جوگ بشست

بکوشش

دکتر تاراچند

و

دکتر سیّد امیر حسن عابدی

از محل عطیه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بچاپ رسید

دانشگاه اسلامی علیگر

هند

۱۹۶۸



فلسفه (تاریخ فلسفه)





جوگ بشست

بکوشش

دکتر تاراچند

و

دکتر سیّد امیر حسن عابدی



دانشگاه اسلامی علیگر

هند

۱۹۶۸

Printed at
THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA
1968

فهرست

(۱) دیباچه — جناب آقای دکتر فریدون آدمیت،
سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران در هند — پنج — شش

(۲) مقدمه — دکتر تاراچند،
سفیر کبیر سابق هند در ایران — هفت — سیزده

(۳) مقدمه — دکتر سید امیر حسن عابدی،
استاد فارسی، دانشگاه دهلی — پانزده — سی و پنج

(۴) فهرست مآخذ — سی و هفت — سی و نه

(۵) نشانه های اختصاری نسخه های جوگ‌بشست — چهل و یک

(۶) فهرست ابواب و حکایتهای جوگ‌بشست — چهل و سه — پنجاه و دو

(۷) غلطنامه — پنجاه و سه — پنجاه و پنج

(۸) جوگ‌بشست — ۱ — ۲۵۸

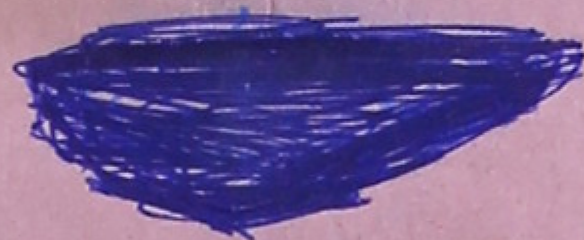
(۹) ترجمهٔ اشعار هندی — ۲۵۹ — ۲۶۰

(۱۰) فرهنگ — ۲۶۱ — ۳۴۰

(1) Preface by Mr. Badr-ud-Din Tyabji,
Vice-Chancellor,
Aligarh Muslim University — 1

(2) Introduction by Dr. Tara Chand — 3-6

(3) Introduction by Dr. S. A. H. Abidi — 7-13



دیباچه

کتاب "یوگاواسیشتا" از معتبرترین آثاریست در عقاید فلسفی هند، و در ردیف آثار جاویدان و گرانبهائی چون "اوپنیشدها" و "بهگودگیتا" و حماسه‌های "مهابهاراتا" و "رامایانا" بشمار میرود. درآن افکار هندی دربارهٔ فلسفه وحدت وجود که یعقیدهٔ اهل نظر با تصوف ایرانی پیوند دارد بیان شده است.

یوگاواسیشتا در اصل بزبان سانسکریت نوشته شده، و بصورت منظومه‌ئی عظیم یعنی شامل شصت هزار بیت میباشد. در طول قرون خلاصه‌های متعددی نیز از آن تدوین گردیده است. از آنجا که زبان فارسی تا مدتها لسان رسمی و درباری هند و زبان دانش و فرهنگ این دیار بوده، طبیعةً به ترجمهٔ آثار سانسکریت به فارسی رغبت شایان میگردید. اولین بار در زمان جهانگیر امپراطور معروف گورکانی خلاصه‌ای از یوگاواسیشتا بفارسی ترجمه شد. به دستور نوهٔ دانشمند او شاهزاده داراشکوه پسر شاه‌جهان ترجمه دیگری از آن آماده گردید که بسال ۱۸۸۳ در کانپور، یکی از شهرهای هندوستان، بطبع رسید.

دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر تاراچند، سفیر کبیر اسبق هند در ایران، که خدمات ارزنده‌ای در نشر آثار گرانبهای هندی بزبان فارسی نموده اند با همکاری آقای دکتر امیر حسن عابدی، استاد دانشگاه دهلی، به طبع تازهٔ یوگاواسیشتا همت گماشتند. حاصل این همکاری علمی کتاب نفیسی است که اکنون در دسترس دوستداران فرهنگ ایران و هند و علاقه‌مندان تاریخ افکار و عقاید قرار میگیرد. استاد تاراچند ترجمه فارسی را با متن سانسکریت آن تطبیق و تصحیح نموده اند و مقدمهٔ منقّح و فاضلانه‌ای در نقد افکار فلسفی هند بر آن افزوده اند. و آقای دکتر عابدی با اسلوب تتبع علمی که سیرهٔ اهل

تحقیق است نسخهٔ چاپی سابق را با نسخه‌های متعدد خطی دیگر مقایسه نموده متن حاضر را پرداخته اند. از این رو میتوان گفت این ترجمه منقّح ترین ترجمه‌های فارسی یوگاواسیشتا میباشد.

این کتاب که از عطیهٔ اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران به دانشگاه علیگر انتشار یافته اثر بسیار ارزنده‌ایست در شناسائی فکر هندی و بسط فرهنگ ایرانی.

دکتر فریدون آدمیت

سفیر کبیر ایران در هند

دهلی نو، ۱۰ آذر ۱۳۴۳

مقدمه

در هند خود فلسفه، یعنی فعّالیت فکری، که برای تسکین کاوش ذهن باشد، مقصود بالذات نبوده، بلکه وسیله‌ای یعنی سادنا (تفکر) بوده است. منظور از فلسفه پروردن این عقیده بوده که حیات بشر بر سطح عادی متناقض، نا رضایت بخش و فانی، و باین علت از رنج و محنت پر میباشد. فلسفه گرفتاری در پردهٔ زمان و مکان را خلاف طبیعت ثابت میکند، و عقل را آرزومند میسازد که از این قید وارهیده شادی جاودانی را که فی الواقع نتیجهٔ ادراک آن حقیقت عالی است بدست بیاورد.

فلسفه طبیعت بشر و فعالیتهای ویرا آشکار، جریان علم و عمل را تجزیه و تحلیل و به ثنویت تجربهٔ بشر اشاره میکند. و این تجربه یا از راه مشاهده است که بتوسط حواس حاصل و بوسیلهٔ عقل در قوانین علمی ترکیب میشود، یا مستقیم است که دریای بی‌پایان حس را تشکیل میدهد، و نیز بمواد ذهنی و خارجی تقسیم میشود. فلسفه محدودیت وجود عرضی را برای طالب واضح نموده ویرا براهی دعوت میدهد که بمعرفت آن ذات که از حد ذکر و وصف خارج و موجب ایقان است راهنمائی میکند. این راه قاعده و انضباطی دارد که هم ذهنی و معنوی است و هم مربوط بفیزیولوژی.

اولین شرح منظّم این درس در اوپنیشد دیده میشود که بعداً بدراینا آنرا باختصار بصورت فرمولهای ممدّ حافظه یا سوتراها در آورد که باسم ویدانت معروف گردیده، و پس از آن همین درس در جوگ‌بشست گنجانیده شده است. بعد از آن عده‌ای از فلاسفه در این موضوع تفسیرهائی کرده‌اند که از آن نظریه‌های خود را واضح نموده اند. میان آنها شنکراچاریه دارای مقام برجسته

میباشد. مفسّرین مهم دیگر عبارت اند از رامانوجه، نیمبارکا و ولّبا که بشمولیت شنکرا گروه چهارتنی اچاریه‌ها را تشکیل میدهند.

اگرچه از حیث مطالب فیلسوفانه جوگ‌بشست مانند تفسیرهای اچاریه‌ها دقیق و عمیق نیست، اما بسبب آسان فهم بودن و بخصوص داشتن داستانهای تمثیلی نسبت به تفاسیر شهرت بیشتر کسب نموده است. کتاب مزبور بمردمانی خطاب میکند که در فهم و فکر از خوانندگان تفاسیر پائین‌تر میباشند.

جوگ‌بشست که تقریباً شامل شصت هزار بیت میباشد کار تاریخی است. این ابیات در شش باب (پرکرنه) منقسم گردیده و در زمینهٔ همه جنبه‌های فلسفه مانند آغاز، ابقاء و انحلال جهان، بشر و تقدیر او، ترک دنیا، آرزوی رهائی و آزادی وغیره سخن میگوید. در یک کار باین بزرگی که تهذیب عموم مردم را در نظر داشته باشد تکرار و آمیزش موضوعات بهمدیگر طبیعی و ناگزیر است.

اگرچه طرز بیان ساده و آسان و دارای زیبائی است و نیز با تشبیهات و قصص و تمثیلات آراسته شده است، اما با اینهمه جوگ بشست فاقد دقّت منطقی فلسفه و تکامل منظّم و تدریجی افکار میباشد.

اسم مصنّف جوگ‌بشست معلوم نیست، زیرا وشست نام یک خانوادهٔ کشیشها است و اسم مخصوصی نیست. زمان تالیف را نیز نمیتوان بدرستی تعیین کرد. دکتر ب. ل. آتریا استدلال میکند که کتاب مزبور متعلق بقرن ششم میلادی یعنی زمان ما بعد کالیداس و پیش از شنکرا است. جوگ‌بشست برهمه کتابهائی که بعداً در زمینهٔ ویدانت نوشته شده تاثیر مهمّی داشته و نیز شهرت این کتاب زیاده بوده است.

از حیث شرح معتبر اصول ویدانت، جوگ‌بشست در ردیف اوپنیشدها و بگوت گیتا میباشد. فلسفهٔ جوگ‌بشست توحید معنوی است؛ این میگوید که نفس در بشر از لحاظ جوهر با حقیقت اولیهٔ یکی است. جوگ‌بشست از دوئی انکار و وحدت اشیاء را ادعا میکند؛ بعبارت دیگر تعلیمات متصوّفین

اسلامی را در این خصوص تائید می‌نماید، زیرا عقیدهٔ "وحدت الوجود" صوفیان همان اصول ویدانت "ایکم ست" (حقیقت یکی است) میباشد، و نیز "اناالحق" صوفیان درست برابر است با کلام موجز ویدانت: "سو هم اسمی" (من او هستم).

بر طبق گفتهٔ جوگ‌بشست این وظیفه و مزیت بشر است که اصلیت درس وحدت را تجربه نماید، زیرا همین آزمایش او را از چنگ شادی و رنج میرهاند. معرفت نفس به آزادی مطلق رهنمون است، در صورتیکه رسوم دینی، پرستش، زیارت، قربانی و کارهای خارجی فائدهٔ زیادی ندارد. نفس را مانند حقیقت مطلق دانستن، و تنویر فکری که از این ادراک بدست می‌آید، در واقع نتائج آزمایشی است که بشر را آزاد میسازد، و آزادی شرط اساسی شادی ابدی میباشد.

برای تحصیل معرفت روحانی ترک عمل لازم نیست و در حیات ممکن هم نیست. آنچه لازم میباشد ترک تمایل مخصوصی است که در نفس یک فرد محاط گردیده و بخود شکل آرزوی اشیاء فانی جهان را میگیرد. ترک آرزو در حقیقت تعمیم این تمایل است. آن حالت ذهنی که در آن محدودیت تمایل بکلی دور انداخته شده و فرد در ذات مطلق محو میگردد نروانا نامیده میشود. بلند ترین درجهٔ ارتقاء روحانی همین است، و وصول باین مقام پس از صعود دشوار از راه پیچاپیچ تصوّف حاصل میشود.

شهرت و قبولیتی که جوگ‌بشست درمیان هندوان داشته، آنرا از دو طریق مورد توجه مسلمانان حقیقت بین ساخته است: بوسیلهٔ بر خورد علماء این دو مذهب (هندو و مسلمان)، و نیز توسط تماس متصوّفین این دو عقیده یعنی صوفیان و سادوان.

اولین ترجمهٔ فارسی جوگ‌بشست را نظام پانی‌پتی بامر جهانگیر بکمک پندیتهای سانسکریت دان بعمل آورد، ولی ترجمهٔ مزبور در نظر

دارا شکوه درست و کامل نیامد؛ سپس وی بترجمهٔ دیگری دستور داد. در ترجمهٔ دوم از اسم شخصی که دارا شکوه او را بکار ترجمه مامور کرده بود بصراحت ذکر نرفته است، اما قرائنی وجود دارد که بسوی بابا ولی رام اشاره میکند.

جوگ‌بشست اصلی کتابی منظوم و بسیار ضخیم بوده است. گودا ابینندا، یک برهمن پاندیت کشمیری، در قرن نهم میلادی کتاب مزبور را بعنوان "لگو جوگ‌بشست" (جوگ‌بشست مختصر) در شش هزار قطعه خلاصه کرد. پس از آن در قرن چهاردهم میلادی ودیارنیا (مدواچاریه) ترجمهٔ مختصرتری را ترتیب داد که باسم "جوگ‌بشست سارا سنگرها" (مجموعهٔ جوهر جوگ‌بشست) معروف است. گذشته از اینها خلاصهٔ دیگری نیز بنام "جوگ‌بشست سارا" (جوهر جوگ‌بشست) وجود دارد که شامل دویست و بیست و پنج قطعه میباشد.

اساس ترجمهٔ نظام پانی‌پتی "لگو جوگ‌بشست" بوده است. ترجمه‌ای که بدستور دارا شکوه بوجود آمد در واقع تجدید نظر همان ترجمهٔ نظام است، و شامل یک پنجم مطالب کتاب اصلی است. متن سانسکریت منظوم است، اما ترجمهٔ فارسی در نثر میباشد. تلخیص جوگ‌بشست که بوسیلهٔ ابینندا صورت گرفت بسیاری داستانها و مقدار زیادی از مباحث کتاب اصلی را کنار گذاشته است، اما اینکار باصل موضوع ضرری نرسانده، زیرا بیشتر تکرارها حذف گردیده و مطلب اصلی برجای مانده است.

این ترجمه مقدمهٔ معتبری راجع بفلسفهٔ توحید معنوی هندوان برای فارسی شناسان که سانسکریت نمی‌دانند فراهم میسازد. فی‌الواقع جوگ‌بشست ویدانت را بصورتی نشان میدهد که با احتیاجات طالبان مبتدی موافقت تام دارد. طرز بیان ترجمهٔ مزبور کاملاً استادانه و غیر مبهم میباشد؛ و نیز دارای دلائل دقیق و فلسفی و عقلی و اصطلاحات مشکل مکتب ویدانتی شنکرا نیست؛ و با وجود این اصل فلسفه را بزبان سلهل و ساده نشان داده است.

ترجمهٔ فارسی در سال ۱۸۸۳ میلادی در کانپور بچاپ رسید، ولی امروز نسخه‌های آن بدشواری بدست میرسد. بعلاوه چاپ کانپور با آنکه صحیح و مطابق اصل بوده، اما در آن وقت روش تطبیق نسخه‌های متعدد که اصول شیوهٔ جدید تدوین میباشد رواج نداشته؛ و شرح و حواشی نیز، که در ترجمهٔ فارسی یک کتاب سانسکریت لازم است، نداشته است. چاپ حاضر از این نقص مبرّا است، چون بر مقایسهٔ چندین نسخه‌های فارسی مبنی میباشد.

ترجمهٔ فارسی کوشیده است متن سانسکریت "لگو جوگ‌بشست" ابینندا را، که بسال ۱۹۳۷ میلادی از چاپخانه "نیرنیا ساگر" انتشار یافته، در نظر داشته باشد: و همین متن است که بفارسی در آورده شده است، اما در چندین جا از متن اصلی منحرف گردیده است. مثلا بسیاری از ابیات بکلی حذف و نیز بسیاری از آنها خلاصه شده. در بعضی موارد علاوه بر متن اصلی تفسیر "بشست چندریکا" هم گنجانیده شده؛ و درجاهای دیگر کلمات عوض شده، و در نتیجه ترجمه از اصل مختلف گردیده است. در ذیل بعضی از این قبیل انحرافات بطور نمونه نقل میگردد:

متن فارسی، پس از پنج بیت اوّل قسمت اوّل، چند سطر توضیحی اضافه کرده؛ و سپس به بیت ششم و هفتم و هشتم و نهم پرداخته؛ و باز اضافهٔ دیگری نموده است. از بیت دهم تا هفدهم مطابق اصل است، اما مصرع دوم بیت هفدهم حذف گردیده است. در ترجمهٔ بیت بیست و سوم نامهای گنگا، وارانسی، برندابن و دوارکا اضافه شده است. همینطور، پس از بیت بیست و پنجم، یک عبارت توضیحی علاوه شده؛ و از بیست و پنجم تا چهل و نهم اختلافی دیده نمیشود. و پس از آن، بجز بعضی عبارات که بنظر مترجم برای تشریح بعضی نکات لازم و ناگزیر بوده، این ترجمه تا پایان قسمت اول با اصل کلّیتاً مطابقت دارد.

در باب دوم، یعنی موکشو بیوهار پرکرن، ترجمهٔ فارسی با بالمیک برسم گوینده آغاز میشود، در صورتیکه در متن اصلی این گوینده وشست میباشد؛

نیز چهار سطر اوّل ترجمهٔ فارسی در متن سانسکریت دیده نمیشود، ولی در تفسیر وجود دارد.

علاوه بر این در بعضی جاها توضیحات و حواشی اضافه شده است. مثلاً بیت ۲۰ و ۲۴ در مموکشو، ۳ و ۱۱ در اوتپتی.

نمونه های اختصارات عبارت اند از: ابیات ۱۷، ۳۴، ۴۹، ۵۹ در قسمت اوّل باب اوّل بنام بیراگ؛ ۲۵، ۲۶ در اوتپتی؛ سرگای ۱ در استت؛ ابیات ۱ تا ۱۰ در سرگای اوّل اپشم.

ترجمهٔ فارسی، باوجود این انحرافات، روح و معانی متن اصلی را کنار نمیگذارد، و بخوانندگان زبان فارسی یک متن معتبر و مختصر از جوگ‌بشست را عرضه میدارد.

ظهور کتب دینی مهم هندوان مانند اپنیشدها، بگوت گیتا، جوگ‌بشست، مهابارت، راماین، پورانها، بگوتها و امثال آنها بدون شکّ و تردید از نوادر بسیار مهمّ اجتماعی میباشد. این قبیل تراجم فارسی اصلاً برای خوانندگان مسلمان بوده که فارسی میدانستند و سانسکریت بلد نبودند. برای هندوان کتب فوق الذّکر بزبانهای محلّی هند در آورده شده؛ و بنابر این تراجم فارسی برای استفادهٔ هندوانی که فارسی میدانستند نبوده است. وجود نسخه‌های بیشمار دلیل است بر اینکه مردم بکثرت آنها را میخواندند. اما اینکه خوانندگان چه کسانی بودند و تاثیر مطالعهٔ این نوع متون چه بوده؟ جواب دادن آن بسیار مشکل است. در هر صورت، آنچه درست بنظر میرسد این است که در قرنهای هفدهم و هیجدهم میلادی بین هندوان و مسلمانان تبادل افکار دینی و فیلسوفانه بکثرت بوجود آمده است.

مثل اینکه سیاست زاهدانهٔ اورنگ‌زیب آخرین سعی یک حکمران مایوس بوده که میخواست از آن روش، که خوبیهای ملل گوناگون را جمع آوری

کرده و در نتیجه رواج عقائد محکم و مشروع را بخطر انداخته بود، جلوگیری نماید.

در هر حال، این ترجمه‌ها نشان میدهد که در آن وقت تمایل فهمیدن افکار یکدیگر نیرو می‌یافت. نیز پیشرفت در زمینه‌های هنر، ادبیات، موسیقی، غذا، لباس و وضعیت و رسوم اجتماعی و سیاسی، بر رشدیک فرهنگ مشترک دلالت میکند. بدبختانه انحطاطی که در قرن هیجدهم میلادی در جامعه و دولت روی داد و تغییر اساسی که تسلّط غرب را برپا کرد، از این سیر تکامل‌جلوگیری نموده است. امروز اوضاع عوض شده است؛ و باین سبب ما موظّفیم یادگارهای آن جنبش اتحاد را، که در ماضی وجود داشت، از خطر برهانیم و بنظر ارباب علم و دانش برسانیم.

تارا چند



مقدمه

زندگانی دارا شکوه

شاهزاده سلطان محمد دارا شکوه متخلص بقادری، پسر ارشد شاهجهان[1]، از بطن ممتاز محل[2]، که برایش تاج محل بنا شده است، در نیمهٔ شب دو شنبه بیست و نه ماه صفر در سال هزار و بیست و چهار هجری (مارس ۱۶۱۵ میلادی) در شهر اجمیر کنار دریاچهٔ ساگر تولد یافت. در ماه شعبان سال هزار و چهل و دو هجری (فوریه ۱۶۳۳ میلادی) وی با نادره بیگم[3]، دختر عموش، سلطان پرویز[4]، از دواج کرد.

در سال هزار و چهل و سه هجری (۱۶۳۴ میلادی) دارا شکوه درسن نوزده سالگی بستری شد، و شاهجهان او را پیش میان میر[5] برده خواهش کرد که درحق وی دعا کند. پس از آن شاهزادهٔ مزبور با میان میر ارادت پیدا کرد و در سال هزار و چهل و چهار هجری (۳۵ — ۱۶۳۴ میلادی) همراه پدرش بار دیگر در خدمت وی با نهایت ارادتمندی و اخلاص حاضر گردید.

در سال هزار و شصت و پنج هجری (۱۶۵۵ میلادی) دارا شکوه بمنصب ولیعهدی تعیین و بخطاب "شاه بلند اقبال" مخاطب گردید؛ نیز بمقام شصت هزار و چهل هزاری رسید و در پهلوی تخت شاهی بر کرسی طلا جایافت.

---

(۱) ۱۰۳۷—۱۰۶۸ هجری / ۱۶۲۸—۱۶۵۸ میلادی.

(۲) ارجمند بانو بیگم مخاطب به ممتاز محل در سال ۱۰۰۰ هجری / ۱۵۹۲ میلادی تولد یافته و در سال ۱۰۴۰ / هجری ۱۶۳۱ میلادی در گذشته است.

(۳) نادره بیگم، دختر سلطان پرویز، پسر جهانگیر، در سال ۱۰۶۹ هجری / ۱۶۵۹ میلادی در گذشته و در خانقاه میان میر در لاهور مدفون گردیده است.

(۴) سلطان پرویز، پسر دوم جهانگیر در سال ۹۹۷ هجری/۱۵۸۹ میلادی در کابل تولد یافته و در سال ۱۰۳۵ هجری / ۱۶۲۵ میلادی در برهانپور در گذشته است.

(۵) ۹۳۸—۱۰۴۵ هجری / ۲۲ - ۱۵۳۱—۳۶ - ۱۶۳۵ میلادی.

پسران دیگر شاهجهان، شاه شجاع[1]، عالمگیر[2] و مراد بخش[3] از ولیعهدی وی راضی نبودند، و در نتیجه نزاع خانگی آغاز گردید. بالآخره عالمگیر در سال هزار و شصت و هشت هجری (۱۶۵۸ میلادی) بر تخت سلطنت نشست و پدر خود را در حبس انداخت؛ نیز دارا شکوه در خضر آباد در ماه ذی‌الحجه سال هزار و شصت و نه هجری (۱۶۵۹ میلادی) باسر وی مقتول و در مقبرهٔ همایون در دهلی مدفون گردید.

از میان پادشاهان گورکانی بابر[4] و همایون[5] و اکبر[6] محیطی بوجود آوردند که شاهزاده دارا شکوه آنرا بر بناهای محکم فلسفی و معنوی و روحانی برپا و استوار گردانید. اکبر به تمدن هند خیلی علاقه داشت؛ و پس از وی شاهزادهٔ مزبور این علاقه را بمنتهای کمال رسانید، و نیز وی نمونهٔ کامل فرهنگ مشترک این کشور میباشد.

از لحاظ فلسفه و اختلاط قوی تصوف و ویدانت، عصر شاهجهان در حقیقت دورهٔ شاهزاده دارا شکوه بحساب خواهد رفت. یکی از بزرگترین و نمایان ترین مزایای این شاهزاده ایجاد اتحاد هندویسم و اسلام بوسیله تصوف وویدانت میباشد. وی یکی از مفکّرین بزرگ دنیا بوده که میخواست از راه وحدت الوجود نه فقط دو مذهب سهم هند، هندوئیسم و اسلام، را بیکدیگر نزدیکتر بکند، بلکه از ترکیب اینها روحیه‌ای بوجود آورد که با محیط این کشور

---

(۱) شاه شجاع، پسر دوم شاهجهان، در سال ۱۰۲۵ هجری / ۱۶۱۶ میلادی تولد یافته و در سال ۱۰۷۰ هجری / ۶۰ - ۱۶۵۹ میلادی در گذشته است.

(۲) ابو الظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی (۱۰۶۸—۱۱۱۸ هجری / ۱۶۶۸—۱۷۰۷ میلادی) پسر سوم شاهجهان میباشد.

(۳) سلطان مراد بخش، پسر چهارم شاهجهان، در سال ۱۰۳۳ هجری / ۱۶۲۴ میلادی تولد یافته و در سال ۱۰۷۲ هجری / ۱۶۶۲ میلادی مقتول و در قلعهٔ گوالیار مدفون گردیده است.

(۴) ظهیرالدین محمد بابر شاه (۸۹۹—۹۳۷ هجری / ۱۴۹۴—۱۵۳۰ میلادی).

(۵) نصیرالدین محمد همایون (۹۳۷—۹۴۵، ۹۶۲—۹۶۳ هجری / ۱۵۳۰—۱۵۳۸، ۱۵۵۵—۱۵۵۶ میلادی).

(۶) ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر (۹۶۳—۱۰۱۴ هجری / ۱۵۵۶—۱۶۰۵ میلادی).

سازگارتر باشد. تصوف و ویدانیتسم می‌توانند درمیان فرق مختلف و اقوام گوناگون تفاوق و هم آهنگی پیدا کنند؛ و دارا شکوه عالیترین نمایندهٔ این توافق و هم آهنگی بوده است. وی سعی کرده است از اتحاد مذاهب وحدت روحی و ملی در سراسر کشور بوجود بیاید. اگر وی یکطرف از ملا شاه بدخشانی[1] و سرمد[2] استفاده میکرد، از طرف دیگر از عرفاء بزرگ هندو بخصوص بابا لال دیال[3] بهره‌ای بر می‌داشت؛ اگر یک طرف مذاهب رائج هند را مطالعه می‌کرد، از طرف دیگر ادیان مسیحی و کلیمی را نیز مورد مطالعهٔ

---

(۱) ملا شاه محمد، ابن ملا ابو محمد، قاضی ارکسه، در نزدیکی رستک در بدخشان تولد یافت. وی در سال ۲۴-۱۰۳۳ هجری / ۱۶۱۴ میلادی بلاهور آمده مرید میان میر، و پس از وفات وی در سال ۱۰۴۵ هجری / ۱۶۳۶ میلادی جانشین وی گردیده با مریدان خود در کشمیر اقامت گذیده، و در سال ۱۰۷۰ هجری ۱۶۶۰ میلادی در گذشته است. در سال ۱۰۵۰ هجری / ۱۶۴۰ میلادی دارا شکوه در کشمیر مرید ملا شاه شده و در دستهٔ قادریان داخل گردید. ملا شاه از صوفیهائی است که نسبت به شریعت بر طریقت بیشتر اصرار داشته اند. از اشعار اوست:

پنجه در پنجهٔ خدا دارم   من چه پروای مصطفی دارم

(۲) محمد سرمد در سال ۱۰۷۲ هجری / ۱۶۶۱ میلادی مقتول گردیده است. از رباعیات اوست:

آنکس که سر حقیقتش باور شد   خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر فلک شد احمد   سرمد گوید فلک باحمد در شد

(۳) بابا لال دیال یا بابا لال داس احتمالاً در عهد جهانگیر در مالوه تولد یافت، اما همراه مرشد خود، چیتن سوامی، بلاهور رفت و در دانپور نزد سرهند اقامت گزید. مسلک بابا پرستش خدای واحد بدون شکل و مظهر مادی میباشد. مریدان وی، که یکی از آنها خود دارا شکوه بوده، خود را بابالالی میخوانند. در دانپور، بدستور دارا شکوه، ساختمانی بنام سمادی بابا لال دیال بناشده بود که هنوز برپاست. وقتیکه بابا لال دیال در کوتل مهران، نزدیک لاهور، اقامت داشت، دارا شکوه پس از شکست خود در قندار در سال ۱۰۶۳ هجری / ۱۶۵۳ میلادی مراجعت نموده در لاهور برای سه هفته اقامت کرد و با بابا لال نوروز صحبت کرد و هر روز دو مرتبه پیرامون مسائل روحانی و فلسفه هندوان مذاکره می‌کردند. داراشکوه در مجمع البحرین می‌نوسید: "انبیاء بر سه قسم اند: یکی آنکه خدا را دیده باشد بچشم... دوم نبوت تشبیهی... سوم نبوت جامع التنزیه و التشبیه... و آن نبوت محمدیست... همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت... چنانچه در زمان پیغمبر ما... ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین... و در زمان دیگر چون ذوالنون مصری... و در زمان دیگر چون پیر من شیخ محی‌الدین عبدالقادر جیلانی... و در زمان دیگر چون شیخ من جنید ثانی شاه میر... و مرشد من ملا شاه... و باوا لال بیراگی". ص ۹۹—۱۰۲

خود قرار می‌داد. از عبارت ذیل می‌توان عقیدهٔ دارا را دربارهٔ کتابهای مقدس هندوان درک کرد:

"چون ذوق دیدن عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهمرسیده بود، و اکثر کتب تصوف بنظر درآورده و رساله‌ها تصنیف کرده بود، و تشنگی توحید که بحری است بی‌نهایت، دمبدم زیاده می‌شد و مسئله‌های دقیق بخاطر می‌رسید که حل آن جز بکلام الهی و اسناد ذات نامتناهی امکان نداشت — و چون قرآن عظیم ... اکثر مرموز است ...، خواست که جمیع کتب سماوی را بنظر درآورد ...

"نظر بر توریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت، اما بیان توحید در آنها هم مجمل و مرموز بود ... در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان، گفتگوی توحید بسیار است و علمای ظاهری و باطنی قدیم هند را بر وحدت انکاری و بر موحّدان گفتاری نیست، بلکه پایهٔ اعتبار است، برخلاف جهلای این زمان که خود را علماء قرار داده اند و در پی قیل و قال و آزار و تکفیر خدا شناسان و موحّدان افتاده، جمیع سخنان توحید را ... رد مینمایند و راهزنان راه خدا اند.

"بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که درمیان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب سماوی، چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتربن بید باشد بر انبیای آن وقت ... نازل شده ...

و خلاصهٔ این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال توحید صرف در آن مندرج است ... اپنکت می‌نامند ...

"این حق جوی خود مبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات بود نه بزبان عربی و سریانی و عبرانی و سنسکرت، خواست که آن اپنکت‌ها را که گنج توحید بود ... بزبان فارسی ... ترجمه نموده بفهمد که این جماعت که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان می‌دارند، در آن چه سر است؟

"و چون در این ایام بلدهٔ بنارس . . . تعلق باین حق‌جو داشت . . . پندتان و سناسیان را . . . جمع ساخته خود این خلاصهٔ توحید را که اپنکت‌ها یعنی اسرار پوشیدنی باشد . . . ترجمه نموده و هر مشکلی و هر سخن بلندی که . . . میخواست و طالب آن بود و میجست و نمی‌یافت، از این خلاصهٔ کتاب قدیم، که . . . اولین کتاب سماوی و سر چشمهٔ تحقیق و بحر توحید است و موافق قرآن مجید بلکه تفسیر آن است، یافت — و صریح ظاهر می‌شود که این آیت بعینه در حق این کتاب قدیم است: "انّه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسّه الا المطهّرون تنزیل من رب العالمین."

"یعنی قرآن کریم در کتابی است که آن کتاب پنهان است و او را درک نمی‌کند مگر دلی که مطهّر باشد و نازل شده است از پروردگار عالمیان . و مشخّص و معلوم می‌شود که این آیت در حق زبور و توریت و انجیل نیست و از لفظ "تنزیل" چنین ظاهر می‌گردد که در حق لوح محفوظ هم نیست . و چون اپنکت، که سرّ پوشیدنی است، اصل این کتاب است و آیتهای قرآن مجید بعینه در آن یافته می‌شود، پس به تحقیق که کتاب مکنون این کتاب قدیم باشد و از این، این فقیر را نادانسته‌ها، دانسته و نافهمیده‌ها، فهمیده شد."[1]

آثار دارا شکوه

دارا شکوه در زبانهای فارسی، عربی، سانسکریت و هندی وارد بوده، و در شعر و نثر هر دو دارای آثار بزرگ می‌باشد . وی در فارسی و هندی هر دو شعر می‌سرود، و در فارسی صاحب دیوان است . نسخهٔ خطی ناقص "اکسیر اعظم"، یعنی دیوان دارا شکوه[2] شامل یکصد و سی و سه غزل و بیست و هشت رباعی می‌باشد . اما از شعر ذیل پیداست که وی اقلا هزار و بیست غزل سروده است :

(۱) ص سه — شش ، اوپا نیشاد ، چاپ تابان ، تهران ، ۱۹۶۱ میلادی .

(۲) کلکسیون ظفر الحسن ، موزهٔ ملی پاکستان ، کراچی .

هزار و بیست غزل گفت قادری در عشق
مگر چه سود کسی منتبه نمی گردد

در ذیل بعضی از اشعار و رباعیات وی داده می‌شود :

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود
چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید

بشکست دل آبله از گردش پایم
در کار من آنهم گرهی بود که واشد

بهشت آنجا که ملّائی نباشد   ز ملّا شور و غوغائی نباشد
جهان خالی شود از شور ملّا   ز فتوی‌هاش پروائی نباشد
در آن شهری که ملّا خانه دارد   در آنجا هیچ دانائی نباشد

کافر گفتی تو از پی آزارم   این حرف ترا راست همی پندارم
پستی و بلندی همه شد هموارم   من مذهب هفتاد و دو ملت دارم

ز ابلیس به بوالبشر چه انکار رسید؟   حق گفت حسین بر سردار رسید
از شومی شرّ نفس ملّایان است   با هر نبی و ولی که آزار رسید

از دولت فقرم هوس جاه نماند   و اندر نظرم هیچ جز الله نماند
هر کس که بحق رسید گمره گفتند   من گمره ازآنم که مرا راه نماند

معروف شدم تا که بعرفان گشتم   عارف شدم و ز خویش عریان گشتم
پیدا کردی مرا و لیکن من هم   پیدا کردم ترا و قربان گشتم

عارف بخود اطلاق خدائی نکند　　از ذات لطیف خود جدائی نکند
گر بنده کسی بود خدا او باشد　　چون جمله خود اوست خود نمائی نکند

شعر ذیل علاوه بر دارا شکوه به چندربان برهمن[1] و نسبتی تانیسری[2] هم‌نسبت داده شده است:

هر خم و زلفی که شد که از تاب زلف یار شد
دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنّار شد

علاوه بر دیوان غزلیات و رباعیات، آثار فارسی ذیل نیز از دارا شکوه می‌باشد:

۱ — سفینة الاولیاء[3] (۱۰۴۹ هجری / ۴۰ — ۱۶۳۹ میلادی)، که محتوی شرح زندگانی چهار صد و یازده نفر از عرفاء و ارباب سلوک میباشد، چندبار بچاپ رسیده است.

۲ — سکینة الاولیاء[4] (۱۰۵۲ هجری / ۳ — ۱۶۴۲ میلادی)، که مشتمل بر شرح زندگانی میان میر و مریدان وی می‌باشد، در زبان اردو ترجمه گردیده و بچاپ رسیده است.

۳ — رسالهٔ حق نما[5] (۱۰۵۶ هجری / ۴۶ — ۱۶۴۵ میلادی)، که در زبانهای انگلیسی و اردو ترجمه شده و بچاپ رسیده است.

۴ — حسنات العارفین[6] یا شطحیات (۱۰۶۲ هجری / ۱۶۵۲ میلادی)، که در زبان اردو ترجمه گردیده و بچاپ رسیده است.

---

(۱) منشی چندر بان متخلص به برهمن مورد توجه داراشکوه و شاهجهان بوده، و در سال ۱۰۷۳ هجری / ۳—۱۶۶۲ میلادی در گذشته است. اهمیت برهمن بیشتر در نثر است، زیرا در ساده نویسی روش خاصی داشت. در شعر هم مانند نثر سادگی هنر خاص برهمن است. از اشعار اوست:

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار　　بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

(۲) متونی بین سالهای ۱۰۶۸—۱۰۷۰ هجری/۱۶۵۷—۱۶۶۰ میلادی.

(۳) مطبع نولکشور، ۱۹۰۰ میلادی.

(۴) مرتبهٔ دکتر تاراچند و سید محمد رضا جلالی نائینی، مطبوعات علمی تهران، ۱۹۶۵ ع.

(۵) مطبع نولکشور، لکنو، ۱۸۷۴ میلادی.

(۶) مطبع مجتبائی، دهلی، ۱۳۰۹ هجری.

۵ — مجمع البحرین[1] (۱۰۶۵ هجری / ۵۵ — ۱۶۵۴ میلادی) که در زبانهای انگلیسی و عربی و اردو ترجمه گردیده است. نیز در زبان سانسکریت این کتاب بنام "سمودر سنگم" در زمان دارا شکوه ترجمه شده بود.

۶ — سرّ اکبر یا سر الاسرار (۱۰۶۷ هجری / ۱۶۵۷ میلادی)، که دارای ترجمهٔ پنجاه اوپنیشد است، در زبانهای فرانسه و لاتینی ترجمه گردیده و چاپ شده است. متن فارسی سرّ اکبر قبلاً در هند بچاپ رسیده؛ و تازه در تهران بسعی و اهتمام دکتر تاراچند و آقای سید محمد رضا جلالی نائینی طبع گردیده است[2].

۷ — دیباچهٔ مرقّعی که دارا شکوه در سال هزار و پنجاه و یک هجری / ۴۲ — ۱۶۴۱ میلادی بزوجهٔ خود، نادره بیگم، تقدیم کرده بود[3].

۸ — مثنوی فارسی[4].

۹ — مکاتیب[5].

۱۰ — طریقة الحقیقت[6].

۱۱ — بیاض دارا شکوه[7].

۱۲ — مخزن النکات[8]، یا نادر النکات[9]، یعنی مکالمهٔ بابالال دیال[10]، یا سوال و جواب شاهزاده دارا شکوه و بابالال داس[11]، یا گوشتی

---

(۱) Baptist Mission Press, Calcutta, 1929.

(۲) چاپخانهٔ تابان، تهران.

(۳) ص ۵۰۶، مقالات الشعرا (حاشیه).

(۴) ص ۵۰۷، مقالات الشعرا (حاشیه).

(۵) ص ۵۰۷، مقالات الشعرا (حاشیه).

(۶) ص ۱۱۳، Dara Shikuh (Hasrat)

(۷) ص ۵۰۵، مقالات الشعرا (حاشیه).

(۸) "مخزن نکات" یا "مخزن النکات" در زبان اردو باسم "اسرار معرفت" ترجمه گردیده و در مطبع نعمانی بچاپ رسیده است. نسخهٔ خطی مخزن النکات نزد دوارکا داس شعله می‌باشد.

(۹) Dara Shikuh, K. R. Kanungo, Calcutta.

(۱۰) Dara Shikuh, Bikramajit Hasrat.

(۱۱) سوال و جواب شاهزاده دارا شکوه و بابا لال داس با ترجمهٔ اردو بنام "شعاع معرفت"

بابالال دیال[1] (۱۰۶۲ هجری / ۱۶۵۳ میلادی)، که منشی چندربان آنرا در فارسی سلیس نوشته است[2].

۱۳ — یکی از رساله‌های مختصری که تا کنون کسی از آن ذکر ننموده رسالهٔ ''سوال و جواب دارا شکوه و فتحعلی قلندر''[3] است. چون این رساله شیرین و مختصر است در ذیل درج می‌شود:

در مطبع میور بچاپ رسیده است. دو نسخهٔ خطی از ''سوال و جواب دارا شکوه و بابا لال'' نزد دوارکا داس شعله، نراین داس ایند کمپنی، گوردواره رود، قرول باغ، دهلی — ۵، می‌باشد.

(۱) نسخهٔ خطی شماره $\frac{۲۹۷۶۷}{۱۷}$، جواهر میوزیم، اتاوه، یوپی.

(۲) سوال و جواب دارا شکوه و بابا لال دیال بچند نام ذکر شده است، و بعضی نویسندگان در این مورد اشتباهات کرده اند. مؤلف ''مخزن نکات'' در مقدمهٔ خود چنین می‌نویسند: ''سبب تالیف مخزن النکات: چون آوازهٔ معرفت و خدا شناسی... سوامی سری بابا لال دیال شمع افروز اطراف و اکناف عالم گردید، درة التاج خلافت... سلطان دارا شکوه... که همواره بصحبت درویشان خدا آگاه... میل تمام داشت در خدمت این برگزیدهٔ درگاه ایزدی مشرف گردیده لوح جبین را [از] قدوم لزوم نور آگین ساخت، و مقدماتی که مافی الضمیر داشت استفسار نموده نقد مدعا را که عمری در جست جویش آبله‌پای و گام فرسای بود بکف آورده تسلی بخش خاطر مضطرب... گردید، چنانچه در نسخهٔ مجمع البحرین... بشرح و بسط رقمزدهٔ کلک همایون گردانیده. و سوال و جواب که فیما بین سلطان بی‌اندوه و عارف حق پژوه درمیان می‌آید مشهور السنهٔ عوام آنست که چندر بان برهمن لاهوری منشی دیوان اعلی به تسوید این مامور بود. و درین ولا چنان مسموع شد که جادو داس کتری، قوم مهره، ساکن... اکبر آباد، که بمشرقی غسلخانه سرفرازی داشت، بقید قلم آورده بنادر نکات موسوم ساخته، اما چون هر دو نسخه بمقابله آمد اکثر سوال و جواب، که به تدوین منشی موصوف مشهور است، در نادرنکات مندرج نبود، و هم شکستگی عبارت و متانت کلام منشی از عبارت جادو داس بمرتبه انم گوی ترجیح می‌ربود. درین صورت مظنون می‌گردد که شاید هر دو عزیزان علیحده علیحده مدون شده باشند. اضعف الناس گلاب رای ولد ملک بوانیداس ابن ملک سانیداس کتری قوم ولاچ ساکن قصبه متبرکه چپوت مضاف صوبهٔ دارالسلطنت لاهور که از کمترین سیوکان آن جناب سعادت مآب است، باتفاق برخوردار اقبالمند سیوکرام... مقابله نموده سوال و جواب هر دو نسخه را به مخزن النکات موسوم گردانیده در سری دان‌پور بجناب فیض مآب مهنت صاحب سوامی لال داس جیو... ارسال داشت... و نسخهٔ که در چند پوت نزد سوامی سمرنداس جیو بنظر آمده احوال آن مرشد کامل از روز ولادت... تا هنگام عزیمت عالم بقا مندرج بود، و نیز بعضی سوال و جواب ماورای این نسخه‌ها در آن نسخه مذکور بود. اگر آن نسخه بهم می‌رسید آنچه زیاده ازین ملحوظ می‌گردید داخل این عمان الجواهر یعنی مخزن النکات کرده می‌شد.''

(۳) نسخهٔ خطی این سوال و جواب در کتابخانهٔ میر ضامن علی (شماره ۱۰۲)، شاه گنج، آگره، (یوپی) موجود است.

سوال اول دارا شکوه: چیست اندر این راه بدایت کار و نهایت کار؟
جواب از حضرت شاه فتح قلندر قدس سره[1]: چیست اندرین راه بدایت کار و نهایت کار؟ چنانچه مجذوب شیرازی میفرماید:

کاین راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل پیش است از بدایت

سوال دوم از دارا شکوه: چیست معنی آنکه سید الطایفین در جواب سوال "ما النهایة" فرموده که هی الرجوع الی البدایة؟
جواب از حضرت شاه فتح قلندر: یعنی در عین استغراق ذوق احدیت سخن زوجیه گوید، یعنی تکلّمو الناس علی قدر عقولهم، چنانکه موحّد هندی میگوید:

کبرا بلی جائے وہ پرک کے جو من هی سهجد جائے.[2]

سوال سوم دارا شکوه: کدام علم است که آنرا حجاب اکبر گویند؟
جواب از حضرت شاه فتح قلندر: علم خداست، یعنی دانستن خدا:

علم حق در علم صوفی گم شود
این سخن کی باور مردم شود

سوال چهارم دارا شکوه: انبیاء سابق را معرفت توحید بود یا نه؟
جواب از حضرت شاه فتح قلندر: بود، ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء.
سوال پنجم دارا شکوه: ترقی راه باطن را نهایت بود یا نه؟
جواب از حضرت شاه فتح قلندر: در مرتبهٔ یافت ترقی شخصی نهایت دارد که آن عبارت از اطمینان قلب عاشقان است، هر چند ذوق این یافت نهایت ندارد.
سوال ششم دارا شکوه: "ظلوماً جهولاً" در مذمت انسان است یا در مدح؟

---

(۱) مؤلف یا کاتب این رساله با نام حضرت شاه فتح قلندر هر بار "قدس سره" اضافه میکند؛ اما در اینجا فقط یک بار نوشته شده و بعداً حذف گردیده است.

(۲) *Kavirā bali jāiyey woh purush key jo manhī masjid jāyey.*
ای کبیر من بر آن انسان قربان می‌گردم که در کعبهٔ دل پرستش می‌کند.

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: هر چند ظاهر این الفاظ ظلوم جهول مذمت انسان معلوم میگردد، اما بدیدهٔ باطن بنورالله جز کمال وی دیگر چیز ظاهر نمیگردد، که از کمال خود دست خود بر داشته و خود را از خود فراموش ساخته؛ پس این مدح در روی قدح واقع است:

عجب حال این امینی راست بنگر بصحرا دزد در خانه برادر

سوال هفتم دارا شکوه: معدوم شدن موجود محال باشد؛ پس اشیاء موجوده را چون معدوم توان گفت؟

جواب از حضرت فتح قلندر: هر گاه معدوم شدن موجود محال باشد، پس اشیاء موجوده را چون معدوم توان گفت؟ الموجود موجود و المعدوم معدوم، فهم من فهم.

سوال هشتم دارا شکوه: تصور را اعتبار بود یا نه؟

جواب از حضرت فتح قلندر: در تصوری که تصدیق شهود مطلوب خود است بحسب واقع اعتبار دارد.

سوال نهم دارا شکوه: کدام شغلی است که بی‌اختیار شاغل صادر باشد؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: شغلی باشد که از بی‌اختیاری شاغل صادر باشد؛ لیکن بر فرمودهٔ مرشد موقوف، که نهایت اختیار هر کاری بی‌اختیار آن کار است.

سوال دهم دارا شکوه: نماز بی‌خطره کی بود؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: چون خطر خطره نبود.

سوال یازدهم دارا شکوه: در انسان شناخت محض برابر بود یا نه؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: برابر، چون ظهورش را هیچ موانع نبود.

سوال دوازدهم دارا شکوه: از تربیت ارواح معرفت تمام حاصل گردد یا نه؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: در طالب اگر استعداد ظهور کمال بوده باشد، از تربیتش معرفت تمام حاصل میشود، چنانچه این درویش را

هر لذّتی و ذوقی و شوقی در باطن روی داد می‌شد، ترغیب و تحسین
همان مذاق از راه کمال بهریک روح کمال مشاهده می کرد .

سوال سیزدهم دارا شکوه: بی‌نهایت در دل چگونه گنجد؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: بی‌نهایت در دل چگونه گنجد؟

حلول و اتحاد اینجا محال است
ز عین وحدتش این خود ضلال است

سوال چهاردهم دارا شکوه: طالب فانی گردد یا نه؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: طالب فانی گردد با مطلوب.

سوال پانزدهم دارا شکوه: طالب را بعد از موت وصل ممکن بود یا نه؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: بی‌معرفت طالب وصل ممکن نباشد.

"الموت جدّ بوصل الحبیب الی الحبیب" شاهد این قول‌ست:

نی چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی
هذا مشاهد.

سوال شانزدهم دارا شکوه: درمیان درد و عشق فرق چیست؟

جواب از حضرت شاه فتح قلندر: عشق خاص است و درد عام.

سوال و جواب دارا شکوه و حضرت شاه فتح قلندر جونپوری قدس الله سره، خلیفهٔ حضرت شاه محی قلندر[1] لاهر پوری قدس الله سره.

علاوه بر تالیفات مزبور، آثار ذیل هم بوی نسبت داده شده است:

۱ — بگوت گیتا[2] که دکتر ایته (Ethe) آنرا بجای فیضی بدارا شکوه نسبت داده است.

۲ — تزک[3]، که پندت شیو نرائن (Shiv Narāin) آنرا بدارا شکوه نسبت داده است.

---

(۱) مؤلف صبح صادق می‌نویسد: "از اکابر فضلای جونپور و دوستان من بودند... شیخ درویش محی‌الدین... و فتح شاه". ورق ۵۲۱، نسخه خطی شماره $\frac{۷۵}{۶۵۴}$، دانشگاه اسلامی علیگر.

(۲) نسخهٔ خطی شماره ۱۹۴۹، اندیا آفس.

(۳) ص ۵۰۷، مقالات الشعرا (حاشیه).

۳ — رسالهٔ معارف[۱].

۴ — رموز تصوف، که آربری (Arberry) آنرا بدارا شکوه نسبت داده، ولی استوری (Storey) این را تصدیق نکرده، و انکار هم نکرده است[۲].

باید تذکر داده شود که دارا شکوه خطاط هم بوده است، و کتابهای ذیل بخط وی موجود است:

۱ — سفینة الاولیاء[۳].

۲ — قرآن[۴] (۱۰۵۱ هجری / ۴۲—۱۶۴۱ میلادی؛ ۹ × $5\frac{1}{2}$، شماره ۱۳۲۴، موزهٔ دولتی، باغ عام، حیدرآباد دکن).

۳ — پنجسوره[۵] (ذخیرهٔ بوهر، کلکته).

۴ — رسالهٔ حکمت ارسطو[۶] (۱۰۴۱ هجری / ۳۲—۱۶۳۱ میلادی، آصفیه، ج ۲، ص ۱۷۷۰).

۵ — ده پند ارسطو[۷] (وکتوریه میموریل هال (Victoria Memorial Hall) کلکته - ۱).

۶ — شرح دیوان حافظ[۸] از سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن (آصفیه، ج ۱، ص ۷۳۸).

۷ — دوازده وصلی[۹].

۸ — مقدّمهٔ مرقع[۱۰].

---

(۱) مقالات الشعرا (حاشیه)، ص ۵۰۷.

(۲) ج ۱، ص ۹۹۴.

(۳) شماره ۶۷۳، کتابخانهٔ بانکی پور؛ مقالات الشعرا (حاشیه)، ص ۵۰۷—۵۰۸؛ دارا شکوه (حسرت)، ص ۱۶۲—۱۶۳.

(۴) مقالات الشعرا (حاشیه)، ص ۱۶۳؛ دارا شکوه (حسرت)، ص ۵۰۷—۵۰۸.

(۵) دارا شکوه (حسرت)، ص ۱۶۳؛ مقالات الشعرا (حاشیه)، ص ۵۰۸.

(۶) دارا شکوه (حسرت)، ص ۱۶۳.

(۷) دارا شکوه (حسرت)، ص ۱۶۳؛ مقالات الشعرا (حاشیه) ص ۵۰۸.

(۸) دارا شکوه (حسرت)، ص ۱۶۴؛ مقالات الشعرا، ص ۵۰۷—۵۰۸.

(۹) مقالات الشعرا (حاشیه) ص ۵۰۷—۵۰۸.

(۱۰) مقالات الشعرا (حاشیه)، ص ۵۰۸.

جوگ بشست

شاهزاده دارا شکوه می‌خواست فلسفهٔ هند از سانسکریت بفارسی ترجمه شود، تا فارسی دانان و مسلمانان از آن ذخیرهٔ هنگفت استفاده کنند. سپس خود پنجاه اوپنیشناد را در ظرف شش ماه ترجمه کرد که از لحاظ سلاست و روانی یکی از شاهکارهای زبان فارسی بشمار می‌رود. اما چون مجال نکرد همه کارها را خود انجام دهد، میخواست بوسیلهٔ دانشمندان کتابهای دیگر هم از سانسکریت بفارسی ترجمه گردد. سپس یکی از کتابهای مهم زبان سانسکریت، که بنام ”جوگ‌بشست“ شهرت دارد، توسط علماء آن عصر، تحت نظر وی، در سال هزار و شصت و شش هجری (۱۶۵۵—۵۶ میلادی) در زبان شیرین فارسی ترجمه گردید. اما باید تذکر داده شود که کتاب مزبور قبلاً هم ترجمه شده بود، ولی دارا شکوه ترجمه‌های پیشین را ارزش نمی‌داد، چنانکه در مقدّمهٔ این ترجمه بآن اشاره شده است:

”جمعی از فضلا، که پیش ازین کتاب جوگ‌بشست را ترجمه کرده اند، همین معنی الفاظ سنسکریت را نوشته بغور حقایق و معارف نرسیده اند؛ و فواید آن که مطلب اصلی است پوشیده و معطل مانده بود. بنابر آن در شهور سنه هزار و شصت و شش هجری... شاه بلند اقبال خدا آگاه محمد دارا شکوه... فرمودند که ترجمه‌هائی که سابق نوشته اند، چون طالبان حقیقت را نفعی نمی‌رساند، میخواهم این کتاب مستطاب را بهتر از آن ترجمه کنند و سخنان این طایفه را مطابق تحقیق که در اکثر مواضع تقریر کنم بنویسند.“[۱]

بر طبق مقدمهٔ این کتاب، شبی شاهزاده دارا شکوه بشست و رام‌چندر را در خواب دید. در آن خواب بشست از رام‌چندر خواهش کرد که با شاهزاده نامبرده بغلگیر شود. نیز برام‌چندر شیرینی داد که از دست خود شاهزاده را بخوراند. پس از بیدار شدن، شاهزادهٔ مزبور برای تجدید ترجمهٔ کتاب

---

(۱) ص ۳

جوگ‌بشست هر چه بیشتر تشویق گردید و به یکی از علماء آن عصر دستور داد که این کتاب را دوباره ترجمه کند. مترجم می‌نویسد :

”و باعث قوی ترین امر والا قدر آن بود که می‌فرمودند که چون ترجمهٔ منتخب این کتاب که به شیخ صوفی منسوب است مطالعه کردم، شبی در واقع دیدم که دو شخص بزرگ بیک صورت، یکی بر بلندی، دوم اندکی پست‌تر ازاو، ایستاده. معلوم شد که آنکه بلندتر ایستاده بشست اند، و دیگری رام‌چندر. و تفاوتی که در صورت این دو بزرگ مشاهده شد، همین مقدار بود که در محاسن بشست چند موی سفید بود و محاسن رام‌چندر موی سفید نداشت. چون از مطالعهٔ کتاب مسطور بهرهٔ وافر یافته بودم، بی‌اختیار نزد بشست رفته ایشان را دریافتم و آداب و تواضع بجا آوردم. بشست غایت مهربانی نموده دست بر پشت من گذاشتند و فرمودند که ای رام‌چندر، این عجب طالب صادقی است، در صدق طلب برادر تست، با او بغل گیری کن. رام‌چندر از روی کمال محبت مرا در بغل گرفتند، و بعد از آن بشست شیرینی بدست رام‌چندر دادند که بمن بخورانند؛ و من آن شیرینی را خوردم. بعد از دیدن واقعه خواهش تجدید ترجمه زیاده گشت و یکی از حاضران محفل فردوس مشاکل حسب الحکم مقدس باین خدمت مشغول گردید.“[1]

یکی از ترجمه‌های مهم فارسی جوگ‌بشست در عصر اکبر[2] میباشد. در سال هزار وشش هجری (۹۸ — ۱۵۹۷ میلادی) بدستور شاهزاده سلیم، پسر اکبر، که بعداً بنام جهانگیر[3] بر تخت سلطنت نشست، نظام الدین پانی‌پتی جوگ‌بشستی را که پندت گودا ایینندا انتخاب نموده بود، از سانسکریت بفارسی ترجمه کرد. اما بر طبق گفتهٔ مؤلف فهرست کتابخانهٔ ایشیاتک سوسائیٹی، نظام با کمک دو پندت کتاب مزبور را ترجمه کرده و بشاهزاده سلیم تقدیم

---

(۱) ص ۴

(۲) ۹۶۳—۱۰۱۴ هجری/۱۵۵۶—۱۶۰۵ میلادی.

(۳) ۱۰۱۴—۱۱۳۷ هجری/۱۶۰۵—۱۶۲۷ میلادی.

نموده بود. نسخهٔ خطی ترجمهٔ مزبور که در کتابخانهٔ مشکوة، دانشگاه تهران، (شماره ۲۴۶) است با عبارت ذیل شروع می‌شود:

"شکر و سپاس بیقیاس سزاوار دادار آفریدگار بی‌مثل و مانند و بی‌همتاست."

پس از آن مترجم کتاب می گوید:

"عالیحضرت... ولیعهد شاهنشاه زمان سلیم الطبع... سلطان بهادر فرموده که زبان دانان عربی و عالمان اقسام علوم و ماهران فنون نظم و نثر و تاریخ خوانان و پندتان هندی بر روش و طریقهٔ والا حضرت شاهنشاهی بخدمت فاخره آمده از ضهان؟ هر دو اسناد؟ و مثنوی ملای روم و ظفرنامه و واقعات بابری و دیگر تاریخ مسطوره و جامع‌الحکایات را نوبت بنوبت میخواند و حکایات مشتمل بر مواعظ و نصایح بسمع اشرف میرساند. و در این ایام کتاب جوگ‌باشست را، که مشتمل بیان تصوف و متضمن شرح حقایق و انواع مواعظ و نصایح غریب و از کتب معتبرهٔ براهم هند است، فرمود که از زبان سانسکریت نقل بپارسی کنند. حسب الامر العالی کمترین بندگان در گاه نظام پانی‌پتی متصدی ترجمهٔ آن شده مضمون و ماحصل آنرا از زبان پنهان مشرحاجی؟ پوری و جگنات مرد بنارسی فرا گرفته بی‌شایبهٔ تصرف و تکلف ترجمه بفارسی ساده نموده مقید بعبارات غرّا و ایراد لغات نشد و طریق باستان را تتبع نکرد."

و سپس اصل کتاب این‌طور شروع می‌شود:

"برهمنان را در وحدت حق تعالی سبحانه و صفات کمال و مراتب تنزلات او... مذهب حکماء متقدمین است. و تفاتی اگر یافته شود از روی اصلاح و اختلاف زبان خواهد بود. پندت کشمیری ابنند نام که صاحب انتخاب جوگ باشست است در شروع این مختصر نام پروردگار... بر زبان می‌راند."

اما در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ایشیاتک سوسائیتی (شماره ۱۷۱۴) مترجم خود را اب‌نندن کشمیری میخواند و این ترجمه را به لمرسان؟ صاحب تهور جنگ تقدیم کرده بود. نسخهٔ مزبور با الفاظ ذیل شروع می‌شود:

بعد استت تحیات فیضماب.

میر ابو القاسم فندرسکی[1] بر این ترجمه حاشیه[2] نوشته و فرهنگی درست کرده است که بنام "کشف اللغات کلیات جوگ"[3] موسوم میگردد. نیز وی در توصیف جوگ بشست می‌سراید:

همچو آب‌است این سخن بجهان   پاک و دانش فزای چون قرآن
چون ز قرآن گذشتی و اخبار   نیست کس را بدین نمط گفتار
جاهلی چون شنید این سخنان   یا بدید این لطیف سر و بیان
جز بصورت بدین نه پیوندد   زانکه بر ریش خویش می‌خندد[4]

در دیباچهٔ یکی از نسخه‌های خطی جوگ بشست (شماره ۱۹۷۲، اندیا آفس) خلاصه‌ای نیز از شیخ صوفی ذکر شده است که بر طبق گفتهٔ مؤلف فهرست کتابخانهٔ اندیا آفس غالباً "اطوار در حل اسرار" یا "تحفهٔ مجلس" تالیف صوفی شریف خوبجهانی است، که شامل ده دفتر باسم "طور" و مبنی بر "یوگا واسستسارا میباشد."

اسم مترجم این کتاب درست معلوم نمی‌شود. از خود ترجمه پیدا می‌شود که بابا ولی رام[5] غالبا مترجم یا یکی از مترجمین این کتاب بوده است؛

---

(۱) میر ابو القاسم فندرسکی (متوفی بسال ۱۰۵۰ هجری/۴۱—۱۶۴۰ میلادی) ابن میرزا بیک ابن میرزا صدر الدین موسوی حسینی، یکی از حکمای بزرگ ایران و معاصر شاه عباس کبیر (۹۹۶—۱۰۳۸ هجری/ ۱۵۸۷—۱۶۲۹ میلادی) و شاه صفی (۱۰۳۸—۱۰۵۲ هجری/۱۶۲۹—۱۶۴۲ میلادی) میباشد. علاوه بر آثار بزرگ در فلسفه و حکمت اشعار حکیمانه و عاشقانه نیز از وی باقی مانده؛ و قصیدهٔ ذیل او شهرت داشته است:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی   صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

(۲) نسخهٔ خطی شماره ۳۹۹، کتابخانهٔ طوس، مشهد، ایران.

(۳) نسخهٔ خطی شماره ۲۵۶/۲۴۶، کتابخانهٔ دانشگاه تهران.

(۴) کشف اللغات کلیات جوگ.

(۵) بنوالی داس یا بنواری داس متخلص به ولی و مشهور به بابا ولی (متوفی بسال ۱۰۷۸ هجری/ ۱۶۶۷—۶۸ میلادی) از نژاد کایستان و از مردم شهر مقدس بنارس است. در انشاء فارسی به اندازه‌ای با ذوق و صاحب استعداد بود که در سلک منشیان شاهزاده دارا شکوه در آمد. بابا ولی ـ ام در سلوک

زیرا بعضی از ابیات فارسی و هندی، که در این ترجمه گنجانیده شده، از بابا ولی رام است. در اینجا باید اضافه شود که بابا ولی رام، علاوه بر فارسی، در هندی هم شعر سروده است. مؤلف فهرست اندیا آفس این ترجمه را به حبیب الله نسبت داده است، و این اسم در نسخهٔ خطی شماره ۲۹۲۷، اندیا آفس یافته می‌شود.

مولوی ابو الحسن فرید آبادی همین ترجمهٔ فارسی جوگ بششت را در زبان اردو بنام ''منهاج السالکین''[1] ترجمه کرده است.

فلسفهٔ جوگ بششت

جهان ناپایدار و پراز شر و غیر حقیقی، که از رنج و محنت پراست، رام‌چندر را بسیار نا راحت می کند. وی از سعی بی‌فائدهٔ خود در جستجوی سعادت و خوشبختی راضی نیست؛ و در حضور پدر خویش، دسرت، اندوه خود را برای بششت بیان می کند.

بششت برام‌چندر خاطر نشان می‌سازد که خوش‌بختی حقیقی در اشیاء جهانی وجود ندارد. خوش‌بختی ملک شخصیت انفرادی است، و بودن آن موکول بفقدان آرزوهاست؛ علت تمام رنج و اندوه نادانی از نفس و آفاق است.

شخص نباید بر تقدیر بلکه باید بر سعیهای خود توکل کند. سر نوشت ما از سعی و تلاشهای ما در زندگی قبلی تعیین می گردد، و در این زندگی از سعیهای خود میتوان بر آنها غالب آمد.

و تصوف تصنیفات عالی به زبان فارسی دارد. یکی از آثار وی ''گلزار حال'' ترجمه نمایشنامهٔ ''پر بود چندر اودی'' (Prabodhacandrodaya) می‌باشد. شاعری پیشهٔ وی نبود؛ اما مانند شعرای صوفی احوال خویش را در شعر گنجانیده است. از رباعیات اوست:

بشنو ز ولی وفای دنیا ای شاه — مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه
هرچند که در همی نماید لیکن — چون قطرهٔ شبنم است بر نوک گیاه

(۱) مطبع نولکشور، اپریل ۱۹۰۷ میلادی.

جویندهٔ راستی باید قناعت و آسودگی ذهنی داشته باشد و با خردمندان معاشرت کند و معقولانه تحقیق نماید.

نکتهٔ اساسی در حصول معرفت درک وحدت همه جائی در کثرت است، و نیز اینکه همه اشیاء عالم انعکاس برهمن (*Brahman*) است که ادراک عالی و محیط کائنات میباشد.

جهان مادی مظهر ذهن و تخیل است، و مثل یک خواب می‌ماند. تخیل از آرزو ناشی می‌شود، تا اشکال اشیاء مادی پر لذت را بخود بگیرد.

تصوراتی که از بینش جهانی (*Brahma*) بوجود می‌آیند از نظر تجربه مشترک می‌باشند، حال آنکه آنها مانند افکار خود مان بنظر می‌آیند. گذشته ازاین، هر ذهن منفرد عالم تصورات خود را بوجود می‌آورد؛ و بنابر این درمیان عوالم عالمهای بی‌شمار دیگر می‌باشند.

از مرگ نباید ترسید، زیرا معنی آن نیستی تمام آلام و محن ماست. بعلاوه مرگ مستلزم انعدام کلی نیست، زیرا ارواح از یک جسد بجسد دیگری انتقال می‌کنند. اما کسانیکه در آخر با حقیقت مطلق برهمن (*Brahman*) یکی می‌شوند و نروان (*nirvāṇa*) یا آزادی معنوی (*jīvana-mukti*) را بدست می‌آورند، با زندگی دیگری رو برو نمی‌شوند.

جهان را ذهن بحرکت می‌آورد، و هر ذهن منفرد خداوند سر نوشت خود است؛ ذهن سرچشمهٔ تمام کائنات است. ذهن ما بسیار قوی است، و می‌تواند اجساد ما را بیافریند و معدوم سازد، و نیز موجب سلامتی و بیماری می‌گردد. قید یا آزادی در داخل ذهن ماست، و همین ذهن دارای بهشت و دوزخ و خوشی و رنج هم می‌باشد.

ذهن اشکال عقل (*buddhi*)، خودبینی (*ahaṅkāra*)، ادراک (*citta*)، عمل (*karma*)، تخیل (*kalpanā*)، آرزو (*vāsana*)، آلهٔ شعور (*indriya*) و مادهٔ اصلی (*prakṛti*) را بخود می‌گیرد.

اذهان بی‌شمار از بینش جهانی (*Brahma*)، که ریشهٔ آن در ادراک مطلق است و برهما (*Brahma*) از آن سر می‌زند، بوجود می‌آیند. بینش جهانی در ادراک مطلق بوسیلهٔ چیزی خارجی پیدا نمی‌شود، بلکه باعث آن فعّالیتی آفریننده است که در آن حقیقت عالی وجود دارد. هر آفرینش تازه و نواست و نتیجهٔ عمل (*karma*) نیست؛ عمل وقتی شروع می‌شود که فرد از حقیقت جدا می‌گردد.

ماهیت اصلی آن هستی مطلق از احاطهٔ ادراک ما بیرون است. در هر صورت، آن حقیقت قادر مطلق و محیط کل است و در هر چیز آشکار می‌باشد. هر شی در آن موجود است و از آن بوجود می‌آید و بآن بر می‌گردد؛ و این طور آن نفس اساسی همه کائنات است. آن هستی مطلق حقیقت است، در صورتی که این جهان فقط یک نمایش می‌باشد. برای آن هستی مطلق آفرینش، فنا، قید، رهائی، تغییر، تطوّر و برگشت نیست؛ همه این چیزها مانند سراب است.

آزادی معنوی را میتوان فقط بوسیلهٔ معرفت بدست آورد. این یک اعتقاد نیست، بلکه مشاهدهٔ عادی است که آنرا بتوسط عمل دائمی (*abhyāsa*) جوگ (*yoga*) میتوان حاصل کرد؛ و معنی آن رهائی شخص است از آلام زندگی و مرگ. این آزادی معنوی و ادراک آن هستی مطلق را میتوان بوسیلهٔ عمل *Brahma-bhāvanā* (تصور اتحاد با آن هستی مطلق) و *mano-laya* (محویت ذهن در آن ذات مطلق) و *prāṇa-nirodha* (عمل بادهای حیاتی) بدست آورد.

بر طبق جوگ بشست شخص برای رسیدن بآن هستی مطلق و حصول آزادی معنوی ممکن است از هفت مرحلهٔ *śubeccā* (آرزوی آزادی معنوی)، *vicāraṇā* (تفکر دربارهٔ حقیقت)، *tanu-mānasa* (تطهیر عقل)، *śattvāpatti* (درک نفس درونی)، *asamśakti* (کناره گیری، تجرد)، *padārtha-bhāvanī* (درک غیر حقیقی بودن اشیاء) و *turyaga* (حصول تجربهٔ مطلق) عبور کند.

شخصی که آزادی معنوی یافته و هنوز در عالم زنده است، *jīvanmukta* گفته می‌شود. وی باین جهان علاقه‌مند و در عین حال از آن کناره گیر است و سعادتمند ترین فرد جهان میباشد.

ترجمهٔ فارسی جوگ بشست یک ترجمهٔ آزاد است و مترجم نسبت باصل کتاب در ترجمهٔ خود اضافه هائی کرده است. بعلاوه وی بعضی لغات سانسکریت را ترجمه کرده و بعضی را بدون ترجمه گذاشته است. در اینجا معانی لغات سانسکریت را از اصل کتاب مجزّا نموده و بصورت فرهنگ آورده و نیز لغاتی که در اصل متن ترجمه نشده بود توضیح داده شده است. در نوشتن لغات سانسکریت فقط حروف عربی و فارسی بکار رفته؛ اما برای تلفظ صحیح همه این لغات بخط لاتینی نیز نوشته شده است. همین‌طور اشعار هندی پس از پایان متن کتاب بخط لاتینی با ترجمهٔ آنها بفارسی داده شده است.

فهرست مطالب متن کتاب از نسخه چاپی آن ماخوذ شده؛ اما چون متن چاپی فاقد بعضی مطالب است، آنها نیز در این فهرست اضافه گردیده است. در اینجا باید تذکر داده شود که نسخهٔ چاپی جوگ بشست با نسخه‌های خطی خیلی اختلاف دارد.

در آخر از آقای دکتر شمیم احمد قریشی و دوستان دیگر تشکر می کنم که در تهیهٔ این کتاب بمن همه گونه کمک فرموده اند.

سید امیر حسن عابدی



مآخذ

۱ — جوگ‌بشست، نسخه‌های خطی و چاپی.

۲ — انتخاب جوگ‌بشست، نسخهٔ خطی نزد دکتر سید امیر حسن عابدی.

۳ — رسالهٔ جوگ، نسخهٔ خطی نزد دکتر سید امیر حسن عابدی.

۴ — مولوی ابوالحسن: منهاج السالکین، ترجمهٔ اردوی جوگ‌بشست، مطبع نولکشور، اپریل سنه ۱۹۰۷ع.

۵ — میر ابو القاسم فندر سکی: کشف اللغات کلیات جوگ، نسخهٔ خطی شماره ۲۴۶/۲۵۶، کتابخانهٔ دانشگاه تهران.

۶ — میر ابو القاسم فندر سکی: حاشیهٔ جوگ‌بشست، نسخهٔ خطی شماره ۳۹۹، کتابخانهٔ طوس، مشهد، ایران.

۷ — دارا شکوه: اوپانیشاد (سر اکبر یا سر الاسرار)، بسعی و اهتمام دکتر تاراچند و سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ تابان، ۱۳۴۰ شمسی هجری/۱۹۶۱ میلادی.

۸ — دارا شکوه: مجمع البحرین، بیپتیست مشن پریس، کلکته.

۹ — گلزار حال، ترجمهٔ فارسی Prabodhacandrodaya، بکوشش دکتر تاراچند و دکتر سید امیر حسن عابدی، از انتشارات دانشگاه اسلامی علیگر. بیپتست مشن پریس، کلکته.

۱۰ — رام گیتا، مجموعهٔ رسائل، مطبع نولکشور.

۱۱ — منشی مکن لال کایست: جهان ظفر، ترجمهٔ فارسی راما سمید، مطبع نولکشور، جون ۱۸۷۲ع.

۱۲ — شارق المعرفت، مجموعهٔ رسائل، مطبع نولکشور.

۱۳ — محمد اجمل خان: بگوت گیتا، انجمن روابط فرهنگی هند، دهلی نو ۱۹۵۹، Q. Press, Bombay.

۱۴ — چندربان برهمن: گوشتی بابا لال‌دیال، نسخهٔ خطی شماره ۲۹۷۶۷/۱۷، جواهر مبوزیم، اتاوه، یوپی.

۱۵ — سوال و جواب دارا شکوه و فتحعلی قلندر، نسخه خطی شماره ۱۰۲، کتابخانهٔ میر ضامن علی، شاه‌گنج، آگره.

۱۶ — نسبتی تانیسری: انتخاب دیوان نسبتی، نسخهٔ خطی شماره ۸۹۱۶۵۵۱۱/۲، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر.

۱۷ — واله داغستانی: ریاض الشعرا، نسخهٔ خطی شماره ۴۳۰۱، کتابخانهٔ ملک، تهران.

۱۸ — میر علی شیر قانع تتوی: مقالات الشعرا، سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷.

۱۹ — محمد افضل سر خوش: کلمات الشعرا، دین محمدی پریس، لاهور.

۲۰ — کشن‌چند اخلاص: همیشه بهار، نسخهٔ خطی شماره ۱۶۸۹، کتابخانهٔ بانکی‌پور، پتنه.

۲۱ — قدرت الله شوق: تکملة الشعرا، نسخهٔ خطی شماره ۲۴۱۴، کتابخانهٔ رضا، رامپور (یوپی).

۲۲ — میرزا آفتاب بیگ عرف محمد نواب میرزا بیگ: کلیات جدولیه فی احوال اولیاء الله، موسوم به تحفة الابرار، مطبع رضوی، دهلی، ۱۳۲۴ ه.

۲۳ — محمد تقی دانش پژوه: فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، چاپخانهٔ دانشگاه.

۲۴ — میرزا محمد صادق صادقی: صبح صادق، نسخهٔ خطی شماره ۷۵/۶۵۴، دانشگاه اسلامی علیگر.

25. K. R. Kanungo: *Dara Shikuh*, M. C. Sircar & Sons Ltd., Calcutta, 1935.

26. Dr. Bikramajit Hasrat: *Dara Shikuh: Life and Works*, Vishvabharati, 1953.

27. *The Yoga-Vāsiṣṭha of Vālmīki* (Sanskrit), Bombay, 1911.

28. Dr. B. L. Atreya : *The Philosophy of Yoga-Vāsiṣṭha*, The Theosophical Publishing House, Adyar, Madras, 1936.

29. Dr. B. L. Atreya : *Yogavāsiṣṭha and Modern Thought*, The Indian Bookshop, Banaras, 1954.

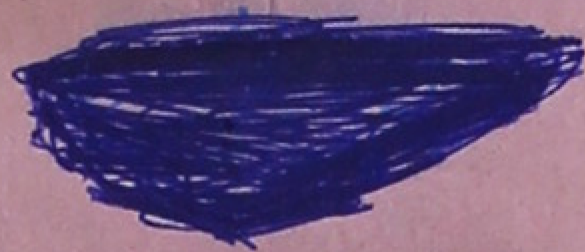
30. Hermann Ethe : *Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, Clarendon Press, Oxford.

31. Wladmir Ivanow : *Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1924.

32. Wladmir Ivanow : *Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection of the Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1926.

33. Maulvī Qāsim Hasīr Raḍvī and M. Maulvī Abdul Muqtadir : *Catalogue of the Persian Manuscripts in the Būhār Collection*, Imperial Library, 1921.

34. C. A. Storey: *Persian Literature: A Bio-bibliographical Survey*, Vol. I, London, 1953.



نشانه‌های اختصاری نسخه‌های جوگ بشست

س — نسخه خطی جوگ‌بشست، نزد دکتر سوریا پرکاش بتناگر، استاد فیزیک، دانشگاه دهلی، که در سال ۱۸۶۷ میلادی مطابق ۱۹۲۴ سمبت بوسیلهٔ چیتن لال استنساخ شده و نسخهٔ سقیم و مغلوط است.

ن — نسخهٔ خطی جوگ‌بشست، در نیشنل آرکائیوز آف اندیا (National Archives of India) دهلی نو، شماره ۲۳۷، که در صحت و سقم متوسط است.

چ — نسخه چاپی جوگ‌بشست، که بکوشش منشی درگاهی‌لال در "مطبع فیض منبع حامی هند" در سال ۱۸۸۳ میلادی مطابق ۱۹۴۰ سمبت بطبع رسیده است. این نسخه بغایت مصحح و محکم است، اما با نسخه‌های خطی خیلی اختلاف دارد.

علاوه بر نسخه‌های مزبور گاه‌گاهی برای تصحیح متن از نسخهٔ خطی جوگ بشست شماره ۱۸۵۹ .I.O = ۱۹۷۳ Ethe، کتابخانهٔ اندیا آفس، لندن، هم استفاده شده است.



فهرست ابواب و حکایتهای جوگ بششت

ص	س	
		خلاصهٔ مضمون
۳	۴	سبب ترجمه
۵	۹	پرکرن یعنی ابواب
٦	۱	بیراگ پرکرن
٦	۲	کلام بالمیک، مصنف کتاب جوگ‌بششت
٦	۸	سوال باردواج از بالمیک که رام‌چندر با کمال معرفت چگونه به کارهای راج می‌پرداخت ؟
٦	۱۱	جواب بالمیک
۷	۲	طریق حاصل شدن جیون موکت یعنی رستگاری
۷	۹	دور کردن باسنا که دو قسم است : یکی سد، دوم ملن
۸	۳	آغاز حکایت رام‌چندر
۸	٦	برآمدن رام‌چندر از قید مکتب
۸	٦	خواهش شدن رام‌چندر را برای رفتن درجاهای متبرک
۸	۷	رخصت خواستن رام‌چندر از راجه دسرت برای زیارت مقامات متبرکه
۸	۱۱	قبول کردن راجه دسرت التماس رام‌چندر
۸	۱۱	رفتن رام‌چندر همراه دو برادر در عبادتگاهها
۹	۳	واپس آمدن رام‌چندر از عبادت‌گاهها به اود
۹	۹	مشغول شدن رام‌چندر به عبادت
۱۰	۳	پیدا شدن بیراگ رام‌چندر را
۱۰	۷	مشاهده نمودن راجه دسرت حال رام‌چندر

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۱۰	۱۲	آمدن بسوامتر رشی‌شور در آن زمان بشهر اود
۱۰	۱۳	تواضع و تکریم کردن راجه دسرت بسوامتر را
۱۱	۱	سخنان راجه دسرت با بسوامتر
۱۱	۱۰	مسرور شدن بسوامتر از سخنان راجه دسرت
۱۲	۷	خواستن بسوامتر رام‌چندر را از راجه دسرت
۱۳	۱	مضطرب شدن راجه دسرت از استماع این سخن
۱۳	۴	آزرده و خشمناک شدن بسوامتر از راجه دسرت
۱۳	۸	سخنان بشست با راجه دسرت مشعر نصایح
۱۴	۷	تسکین یافتن راجه دسرت از نصایح بشست
۱۴	۸	پرسیدن راجه دسرت از خدمتگاران که رام‌چندر کجاست؟
۱۴	۹	عرض کردن خدمتگاران حال رام‌چندر
۱۵	۶	ارشاد بسوامتر به خدمتگاران جهت آوردن رام‌چندر
۱۶	۱	از خود آمدن رام‌چندر در آن مجلس
۱۶	۳	نصیحت کردن راجه دسرت رام‌چندر را
۱۶	۷	نصیحت کردن بشست رام‌چندر را
۱۶	۱۲	ارشاد بسوامتر به رام‌چندر
۱۷	۵	جواب رام‌چندر بر سخنان بسوامتر
۱۷	۱۱	بیان بی‌ثباتی عالم
۱۹	۳	مذمت لکشمی یعنی دولت
۱۹	۱۰	مذمت عمر
۲۰	۱۲	مذمت اهنکار یعنی پندار
۲۱	۴	مذمت من یعنی دل
۲۲	۲	مذمت حرص
۲۲	۷	مذمت تن یعنی بدن

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۲۳	۱۳	مذمت طفولیت
۲۴	۲	مذمت جوانی
۲۴	۱۰	مذمت زن
۲۵	۱	مذمت کام یعنی شهوت
۲۵	۵	مذمت لذات دنیوی
۲۵	۵	مذمت بیماری و پیری و مرگ
۲۶	۵	بیان مرگ
۲۶	۲۸	کال گتی یعنی حال زمانه
۲۷	۳	مها پرلی یعنی قیامت کبری
۲۷	۱۴	کندپرلی یعنی قیامت صغری
۲۸	۳	برهما نروپن (Brahma - nirūpaṇa – بیان برهم)
۳۱	۱۹	جگها و مقدارها
۳۴	۵	به اختتام رسیدن تقریر رام
۳۴	۸	آمدن آواز تحسین و آفرین از عالم ملکوت
۳۴	۱۰	سخنان بسوامتر با رامچندر
۳۴	۲۱	آمدن جماعت رجال الغیب در آن مجلس
۳۵	۹	حکایت سکدیو، پسر بیاس
۳۹	۳	اشارت بسوامتر به دانایان مجلس و بشست در باب تعلیم و تلقین رامچندر
۴۰	۱	بر خود گرفتن بشست ارشاد بسوامتر را
۴۰	۴	حکایت بسوامتر و بشست
۴۰	۱۲	جنگ بسوامتر با گاو کام دینو
۴۱	۶	مغلوب شدن بسوامتر
۴۱	۱۰	بریاضت پرداختن بسوامتر جهت برهمن شدن از کشتری

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۴۲	۱	حکایت راجه هری‌چندر
۴۲	۸	بیان هشت سدی
۴۴	۶	برآمدن بشست از آب که درمیان او عبادت می کرد
۴۴	۱۲	عداوت شدن میان بشست و بسوامتر
۴۴	۱۴	صلح شدن مابین بسوامتر و بشست بتوجه برها
۴۵	۱	آغاز مموکشو بیوهار پرکرن دوم
۴۵	۲	توجه کردن رام‌چندر در تحقیق نت و انت
۴۵	۶	کلام بالمیک در بیان کارهائی که طالب رستگاری را باید
۴۵	۸	بیان جد و جهد که دو قسم است
۴۵	۱۴	کلام بشست در بیان صفت باسنا که دو کار دارد
۴۶	۱۳	کلام بشست مشعر بیانی که برها سخن حقیقت را فرموده بود
۴۷	۳	به ظهور آمدن وشنو و برها و سایر کائنات
۴۷	۱۵	پیدا شدن بشست از دل برها
۴۸	۱۲	برت کند
۴۹	۱۳	سم، بچار، سنتوش، سادو سنگم
۵۴	۱۰	عقل طالب صادق چون بحر محیط عمیق است
۵۴	۱۸	چهارده گوهر که دیوتاها از بحر محیط بر آورده بودند
۵۷		آغاز اوتپتی پرکرن سوم
۵۷	۲	ابتدای حدوث عالم
۶۲	۱۵	حکایت اکاسیج برهمن
۶۴	۶	ذات برهم عین علم است و محیط به جمیع اشیاء
۶۹	۱۱	جیون مکت و بدیه مکت

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۷۱	۲	حق هستی است چدانند
۷۲	۶	مندپ اکیان
۷۲	۹	حکایت راجه پدم و لیلا، زن او
۹۶	۶	حکایت کرکتی راکششی
۹۸	۶	رفتن شبی راجه و وزیر در بیابان
۹۸	۸	به سخن درآمدن کرکتی با راجه و وزیر
۹۹	۸	سوالات کرکتی از راجه و وزیر
۱۰۰	۹	جوابات وزیر
۱۰۴	۹	حکایت برهما که روز خود را تمام کرده خواب کرد
۱۰۵	۱۲	حکایت ایندر برهمن که آفتاب به برهما بیان کرده
۱۰۹	۴	حکایت راجه ایندر دیومن و اهلیا زن او
۱۰۹	۸	حکایت ایندر، راجهٔ آسمان، و اهلیا، زن گوتم رشیشور
۱۱۰	۱۴	حکایت ایندر لوند یعنی مکار
۱۱۲	۵	هر فردی از افراد انسانی، یکی بدن لطیف دوم کثیف دارد
۱۱۳	۲	بیان صورت دل
۱۱۴	۵	داستان خیالی بر مثل دل
۱۱۶	۴	حکایت راجه لون، از اولاد راجه هری‌چندر
۱۱۹	۵	بیان حرکت و خطرات دل
۱۲۱	۷	بیان سنکلپ
۱۲۴	۱۵	یگ راجسوئی که راجه لون در عالم تصور کرده
۱۲۵	۱۵	چهارده بومکا
۱۲۷	۹	تصرف اودیا و نادانی
۱۲۹	۱	**آغاز پرکرن چهارم که آنرا استت گویند**
۱۲۹	۲	عالم تصویریست، نقاش ندارد

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۱۳۰	۵	حکایت شوکر، پسر برگو رشی‌شور، بر اپسرا عاشق شدن
۱۳۰	۱۴	رفتن شوکر از سنکلپ دل در مجلس ایندر
۱۳۱	۲	ماندن شوکر با اپسرا زیر سایهٔ درخت طوبی
۱۳۱	۶	افتادن بدن کثیف شوکر از آسمان بر زمین
۱۳۱	۹	متعلق شدن شوکر به بدن شوکر دیگر
۱۳۲	۱	بیدار شدن و قهر کردن برگو رشی‌شور بر کال
۱۳۲	۴	حاضر شدن کال نزد برگو رشی‌شور
۱۳۳	۶	بیان کردن کال به برگو رشی‌شور ماجرای شوکر
۱۳۴	۳	بردن کال برگو را نزد شوکر و بیدار کردن او از مراقبه
۱۳۵	۳	گذاشتن شوکر بدن واسودیو را و داخل شدن در بدن سابق
۱۳۵	۱۳	عارف احوال عالم را بی‌خواهش و آرزو می‌بیند
۱۳۶	۴	بیان دستگاهی دل
۱۳۶	۱۶	هر که دل را در قید دارد، به اندک چیزی خورسند شود
۱۳۷	۶	حکایت سبر دیت که از مایای خود دام، بیال، کت، سه‌دیت پیدا کرد
۱۳۹	۸	ظهور عالم از لوازم آتما ست، و خارج از آتما هیچ چیز نیست
۱۴۰	۱	هر که میل مکت دارد، موافق کتابهای آسانی سلوک نماید
۱۴۰	۱۸	حکایت بریدن سر راهو وقت خوردن آبحیات
۱۴۱	۳	بیان حقیقت اهنکار
۱۴۲	۴	حکایت بیم، بیاس، دت، سه دیت دیگر که سبر باز پیدا کرد
۱۴۳	۳	فراموش کردن لذات و آرزوها و خواندن بید و شاستر
۱۴۳	۱۵	دل عارف انر بجّی است
۱۴۵	۶	پرشن رام‌چندر که حق چرا گاه گاهی از نظر طالب پنهان می‌شود؟

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۱۴۵	۸	جواب بشست
۱۴۷	۵	کسیکه اودیا داشته باشد، او را در فکر حقیقت اودیا نباید افتاد
۱۴۷	۱۶	بیان چیتن سروپ و گیان اندری و کرم اندری
۱۴۸	۱۴	بیان برهم آتما و جیو آتما
۱۵۱	۷	بیان خلقت برها
۱۵۲	۱۱	حکایت داسر برهمن و زنی بن دیوتا
۱۵۵	۱۱	حکایت راجه سوتت
۱۵۸	۴	بیان دو کمال ذاتی : یکی کرتا، دوم اکرتا بودن
۱۵۹	۴	حکایت کچ، پسر برهسپتی
۱۶۱	۱	آغاز پرکرن پنجم که آنرا اپشم پرکرن نامند
۱۶۱	۲	مایا یعنی خواهش آفریدن که باعث ظهور اوست
۱۶۱	۱۵	حکایت راجه جنک و جمعی از سدان
۱۶۶	۹	همه کائنات شون است
۱۶۸	۱	بن، ابن، بن ابن
۱۶۹	۲	حکایت دیرگ‌تپا رشی‌شور و پون و پاون، پسران او
۱۷۰	۳	جمیع نسبتهای ظاهری به بدن تعلق دارد
۱۷۰	۷	هر که دل را فراخ کرد، لذت راجگی هر سه لوک هیچ نسبت نیست
۱۷۱	۴	حکایت راجه بلی
۱۷۲	۱۳	نادان و متوسط و دانا، اوقات خود را بچهار حصه مقرر کند
۱۷۳	۱	از بدست آوردن دل ترک عادات و مشاهدهٔ پرم‌آتما حاصل می‌شود
۱۷۴	۱	کلام شوکراچارج با راجه بلی

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۱۷۵	۳	حکایت پرهلاد
۱۷۸	۷	حکایت گادی برهمن
۱۸۳	۱۳	حکایت اودالک رشی شور
۱۸۵	۴	پرانایام یعنی حبس دم
۱۸۸	۱۰	حکایت راجه سورگ
۱۸۹	۱۲	حکایت راجه پرگ
۱۹۰	۱۳	حکایت باس و بلاس
۱۹۱	۱۰	بیان صحبت نیک و بد
۱۹۲	۳	دارنا و اشتانگ یوگ
۱۹۲	۱۸	انگ اول
۱۹۳	۱۵	انگ دوم
۱۹۳	۳۰	انگ سوم
۱۹۴	۱۳	انگ چهارم
۱۹۴	۱۷	عمل پرانایام
۱۹۶	۱	هفت چکر
۱۹۶	۱۰	اناهت شبد
۱۹۷	۳	انگ پنجم
۱۹۷	۹	انگ ششم
۱۹۷	۱۶	انگ هفتم
۱۹۷	۱۷	انگ هشتم
۱۹۸	۱	بیان دل و حرکت دل و بر طرف شدن او
۱۹۹	۴	حکایت تربرت رشی‌شور
۲۰۰	۴	بیان اهل توحید و جیون مکت

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۲۰۲		پرکرن ششم که آنرا نربان پرکرن گویند
۲۰۲	۲	نصایح بشست با رام‌چندر
۲۰۲	۱۳	بیان رجوگن و تموگن و ستوگن و پرکرتی
۲۰۴	۶	بیان تنزل چیتن سروپ در جمادات
۲۰۵	۳	بیان کرم جوگ
۲۰۵	۱۴	حکایت کاگ بوسند در شرح کرم جوگ
۲۰۹	۸	حکایت کوه‌بند و اگست که بوسند بیان کرد
۲۱۱	۱۱	حکایت یگِ دکش، پدرستی، زن مهادیو
۲۱۳	۳	پران چنتا
۲۱۴	۶	دیو پوجا اکیان
۲۱۸	۴	حکایت ارجن و سری کرشن
۲۲۲	۴	حکایت راجه بگیرت
۲۲۶	۱۱	حکایت راجه سکردوج و چورالا، زن او
۲۲۸	۱۳	بیان عمل اودان بایو
۲۳۰	۱۴	بیماری جسمانی و روحانی
۲۳۲	۵	بیان عامل کندلی به عمل پورک
۲۳۹	۵	حکایت مردی که برای مهرهٔ چنتامن ریاضت کشیده
۲۴۷	۷	سوال برنگیس از مهادیو که مهاکرتا و مهابوگتا و مهاتیاگی کدام است ؟
۲۴۷	۸	جواب مهادیو در شرح آن
۲۴۷	۱۴	حکایت راجه اچواک
۲۴۸	۱۲	کلان ترین ثمرات جیون مکت
۲۴۹	۲	حکایت صیادی و مرتاضی یعنی رشی شور

ص	س	خلاصهٔ مضمون
۲۴۹	۹	برهم نروپن (Brahma - nirūpaṇa – ذکر برهم)
۲۵۰	۸	بی‌عنایت الهی استاد کامل بدست نمی‌آید
۲۵۱	۴	نصایح بشست به رام‌چندر
۲۵۶	۵	حاصل شدن مقام معرفت رام‌چندر را و خاموش نشستن
۲۵۶	۷	سوال باردواج از بالمیک که رام‌چندر چگونه بکار عالم رجوع نمود ؟
۲۵۶	۹	جواب بالمیک
۲۵۶	۱۱	کلام بسوامتر به بشست جهت همراه کردن رام‌چندر
۲۵۷	۷	رفتن بشست نزد رام‌چندر و بیدار کردن رام‌چندر را از مراقبه
۲۵۷	۱۱	قبول کردن رام‌چندر حکم بشست
۲۵۷	۱۲	روانه شدن رام‌چندر همراه بسوامتر
۲۵۸	۵	بیان فیض کتاب هذا

غلطنامه

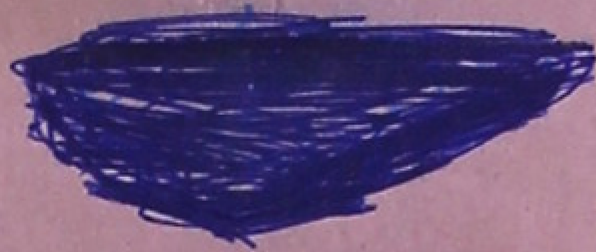
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۲	راجهای	راجه های
۲۹	۱۵	می‌شود	نمی‌شود
۴۸	۱۳	امکنهٔ	امکنه
۵۰	۲۰	س، ن	ن
۵۰	۲۲	شوتی	شوق
۹۴	۶	راجه‌ه	راجه
۱۰۱	۱	دیدها	ویدها
۱۰۱	۱۸	بیدها	بید
۱۰۲	۲۴	برهما	برهم
۱۰۳	۲۰	بی‌ذا	بی‌غذا
۱۰۴	۱۲	فورا	فوراً
۱۳۵	۲۵	حوال	احوال
۱۴۶	۱۸	با	یا
۱۴۷	۶	بهم می‌رسد	بهم می‌رسد و چه طور دور می‌شود
۱۵۴	۱۴	گل	گلی
۱۷۱	۷	عشق	عیش
۱۹۳	۲	پنجزار	پنجهزار
۲۲۵	۱۱	محال	بحال
۲۳۰	۱۹	پران بایو	اپان بایو
۲۴۶	۴	س	پس
۲۵۷	۷	سحن	سخن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۱	۹	ترجمه	ترجمهٔ
۲۶۱	۱۹	،	.
۲۶۲	۱	صد	بصد
۲۶۲	۶	همه	یعنی همه
۲۶۲	۲۲	بر	به
۲۶۳	۲۵	ملکه	ملکهٔ
۲۶۸	۴	مخدومه	مخدومهٔ
۲۷۰	۱۱	اوتیت	اتپت
۲۷۰	۱۴	استان	استان اتر پردیش
۲۷۱	۲۴	ابشر	ایشر
۲۷۲	۱۲	خطره	خطرهٔ
۲۷۶	۱۷	،	؛
۲۷۷	۹	اندیشه	اندیشهٔ
۲۷۹	۱۵	پاشته	پاشنه
۲۸۰	۲	مرتبه	مرتبهٔ
۲۸۰	۱۰	سر کوپتی	سو کوپتی
۲۸۱	۴	بسپت	بهپت
۲۸۱	۱۲	سراینده	سرایندهٔ
۲۸۲	۱۸	طبقه	طبقهٔ
۲۸۳	۸	الهه	الههٔ
۲۸۶	۳	مرتبه	مرتبهٔ
۲۸۷	۱۷	ماده	مادهٔ
۲۹۰	۱۸	هفتگانه	هفتگانهٔ
۲۹۱	۱۰	تصفیه	تصفیهٔ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۱۵	Jama	Yama
۲۹۳	۱۵	طریقه	طریقهٔ
۲۹۳	۱۸	فلسفه	فلسفهٔ
۲۹۴	۱	اسم همین	اسم یک خلاصهٔ همین
۲۹۸	۱۴	حاشیه	حاشیهٔ
۲۹۹	۸	طلب	طب
۳۰۲	۱۰	هفتگانه	هفتگانهٔ
۳۰۲	۱۸	راجه کلان	راجهٔ کلان
۳۰۳	۵	پرستنده	پرستندهٔ
۳۰۳	۶	دانه	دانهٔ
۳۰۳	۲۲	عفیدهٔ	عقیدهٔ
۳۰۴	۳	قبیله	قبیلهٔ
۳۰۶	۱۸	پس	پس .
۳۰۸	۱	،	=
۳۱۰	۲۳	:	؛
۳۱۶	۱۸	طبقه	طبقهٔ
۳۱۸	۱۴	راجه	راجهٔ
۳۲۱	۱۶	کنده	کندهٔ
۳۲۴	۱۴	خانواده	خانوادهٔ
۳۲۵	۱۷	لک = لاک	(اشتباهاً تکرار شده است)
۳۲۶	۲۱	ماندپ	ماندب
۳۲۹	۶	مندپ	مندب
۳۳۷	۳	فلسفه	فلسفهٔ
۳۳۷	۲۴	بر لغت	به لغت
۳۳۸	۱۹	می‌رسد	رسد
۳۳۹	۱۲	چهارگانه	چهارگانهٔ



جوگ بشست



بسم الله الرحمن الرحیم[۱]

سپاس و ستایش و[۲] تمام نیایش نثار حضرتیست که ذرات اکوان فروغ یافتهٔ آفتاب حقیقت اوست و صور اعیان رو نهفتهٔ نقاب غیرت او جلّ شانه و عز برهانه[۳]. بر ارباب فطرت عالی واضح و لائح باد که[۴] جمعی از فضلا که پیش از این متصدی ترجمهٔ[۵] جوگ بشست شده[۶] بودند[۷] بغور حقائق و معارف این کتاب نرسیدند و از چهرهٔ عروسان دقائق او پرده بر نداشتند[۸]. بنابر آن در شهور هزار وشصت و شش هجری شاه گیتی پناه، قدسی منقبت، ولایت مرتبت، سلالهٔ سلاطین و الا قدر، خلف خلفای اولی الامر، ابدع آیات کردگار، ارفع حسنات روزگار[۹]، محرم خلوت سرای اطلاق، مظهر اتم مکارم اخلاق، شاه بلند اقبال خدا آگاه[۱۰] محمد دارا شکوه ابن شاهجهان بادشاه غازی[۱۱] فرمودند که ترجمه‌هائی که سابق نوشته اند[۱۲] چون طالبان حقیقت را نفعی نمی‌رساند[۱۳] می‌خواهم[۱۴] این کتاب مستطاب را بهتر از آن در حضور ما[۱۵] ترجمه کنند و سخنان این[۱۶] طائفه را مطابق تحقیق که در اکثر موضع تقریر کنم بنویسند[۱۷].

---

(۱) س : سری گنیش ایمه ؛ ن : اوم شری رامچندر اسے نما (۲) چ : ستایش تمام
(۳) چ : برهانه و درود نا محدود بری از شایبهٔ سهوو غفلت وعاری از رذیلهٔ ریا و سمعت نیاز بارگاهسیت که غایت ابداع بدایع کائنات جلوهٔ جمال اوست و حکمت ایجاد صنایع مکنونات تفصیل اجمال او صلی الله علیه و علی من حبیب الله (۴) چ : باد جمعی (۵) س : ترجمهٔ کتاب مستطاب (۶) چ : ازین کتاب یوگ وا ششت را ترجمه کرده (۷) چ ، س : بودند (مدار کار بر توضیح تمثیلات گذاشت) همبن معنی الفاظ سنسکریت را نوشته (۸) چ : نرسیده اند و فواید ان که مطلب اصلی است پوشیده ومعطّل مانده بود (۹) س ، ن : هجری محرم (۱۰) س ، ن : اخلاق محمد (۱۱) چ : بادشاه خلد الله ساطانه (۱۲) س : سابق شده بودند (۱۳) س : نمی‌رسد
(۱۴) ن : فرمودند که این (۱۵) چ : ازآن ترجمه (۱۶) ن : هر (۱۷) ن : تسوید نمایند

و[۱] باعث قوی ترین امر والا قدر آن بود که[۲] می‌فرمودند که چون ترجمه منتخب این کتاب که بشیخ صوفی منسوب است مطالعه کردم، شبی در واقع[۳] دیدم که دو شخص بزرگ بیک صورت، یکی بر بلندی و دیگری[۴] اندکی پست‌تر[۵] ازو ایستاده. معلوم شد که آن که بلندتر ایستاده بشست اند و دیگری[۶] رام‌چندر. تفاوتی که در صورت این دو بزرگ مشاهده شد همین[۷] مقدار بود که در محاسن بشست چند موی سفید بود و محاسن رام‌چندر موی سفیدنداشت. چون از مطالعهٔ کتاب مستطاب[۸] بهرهٔ وافر[۹] یافته بودم، بی‌اختیار نزد بشست رفته ایشانرا دریافتم و آداب[۱۰] و تواضع بجا آوردم. بشست غایت مهربانی نموده[۱۱] دست بر پشت من گذاشتند و فرمودند که ای رام‌چندر، این عجب طالب صادقی[۱۲] است[۱۳]، با او بغل گیری کن. رام‌چندر از روی کمال محبت مرا در بغل گرفتند. بعد از آن بشست شیرینی بدست رام‌چندر دادند که بمن بخورانند[۱۴]. من آن شیرینی خوردم. بعد از دیدن این[۱۵] واقعه خواهش تجدید ترجمه زیاده گشت.

یکی[۱۶] از حاضران مجلس[۱۷] فردوس مشاکل حسب الحکم[۱۸] باین خدمت مشغول گردید و از تقریر پندتان و دانایان هند[۱۹] که در صدق[۲۰] نقل و حسن تفسیر و تقریر[۲۱] سرآمد امثال خود بودند بتحریر مطالب عالی و اسرار پوشیده که درین کتاب اندراج یافته بود[۲۲] اهتمام تمام بکار[۲۳] برده نسخه‌ای در کمال[۲۴] تنقیح و متانت[۲۵] املا نمود و[۲۶] مقرر ساخت که سخنان اصلیش حاصل اصل کتاب[۲۷]

---

(۱) س، ن: نمایند (بنویسند) باعث (۲) ن، س: بود می‌فرمودند (۳) س، ن: واقعه (۴) چ: دوم (۵) س، ن: پست ازو (۶) س، ن: دیگری سری (۷) س، ن: باین (۸) چ: مسطور (۹) س، ن: بهره یافته (۱۰) چ: آداب تواضع (۱۱) س، ن: فرموده (۱۲) س، ن: صادق (۱۳) چ: است ودر صدق طلب برادرتست (۱۴) چ: بخورانند و (۱۵) چ: دیدن واقعه (۱۶) چ: و یکی؛ س: این کمترین یکی (۱۷) چ: محفل (۱۸) چ، س: الحکم مقدس (۱۹) چ: وید (۲۰) ن: بصدق (۲۱) ن: حسن تعبیر؛ چ: تعبیر و تقریر (۲۲) س، ن: یافته اهتمام (۲۳) س: تمام برده (۲۴) س: تمام (۲۵) ن: تنقیح املا (۲۶) چ: نموده مقرر (۲۷) س، ن: اصل (کتاب باشد)

باشد. و تقریبی که باوجود[۱] از شرحهای این کتاب و شرحهای[۲] گیتا و جوگ شاستر و پورانات دیگر و بعضی[۳] الفاظ هندی که در اثناء این ترجمه یک[۴] بار بلفظ فارسی تعبیر[۵] یافته بار دیگر وقت احتیاج بآن گاهی آن تعبیر[۵] و تفسیر بتحریر در می‌آید و گاهی اعتماد بر شرح سابق کرده[۶] همان لفظ هندی بعینه[۷] ایراد می‌یابد[۸]، چه[۹] بعد از وضوح مصطلحات هیچ کدام ازین دو طریق مخل معالعه[۱۰] نخواهد بود و موجب توقف در فهم مراد نه[۱۱].

اکنون دربیان معنی این کتاب سراپا[۱۲] انتخاب[۱۳] شروع نموده شد. کتاب مذکور[۱۴] مشتمل است بر شش پرکرن یعنی[۱۵] شش باب: اول[۱۶] بیراگ پرکرن، دوم مومو کشو بیوهار پرکرن، سوم او تپتی پرکرن، چهارم استتی پرکرن، پنجم اپشم پرکرن، ششم نربان پرکرن[۱۷]. بیراگ عبارت است[۱۸] از وحشت و نفرت از رسوم و عادات اهل عالم؛ و مومو کشو بیوهار تدبیر قطع تعلق است از این مراتب[۱۹]؛ او تپتی ابتدای نمود عالم[۲۰]؛ استتی بقای نمود او؛ اپشم[۲۱] فنای نمود او[۲۲]؛ و نربان بمعنی موکت[۲۳] است یعنی رستگاری از تکرار تنزلات[۲۴].

---

(۱) چ: تقریبی باخود (۲) س: باوجود لز شرحهای گیتا (۳) س: بعض (۴) س: بیکبار (۵) س: تغیر (٦) س: سابق همان (۷) س: بصیغه (۸) س: باید (۹) چ: یابد بعد (۱۰) س: مطالع (۱۱) ن: و تقریبهای خود و از شرحهای هندی بعینه بتحریر در می آید (۱۲) چ، ن: سراسر (۱۳) چ، س: انتخاب که طالبان را افضل (فضل) الخطاب است (۱۴) چ: هذا (۱۵) س، ن: یعنی بر (۱٦) چ: یکی (۱۷) چ: و یراگ دوم مومو‌کشو بیوهار سوم او تپتی چهارم استتی پنجم اپشم ششم نربان (۱۸) س، ن: عبارت از (۱۹) ن: تعلق است و (۲۰) س، ن: عالم و (۲۱) چ: و اپشم (۲۲) س: نمود و (۲۳) چ: مکتی (۲۴) س: تنزلات فقط؛ ن: تنزلات مکرر

اغاز[1] بیراگ پرکرن اول[2]

بالمیک، مصنف کتاب[3] جوگ بشست، می‌فرماید که سجدهٔ من کسی را است که در[4] آسمان و زمین و آنچه درمیان اینها[5] است درون و بیرون[6] او را آشکار[7] می‌بینم و اوست محیط همه چیز[8] و عین دانائی و روح اعظم[9]. و شایستهٔ[10] تعلیم این کتاب کسی است که خود را در قید دانسته آرزوی خلاص دارد؛ و او نه در غایت کند فهمی باشد که هر چند بفهمانند نفهمد، و نه بکمال معرفت رسیده که محتاج این کتاب نباشد.

بالمیک شاگردی داشت بار دواج نام. روزی در خلوت از روی نیاز[11] از ایشان پرسید که ای بزرگ همه دان[12]، رام‌چندر با کمال معرفت و آزادی که جیون‌موکت باشد چگونه بکارهای راج و سلطنت[13] می‌پرداخت؟ این[14] حکایت از روی شفقت نقل فرمایند. بالمیک گفت: ای پسر، آنچه[15] پرسیدی بتو خواهم گفت. تو از شنیدن آن تاریکی نادانی را از خود دور خواهی کرد. رام‌چندر[16] راجه کلانی بود در هند که کمال عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و معرفت داشت[17]؛ و مطلب اصلی از تصنیف این کتاب[18] بیان

---

(۱) س ندارد: آغاز (۲) س ندارد: اول (۳) س، ن: مصنف جوگ (۴) س، ن: درتمام (۵) چ: این هردو (٦) چ: برون (۷) س، ن: آشکارا (۸) ن: محیط اشیا (۹) س، ن: اعظم (است) نظم:

ذره‌ای نیست خالی از معنی	نیست بی او چه جسم و چه جانی
همه را جان وتن از او باشد	چه از او بلکه جمله او باشد
ن: لطف او بنده را سرور دهد	قد او مرد را غرور دهد

(۱۰) چ: اعظم است. لایق (۱۱) س، ن: خلوت روی نیاز بر خاک ادب نهاده (۱۲) س، ن: همه دان میخواهم که از زبان مبارک شما بشنوم که (سری) (۱۳) س، ن: مکت عبارت از آن است چگونه در تنگنای جهان با شغال راجگی (۱۴) ن: و این (۱۵) چ: آنچه از حکایت رام چندر (١٦) س، ن: بشنو که رام‌چندر (۱۷) س، ن: (بزرگ) عظیم الشانی بود به صفت نصفت و عدالت و تدبیر و شجاعت وجود و سخاوت و علم و معرفت موصوف (۱۸) س: اصلی این تصنیف؛

حقائق و معارف الهی است که در ضمن حکایت رام‌چندر[1] معلوم[2] خواهد شد[3]. چون مطلب خاص[4] جیون موکت یعنی رستگاری از قید تعلقات است، طریق حصول آن بیان می کند[5] که ای نیک مرد، جهان را که مانند رنگ آسمانی وهم و خیال است می‌باید چنان فراموش سازی که بار دیگر یاد آن نه کنی و هرگز خطره‌ای از آن[6] در دل تو نگذرد. چون[7] دانستی که جهان وهم و خیال است و این معنی حال تو شد، سروری[8] که ثمرهٔ آن رستگاری است ترا حاصل خواهد گشت[9]. و اگر آنچه گفته شد خلاف آن کنی[10] و از مطلوب حقیقی یاد نه کنی، هرگز در قرنها بهره‌ای از رستگاری نیابی. بهترین اسباب رستگاری آن است که باسنا را بالکل دور نمائی؛ و[11] باسنا یکی از صفات دل است که باعث یاد کردن محسوسات می‌شود، چه از راه لذت و دلخوشی[12] که از امور محسوسه بهم رسیده باشد و چه از محنت و آزاری که ازین رهگذر پیش آمده[13]. باسنا[14] دو قسم است: یکی سدباسنا که خواهش کارهای نیک[15] بهم رساند[16]؛ دوم ملن باسنا که برعکس آن باشد[17] و آن سبب تنزلات مکرر[18] می‌شود و منشاء پریشانی حال و استقبال[19] است؛ صورتش نادانی و خودبینی[20]

ن: اصلی تصنیف این کتاب (۱) س: سری رام‌چندر (۲) س، ن: مبین (معین) و مشروح (۳) س: خواهد گردید و (۴) چ: خواهد گردید. والمیک کتاب بوگ واششت را پیش از زمان رام‌چندر تصنیف نموده. می‌بایست که در حکایت رام‌چندر همه جا می‌نوشت که چنین و چنان خواهد شد، نه اینکه چنین و چنان شده است. لیکن چون او از عارفان کامل بود بر واقع شد ینها اطلاع داشت، لهذا شد نی را شده نوشتد است. در شاوک سابق جیون (۵) چ: تعلقات مزکور شده بود الحال میخواهد که طریق حاصل شدن این رستگاری را بیان کند؛ پس میگوید (۶) س، ن: او (۷) س، ن: وچون (۸) چ: نهایت خوشی (۹) ن: شد؛ س: حاصل گشت (۱۰) س، ن: کنی و درچاه مطالعهٔ کتابها افتاده باشی (۱۱) چ: بالکل از خود دور کنی. باسنا (۱۲) س: دلجوشی (۱۳) چ: باسنا خطره ایست که بجانب محسوسات میرود خواه لذت و دلخوشی باشد خواه محنت وآزاری. (۱۴) س، ن: چون (دورکردن) باسنا (۱۵) چ: نیکو (۱۶) چ: میرساند و باعث برطرف شدن تنزلات (۱۷) س، ن: بود (۱۸) س: بسبب تنزلات تکرار (۱۹) چ: میشود. ملن باسنا که سبب پریشانی گذشته و آینده (۲۰) س: نادانی مفرط و خودبینی دائمی

است. سد[1] باسنا که سبب آرام دل است مانند تخم بریان کرده است که هرگز نمی روید[2] و او را چندگاه محض بجهت حفظ بدن نگاه می‌دارند. الحال حکایت رامچندر آغاز نموده می گوید که رامچندر روشن دل بطریقی که مقام جیون مکت یافت آنرا بتو می گویم، بگوش هوش بشنو. صاحب این مقام را ضعف و پیری و بیم مردن نمی‌باشد[3].

رام‌چندر بعد از آنکه از خواندن فارغ شد[4]، بخاطرش رسید که مسافر شده جاهای متبرک را ببیند[5]. لهذا براجه دسرت عرض نمود[6] که مرا آرزوی زیارت مقامات بزرگان و تماشای بیابانها[7] بهم رسیده[8]. امیدوارم که آرزوی من از لطف شما بحصول انجامد[9]. و بشست[10] که از اکمل[11] عارفان آن زمان[12] و استاد رام‌چندر[13] بود درین وقت شفیع گردید و[14] اظهار رام‌چندر درجهٔ قبول یافت و مرخص گشت[15]. در ساعت نیک همراه[16] دو برادر، برت و لچمن،[17] از خانه برآمد[18] و از کوشل مندل که شهر اود و توابع آن[19] باشد ابتدا کرده تا آخر سفر بکارهای نیکو از غسل و تصدق و دعا و مراقبه

---

(۱) س، ن: و سد (۲) س، ن: کرده ایست که هرگز نروید؛ چ: نمی روید و ثمره نمی دهد (۳) س، ن: نمی (نه) باشد، نظم:

خوش آنکه ز قید تفرقه وارسته	بی‌خطره ز خود بیاد حق پیوسته
برخاسته از شرک و گمان و ادبار	با وحدت و آرام و یقین بنشسته

(۴) چ: از قید مکتب بر آمد و از خواندن فارغ شد چندگاه به بازی که روش طفلان است مشغول بود و اصلا از هیچکس و هیچ چیز نمی ترسید (۵) س، ن: بزیارت امکنهٔ متبرک مستفید گردد. (۶) چ: لهذا باراده رخصت گرفتن پیش راجه دسرت که پدر بزرگوار اوست رفت و دست بر پای او نهاده گفت (۷) س، ن: زیارت اماکن شریفه و عبور مقامات بزرگان (۸) س، ن: رسید (۹) چ: حاصل شود. هیچ حاجتمند از فیض شما بی بهره نرفته است. رام‌چندر چون این طریق رخصت از پدر طلبید (۱۰) چ: و شست را؛ ن: بشست جوگ (۱۱) س: کامل (۱۲) س، ن: زمانه (۱۳) س: زمانه بود (۱۴) ن: شفیع شده اظهار (۱۵) چ: بود و راجه دسرت کارهای سلطنت را بصلاح او میکرد همراه آورده این مطلب را التماس نمود. راجه دسرت ملتمس او را قبول کرده رخصت داد. (۱۶) س، ن: گشت. با (۱۷) چ: برادر از (۱۸) چ، ن: برآمده (۱۹) ن، س: اود تابع او

می‌پرداخت[۱] و این اعمال حسنه را در مواضع پر فیض مثل[۲] گنگ و بنارس و بندر ابن و دوارکا وغیره همه جا بظهور رسانید[۳] و در اندک فرصت بطریق بسط زمان باطی مکان اکثر[۴] روی زمین را سیر کرده به اود مراجعت نمود، مثل[۵] مهادیو که جمیع جهات و اطراف عالم را سیر[۶] کرده به کوه کیلاش[۷] مراجعت نماید[۸]— مهادیو یکی از سه[۹] دیوتاها است که ظاهر کنندهٔ[۱۰] سه صفات الهی اند: یکی برهما، مظر ایجاد[۱۱] عالم؛ دوم وشنو، مظهر[۱۲] ابقای عالم؛ سوم مهادیو، مظهر افنای عالم[۱۳].

رام‌چندر بعد از رسیدن بوطن مالوف[۱۴] پیوسته حکایات جاهائی که دیده بود می‌گفت[۱۵] و هر روز بعد از عبادت صبح بسلام پدر می‌رفت و یک پهر آخر روز سخنان حقائق و معارف با بشست و امثال ایشان درمیان داشت و گاهی بشکار می‌برآمد[۱۶]. روزها با یاران[۱۷] طعام می‌خورد و شبها یا پندتان خوش نقل[۱۸] بسر می‌برد و[۱۹] بکارهائی[۲۰] که پادشاهان به[۲۱] پسندند و دانایان

---

(۱) ن، س: تا غارها و کوهستان اشتغال (تا کوهستان بسیر و سفر با فعال خیر از غسل و دان و سمرن و مراقبه اشغال) مینمود (۲) س: پرفیض گنگ (۳) چ: پر فیض و دریاهای بزرگ مثل گنگ و غیرآن وعبادتگاه‌های متبرک مثل وارانسی وغیر آن و بیابانهای مشهور مثل بندراین و غیرآن و زمین های بی آب مثل دوارکا وغیرآن و کنارهای دریای محیط و غارهای و کوهستان همه جا بحضور دل و توجه خاص عبادت میکرد (۴) چ: تمام (۵) س: مثال (۶) س، ن: قطع (۷) چ: به اود (۸) ن: معاودت فرماید (۹) س، ن: از دیوتاها (۱۰) س، ن: مظهره کامله (۱۱) س، ن: ایجاد آبادی (۱۲) س، ن: مظهر تربیت و (۱۳) س، ن: فنای عالم؛ چ: عالم — دیوتا خلقی است ساکن طبقه بالا تر از زمین که آن را دیولوک گویند و در اکثر صفات مشابهت به ملا یکه دارد. (۱۴) چ: چون رامچندر باود رسیده و در کوچه های شهر می گذشت مردم شهر از هرطرف گلهاثار میکردند چنانکه پسر اندر از بیرون شهر امراوتی که مکان پدر اوست بدرون درآید - اندر راجه دیولوک است. رامچندر بعد از رسیدن شهر اود (۱۵) س، ن: پیوسته بذکر سوانح و حکایت ممالکی که دیده بود بخوشی خاطر (و) فراغبال مشغول بود (۱۶) چ: گاهی بحکم پدر بقصد شکار برمی آمد. بعد برگشتن از شکار همیشه طریق غسل و لوازم آن بجا آورده (۱۷) س، ن: یاران و برادران (۱۸) س، ن: نقل وندیمان شیرین گو (۱۹) چ: میبرد. درین مدت بکارهائی (۲۰) س، ن: بکارها (۲۱) س، ن: پادشاهان پسندند

تحسین کنند اشتغال می‌نمود و[1] تشنگان حقائق را مثال آب‌حیات بکام جان حلاوت می‌بخشید[2] و مثل[3] ماهتاب دلهای ایشان را روشن می‌ساخت[4].

چون عمر[5] رام‌چندر قریب بشانزده سال رسید لاغری و ضعف در بدن و زردی درروی او[6] ظاهر شد[7]. اکثر اوقات غمگین بوده دست از همه کارهای دنیا باز داشت، حتی که از اعمال روزمره[8] مثل غسل کردن و طعام خوردن و سایر عادات فراموش کرد. خدمتگاران این اعمال را یاد می‌دهانیدند و بر این[9] کار می‌آوردند[10]. چون راجه دسرت این حال[11] پسر[12] مشاهده نمود، مکرر او را در کنار گرفته بسخن ملایم وشیرین[13] از او می‌پرسید[14] که ای پسر[15] ترا بغایت غمگین و[16] آزرده می‌بینم. کدام درد و غم دامنگیر تو شده است؟ رام‌چندر[17] جواب می‌داد که مرا هیچ درد و غم[18] نیست؛ و سخن دیگر بر این نمی‌افزود[19].

در این اثنا بسوامتر[20] که یکی از کاملان زمان بود بقصد دیدن راجه دسرت بشهر اود آمد[21]. راجه بعد از تقدیم تعظیم و تکریم هر دو دست بسته

---

(۱) س ، ن : کنند تشنگان (۲) س : حلاوت و ؛ ن : میچشید (۳) س ، ن : مانند (۴) چ : مسیاخت اشتغال مینمود (۵) س ، ن : عمر عزیز (٦) س ، ن : قریب شانزده ساله (سال) رسید لاغری دربدن وزردی در (بر) روی (او) (۷) س ، ن : شد ، فرد :

زردی رو بهترین رنگهاست   زانکه اندر انتظار آن بقاست

چ : شد مثل گل نیلوفر که درهوای سرد شگفتگی ایام برسات ازو می‌رود. (۸) چ : باز داشت و از غایت دردمندی و شکسته دلی مثل آدم تصویر با هیچکس سخن نمیگفت و آزردگی بجائی رسید که از کارهای ضروری (۹) س : درینکار ؛ ن : و بروز براینکار (۱۰) چ : لیکن خدمتگاران برای مصلحت پیوسته این کارها به یاد او میدادند. (۱۱) ن ، س : چون راجه (دسرت) این حال (حالت) (۱۲) چ ، ن : از پسر (۱۳) چ : شیرین و ملایم (۱۴) س ، ن : (ازو) استفسار میکرد (۱۵) س ، ن : راحت جان (١٦) س ، ن : بغایت آزرده (۱۷) س : سری رامچندر (۱۸) س ، ن : الم (۱۹) چ : نیست یعنی از رهگذر کارهای دنیا و سخن دیگر نمیگفت. (۲۰) چ : بسوامتر رشی شور (۲۱) س ، ن : درآمد ؛ چ : آمد ــــ رشی شور بمن عابد ریاضت کیش است.

بکمال اخلاص و ادب[۱] با او سخن آغاز کرد و گفت: دیدار پر انوار شما که میسر شد دولتی بود غیر مترقب و مهربانی شما مرا چنان[۲] شگفته ساخت که آفتاب گل نیلوفر را. توجه نموده بفرمایند که[۳] آمدن شما باینجا که باعتقاد من[۴] هیچ مطلب ندارید[۵] از مغتنمات روزگار است و از غرائب اتفاقات[۶]. اگر مطلبی در خاطر شریف باشد آنرا ساخته و پرداخته دانسته[۷] اشاره کنید که فی الفور بانصرام[۸] رسانیده شود؛ و از انواع نفائس روزگار، چه اندک و چه بسیار، هر چه بخواهید مهیا[۹] سازم؛ و اگر سلطنت باید[۱۰]، بنهایت دلخوشی و رضامندی[۱۱] پیش کش کنم؛ و اگر اراده باشد که مرا با فرزندان مملوک[۱۲] خود سازید[۱۳]، بجان و منت[۱۴] قبول دارم. بسوامتر را از شنیدن این سخنان[۱۵] چنان حال روی داد که از هر بن[۱۶] موی او خوشی و سرور[۱۷] مانند عرق ترشح کرد[۱۸] و گفت: ای راجهٔ بزرگ منش، این قسم

---

(۱) چ: راجه دسرت وسوامتر نورانی طلعت را دیده به تواضع برخاست و کرسی طلا بجهت نشستن او طلبید و بکمال تواضع و فروتنی ظرف پر آب که آنرا ارگ گویند بدست خود گرفته پیش او گذاشت. چون وسوامتر بر کرسی نشست راجه مکرر او را به پا شستن اشاره کرد و گاوی برسم نذرحاضر ساخت که بهترین نذرها بعقیدهٔ هند همین است. راجه بعد از تحظیم و تواضع که برای‌بزرگان باید کرد هر دوکف دست بهم آورده بکمال ادب و اخلاص (۲) چ: گفت که دیدار شما که یکایک میسرشد دولت عظمی و نشان مهربانی شمابود درحق من چنان مرا (۳) چ: را. خوشی و سروری که ثمرهٔ رستگاری است از دیدار شما مرا حاصل گشت و آمدن شما چنان است که کسی را یک بار آب‌حیات بدست آید و در ایام قحط باران به بارد و کور را بینائی حاصل شود و آدم مرده زنده گردد. بعد از آن راجه از راه دلداری ازو پرسید که راهی که آمدید چطور قطع شد و خواهش خاطر شما چیست و مثل شما بزرگی را ازین جانب چه نذر باید گذرانید و (۴) چ: من امید و بیم و غم و غصّه و (۵) ن: هیچ آرزو مطلب ندارید؛ س: ندارد (۶) چ: غنیمت میدانیم. اگر (۷) س، ن: مطلبی مرکوز خاطر باشد (آنرا) ساخته و پر داخته انگاشته (۸) چ: که زود بتقدیم (۹) چ: شود و نیز گفت که از متاع دنیا هرچه خواسته باشید بجهت خدمت شما حاضر (۱۰) چ: اگر راج و سلطنت می‌خواهید (۱۱) س، ن: دلخوشی پیش (۱۲) چ: مرا و زنان و فرزند ان مرا بنده های (۱۳) س، ن: سازند (۱۴) س، ن: جان منت و (۱۵) س، ن: مراتب (۱۶) چ: از زیر هر (۱۷) س، ن: او فرح (۱۸) چ: بیرون آمد

فتوت و جود که از آثار همت بلند است[۱] از مثل شما بزرگی[۲] زیباست که دو صفت[۳] کمال دارید که هیچکسی از را جهای روی زمین[۴] ندارد: یکی نسب عالی، دوم تربیت بشست. لیکن[۵] من ازین چیزها[۶] هیچ نمی‌خواهم و بهیچ کار دنیا تعلق خاطر ندارم. یگی[۷] شروع کرده‌ام که سبب رستگاری من شود و از شیاطین ایمن نیستم که مبادا آنرا بر هم زنند[۸]. ای راجه، شما بجهت حفظ و حراست چنین کارهای کلان شایسته اید[۹] و من بمقتضای سر خفی[۱۰] که عنقریب بظهور خواهد پیوست التجا آورده‌ام که[۱۱] شما پسری دارید رامچندر نام که پناه عالم و عالمیان است[۱۲] و او شیری است قوی دل، کشندهٔ شیاطین[۱۳]؛ هر کاری[۱۴] که خواهد[۱۵] بقدرت می‌تواند کرد[۱۶]. او را همراه من روانه سازند و زنهار برای[۱۷] محبت و الفت[۱۸] که باین پسر دارید در رخصت او توقف ننمایند[۱۹].

---

(۱) چ: انیقسم جود و جوانمردی که از علامتهای همت بلند از (۲) س، ن: والا قدر (۳) س، ن: وصف (۴) س، ن: را جها ندارد (۵) س، ن: و لیکن (۶) س، ن: مراتب (۷) چ: آری یگی (۸) س، ن: از جهان بد کیش و شیاطین فساد اندیش ایمن نیستم (بنشیم) که می آیند و (این ادو) جگ را باطل میسا زند؛ چ: زنند ـــ یگ عبادتی است محضوص که مطلبی از مطالب دنیا و آخرت به آن حاصل مشیود و شیاطین که بد خواه خلق اند قصداً آنرابرهم میز نند. (۹) چ: شما لایق محافظت این قسم کا رهای کلان اید و بر دفع شیاطین کمال قدرت دارید (۱۰) چ: پنهانی (۱۱) چ: خواهد آمد التجا بشما آورده‌ام. شما (۱۲) چ: رام نام که همه عالم در پناه او یند (۱۳) چ: شیاطین و (۱۴) س، ن: کار (۱۵) س، ن: بخواهد (۱۶) س، ن: تمام بانصرام میتواند (بتواند) رسانید؛ چ: کرد و هر چند خرد سال است اما نهایت همت و مردانگی دارد. چون کلان ترین فرزندان شما است سزاوار آنست که (۱۷) چ: سازید. من بقوت باطن محافظت او میکنم که شیاطین بدکار را سر بیرد وشرآنها به او نه رسد. بنابر؛ ن: بنابر (۱۸) چ: الفت و محبتی (۱۹) چ: رخصت دادن او زنهار تو قف ننمائید که هیچ چیز در دنیا لیاقت آن ندارد که بزرگان و نام آوران او را نتوانند داد. من درین مقدمه خاطر جمع دارم و از علم یقینی خود شما را خبردار می‌سازم که شیاطین از دست رام کشته خواهند شد و بدانید که مثل من دانائی برکار هائی که عاقبت آن نداند دلیر نمیکند. قدرت و بزرگی رامچندر را من می‌شناسم. اگر خواهد همه عالم را در لمحه معدوم سازد و باز بوجود آرد. وششت و جمیع کاملان حقیقت آگاه همه اورا می‌شناسند. شما را اگر نگه داشت قول و بزرگی و نیک‌نامی مطاوب باشد، این پسر عزیز را بمن همراه کنید. وسوامتر روشن ضمیر که قدوه دانایا نست و سخن او هرگز بی اثرنه بود همین سخنان را بآخر رسانید و ساکت شد.

راجه دسرت[1] از استماع این کلام متالم شده[2] بکمال[3] بیچارگی جواب داد که رام‌چندر هنوز شانزده سال تمام[4] نکرده؛ قدرت جنگ با[5] شیاطین ندارد. مصلحت چنان می‌بینم که من با لشکر عظیمی که دارم خود[6] همراه شما بروم[7] و با آن[8] گروه شریر جنگ کنم[9]. بسوامتر از شنیدن جواب راجه که از قول سابق بر خلاف بود شوریده[10] شده گفت: ای راجه، تو بزدلی می‌کنی و پیمان خود می‌شکنی. من می‌روم، اما بدنامی و نکوهش که از شکستن عهد حاصل می‌کنی آنرا تو دانی. چون غضب بر بسوامتر غالب شد[11]، زمین بلرزید و بشست که تحمل و وقار و رای صواب و استبصار

---

(۱) س، ن: راجه از (۲) چ: کلام بغایت مضطرب و متحیر گشت و تا دوگری بی خود بود. چون بخود آمد (۳) س، ن: بکمال بیدلی و (۴) س، ن: عمر (۵) چ: جنگ شیاطین (۶) س، ن: لشکرعظیم همراه (۷) ن: بیایم (۸) چ: این (۹) س، ن: شرارت پژوه مقابله کنم؛ چ: کنم. رام‌چندر تا حال درخانه گذرانده، هرگز جنگ ندیده است. من درین مدت عمر که به نهه هزار سال رسیده بهزار آرزو چهار پسر بهمرسانیده‌ام. درمیان اینها پسرکلان و قابل سلطنت رام‌چندر است. اگر این پسر را از من جدا خواهید کرد و او را واقعه پیش آید مرابی او مرده انکارید و نیز بشنوید که اگر احیاناً راون درآن معر که حاضر شود مرا و هیچکس را طاقت جنگ با او نیست. درهر زمان قوت و دولت هرقوم مختلف میشود. گاهی هست و گاهی نیست، و گاهی زیاده است و گاهی کم. اگر وقتی شنیده اید که بجهت امداد و اعانت اندر با شیاطین جنگ می‌کردم و بر اینها غالب میشدم، آن مقتضای طالع دیگر بود. اما درین زمان راون درمیان اینها آنچنان قوت و قدرت بهم رسانیده که امثال مارا در برابر او قدم استوار کردن میسر نیست. درین زمان نسبت به زمان گذشته در جمیع کمالات نقصان کلی ظاهر شده و مردی قوی دل کم مانده اند چنانکه الحال رگو بنسی نیز عجز و درماندگی درخود می بیند و حالت پیری او را زبون ساخته —— رگو بنسی کسی است که از اولاد رگو باشد. رگو راجه کلانی گذشته و راجه دسرت از اولاد اوست. و رگوبنسی اشاره بخود میکنند. (۱۰) چ: سخنان راجه دسرت که مخالف قول و عهدی که پیشتر کرده بود آزرده و خشمناک (۱۱) چ: گفت که ای راجه مگر تو از قرار سابق می‌خواهی برگردی و شیر قوی دل بودی، میخواهی آهوشوی. ای راجه اگر تو بددلی میکنی و کاری که از تو توقع داشتم از عهدهٔ آن بر نمی آئی و عهد و پیمان می شکنی ما هم چنان که آمده بودیم میرویم. ای فرزند ککست، الحال توبا جمیع قوم خود خوش حال و فارغ دل باش که بعد ازین تکلیفی از جانب من با تو نخواهد بود. اما بدنامی که از شکستن قول و عهد حاصل می‌کنی آنرا تو دانی —— ککست یکی از اجداد راجه دسرت است که راجه کلانی بود به صفات نیکو آراسته و در محافظت قول و عهد خود غایت سعی میکرد. چون حالت غضب بر وسوامتر غالب شد تمام

شعار او بود[۱] براجه دسرت گفت که شما[۲] از اولاد راجه اچواک اید که بارها بمدد ایندر رفته و دشمنان او را کشته بود[۳]. اگر مخالف قول خود می‌کنید حیف است. و اینکه[۴] تصور می‌کنید[۵] که رام‌چندر خرد سال است وکار با شیاطین بد کردار[۶] خواهد افتاد، این وسوسه را هرگز بخود راه ندهید[۷]. هر گاه بسوامتر شیردل محافظ رام‌چندر است[۸]، شیاطین پیش او پا قائم نخواهند کرد.

چون[۹] راجه دسرت نصیحت بشست شنید[۱۰] فی الجمله تسکین یافت[۱۱]؛ خدمتگاران رام‌چندر را طلبیده پرسید که رام‌چندر کجاست و چه می‌کند[۱۲]؟ خدمتگاران بعرض رسانیدند که درین روزها حالت ایشان باین نوع می‌باشد که کارهای روز و شب را که می‌باید کرد گذاشته اند، و اگر می‌کنند با کراه می‌کنند[۱۳]؛ و می‌گویند که دولت اگر باشد چه فائده و اگر نباشد چه ضرر[۱۴]؟ همه عالم و هم محض[۱۵] و خیال باطل است[۱۶]؛ بخوردن و آشامیدن و رخت پوشیدن میل ندارند[۱۷]؛ اکثر اوقات خاموش می‌باشند؛ و گاهی که سخن

---

(۱) ن : شعار داشتند ؛ چ : بلرزید و دیوتاها به‌ترسیدند. ناگاه وششت وسوامتر را در غضب دیده (۲) چ : شما همیشه کارهای کلان کرده اید و فوجهای شیاطین را چندین مرتبه بر هم زده و کشته باشید و (۳) س ، ن : واعدای او (را) کشته (۴) چ : اگر محافظت قول و عهد خود نکینید، دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد را نگاه دارد. تمام کائنات درین باب پیروی شما می‌کنند. حیف است که شما این طریقه را از دست می دهید. اگر (۵) س : دارید (٦) چ : شیاطین و دشمنان زبردست (۷) س، ن : ندهند (۸) چ : محافظت رام‌چندر میکنند چنان که گرر بادشاه مرغانست محافظت آب حیات کرده بود. اگر رام‌چندر علم جنگ آموخته و اگر نه آموخته (۹) س، ن ندارد : چون (۱۰) س، ن : را شنیده (۱۱) س، ن : یافت و (۱۲) س، ن : چگونه میگذراند و چه حال دارد. (۱۳) چ : رسانیدند که رام‌چندر از وقتی که از سفر باز آمده‌اند دل از دست داده می باشند و کارهای که می باید کرد گذاشته (۱۴) چ : ضرر. خانه و سرا نجام‌خانه اگر باشد و اگر نباشد برابر است. (۱۵) س، ن : کاینات و هم و (١٦) چ : است. هرگاه سخن میکنند ازین قسم میگویند و الا خاموش میباشند (۱۷) س، ن : ندارد

می‌کنند بآواز نرم باین کلمات مترنم می‌شوند[١] : افسوس این[٢] عمر گذشته درکارهائی که وسیلۀ رستگاری نبود[٣] ضایع کردم . هر[۴] کس که پیش ایشان اظهار[٥] حاجت می‌کند هر چه می‌خواهد[٦] می‌دهند، و باو می‌گویند که این سرمایۀ محنت و اندوه را برای چه می‌خواهند؟ این[٧] چنین حالت دردمندی و فرورفتگی رام‌چندر را روی داده است[٨] ؛ نمی‌دانم که چه علاج کنم؟ مگر راجه درین باب فکری کند[٩]. بسوامتر چون از خدمتگاران رام‌چندر[١٠] این ماجرا شنید[١١]، گفت که[١٢] آزردگی رام‌چندر بجهت[١٣] این نیست که اندوه محبوبی[١۴] از دست رفته یا آرزوی مطلوبی بدست نیامده داشته باشد، بلکه فکر انداختن گذاشتنی و برداشتن نگاهداشتنی[١٥] او را بر این حال[١٦] می‌دارد[١٧] . این غم و دردمندی او هر گاه بتدبیر و[١٨] ارشاد استاد کامل رفع خواهد شد، در مقام رستگاری و دانائی همچو ما[١٩] آرام خواهد یافت؛ و زود او را پیش من بیارید[٢٠] .

---

(١) چ : ندارند مانند سنیاسی و تپسی می‌گذرانند ـــ سنیاسی تارک دنیا را گویند و تپسی مرد ریاضت کیش است ـــ خواهش راجگی و غرور راجه زادگی در ایشان نیست . بهیچ چیز خوب رغبت ندارند و از هیچ مکروه کراهت نه، اکثر اوقات بآواز نرم و حزین باین کلمات می‌گویند (٢) س، ن : که (این) (٣) س، ن : که نه وسیله رستگاری بود (۴) س، ن : و هر (٥) ن : ابراز (٦) چ : که از ایشان هر چیز که میخواهد در ساعت (٧) چ : ای راجه اینچنین (٨) س، ن : حالت (درد مندی) بر رام‌چندر طاری شده (٩) س : طاری شده. بسوامتر ؛ ن : باب تدبیری بکار برد چ ؛ کند و کدام استاد دانا و طبیب حاذق در دنیا باشد که رامچندر را بتدبیر درست بر حال سابق باز آورد. (١٠) س، ن : خدمتگاران این (١١) س، ن : شنیده (١٢) چ : که هرگاه حال رام‌چندر چنین است شما که هم عمر او هستید بنرمی و ملایمت زود او را پیش من بیا رید چنانکه آهو آهو را می آرد و (١٣) س، ن : بنابر (١۴) چ : چیزی (١٥) ن : نگا هداشتن بر داشتن (١٦) س : باینحال (١٧) چ : میدارد و صورت نادانی او عین دانائی است که نتیجه عظیم خواهد داد و (١٨) چ : به ارشاد (١٩) س، ن : دانائی آرام (٢٠) چ : یافت و بعد از انکه درین مقام جمعیت و استقامت خواهد گرفت درکار و بار راجگی که طریقه آباء واجداد اوست دقیقه فروگذاشت نخواهد نمود.

درین وقت رام‌چندر در رسید[۱]؛ اول پدر را سلام[۲] کرد؛ بعد از آن بشست و بسوامتر را تعظیم نموده بادب تمام نزدیک راجه[۳] بنشست. آنگاه راجه گفت[۴]: ای پسر، حق تعالی قوت[۵] تمیز و[۶] عقل کامل بتو عطا فرموده[۷] و ترا شایستهٔ سر[۸] عظیم یعنی معرفت گردانیده؛ نشاید که مثل مردم نادان زیر بار محنت و غم هلاک شوی؛ بلکه[۹] سزاوار آنست که مثل[۱۰] تو صاحب ادراکی از ارشاد مرشد کامل[۱۱] بمقام رستگاری برسد[۱۲]. پس از آن بشست گفت که ای راجه‌زاده، متاع دنیا[۱۳] که بهمرسانیدن آن محنت و مشقت[۱۴] است و نگاهداشتن آن[۱۵] تفرقه و وحشت[۱۶] و از دست رفتن آن[۱۷] اندوه و حسرت[۱۸]، تعلق دل بآن دشمن قویست؛ و تو عجب پهلوان شیردلی که برین دشمن نصرت[۱۹] یافته ای. پس تو با این[۲۰] حال چرا در دریای غفلت و نادانی که موجهای پی در پی او سبب تفرقهٔ دل است[۲۱] غرق می‌شوی؟ بعد از آن بسوامتر گفت[۲۲]: ای رام‌چندر،

---

(۱) چ: هنوز وسوامتر گرم سخن بود که رام‌چندر برای معذرت پدر آمد (۲) ن: دندوت
(۳) چ: و سوامتر و برهمنان دیگر و خویشان بزرگ را. و چون نوکران راجه رام‌چندر را سلام کردند همه را بتوجه و التفات رضامند ساخت، بعضی را بگوشه چشم و بعضی را بجنبش سر و بعضی را بسخن آهسته. راجه رام‌چندر را اشاره کرد که برزانوی من نشین. رعایت ادب کرد و نه نشست. بر بساطی که برای نوکران انداخته بود (۴) چ، ن: گفت که
(۵) ن: قوت و تمیز (۶) چ: الله تعالی عقل (۷) ن: کرده (۸) س، ن: سرور
(۹) س، ن: شوی سزاوار (۱۰) س، ن: ما نند (۱۱) چ: بفرموده بر همن دانا و مرشد کامل عمل نموده (۱۲) س، ن: رسد؛ چ: برسد نه آنکه گرفتار اندوه و غفلت و نادانی باشد. ای پسرعلاج دور کردن غمهای پراگنده همین است که غفلت را بخود راه ندهی.
(۱۳) س، ن: دنیوی (۱۴) چ: محنت است (۱۵) چ: نگاهد اشتن تفرقه (۱۶) س: تفرقه وحشت (۱۷) س، ن: از رفتن (آن) اندوه (۱۸) س، ن: حیرت:

دنیا که متاع او بسی کم ز کم است	زین کم بگذر که خور ده بسیار غم است
هم داشتنش مشکل و هم اسقاطش	مانند طفل مرده اندر شکم است

(۱۹) س، ن: برین زبردست تصرف (۲۰) س، ن: پس با ینحال (۲۱) س، ن: پی اوست
(۲۲) س، ن: گفت که

دردهای درونی که مثل موش‌خانهٔ دل ترا سوراخ کرده[۱] کدام اند و چنداند و از چه چیز بهم رسیده اند[۲]؟ و پرسیدن[۳] این حقیقت از تو برای[۴] آنست که از ما چیزی خواهی یافت که درد ترا بالکل رفع[۵] خواهد نمود[۶] و چنانچه آرزو داری همچنان مشاهده خواهی کرد[۷].

رام‌چندر از شنیدن سخنان بسوامتر[۸] غم و اندوه را[۹] از خود دور کرد[۱۰] و در جواب سخنان بسوامتر سخنانی که چون جواهر آبدار بود به آهستگی بر زبان آورد[۱۱] و گفت[۱۲]: من اگرچه لیاقت آن ندارم که سوال شما را جواب گویم، لیکن امتثال امر شما را نموده[۱۳] می گویم: اینکه مرا بظاهر[۱۴] می‌بینید در خانهٔ پدر متولد شدم و[۱۵] کلان گشتم و علم خواندم و بر اطوار و اوضاع[۱۶] بزرگان مداومت[۱۷] نمودم، بنابر آن[۱۸] این اندیشه در دل من[۱۹] جا گرفت که عالم[۲۰] ثبات و قرار ندارد. الحال[۲۱] بفرمائید[۲۲] که هر گاه حال عالم و اهل عالم چنین باشد، حیات دنیا چه جای دلخوشی و آرام است[۲۳]؟ هر کس[۲۴] که متولد می‌شود برای مردن است و هر که می‌میرد در[۲۵] عدم هم[۲۶] قرار نمی گیرد و باز بوجود می‌آید. موجودات عالم از متحرک و ساکن همه اسباب[۲۷] بلا و محنت است؛ و غریب‌تر آنکه[۲۸] اهل

---

(۱) چ: میکنند (۲) چ: بهمرسیده اند و کجا میباشند. (۳) س، ن: استفسار (۴) چ: بنابر (۵) چ: دور (۶) ن: شد (۷) س: نمود؛ چ: نمود چنانچه... دید (۸) س، ن: بسوامتر که قلت الفاظ و کثرت معانی (معنی) داشت (۹) س، ن: اندوه از (۱۰) س، ن: ساخت؛ چ: کرد چنانچه طاوس از شنیدن آواز ابر غم جدائی ایام برسات را دور میکند (۱۱) س، ن: کلمات جواهر آبدار بتانی و آهستگی بر زبان راند (۱۲) چ، ن: گفت که (۱۳) چ: حکم شمارا بجا آورده (۱۴) س، ن: مرا می‌بینید (۱۵) س، ن: و بتدریج (۱۶) چ: طریقه (۱۷) ن: ملازمت (۱۸) س، ن: آن اسباب (۱۹) ن: دل جا (۲۰) س، ن: عالم بجمیع اجزای خود؛ چ: عالم بالکل (۲۱) چ: و الحال (۲۲) ن: بفرمایند (۲۳) س، ن: است و کدام محل جمعیت و انتظام، فرد:

غم چند بر گردن تو (دل) سوار　　　　تو تا مش نهی خانهٔ روزگار

(۲۴) س، ن: هر که (۲۵) س، ن: در عرصه (۲۶) ن: عدم قرار (۲۷) چ: از اموال و اسباب همه باعث (۲۸) چ: عجب اینست که

عالم آنرا اسباب دولت و[1] راحت می‌پندارند[2]. زن و فرزند و مال و متاع[3] و سایر موجوداتی که با هم مربوط اند[4]، مثل میخهای[5] آهنی که یکجا بندند، با یکدیگر پیوند[6] ندارند؛ و بگمان[7] آنکه این از من است و آن از من[8]، درمیان اینها پیوند ظاهری بهم می‌رسد[9]. ای استاد، بفرمائید که مرا بسلطنت و دولت چه نسبت و چه تعلق؟ من[10] نمی‌دانم که کیستم و این همه عالم[11] که دیده می‌شود از چه چیز بظهور آمده است[12]؟ با آنکه باطل است چگونه بنظر در می‌آید و ازو چه نفع و ضرر؟ مثل[13] سرابی که نه تشنگی را فرو می‌نشاند[14] و نه کسی در و غرق می‌شود[15].

ای برهمن همه دان[16]، این چنین فکر و اندیشه که در دل من جا گرفته است مرا[17] از همه بیزار ساخته[18]. تفرقه که از دیدن کثرت[19] عالم دارم مرا مثال سنگ سخت[20] کرده که سوراخ ندارد، یعنی[21] این قدر گنجایش نیست[22] که ادراک حقیقت در او راه داشته باشد. از پنجهت[23] در باطن گریه می‌کنم و از شرم قوم اشک نمی‌ریزم. خانه[24] پر از الوان نعمت

---

(۱) س، ن: اسباب راحت (۲) س: راحت پندارند (۳) س، ن: منال (۴) چ: مربوط شده (۵) چ: سیخهای (۶) س، ن: یا بدیگر پیوند اتصال (۷) س، ن: تخیل (۸) چ: این و آن از من و فلان و همان از من است (۹) چ: میرسند (۱۰) چ: و من (۱۱) س، ن: و انیکه (۱۲) س، ن: آمده یا (۱۳) چ: مثل دریای (۱۴) س، ن: نمی‌نشاند (۱۵) س، ن: میشود، رباعی:

ارباب جهان نقش برآب اند همه	بی مغز تر از سر حباب اند همه
لب تشنه و در پی سراب اند همه	بر آتش آرزو کباب اند همه

(۱۶) س، ن: برهمن این (۱۷) س، ن: است از (۱۸) چ: مرا با هیچ چیز الفت نه گذاشت و از همه بیزار ساخت چنانچه مسافر راه ماروار چون دانست که آن ملک بی آب است از سفر خود بیزار می‌شود. اندوه من مثل آتشی که دربیخ درخت خشک افتاده باشد مرا می‌سوزد. نمی‌دانم چه علاج کم و تسکین این سوزش چگونه خواهد شد. (۱۹) س، ن: تکثر و تغیر (۲۰) چ: سختی (۲۱) س، ن: ندارد این (۲۲) چ: ندارد (۲۳) س، ن: از ینمر (۲۴) س، ن: و خانه

و اموال دنیا[۱] که از نقد حقیقت و متاع معرفت خالی است اصلا آرامگاه من نیست، مثل خانهٔ مفلسی که فرزندان بسیار دارد آرامگاه او[۲] نیست. لکشمی[۳] همه[۴] را می‌فریبد، اما هیچ جا قرار نمی گیرد و هیچکس را در حقیقت آسوده و خوشحال نمی کند و ملاحظهٔ هنر و عیب نکرده هر جا که[۵] می‌خواهد منزل می کند[۶]؛ مثل[۷] راجه ایست که تمیز ندارد و نوازش او مخصوص مردم دانا[۸] نیست. بدست[۹] آوردن دولت[۱۰] وابسته بافعال خیر نیست[۱۱]؛ و بسیار است که مادهٔ شر و فساد را قوی می گرداند[۱۲]. آدمی تا وقتیکه دولت ندارد[۱۳] با همه کس می‌سازد و ملایمت می کند؛ و بمجرد اینکه دولت یافت با همه کس[۱۴]، چه خویش و چه بیگانه، بدخو و سخت دل می‌شود[۱۵]. و دولتی که از عمل بد بدست آید[۱۶] زود زوال پذیرد و[۱۷] عمری که مدار دولت‌مندان[۱۸] بر اوست آدمی را زود گذاشته می‌رود، مثل قطرهٔ آبی که بر نوک[۱۹] برگی باشد، بی گمان آمادهٔ[۲۰] چکیدن است[۲۱]. اگر کسی عمر دراز

---

(۱) س: نعمت که؛ چ: از نعمت و اموال و اسباب دنیا (۲) س، ن: دارد و جای آسایش (۳) س، ن: و لچمین (۴) چ: لکشمی یعنی دیوتا زنی که موکله دولتیست همه؛ ن: همه کس (۵) س: ملاحظهٔ عیب ندارد هرجا میخواهد (۶) ن ندارد: و ملاحظهٔ ... میکند. (۷) س، ن: سیرت او سیرت (۸) س، ن: با استعداد (۹) س، ن: و بدست (۱۰) س، ن: او (۱۱) س، ن: خیر نه بلکه (۱۲) چ: میگرداند مثل شیری که به مار بدهند زهر او را می‌افزاید. (۱۳) س: نیافته (۱۴) س، ن: یافت او را نسبت با هیچکس (۱۵) س: بیگانه نماند و نه خود راست گو میماند؛ ن: نماند بدخو وزشت میماند (۱۶) چ: می‌شود مثل باد برف که نرم را سخت میکند مردم دانا و مردانه و شکر گذار و خردمند و راست گو تا وقتی لذت عمر دارند که دولت با ایشان رونه آورده. آمدن دولت ایشان را نادان ونا مرد و نا شکر و بی تمیز و دووغ گو می‌سازد. دولت دل روشن و باطن صافی را تیره و آلوده میکند مثل جواهری که در خاک نگاه دارند از آمیزش خاک زود بی آب می‌شود. دولتمندی که از ارتکاب کار های ناشایسته شرم و ملاخطه داشته باشد و راجهٔ که خود را با خلق خدا برابر داند هر دو در دنیا نا یاب اند مثل دانهٔ که خود ستانه باشد. دولت بسیار است که از عمل بد بدست می‌آید و عاقبت نیک ندارد و (۱۷) چ: می‌پذیرد بر مثل بوتهٔ سبز که از سوراخ مار رسته باشد و از زهر مار پرورش یافته و از غایت نرمی و تازگی زود می‌شکند عمری (۱۸) س، ن: دولت بر (۱۹) س: نوک گیاه (۲۰) چ: در پی (۲۱) س، ن: است، رباعی:

بشنو ز ولی وفای دنیا ای شاه — مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه
هر چند که در همی نماید لیکن — چون قطرهٔ شبنم است بر نوک گیاه

یابد[1] و کشمکش دنیا با[2] اوست، بمثابهٔ حبس درازیست[3] که سربسر محنت[4] و آزار است.

ای دانای بزرگ، چون دل من بدنیای دون تعلق گرفته حلاوتی ندارد، از عمری که مانند برق می‌درخشد چه لذت و چه امید[5]؟ عمر مثل باران آخر برسات[6] و چراغ بی روغن پایدار نیست. کسانیکه در پناه محبت و[7] معرفت الهی در نیامده اند[8]، عمر آنها وبال آنهاست، مثل[9] مادهٔ خری[10] که از اسپ حامله شود[11] و حمل او سبب هلاک اوست. فائدهٔ[12] عمر و حیات همان است[13] که دوباره در دنیا نیایند، والا[14] هر چند کسی عمر دراز بیابد مثل خر پیر است که بکار بار برداری هم نیاید. علوم[15] و کتاب[16] کسی را که معرفت نیست بار است؛ همچنین عقل و ادراک[17] کسی را که حواس را[18] در قید خود نیاورده و بدن و زندگی کسی را که حقیقت روح نفهمیده بار است[19]. اهنکار یعنی پندار و خود بینی و کارها را[20] بخود منسوب[21]

---

(۱) چ: کسی را عمر دراز باشد (۲) س، ن: و اگر ... یابد کشمکش دنیا قرین حال اوست (۳) چ: اوست عمر او مثل مدت عمر درازی در بند بودن است (۴) س، ن: اندوه (۵) چ: مرا چه لذت و چه امید. چنانچه باد بدست نمی توان گرفت و آکاش نمی توان پرید و موجها را مثل جواهر نمی توان دریک رشته کشید عمر را نمی توان نگاه داشت. (۶) س، ن: برسات است (۷) چ: کسانیکه عمری خواهند ودرپناه معرفت (۸) ن: نیامدند (۹) ن: مانید (۱۰) س، ن: خر (۱۱) ن: می شود؛ چ: شود حمل (۱۲) س، ن: ثمره (۱۳) چ: است که آنچه یافتنی است بیابند که یافت سبب سرور ابد یست ونا یافت موجب عذاب سرمدی. حیات ظاهری جانور و درخت هم دارد، اما حیات حقیقی کسی راست که به یافت حقیقت زنده است. زندگانی نیکو و حیات حقیق آنهارا ست (۱۴) س، ن: والا نه (۱۵) س، ن: و علوم (۱۶) چ: کتابها (۱۷) س، ن: و همچنین ادارک و فهمیدگی (۱۸) س، چ: حواس در (۱۹) چ: است. جوانی آدمی را زود می‌گذارد، چنانکه آدم فهمیده کسی را که دانست که بکاری نمی آید فی الحال او را می گذارد؛ و هیچ چیز در دنیا مثل عمر پر عیب نیست. عمر خانه موت است؛ ثبات و قرار ندارد وجای آرام نیست؛ س، ن: است، رباعی:

جمعی که بخواب و خور چو حیوان ماندند	دربادیه هجر پریشان ماندند
نا دیده جمال حق در آئینهٔ جان	چون دیده ز دید خویش پنهان ماندند

(۲۰) س، ن: کارها بخود (۲۱) چ: نسبت

کردن دشمن آدمی است؛ من[۱] از او بسیار[۲] می‌ترسم. از وقتیکه فهمیده‌ام که این بدخواه[۳] خانگی من است، خوردن و آشامیدن مرا خوش نمی‌آید، تا بلذات دیگر چه رسد[۴]؟ علاجی که لایق[۵] من باشد بفرمائید[۶]. من یعنی دل بسبب گرفتاری تعلقات در مقام وارستگی که طریق[۷] بزرگانست قرار نمی گیرد، مثل[۸] پر مرغ که در رهگذر باد آویخته باشند. دل بهر خطره که پیدا[۹] می‌شود هر چند نفعی نداشته باشد بی‌فائده[۱۰] باطراف عالم می‌رود، مثل[۱۱] سگ ده که بر سمت[۱۲] هر آوازی که از ساکنان ده می‌شنود می‌رود[۱۳]. ای استاد[۱۴]، دل پر وهم از آتش سوزنده‌تر است که بدست نمی‌توان[۱۵] گرفت و از کوه بلندتر است که بالای او نمیتوان[۱۶] رفت و از الماس سخت‌تر است که نمی‌توان شکست[۱۷]. باعث خطرات گوناگون و خواهش های پراکنده بیماری دلست که[۱۸] علاج آن منحصر در امداد[۱۹]

---

(۱) ن : است از و (۲) چ : بسیار از و (۳) چ : می ترسم که به باطل پیدا شده و به باطل باقی است و چون که فهمیده ام که اهنکار دشمن (۴) چ : رسد. خود بینی سبب غم واندوه ظاهر و باطن است و کارهای ناکردنی را او می کناند. من تا خود را دیدم هر چه خوردم و آشا میدم همه عبث وضایع بود. و چون این صفت از من زایل شد دانستم که بهبود همین بوده است. تا ابر خود بینی دربارش است گل خوش رنگ حرص سر سبزی و تازگی دارد. ای استاد من هر چند خود بینی را آن قدر که مقدور من بود گذاشته ام، لیکن درد مندی و پریشانی من بحال خود است. (۵) س، ن : در خور (٦) ن : بفر مایند ؛ چ : بغر مائید شما به همه وجه شایستگی ارشاد و تعلیم دارید. (۷) چ : طریقه (۸) س، ن : مانند (۹) س، ن : برو وارد (۱۰) س، ن : عبث (۱۱) س، ن : ما نند (۱۲) چ : طرف (۱۳) چ : می‌دود. دلی که قناعت ندارد هرچند دولت فراوان یابد پرنمی شود مثل سبدی که هر چند دو آب پر کنندپر نمی شود. ای استاد این دل که درپی حرص می‌رود مرا خورده است مثل سگی که عقب ماده می‌دود. هرجا که جانور مرده می‌یابد بخوردنش می‌پردازد. و سوسه دل مرا می‌پراند؛ معلوم نیست که درزیر زمین‌ها خواهد انداخت یا در هوا سر گردان خواهد داشت مثل باد تند که برگ کاهی رامی پراند؛ از یں دو حال بیرون نیست. و هم و خیالی که از دل من می‌خیزد مرا در ترس انداخته است مثل سایه طفل که در خیال او را بصورت دیوی در آمده او را می‌تر ساند. (۱۴) چ : بر همن (۱۵) چ : نمیتوان بدست (۱٦) چ : نمیتوان بالای او (۱۷) چ : شکست. بر روی دریای محیط میتوان رفت و کوه سمیرو که باند ترین کوه‌ها ست می‌توان از میخ برکند و آتش میتوان خورد اما دل را مطیع نمی توان کرد. ای بزرگ (۱۸) چ : دلست علاج (۱۹) چ : مدد

و ارشاد شما[1]. ای همه دان[2]، هر چه از صفات حمیده بهم می‌رسانم که اجتماع[3] آن دل را جمعیت و آرام[4] میدهد،[5] حرص فی‌الحال آنرا فاسد می‌کند[6]. کسی که همه کارهای دنیا را[7] گذاشته آزاد شده باشد، حرص کارها برای او پیدا می‌کند[8]؛ خانه بخانه می‌گرداند و نابینا می‌سازد و می‌ترساند و خواهش کارهای دنیا می‌نماید و بجائی نمی‌رساند، و هر چند با تمکین باشد سبک می‌گرداند[9].

ای استاد، از تن چه شکایت کنم که سراپا خانهٔ نجاست است و باندک غذای مخالف فاسد[10] می‌شود و پیوسته از آتش[11] نا یافت آرزوها مثل[12] کاه می‌سوزد[13]؛ چنان بی‌مایه[14] است که باندک رفاهتی پرباد و فرحناک[15]

---

(۱) چ: شما. تر شایغی حرص آرزوی پر اگنده را جمع میکند مثل شب تاریک چغد ها را. (۲) چ: استاد (۳) چ: جمع کردن (۴) س، ن: را اطمینان (۵) چ: میدهد مثل نغمه‌های خوش که سامعه را لذت سرور می‌بخشد (۶) چ: میکند مثل موش که تار رباب را ضایع می‌سازد. مرد حریص را قدرت رسیدن به مقام اصلی خود یعنی معرفت نیست که گرفتاری حرص مانع او می‌شود مثل مرغی که دردام افتاده باشد راه خلاصی و باز رسیدن باشیان گم می‌کند. حریص از آتش حرص چنان سوخته است که اگر بهزار آب‌حیات او را غسل دهند حرارت او فر و نمی نشیند. (۷) س، ن: کارها گداشته (۸) س: برای او کارستانی می‌آرد؛ ن: و حرص کارستانی برای او پیدا میکند (۹) چ: پیدا میکند. حرص مانند شب تاریک کسی را که از هیچ کس نمی‌ترسد می‌ترساند و کسی را که چشم بی‌تا دارد نابینا می‌کند. حرص خانه بخانه می‌گردد و خاطر هیچکس را خوش نمی تو اند کرد مثل زن پیر بدرو حرص خواهش هم کار های کلان دنیا پیدا می‌کند و بجائی نمی رساند مثل رقاصه ناقص که می‌خواهد جمیع مراتب رقص را بعمل آرد و با تمام نمی تواند رسید. حرص ساکنان بیرون و درون خانه را خدمت می فرماید یعنی اعضا و جوارح ظاهری را وحواس و قوای باطنی را چنانچه افلاس و ناداری که هم مرد فر و مایه را کسب می‌فرماید و هم رئیس را. حرص دل پاک را هم بخود متوجه و مایل می‌سازد مثل زن خو بروی مرد پارسا را و مثل طلوع آفتاب گل آفتاب پرست را. مرد اگر چه دانا و صاحب قرار است و مثل کوه سمیرو سنگینی داشته باشد حرص او را در لمحه مثل کاه سبک می‌گرداند؛ س، ن: می‌گرداند، رباعی:

هرزر طلبی که بیقرار است ببین   از غایت حرص مانده خوار است ببین

از بود و نبود او اگر می‌پرسی (ترسی)   بر کاغذ سوخته شرار است ببین

(۱۰) س، ن: باندک وزود مخالف آماده فساد (۱۱) س، ن: و از آفت (۱۲) س، ن: چون (۱۳) چ: می‌سوزد. هیچ هنر و بهبود درتن نمی‌بینم. (۱۴) س، ن: فرومایه (۱۵) ن: فرحناک و پرباد

می گردد[۱] و باندک[۲] رنجی[۳] صبر و قرار[۴] از دست می‌دهد. تن را خانهٔ پندار و خود بینی می‌دانم نه[۵] خانهٔ خود[۶]. این خانه‌ایست[۷] که یک طویله خر در او بسته اند[۸]، یعنی حواس و قوای ظاهر و باطن؛ و کدبانوی خانه حرص است و وهم و خیال در او کامران[۹]؛ من نمی‌خواهم[۱۰]. خانه ای که دروازه‌اش از استخوان است یعنی دندان و مادهٔ بوزینه بر[۱۱] دروازه نشسته یعنی زبان، شایان[۱۲] نشستن من نیست — مادهٔ بوزینه در[۱۳] حرکت و اضطراب[۱۴] مثل[۱۵] است. هر مضطرب را[۱۶] باو تشبیه می کنند خصوص زبان را که[۱۷] دائما در حرکت است. من[۱۸] نمی‌دانم که[۱۹] این تن چه خوبی[۲۰] دارد[۲۱]؟ در ظاهر همه گوشت مردار است[۲۲] و در باطن همه خون و نجاست، وباین حال ثبات و بقاهم[۲۳] ندارد[۲۴]. پیری و بیماری و موت که از لوازم[۲۵] اوست همه را پیش می‌آرد[۲۶] و با اینهمه[۲۷] بیوفائی معشوق کائنات است. نادان ترین مردم کسی است که بر تن[۲۸] اعتماد می کند[۲۹].

آدمی در ایام طفلی بغذا و آب و پارچه محتاج است؛ زبان گویا ندارد که احوال خود را بدیگری بگوید؛ نه او را عقلی که در تدبیر مصالح

---

(۱) چ: برباد می‌شود (۲) س، ن: بکمتر (۳) ن: رنج (۴) قرار را (۵) س، ن: و نه (۶) چ: خود؛ خواه آباد باشد خواه خراب شود مرا بان تعلق نیست. (۷) چ: خانه که (۸) ن: بستند؛ س: بسته اید (۹) ن: ظاهری و باطنی که حرص کامران درو وهم و خیال؛ س: باطن که باتو حرص و کامرانی درو وهم و خیال (۱۰) ن: نمیخوا هم که (۱۱) چ، س: در (۱۲) چ: لایق (۱۳) س، ن: نیست. بوز نه در (سرعت) (۱۴) س، ن: اضطراب و بیقراری (۱۵) س: مثال (۱۶) را در تعارف هند (۱۷) س، ن: که در هوای سخن گفتن (۱۸) س: و من (۱۹) ن: نمیدانم این (۲۰) چ: کمال (۲۱) س، ن: دارد و کدام کمال (۲۲) س، ن: مرادار و (۲۳) س، ن: بقاندارد (۲۴) چ: ندارد. درمیان دولت‌مند و مغلس ودانا و نادان تمیز نمی کند. (۲۵) س، ن: که لازمه (۲۶) چ: می‌آرد و هیچکس را معاف نمی دارد (۲۷) چ: این بی تمیزی و (۲۸) س، ن: این (۲۹) س، ن: میکند، رباعی:

عهد و پیوند خلق و عالم هیچ است	امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان رابتن تو نسبت اصلی نیست	صد ساله ملاقات بیکدم هیچ است

؛ چ: میکند مثل آن که بر برق در خشنده باران آخر برسات اعتماد می‌کند.

خود فکر کند[۱]، نه قدرتی که کارهای[۲] خود را سر انجام نماید؛ از همه کس می‌ترسد، گویا[۳] ضعف و عجز صورت گرفته[۴]. چون طفل جوان می‌شود شیطان شهوت در[۵] دل او نشسته[۶] هزار آرزو را پیش او[۷] می‌آرد و او را مسخر خود می‌سازد[۸]. آدمی هر چند در آغاز طفولیت[۹] عقل پاک و فطرت عالی[۱۰] داشته باشد، جوانی عقل او را تیره و آلوده می گرداند[۱۱]، مثل دریای خوش آب که در ایام برسات صفا و لطافتش نمی‌ماند. تن چون زمین بی‌آب ناروار است و جوانی سراب و دل آهوی تشنه که باین سراب امید بسته؛ عاقبت نا امید[۱۲] و محروم می گردد. شایستهٔ مدح و ثنا و نام نیک جمعی اند که از تنگنای جوانی بیرون[۱۳] رفته اند. جوانی که با ملایمت و عطوفت و وقار[۱۴] جمع شود بغایت نایاب است[۱۵]. از آرزوهای ایام جوانی زن است؛ گل رخسارش اگرچه روزی چند تازگی دارد، اما زود[۱۶] پژمرده می‌شود[۱۷].

---

(۱) چ : آدمی از ابتدای طفولیت در دریای حوادث که موجهاش نهایت ندرد افتاده پیوسته در محنت و رنج است خصوص در ایام طفلی که به طعام وآب ... است و زبان ... که حاجت خود ... عقلی که در بهبود خود فکر کند و نه (۲) س : ضروریات (۳) س : گو یا که (۴) چ : گرفته . آدمی تا طفل است سکونت و آرا میدگی ندارد و فکر آدمی بهیچ حال چه در بیداری و چه در خواب سکونت و قرار ندارد و این دو بیقراری که یک جا جمع می‌شود یقین است که کارها از انتظام می‌افتد گویا چشم معشوق و برق در خشنده و شعله آتش و موج دریا بیقراری را از طفل یاد گرفته اند. پوسته درخیال طفل همین است که هر چیز خوردنی که در عالم است همه را خورم و ماه را بدست بگیرم. از عقل او که فکرش اینست چه بهبود خواهد بود. طفولیت خانه خوف و ترس است؛ از مادر و از پدر می‌ترسد و از هر کلان تری از خود و از هر وهم و خیالی می‌ترسد. طفل چون همه محنت و رنج در طفولیت دیده است آرزوی جوانی می‌کند و بر بالای کوه جوانی می‌رود تانه افتد. (۵) س، ن : در گوشهٔ (۶) چ : در آمده (۷) س، ن : آرزوها را پیش آدمی (۸) س، ن: خود سازد (۹) چ : در آغاز طفولیت هر چند (۱۰) چ : پاک داشته (۱۱) چ : می‌سازد (۱۲) س، ن : مایوس (۱۳) چ : بسلامت (۱۴) س، ن : تانّی (۱۵) چ : است مثل گل درخت آکاش. (۱۶) س، ن : عنقریب (۱۷) چ : خواهد شد و پستانهاش با عقد مروارید که به کوه سمیرو که کوه طلاست و دریای گنگ از میان او می‌گذرد مشابهت تمام دارد زود باشد که باد پیری پست و هموارش کند مثل باد قیامت که کوه‌ها را پست و هموار می‌سازد.

زن آتشی است که مساس او می‌سوزد[۱]. کام یعنی[۲] شهوت صیادیست که زن را دام[۳] ساخته شیر مردان را[۴] شکار میکند[۵]. هر که زن میدارد[۶] حریص همه لذات است و[۷] هر که تعلق زن را گذاشت گویا همه جهان را گذاشت و بیا سود[۸].

لذت[۹] دنیوی در آغاز خوش می‌آید و عاقبت سه مکروه در پیش می‌آرد[۱۰]: بیماری و پیری و مرگ[۱۱]. من لذات را گذاشته‌ام و در بدست آوردن مقام بزرگ کمر همت بسته[۱۲]؛ لیکن همت من بجائی نمی‌رساند؛ کار با[۱۳] لطف و شفقت شماست[۱۴]. جوانی خیالات طفولیت را فاسد[۱۵] می کند[۱۶] و مهابت[۱۷] پیری بازار جوانی را رونق می‌اندازد[۱۸]. باید فهمید که مخالفت اینها[۱۹] با یک دیگر در چه مرتبه است و[۲۰] کسی را در صحبت این اضداد[۲۱] چه آرام؟ عقل از آمدن پیری می گریزد[۲۲]. خویشان و آشنایان و غلامان[۲۳] اعضای پیر را در لرزه دیده خنده می کنند، چه جای مردم دیگر[۲۴]. از بسکه جمیع خصلتهای[۲۵] پیر متغیر می‌شود، حسن صورت بقبح و قوت بضعف و قدرت[۲۶] بعجز تبدیل می‌یابد. حرص[۲۷] بسیار بر او غالب[۲۸] می گردد و[۲۹]

---

(۱) چ: اختلاط او می‌سوزد. صحبت او نامه سیاه میکند و موی سر او مثل دودیست که از آتش بر می‌خیزد. زن هیمهٔ دوزخ است و این هیمه با آنکه تراست باعث افر و ختگی آتش دوزخ می‌شود یعنی صاحب زن بالفعل در دوزخ است و هیمهٔ آن دوزخ زن. (۲) س، ن: می‌سوزد (و) شهوت (۳) س، ن: دام خود (۴) چ: را با آن (۵) س، ن: کند؛ چ: میکند. عالم حوض ایست که ماهیش مردانند گل ولایش شهوت و شست ماهی‌گیر زن و تعلق دل بانچه درعالم است رشته شست. زن که حقّهٔ عیب‌ها است در دست و زنجیر غمهاست در پای بکار من نمی‌آید. (۶) س، ن: دارد (۷) س، ن: است هر (۸) چ: گذاشت و هر که جهان را گذاشت بیاسود. (۹) چ: لذات (۱۰) ن، چ: می‌آید (و) عاقبت سه نا خوشی لازم دارد و طالب لذات را سه مکروه در پیش می‌آرد (است) (۱۱) چ: مرگ و (۱۲) چ، س: بزرگ همت بسته؛ س، ن: بسته و (۱۳) س، ن: ما (۱۴) چ: ست و حصول ان مطلب وابسته بعنایت شما. قدرت (۱۵) چ: بر طرف (۱۶) ن، چ: میسازد (۱۷) س، بمهابت (۱۸) ن: و بغایت پیری بازار جوانی فاسد. (۱۹) س، ن: نقاضت آنها (۲۰) س، ن: است کسی (۲۱) چ: مخالفان (۲۲) چ: میگریزد چنانچه زن از انباز خود میگریزد. زنان و فرزندان و (۲۳) س، ن: غلامان و تمام متعلقان (۲۴) چ: جای دیگری. (۲۵) س، ن: خصال (۲۶) چ: میشود و صورت نیک او بد می‌گردد و قوت او بضعف و قدرت او (۲۷) چ: و حرص (۲۸) س، ن: حرص مفرط بر او مستولی (۲۹) چ: میگردد هیچکس

هیچکس را خوش نمی‌آید که بجانب او نگاه کند[1]. پیر پیوسته گرفتار خوف و خطر عظیم است که سرا بعالم[2] دیگر باید رفت؛ نمی‌دانم[3] در آنجا چه رو خواهد داد و کدام رنج و محنت[4] پیش سن خواهد آمد؟ پیر از غایت حرص می‌خواهد[5] جمیع آرزوها را بکار برد و از بی‌قوتی بمطلب[6] نمی‌رسد؛ ازین ممر دائما در سوز و گداز است. مرگ[7] بادشاه قهاری[8] است؛ هر گاه می‌خواهد که بر شهر[9] وجود بتازد، لشکر خود را که عبارت از پیری و[10] بیماری است پیش می‌فرستد[11]. سه آرزو[12] تمام عالم را مسخر[13] خود کرده: آرزوی پسر و مال و آبرو[14]؛ و پیری هر سه را مسخر خود کرده[15] اثری از آن باقی نگذاشت[16]. غایت خست و دون همتی ست[17] که کسی در چنین حال میل زیستن داشته باشد. خوشی و راحت در دنیا وجود خارجی ندارد؛ و آنچه اهل عالم[18] آنرا خوشی قرار می‌دهند، زمانه[19] در ساعتش بتاراج می‌برد[20].

---

(۱) چ : کند. پیری صورت حرص است که احتیاج را لازم دارد. جمیع محنتهای عالم از ره گذر احتیاج است. (۲) چ : در عالم (۳) چ، س : نمیدانم که (۴) چ : محنت و رنج (۵) س، ن : میخواهد که (۶) س، ن : بیمددی آلات (آلت) بمطلب (بمطالب) (۷) س، ن : و مرگ (۸) س : قهار (۹) س، ن : دیهه (۱۰) چ : پیری و لاغری و (۱۱) چ : میفرستد، موی سفید گویا علم و نشان این لشکر است. (۱۲) چ : آرزو که (۱۳) چ : اسیر و مسخر (۱۴) س، ن : پسر و آرزوی مال و آرزوی آبر (و) (۱۵) چ : کرده بلکه (۱۶) س، چ : در آن (از آن آرزوها) باقی نگذاشته (و همه کس را چنان بخود گرفتار کرده که از هیچ خبر ندارند). (۱۷) چ : باشد (۱۸) س، ن : عالم بمقتضای (استدعای) رسم و عادت (۱۹) س : و حادثه (۲۰) س، ن : میبرد، رباعی :

دنیاست که گهوارهٔ طفل هوس است | بالغ که در و نظر کند چون قفس است
یا چون شکری برای مور و مگس است | یا گردابی برای هر خار و خس است

؛ چ : میبرد. زمانه اشتهائی دارد که هیچ چیز از عالم نیست که آنرا نه تواند خورد و به بدوانل میماند که دریای محیط را میخورد — بدوانل آتشی است که غذای او آب دریای محیط است. زمانه با بزرگان و دانایان و دولتمندان و خوبرویان هم مروت و احسان نمیکند و یک لحظه ایشان را مهلت نمی‌دهد؛ همه را یک لقمه کرده میخورد. زمانه از بسکه کائنات را در شکم خود در آورده گویا همه کائنات خود اوست. چون سابق به ظهور پیوست که کال یعنی زمانه همه را فانی میسازد، تشبیهی چند درین معنی برای واضح

ساختن مذکور میگردد که مدار گفت و گوی مردم فهمیده وید بر تشبیه است و آنرا در شتانت میگویند.
پس میفرماید که زمانه مثل درخت کلان میوه دار است و بر هماندهای آن درخت و جمیع خلائق کرمهای میوه و هر میوه که ازان درخت می‌افتد پاره پاره میشود و کرمها هلاک میگردند و این اشارت به مهاپرلی است که آنرا قیامت کبری گویند یعنی قیامت بزرگ، و بعضی گفته اند درین قیامت برهما و برهماند و جمیع مخلوقات بیک‌بار فانی شوند، بعد از مدتی بظهور آیند؛ و این در جمیع مذهبهاست و در همه شاسترها مذکور؛ و بعضی گفته‌اند همه مخلوقات آنچنان فانی شوند که بار دیگر موجود نگردند؛ و این مذهب در نیای شاستر و وی‌سکک شاستر مذکور است؛ و بعضی از ویدانتیان نیز برین رفته اند. لیکن اکثر دانایان وید برین اند که این قسم پرلی واقع نمی‌شود بلکه همیشه عالمی میرود و عالمی می آید و هرگز حق از ظهور عالم خالی و معطل نمی‌ماند. زمانه اجزای عالم را از انسان و جن و ملک وغیره مثل تسبیح جواهر در یک رشته کشیده در گردن خود می‌اندازد. بعد از مدتی آنرا برهم زده و از هم گسیخته در حقه مرگ میگذارد. و جمیع عالم بیابانی است که شکارگاه زمانه است و انسان و حیوانات و نباتات و جمادات آهوهای شکارگاه و دریای محیط حوض شکارگاه و آتش بدوانل گل نیلوفر آن حوض و پیری و بیماری و موت هر کدام ماده یوزیست درین شکارگاه سرداده که قابوی گرفتن آهوها از دست نمی‌دهد. و این همه اشارت به کندپرلی است که آنرا قیامت صغری گویند — کند بمعنی یک پاره است یعنی قیامت خرد.
این قیامت دو قسم است یکی آنکه در روز برهما که آنرا کلپ گویند چهارده منونتر است و چهارده قیامت قائم میشود و بعد از گذاشتن هر منونتر یک قیامت می‌آید و بطوفان آب تنها زمین یا آنچه دروست فانی میگردد — یک منونتر سی کرور و شصت و هفت لک سال اوست. درمیان هر دو منونتر حدیست که آنرا سندی گویند. مدت هر سندی هفت ده لک و بست و هشت هزار سال است و همین مدت ماندن کائنات است در عالم. قسم دوم عبارت از سرشتی برهما است و یک روز او که برابر بچهار ارب وسی و دو کرور سال است چون آخر می‌شود شب در می‌آید. برهما از کار عالم فارغ شده خواب می‌کند. درین قیامت آفتاب و ماه و کواکب هم فانی می‌شوند. برهماند و چندرلوک بالا بحال می‌ماند. مدت خواب او و ماندن عالم در عدم برابر مدت روز است. و گاه باشد که فنای برهما و برهماند و جمیع مخلوقاتش را هم کندپرلی میگویند از جهت آنکه هر برهماند که فانی میگردد بر هماند دیگر عقب او خواهد آمد. ظهور عالم نهایت ندارد و منقطع نمی‌شود چنانکه پیشتر مذکور شد. و این هر دو قیامت مثل دو طعام زمانه است. قیامت کبری طعام کلان است و قیامت صغری حاضری که دریای شیر و جغرات و روغن نان خورش اوست. عالم بیابانی است که درخت میوه‌دار بسیار دارد. آسمان و ساکنانش از اندر و غیر او و زمین و ساکنانش از آدمی و غیر آن میوه‌های آن درختان است. زمانه که آفتاب چشم اوست و روز و شب چشم وا کردن و برهم نهادن، مثل شخص ریاضت کش این میوه‌های بیابانی را دیده و تمیز کرده میخورد یعنی هر که را اجل رسیده باشد دانسته هلاک میکنند. این اشارت به قیامت اصغر است یعنی هر که مرد قیامت او قائم شد.

ای بزرگ همه دان[1]، چون سنسار یعنی عالم[2] گذشتنی است و[3] زمانه عالم را از عناصر و موالید و حیوان و انسان[4] و زمین و آسمان و آنچه میان زمین و آسمان[5] پیدا می‌شود و بر هما و ایندر[6] و وشنو و مهادیو[7] همه را فانی می‌سازد و آخر خود هم فانی می‌شود[8]، پس بفرمائید[9] که[10] ما را بر وجود خود چه نظر باید داشت و چه بهبود از او خواهد بود؟ اگر گوئید[11] که می‌باید تدبیر بقای خود بکنی تا[12] آنکه بدانی که آنچه از جسم و جسمانی فانی می‌شود غیریست[13] نه تو، یعنی تو روح مجردی که[14] هرگز فنابر تو[15] نمی‌آید و زوال را بسوی تو راه نیست، می‌توان گفت که این دانستن موقوف بر ضبط[16] حواس است[17] و حواس خود دشمن بقا و[18] حیات ابدی اند، از[19] جهت آنکه هوسهای پر اگنده و خواهشهای گوناگون دارند و بر یک مطلب متفق نمی‌شوند؛ و نیز حواس تابع[20] عناصر اند و هر کدام از عناصر عاشق مکان طبعی خود است و[21] منتظر برهم خوردن این[22] ترکیب بدنی؛ پس اینها طالب فنا[23] و زوال اند نه ممد بقا و حیات[24]. و اگر گوئید که رئیس حواس من[25] است یعنی دل و[26] هر گاه دل رهنمای تو باشد از دشمنی حواس چه غم داری؟ می‌توان گفت که این همه خطرات و تفرقه‌ها را دل پیش می‌آرد و[27] باطل را حق وا می‌نماید، چنانکه هر کس جمیع کارهای بدن را بخود نسبت داده می‌گوید که من درازم و کوتاهم[28] وگرسنه

---

(۱) س، چ: بزرگ دانا؛ چ: دانا سنسار (۲) س، ن: عالم که (۳) چ: است زمانه (۴) چ: موالید و جن و انس و ملائکه و کوهها و دریاها (۵) س، ن: اینها (۶) چ: و اندر و برهما (۷) س، ن: اندر و دیوتها (۸) س، ن: فنا میگردد (۹) س: گویند (۱۰) چ: که امثال (۱۱) س: گویند (۱۲) س، ن: بکن (مکن) و یا (۱۳) چ: غیر تست (۱۴) س، ن: مجردی هرگز (۱۵) س، ن: تو لازم (۱۶): بر حواس (۱۷) چ: است یعنی منشاء آن ضبط حواس است (۱۸) س، ن: بقای (و) (۱۹) س: اند جهت (۲۰) چ: توابع (۲۱) ن: است منتظر (۲۲) ن: خوردن ترکیب (۲۳) س: فساد (۲۴) ن، چ: حیات ابدی؛ س، ن: حیات (ابدی) اگر (۲۵) ن: گویند که پیش من حواس (۲۶) س، ن: دل هر گاه (۲۷) س، ن: می‌آرد باطل (۲۸) چ: کوتا هم و سفید و سیاه وزن خواستم و فرزند بهم رسانیدم

و تشنه‌ام و زن خواستم و فرزند بهم رسانیدم[1]؛ و گاه باشد که ریسمان را مار می‌پندارد[2] و خود از آن می‌ترسد. هر گاه حال[3] چنین باشد، مرا از دل چه توقع که بحقیقت برسد و برساند و بداند و بدناید[4]؟ و اگر گوئید[5] که دریافت تو از دو حال بیرون نیست: اگر یقین صادق داری که آنچه فانی می‌شود دیگریست نه تو، پس مطلب اصلی بحصول انجامید، بمدد[6] حواس[7] و دل چه احتیاج ماند[8]؟ می‌باید که تفرقهٔ خاطر بالکل از تو دور شود و نهایت جمعیت و اطمینان حاصل گردد. و اگر حواس[9] بر تو حکم می کند که آنچه ما[10] ادراک کرده‌ایم راست است و تو تصدیق آن می کنی،[11] مثل

---

(۱) چ : رسانیدم و گرسنه و تشنه‌ام (۲) ن : پنداشة (۳) س، ن : دل (۴) چ : بد اناند (۵) س، ن : گویند (۶) س، ن : و بمدد (۷) س : خواهش (۸) س : احتیاج. می‌باید (۹) س : خواهش (۱۰) س، ن : آنچه ادراک (۱۱) چ : میکنی می‌باید خود را بحکم اینها خرسند گردانی و بخاطر جمع باشی. پس باعث تفرقه و بی جمعی تو چیست؟ می‌توان گفت که در دل من القا کرده اند که آتما می‌ماند و فانی نمی‌شود و از متابعت حواس هم نجات یافته‌ام اما هنوز یقین و مشاهده تمام حاصل نگشته چنان که کسی تصور چراغ میکند یا نام چراغ بر زبان می‌راند به این قدر خانه روشن می‌شود و نیز هر چه حواس ادراک میکند هر گاه فانی میگردد میدانم که حکم اینها گاهی بر خلاف واقع می‌باشد. من که بفنا و عدم خرسند نیستم و بخلاف واقع رضامند نه اطاعت و انقیاد حواس چون توانم کرد و چگونه خود را به آن تسلی دهم. ای بزرگ دانا دل درمیان هست و نیست افتاده حیران و بی آرام است و آرزوی آرام و سرور دارد و این آرزو تا بظهور نمی‌آید پریشانی نمی‌رود. کسی که آرام خود نمی‌خواهد در جهان نایاب است و مرا حیرت و تعجب همین است که آنچه هست به نظر در نمی‌آید و آنچه نیست دیده می‌شود. پس حق هست نیست نما شده است و عالم نیست هست نما. و ازین جاست که علمای وید در معرفت حق و ظهور کثرت از وحدت اختلاف و تشبیهی چند در کتب خود مذکور نموده اند. نیاکان یعنی متکلمین اینها می‌گویند که از گل کوزه بهم رسیده است یعنی گل بود کوزه نبود، بعد از آن بوجود آمد. پس گل جداست و کوزه جدا و هر دو موجود اند. و جمعی از دانایان میگویند که کوزه همیشه در گل مندرج و پنهان بود چنانچه درخت در تخم. و قتیکه کوزه صورت یافت گل در کوزه پنهان شد چنانچه تخم در درخت؛ تفاوت هست و نیست بظهور و خفاست؛ پس گل و کوزه هر دو پیوسة با هم اند؛ هر کدام گاهی ظاهر است گاهی مخفی. ویدانتیان یعنی متصوفه اینها میگویند که اکنون هم که کوزه نمودار شده است موجود حقیقی گل صرف است و کوزه وهم محض و خیال باطل؛ و سخن رام‌چندر اشاره بحقیقت این مذهب است. اگر گوئید صبر کن تا مرشد کامل بهمرسد، می‌گویم که هنگام سعی و تلاش جوانیست که میگذرد و دیدار مرشد کامل دور می‌نماید. اگر گوئید که تدبیر دیگر بکن تا مطلوب بدست آید یا آنچه

کسی است[1] که در عالم[2] خیال زن و فرزند[3] برای خود پیدا کرده بآن مسرور و محظوظ می گردد؛ یا کسی که قواعد[4] کیمیا و کلنک را شنیده بداند[5] که من کیمیا گرم؛ و[6] چون دانست که تصور و خیال او بکار[7]

دریافتنی است از خود دریاب که همه در تست، میگویم که تدبیر در دست من نیست از جهت انکه هیچ چیز را ثابت و بر قرار نمی‌بینم که دل بر آن نهاده قرار و آرام بهم رسانم؛ و صورت آنها را مشاهده نمی‌کنم که از و این مطلب را حاصل کنم. اگر گوئید که چهار چیز که باعث حاصل شدن مطلوب تست و نتیجه بخش معرفت است بدست آر تا یقین حاصل شود: یکی دوست داشتن همه کس را بیک نسبت تا حسرت نخوری بر چیزی که دیگری دارد و توانداری؛ درم مسرور شدن بکار نیک همه کس تا محظوظ باشی ازان که نیکی کسی را به بدی و انانی؛ سوم همواره مهربانی کردن بر در دمند و آزرده دل تا خود متصدی آزار کسی نشوی؛ چهارم تغافل کردن از عمل بد عملان تا تو مرتکب عمل بد نشوی. میگویم که این هر چهار را من ندارم و خود را حقیر ازان میدانم که اینها از من بظهور آید، چون بی‌ثباتی لازم است و جمیع آنچه دروست هم ثبات ندارد. ازین جاست که شیاطین زورآور و قتی بی‌زور خواهند شد و دیوتاهای که نام آنها امر است یعنی نه مردنی البتة خواهند مرد و قطب که قرار دارد بیقرار خواهد شد و مشرق و مغرب و جنوب و شمال دائما تغیر و تبدل دارد. مشرق نسبت بشرقی خود مغرب است و مغرب بقیاس مغربی خود مشرق و همچنین جنوب و شمال. و هیچ موجودی را از اهل عالم نه بلندی مقرر است و نه پستی. بلند نسبت به بلند پست است و پست نسبت به پست بلند. کوههای بلند با زمین برابر خواهد شد و زمینها غبار شده خواهد پرید و ریاضت مرتاضان چون اجر عمل یافتند آخر خواهد شد و بهشت و دوزخ پس از جزای عمل بهشتیان و دوزخیان فانی خواهد شد و بر هماند که کائنات به ثبات و بقای آن مغرور اند زیر و زبر خواهد گردید و از برهما و وشنو و مهادیو اثر نخواهد ماند؛ زمانه همه را فروبرده آخر خود هم فانی خواهد شد. با این حال همه اهل عالم و هم و خیالی را که نمودار شده است محکم گرفة اند و از غایت غرور و جهل میگویند که امروز درین خانه شادی است و فردا در خانه فلانی صحبت و جشن خواهد بود و پس فردا موسم اجتماع خویشان و دوستان خواهد آمد. و از کسی که این وهم و خیال را صورت داده و نمود بخشیده بلکه خود این کسوت رنگارنگ و لباس نو بنو پوشیده خبر ندارند و عمر عزیز را برباد داده از عزیز حقیقی یاد نمیکنند. حسرت و پشیمانی ازین نمی‌گذرد که کسی روزها از پی جست وجو هر طرف گشتة است، از دیدار طالبان حق محروم و مایوس بخانه باز میگردد. نمیدانم که با این حال کرا شب خواب می‌آید؟ کسیکه سخنان اهل حقیقت شنیده خیال می‌کند که من عارف شدم

(۱) س، ن: مانند کسیکه (۲) س، ن: در خیال (۳) چ: زنی و فرزندی (۴) س، ن: کسی قواعد (فوائد) (۵) چ: میداند (۶) چ: گرم. کلنک عبارت است از سیماب کشته که اعظم اسباب کیمیاست و؛ س: گرم چون (۷) چ: بکاری

نمی‌آید، بر عمر گذشته تاسف می‌خورد[۱]. و بسیار باشد[۲] که کسی دشمن[۳] خود را کشته آمادهٔ دولت رانی می‌شود و یکبار موت او را از میان می‌برد، مثل غلیواژی که پارچهٔ گوشت[۴] را می‌رباید[۵].

بازن و فرزند[۶] یکی بودن بآن می‌ماند که مردم در موسمهای اجتماع با یکدیگر صحبت دارند[۷]. اگر کسی عمر بر هما که یک روز او چهار هزار یگ[۸] می‌شمارند بیابد، این همه عمر برابر[۹] یک چشم زدن بشن است. پس فرق میان عمر دراز و کوتاه از وهم است و بآن مسرور شدن[۱۰] دون همتی است[۱۱]. مردم همه گرفتار شهوات و هواهای خوداند؛ برای[۱۲] تحصیل آرزو[۱۳] تلاشها بکار می‌برند و کارهای کردنی و نا کردنی می کنند؛ و[۱۴] ثمره‌ای که برین محنت و مشقت مرتب می‌شود[۱۵] جز وبال و بلا هیچ نیست؛ و این مرض مهلک را عافیت می‌پندارند. مردم[۱۶] می گویند که

---

(۱) ن : میخورد. زهر خورده مردن صدبار ازین بهتر است (۲) س ، ن : چنین مینماید (۳) چ : دشمن دولت (۴) چ : گوشت مردار (۵) س ، ن : می‌رباید ، فرد :

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ۔ مردمان چون صورت فانوس سر گردان درو

(۶) چ : فرزندان (۷) ن : فرزند اگر ؛ س ندارد : بازن ... دارند. (۸) س ، ن : او هزار چوکری جگهاست که ست جگ و ترتیا و دواپر و کلجگ باشد و امتداد هر چهار چهل و پنج لک سال (۹) چ : بیابد میتواند بود که همه این برابر یک لحظه از عمر دیگری باشد چنانچه منقول است که همه عمر بر هما برابر (۱۰) س ، ن : شدن نشان (۱۱) چ : همتی. یگ عبارت است از مقداری معین از زمان که بچهار قسم مختلف بضبط در می‌آید. قسم اول ست یگ نام دارد و آن هفت ده لک و بست و هشت هزار است؛ دوم ترتیا که دوازده لک و نو د و شش هزار سال است؛ سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال؛ چهارم کلی یگ چهار لک و سی و دو هزار سال؛ و مجموع مدت چهار یگ چهل و سه لک و بست هزار سال می‌شود؛ و هر گاه دور چهار یگ بآخر می‌رسد دور دیگر همین ترتیب تکرار می‌یابد؛ و چون این ادوار هزار بار تکرار بیابد یک روز بر هما می‌شود که چهار ارب و سی و دو کرور سال است. (۱۲) س : مردم برای (۱۳) ن : برای آرزوی ؛ چ ، س : آرزوها (ی خود) (۱۴) چ : میکنند ثمرهٔ (۱۵) چ : مترتب خواهد شد ؛ س : شود (۱۶) س ، ن : و مردم

عمر دو حال دارد: گاهی بعافیت و رفاهت می گذرد و گاهی ببلا[1] و محنت؛ و من می گویم که همه عمر بیک نهج[2] جز بلا و محنت نیست[3].

بالمیک می گوید که مردم چون عمردراز یابند در آخر عمر می گویند که[4] ما گذشتنی ایم و عمر ما گذشت؛ و[5] رام‌چندر که یازده هزار سال عمر یافته بود این سخن را[6] در شانزده سالگی می گفت که[7] بر ہما و وشنو و مہادیو و سائر مخلوقات[8] بپای خود در دهن موت می‌روند، مثل آب[9] بحر محیط که خود بدهن بدوانل می‌رسد[10] — بدوانل آتشی است بصورت مادهٔ اسپ که از دهن اورب رکشیر برآمده بود و[11] از غایت گر سنگی می‌خواست تمام کائنات را بخورد. بر ہما بجهت تسکین جوع[12] او مقرر ساخت که هر روز از بحر محیط چهار جوجن آب غذای خود می کرده باشد[13]. در جهان ساعتی بلا و محنت نمودار می‌شود و ساعت دیگر راحت و نعمت، در یک لحظه تولد و آمدن است و در لحظهٔ دیگر موت و رفتن[14].

ای دانای[15] اسرار، این چه کار است[16] و چه اسرار و چه وضع[17] است و چه آثار؟ شجاعت و سپاه و دولت اعتباری ندارد. بسیار دیده شده است[18]

---

(۱) چ: بلا (۲) ن: و تیره (۳) س، ن: غم و الم نیست، رباعی:

دنیاست که آرام درو پیدا نیست	جز ناکامی کام درو پیدا نیست
پیوستهٔ بیک چیز معطل دارد	گر باده بود جام در و پیدا نیست

؛ چ: نیست؛ نمیدانم که چون خواهد گذشت. (۴) چ: که عمر گذشتهٔ ما الحال داستانی شده است که یاد باید کرد و (۵) س، ن: ایم و؛ س: و سری رام (۶) س، ن: اینچنین سخن در (۷) ن: میگفت بر هما (۸) ن: مخلوقات بشن و مهادیو؛ س: بر هما و سایر مخلوقات (۹) ن: آفتاب و (۱۰) س، ن: میرود (۱۱) س: بود از (۱۲) س: تسکین او (۱۳) چ: آب که شانزده کروه می‌شود غذای . . . باشد. یوجن مسافت چهار کروه را گویند. (۱۴) س، ن: رفتن، رباعی:

دنیا که دمی نیست قرار اندروی	دانا ننهد هیچ مدار اندروی
دنیا طلبان بیشمار اندروی	چون کاغذ سوختهٔ شرار اندروی

(۱۵) ن، چ: داننده (۱۶) ن: کاریست (۱۷) چ: صنع (۱۸) س، ن: شد که

که نامردی مرد را[۱] می‌کشد و یک مرد تنها جماعت را می‌گریزاند و کمینه بدولت می‌رسد. همه کارهای زمانه واژگونه است و بی‌بنیاد. دل من در دریای غم چنان افتاده است[۲] که یاد لذات نمی‌کند[۳]. من موت را نمی‌خواهم[۴] بگمان آنکه در حیات دیگر بکمال[۵] خواهم رسید؛ و حیات را هم[۶] نمی‌خواهم بامید آنکه عمر دراز یافته عشرت خواهم کرد[۷]؛ نه این می‌خواهم نه آن.

ای برهمن، درین وقت که بدن من قوت و قدرت دارد، اگر علاج مرض خود نه کنم کی خواهم کرد؟ زهر آن قدر ضرر ندارد که تعلق دل بمحسوسات. تاثیر زهر در یک عمر است و اثر زهر تعلق عمرها[۸] می‌ماند. زیستن و مردن و شادی و غم، خویشی و بیگانگی، دشمنی و دوستی عارف را باعث رنج و راحت و دل بستگی و وحشت نمی‌شود. چون عمر مثل باران آوردهٔ باد تند و جوانی مانند[۹] آب دریای تیز رو[۱۰] و لذات مثل برق درخشنده دیدم[۱۱]، خانهٔ[۱۲] دل خود را سهر کردم که این خیالات در او جانکنند[۱۳]. اگر گویند[۱۴] هر گاه دل خود را سهر کردی که هیچ خطره داخل او نشود، کام تمام شد و مطلب بدست آمد؛ می‌گویم که[۱۵] هر چند عقل را بزور[۱۶] درخلوتخانهٔ دل نشانده‌ام که از آنجا[۱۷] حرکت نکند، لیکن بطبع خود می‌خواهد جابجا برود[۱۸]. پس بفرمائید[۱۹] که کدام مقام[۲۰] است که عقل در آنجا قرار گرفته از اندیشهٔ[۲۱] رنج و راحت و متابعت وهم و شک فارغ و محفوظ باشد

---

(۱) چ، ن : نامرد (ی) مردانه را ؛ س : نامرد مرد را (۲) س، ن : افتاده که (۳) چ : لذت نمیکند مثل کسی که در حوض آب باشد یاد سراب نمی‌کند. (۴) س، ن : میخواهم (۵) س، ن : دیگر خواهم (۶) س، ن : را نمیخواهم (۷) چ : کرد؛ بهرحالی که هستم هستم (۸) ن : عمر (۹) چ : مثل (۱۰) ن، س : تیزرو دیدم (۱۱) س : یافته (۱۲) ن : دیدم دل (۱۳) س : نکند (۱۴) چ، ن : گوئید (۱۵) س : میگویم هر (۱۶) س : را در (۱۷) ن : اینجا (۱۸) چ : میخواهد که جابجا برود چنانکه زن بد در سرای مرد نیکو جبراً و قهراً می‌نشیند، لیکن میخواهد که قابو یافته بیرون آید. (۱۹) ن : بفرمایند (۲۰) س : مقامی (۲۱) ن : اندیشه و

و کدام تدبیر است که کسی در آتش خطرات افتاده باشد و نسوزد[۱] ؟ این معنی نزدیک من دور می‌نماید ، که در عالم بودن و برسوم اهل عالم گرفتار نشدن چنانست که کسی در دریا باشد و تر نشود . ای برهمن، راهی که بزرگان رفته باشند و بمنزل رسیده و از وهم خود نجات یافته بحقیقت[۲] و اصل گشته اند، آنرا بمن بنمائید[۳] .

بالمیک می‌گوید که چون رام‌چندر[۴] این سخن را که از شنیدن آن نادانی شنوندگان بدانائی مبدل گشت تقریر نمود، چشم اهل مجلس وا شد[۵] و از عالم ملکوت آواز تحسین و آفرین گوش حاضران را چون صدف پرگوهر ساخت و[۶] نثار گلهای گوناگون[۷] مشاهده نمودند[۸] .

بسوامتر[۹] سخن آغاز کرد و گفت : ای رام‌چندر تیز فهم، آنچه[۱۰] از حقائق و دقائق طریق معرفت و رستگاری باید دانست، تو همه را بعقل صافی و فطرت عالی دانسته‌ای، مثل سکدیو پسر بیاس که در خرد سالی راه[۱۱] حق بر او مفتوح شده بود . ای رام‌چندر، هیچ چیز از مراتب معرفت باقی نمانده که عقل تیز[۱۲] تو بآن نرسیده باشد . غایتا این قدر می‌باید که در

---

(۱) چ : نسوزد مثل سیماب که به هیچ آتش نمی‌سوزد . لیکن (۲) چ : بحقیقت هستی (۳) ن : بنمایند؛ چ : آنرا بنمائید و اگر راه بمطلب نباشد یا باشد بمن بنمائید. خوردن و آشا میدن و غسل کردن و رخت پوشیدن و همه کارها بیک بار خواهم گذاشت و بقرار مردن چنان خاموش می‌نشینم که میان من و صورت دیوار فرق نباشد. (۴) ن ، س : چون (سری) رام‌چندر تیز فهم ؛ چ : رامچندر راجه زاده خورد سال (۵) چ : شد و موی بر بدن ایشان برخاست (۶) چ : ساخت و ازان مکان عالی نثار (۷) س ، ن : گلها مشاهده (۸) چ : نمودند و گفت و گوی رجال الغیب را شنیدند که مادر جهات عالم گشتهٔ ایم وبا جمی کثیر از کاملان صحبت داشته از هیچکس و هیچ جا اینچنین سخن شیرین و لطیف نشنیده ایم و این سخن که از آبحیات جان‌بخش تراست ما را بیدار کرد و آنجماعت بغایت فریفتهٔ این سخن شده مجلس را بحضور پر نور خود منور ساختند و اهل مجلس بیک‌بار به تعظیم آنها برخاستند . وسوامتر و وششت و رام‌چندر هم آن جماعت را اعزاز و اکرام نمودند . بعد از آن اهل مجلس گفتند که هر گاه راجه زاده باین عمر از غایت فهمیدگی و شعور اینچنین سوالی بکند اگر ما جواب با صواب نگوئیم نقصان فطرت ماست . (۹) چ : از ینجهت وسوامتر (۱۰) س ، ن : فهم از (۱۱) چ : راه طلب (۱۲) چ : ذکی

آنچه دانسته‌ای قرار و ثبات بهمرسانی. رام[۱] چندر گفت[۲]: هرگاه سکدیو آنچه در این راه دانستنی است[۳] دانسته بود، چرا جمعیت خاطر نداشت؟ بسوامتر گفت که حال سکدیو بعینه حال تو بوده است[۴]. منتهای همت او این بود که[۵] موت و حیات دوباره نیاید[۶]؛ و فانی شدن عالم که[۷] بنظر او در[۸] آمده بود او را از همه بی‌تعلق ساخت[۹]، چنانکه ترا[۱۰]؛ لیکن او بردانش خود اعتماد نداشت[۱۱]؛ دل او از همه لذات فارغ بود؛ آب‌حیات معرفت می‌خواست[۱۲]. الحال بسوامتر حکایت سکدیو را نقل می کند[۱۳].

حکایت[۱۴]

روزی سکدیو در گوشه‌ای از کوه سمیر پیش پدر نشسته بود. از پدر پرسید که عالم بچه طریق بظهور آمده و چگونه[۱۵] فانی خواهد شد و[۱۶] رنج و راحت او کراست؟ پدر[۱۷] آنچه حقیقت حال بود بتمام[۱۸] و کمال[۱۹] گفت. سکدیو سخن پدر را چنانکه باید نفهمید. بخاطرش رسید که اینقدر من هم[۲۰] دانسته‌ام. بیاس این معنی را از صفای دل دریافت و گفت[۲۱]: در زمین ترهت راجه ایست جنک نام، او[۲۲] همه حقیقت را می‌داند. اگر او را می‌بینی از دیدار او خاطر تو تسلی و تسکین خواهد یافت.

سکدیو سخن پدر را[۲۳] شنیده از کوه سمیر بزمین[۲۴] آمد و به[۲۵] بدیه نگری که دارالملک[۲۶] راجه جنک بود رسید و[۲۷] بدربار راجه حاضر شد.

---

(۱) س: ـری رام (۲) چ: گفت که ای بزرگ (۳) چ: است همه را (۴) چ: است و (۵) س، ن: اینکه (۶) چ: نیابد (۷) چ: عالم بنظر (۸) س: او آمده (۹) ن: ساخته (۱۰) س، ن: ترا و (۱۱) س، ن: نداشت و (۱۲) چ: می‌خواست چنانکه چاترک بغیر آب نیسان دیگر نمی‌خواهد؛ س، ن: میخواست، رباعی:

بر همت مرد قیمت مرد بود	مرد آنکه بخود شد و ز خود فرد بود
کونین و در و هر آنچه خوب و زشت است	در بارگه همت او گرد بود

(۱۳) س، ن ندارد: الحال... میکند. (۱۴) چ ندارد: حکایت (۱۵) چ: بچه طریق (۱۶) چ: شد و طول و عرض او چه مقدار است و؛ ن: شد رنج (۱۷) س، ن: بیاس (۱۸) س، ن: تمام (۱۹) چ: کمال به سکدیو (۲۰) س، ن: خود (۲۱) چ: ازدل فهمیده گفت که (۲۲) چ: نام همه (۲۳) س، ن: پدر شنیده (۲۴) س، ن: بر زمین (۲۵) س، ن: در (۲۶) س، ن: در آن ملک (۲۷) س، چ: رسیده بدربار

دربانان خبر براجه رسانیدند که سکدیو پسر بیاس آمده بر در ایستاده است. راجه فرمود که همانجا باشد[۱]؛ و تا هفت روز تغافل کرد[۲]. بعد از آن او را در خلوتخانه خود طلبیده و خود[۳] در آنجا حاضر نشد. سکدیو در صحن خلوتخانه تا هفت روز ایستاده بود. پس او را درون محل طلبید و[۴] تا هفت روز دیگر خود را باو ننمود؛ لیکن زنان صاحب جمال[۵] را فرمود که خود را آراسته[۶] پیش او حاضر شوند و خوانندگی کنند و الوان نعمت[۷] برای او مهیا دارند. زنان شکیل[۸] حسب الحکم راجه در دلربائی او[۹] دقیقه‌ای نا مرعی نگذاشتند[۱۰]؛ لیکن او را با حسن و جمال آنها کاری نبود و بالوان نعمت توجهی نه؛ و از تغافل راجه آزرده هم[۱۱] نبود. خاطر حق پژوه او را هیچ چیز[۱۲] از اسباب لذت و آزردگی[۱۳] جنبش نتوانست داد، چنانچه باد کوه را نتواند[۱۴] جنبانید. راجه چون صدق[۱۵] ارادت و اعتقاد او را دید، بعد از بیست و یک‌روز[۱۶] بخود راه داد و به[۱۷] نمشکار و پرسش احوال تلافی نموده[۱۸] گفت: ای آنکه همه کار خود را باتمام و انجام رسانیده‌ای[۱۹] و بمطلوب حقیقی رسیده‌ای، الحال ترا چه می‌باید[۲۰] و کدام مطلب خاطر ترا پریشان می‌دارد؟ سکدیو گفت[۲۱]: بفرمائید[۲۲] که عالم از چه بظهور می‌آید[۲۳] و چطور فانی می‌گردد و رنج و راحت عالم کرا ست؟ یعنی[۲۴] روح را یا دل را. جنک جواب داد که[۲۵] یک آتما که عدم و فنا را باو راه نیست موجود است و بس؛ مابقی همه وهم و خیال است. و[۲۶] این عالم از اول تا آخر از وهم بهمرسیده؛ تا وهم[۲۷] باقی است عالم باقی است؛ و از بر طرف شدن وهم فانی می‌گردد؛ و دلهای خلائق از وهم خود بستهٔ رنج و راحت شده.

---

(۱) چ: بنشیند (۲) س: کرده (۳) س: طلبیده در (۴) س، ن: طلبیده (۵) ن: زنان بشکل خوب (۶) س: آراسته کرده (۷) س، ن: نعمتها (۸) چ: زنان حسب (۹) س، ن: دلربائی دقیقه (۱۰) س: نگذاشته (۱۱) ن: آزرده بود (۱۲) چ: هیچکدام (۱۳) ن: آرزو (۱۴) س، ن: نتوانست (۱۵) س، ن: صدق و (۱۶) چ: روز او را (۱۷) چ: داده نمشکار (۱۸) چ: نمود و (۱۹) ن: رسانیده (۲۰) س، ن: چه باید (۲۱) چ: گفت که (۲۲) ن: بفرمایند (۲۳) چ: می‌آید و چه مقدار است یعنی مدت بقای او چند است (۲۴) س: است روح (۲۵) س، ن: داد یک (۲۶) ن: است این (۲۷) ن: بهمرسیده و با وهم عالی

سکدیو گفت[۱] : این سخن را من پیشتر می‌دانستم و پدر من[۲] همین گفته بود ؛ و[۳] در کتابها هم همین نوشته اند[۴] که این جهان از وهم و خیال[۵] وجود می‌یابد و از دور شدن وهم نیست و نابود می گردد ؛ و مرا بر این معنی[۶] یقین حاصل است ؛ لیکن بفرمائید[۷] که چرا چنین است ؟ و سبب این معنی را خاطر نشین من بکنید . راجه جنک جواب داد[۸] که از دقائق[۹] بید و معارف دانایان گذشته و از باطن خود چنان[۱۰] معلوم کرده‌ام که تمام این ظهور گونا گون که در نظر[۱۱] می‌آید جز[۱۲] یک حقیقت نیست[۱۳]. و اینکه[۱۴] تو یکی را بسیار[۱۵] می‌بینی و آنرا عالم نام کرده‌ای وهم[۱۶] ترا چنین می‌نماید . پس نمایندهٔ کثرت یعنی عالم جز وهم تو نیست . چون[۱۷] وهم تو بعلم الیقین مبدل شود[۱۸] وحدت حقیقی بر تو جلوه کند و[۱۹] کثرت وهمی فانی میگردد[۲۰]. پس ثابت شد که نمود جهان بوهم[۲۱] شده و بدور شدن وهم معدوم و فانی میگردد[۲۲]. تو بوهم خود مقید و محبوس می‌شوی[۲۳] و برفع وهم نجات می‌یابی و موکت[۲۴] می‌شوی . ای پسر بیاس، اعتقاد من اینست که تو بنهایت دانائی رسیده ای و آنچه دانستنی است دانسته‌ای، بدلیل آنکه جمیع لذات که[۲۵] در کائنات است از تو رفته است[۲۶] و از همه بی‌تعلق شده‌ای ؛ و این نشان معرفت است ؛ بلکه[۲۷] بمقام موکت رسیدن همین[۲۸]

---

(۱) چ گفت که (۲) س ، ن : من مرا (۳) ن : بود در (۴) چ : نوشته اند . من میدانم (۵) چ : خیال ما (۶) چ : معنی خرم و (۷) ن : بفرمایند (۸) س ، ن : گفت (۹) ن : دفتر (۱۰) ن : خود معلوم (۱۱) چ ، ن : نظر تو (۱۲) س : بجز (۱۳) س ، ن : نیست ، نظم :

همه عالم چو برگ و بار و شجر   از یکی دانه این همه زده سر
اینهمه رنگها ز نیرنگی (از همه رنگها ز بیرنگی)   گشت ظاهر چو رومی و زنگی

(۱۴) س ، ن : آنکه (۱۵) س ، ن : را می‌بینی (۱۶) چ : و هم تو (۱۷) چ : وچون (۱۸) ن : گردد (۱۹) چ : کند کثرت (۲۰) س ، ن : گردد (۲۱) س ، ن : بو هم تو (لد) (۲۲) چ ، ن : خواهد شد ؛ س : میگردد و (۲۳) چ ، ن : میگردی (۲۴) س : محبوس می‌شوی . ای (۲۵) ن : جمع لذات در (۲۶) س ، ن : رفته و (۲۷) ن : و بلکه (۲۸) س : همانست

است که خاطر تو متوجه محسوسات نیست و غیر حق منظور نظر حق بین تو نه. الحال شک و تردد را اصلا بخود راه مده و بر[۱] آنچه دانستی ثابت باش.

راجه جنک چون این قسم ارشاد و مژده به سکدیو فرمود، خاطر او را از وهم و[۲] وسوسه فارغ ساخته در مشاهدهٔ جمال مطلق آرام و جمعیت بخشید. حال[۳] او چنان شد که کارهای روزمره بی‌اختیار از او فوت شد، و از رسوم جهانیان مثل ماتم بر[۴] آنچه از دست رود[۵] و غم از آنچه[۶] بدست نیاید درگذشت، و بجهت ورزش این مطلب بکوه سمیر مراجعت نمود، و[۷] ده هزار سال بسمادی[۸] یعنی مراقبه[۹] گذرانید[۱۰]؛ آخر الامر در مقام کلیت خود[۱۱] متحقق گردید و مثل قطره متصل گشت؛ و نور وحدت حقیقی عقل او را روشن ساخت و کار وهم مثل چراغ بی‌روغن آخر گشت[۱۲].

بسوامتر[۱۳] به رام‌چندر گفت[۱۴]: چنانکه سکدیو همه مراتب آزادی[۱۵] را فهمیده و دانسته بود و در تکمیل او همینقدر می‌بایست که در آنچه دانسته بود ثبات بهمرساند[۱۶]، ترا هم همین می‌باید که فی الجمله وهمی که حجاب تو شده باشد[۱۷] بالکل از خود دور کنی؛ و آزادی[۱۸] و رستگاری تو از جمیع[۱۹] لذات پیش ما نشان[۲۰] واضح است بر معرفت و دانائی تو. بدانکه[۲۱] بدترین صفتهای نفس حبّ جاه و عزت است؛ و آنرا از خاطر[۲۲] دور کردن

---

(۱) س: هر (۲) ن: از وسوسه (۳) چ: و حال (۴) س: هر (۵) چ: برود
(۶) س، ن: آنچه که (۷) چ: نمود ده (۸) چ، ن: در آنجا بسماد (ی) (۹) چ: بمراقبه
(۱۰) چ: گذرانیده (۱۱) س: کلیت متحقق (۱۲) چ: شده؛ س، ن: گشت، رباعی:

آنرا که دلش زوحدت صرف پر است — در عالم بی‌عالم خود همچو خور است
از هستی موهومی خود رست تمام — اندر صدف وجود مانند در است

(۱۳) چ: در این حال بسوامتر (۱۴) چ: گفت که (۱۵) ن: آرزوی (۱۶) س، ن: بهمرسانید
(۱۷) س، ن: شده بالکل (۱۸) س، ن: کنی و رستگاری (۱۹) ن: جمع (۲۰) س: نشان شده
(۲۱) ن: و بدانکه (۲۲) چ: خاطر همت بلند

دلیل جیون موکت است. چون[۱] تو از حبّ جاه گذشته‌ای بیقین دانسته شد[۲] که بمقام جیون موکت رسیدی[۳].

بعد از آن بسوامتر بدانایانی که در مجلس حاضر بودند خطاب کرده گفت که ای[۴] محققان بیدانت، بخاطر من می‌رسد که بشست، که صاحب قدرت[۵] و معرفت است و حکم ایشان[۶] بر تمام رگوبنسیان[۷] جاری ست[۸] و دانندهٔ جمیع[۹] اسرار کائنات اند[۱۰]، متصدی ارشاد رام‌چندر شوند و دقیقه‌ای از دقائق مهربانی[۱۱] و تربیت[۱۲] نا مرعی نگذارند. و به بشست نیز متوجه شده گفت[۱۳]: بخاطر دارید که وقتی[۱۴] میان ما و شما عداوت[۱۵] بود؛ هر دو آمادهٔ[۱۶] جنگ شدیم. برهما آمده سخنی فرمود که ما را از ما بربود و نقار و پندار ما را[۱۷] هیچ نگذاشت؛ و چنان شد که عداوت و دشمنی ما[۱۸] بمحبت و دوستی مبدل گشت. همان کلمات را که برهما[۱۹] گفته بود برام‌چندر بگوئید[۲۰].

چون[۲۱] بسوامتر این سخن را باتمام رسانید، بیاس و نارد و جمیع حاضران مجلس رای او را[۲۲] پسندیده[۲۳] تحسین و آفرین[۲۴] کردند.

---

(۱) چ : و چون (۲) ن : می‌شود (۳) س، ن : رسیدی (و بعده بدان)، رباعی (قطعه) :

در خود گم شد هر که ز خود آگه شد — در ملک یگانگی در آمد شد شد
از بند دو دانی و دوئی گشت خلاص — بر اوج حقیقت از درون چه شد

(۴) چ : ای منیشوران یعنی (۵) چ : صاحب جاه و دولت و دینداری و نیکونامی و (۶) س : او (۷) س : کوهستان ؛ ن : رکونیان ؛ چ : رگوبنسیان یعنی قوم رام‌چندر (۸) چ : ست و ابآ عن جدّ استاد اینهاست و واقف اوضاع و اطوار اینها (۹) س، ن : داننده اسرار (۱۰) چ : است از گذشته و آینده (۱۱) چ : اشفاق (۱۲) ن : ترتیب (۱۳) چ : گفت که (۱۴) س، ن : و قتیکه (۱۵) چ : تعصب و عداوت (۱۶) ن، چ : آماده مقابله (و) (۱۷) س، ن : مایان را از تاثیر نقار و پندار (۱۸) چ : میان ما و شما (۱۹) چ : برهما بشما (۲۰) چ : رام‌چندر که شاگرد شماست بگوئید. نتیجهٔ دانائی همین است که مثل رام‌چندر طالب صادق را که از کائنات بی‌تعلق شده است ارشاد و تربیت کنید. ارشاد و تلقین کسی را که طالب صدق نداشته باشد و کارهای عالم نه گذاشته چنانست که شیر گاو در مشک پوست سگ به اندازند. (۲۱) چ : چون پسرگادی (۲۲) س : او پسندیده (۲۳) چ : پسند نموده (۲۴) س، ن : تحسین کردند

بشست گفت[۱] : ای بسوامتر، فرمودهٔ شما را قبول کردن از لوازم دانش و فهمیدگی است[۲]. هر چه برهما[۳] بجهت دور کردن اوهام و خطرات من[۴] ارشاد فرموده بودند، همه را[۵] بی کم و کاست بخاطر دارم[۶].

خلاصهٔ حکایت عداوت بسوامتر و بشست[۷] بطریق انتخاب در اینجا[۸] مرقوم می گردد. بسوامتر، پسر[۹] راجه گادی، بشکار برآمده بود: ناگاه بعبادت[۱۰] خانهٔ بشست عبور نمود. بشست اذن خواست که او را ضیافت کند. بسوامتر خنده کرد و[۱۱] گفت[۱۲] : شما درویشید، چه ضیافت خواهید[۱۳] کرد؟ گفت: هر که بر ما وارد میشود بقدر حال او را مهمانداری می کنم. پس مراتب ضیافت را ترتیب داده[۱۴] طعام خوب و[۱۵] فراوان و شیرینی و خوشبوی و میوهٔ تازه پیش آورد؛ و هر جنس را زیاده از آن که[۱۶] در ضیافت بادشاهان درکار باشد حاضر ساخت. بسوامتر را از مشاهدهٔ این حال تعجب عظیم روی داد. کسی از ملازمان گفت[۱۷] که بشست گاو کامدین در خانه دارد؛ و[۱۸] خاصیت او این است که[۱۹] هر چه از او میخواهد[۲۰] می دهد. بسوامتر وقت و داع گاو مذکور را[۲۱] از بشست طلبید. بشست گفت: گاو را[۲۲] بشرط رضامندی او ببرید. گفت: شما بدهید[۲۳]، ما می بریم. درین ضمن[۲۴] کامدین به بشست گفت: از من چه تقصیر شده[۲۵] که مرا از خانهٔ

---

(۱) چ : بششت پسر برهما که همچو پدر صاحب کمالات است گفت که (۲) ن : قبول کردند از لوازم دانش بفهمید کیست ؛ چ : است و (۳) چ : برهما در کوه مگند (۴) س : خطرات ارشاد (۵) چ : را بتفصیل تمام ؛ ن : را تمامی (۶) چ : دارم. والمیک میگوید که بعد ازان وششت ارشاد و تلقین رامچندر را برخود گرفت و حکایت وسوامتر و وشست درکتاب مهابارت بتفصیل مذکور است (۷) چ : و خلاصه حکایت بطریق ؛ س : بسوامتر بطریق (۸) چ : این کتاب (۹) س : میگردد که بسوامتر راجه (۱۰) س ، ن : بر عبادت (۱۱) ن : کرد گفت (۱۲) چ : گفت که (۱۳) چ : خواهند (۱۴) س ، ن : داد (۱۵) چ : خوب فراوان (۱۶) س ، چ : زیاده هر (زیاده‌تر) آنچه در (۱۷) چ : بعضی از ملازمان او گفتند (۱۸) چ : دارد خاصیت (۱۹) ن : است هر (۲۰) ن : بخواهد (۲۱) ن : گاو کامدن از (۲۲) ن : کاول بشرط (۲۳) ن : بدهید و (۲۴) چ : می‌بریم کا مدینو (۲۵) چ : واقع شد

خود بر می‌آرید[۱]؟ بشست گفت[۲]: من باختیار خود ترا بر نمی‌آرم[۳]. بسوامتر راجه[۴] ترا بزور از من می‌گیرد. کامدین[۵] گفت: اگر تو برضای[۶] خود مرا[۷] نمی‌دهی، من از عهدهٔ[۸] خود[۹] می‌توانم برآمد. چون کامدین را از خانهٔ بشست بیرون بردند، در راه از گرمی هوا و گرمی خشم هر قطرهٔ عرق او که[۱۰] بر زمین افتاد، یک مرد دلاور از او پیدا شد، و اینهمه[۱۱] دلاوران تمام لشکر بسوامتر را بیک چشم زدن هلاک کردند. بسوامتر تنها بگریخت؛ کامدین باز بخانهٔ بشست آمد. بسوامتر از قهر و غضب دوسه بار بر سر بشست لشکر کشید و[۱۲] هر بار کامدین تمام لشکر او را[۱۳] کشت و فانی[۱۴] ساخت. بسوامتر در شکست آخر گفت: لعنت بر چتری و زور او، برهمن زور آور است؛ و[۱۵] قرار داد که من برهمن می‌شوم؛ و باین[۱۶] عزیمت بریاضت و[۱۷] مجاهده مشغول شد و شصت هزار سال ریاضت شاقه کشید. در این مدت دوسه مرتبه برهما بدیدن او آمد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم[۱۸] برهمن شوم؛ گفت: چون چتری‌بنس بوده‌ای، راج رشی شو؛ قبول نکرد. باز بریاضت مشغول شد—رشی[۱۹] بمعنی مرد مرتاض[۲۰] است که بسبب ریاضت[۲۱] بر احوال گذشته و آینده اطلاع بهمرساند؛ و[۲۲] راج رشی بمعنی راجهٔ مرتاض[۲۳] است که این صفت داشته باشد. آخر الامر برهما فرمود که چون خواهش تو همین است که برهمن شوی، برهم رشی باش. گفت اگر بشست مرا برهم رشی بگوید، قبول دادم. بشست[۲۴] بفرمودهٔ برهما باین معنی اقرار نمود.

---

(۱) س، ن: می‌برآرید (۲) چ، ن: گفت که (۳) س، ن: نمی‌برآریم (۴) چ: لیکن بسوامتر راجه زور آوریست (۵) س، ن: گاو (۶) س، ن: برضامندی (۷) چ: مرا باو (۸) س: عهد (۹) ن: او (۱۰) چ: خشم عرق کرد و هر قطرهٔ که از عرق او بر (۱۱) چ: این (۱۲) چ: کشید هر (۱۳) چ: لشکر او را بتمام (۱۴) س، ن: را شکست و فنا (۱۵) چ: بر زور او، زور آور برهمن است. قرار (۱۶) س: برین (۱۷) ن: بریاضت مجاهده (۱۸) س: میخواهم که (۱۹) س، ن: (و) رک (۲۰) چ: مرتاضی (۲۱) س، ن: عبادت و مشقت (۲۲) چ: بهم می‌رساند راج (۲۳) چ: مرتاضی (۲۴) چ: بششت هم

پس از مدتی راجه هری‌چندر که از اجداد[۱] رام‌چندر است جگ راجسو کرد[۲]؛ خاصیت آن[۳] جگ این است که خللی در ملک پیدا می کند. روزی[۴] راجه[۵] هری‌چندر بشکار رفته بود؛ در بیابان آواز زنان فریادی شنید[٦] که ما را بزور و تعدی نگاه می‌دارند. راجه هری‌چندر گفت که من[۷] راجهٔ روی زمین و چتری درم باشم؛ در عهد[۸] من چون تواند بود که بر کسی تعدی رود؟ بجانب آواز مذکور اسپ تاخته رفت. ناگاه بعبادتخانهٔ بسوامتر رسید؛ هیچ زن را[۹] در آنجا ندید. و اینها هشت سد[۱۰] بودند که[۱۱] بسوامتر می‌خواست تسخیر آنها بکند، یعنی هشت گونه قدرت[۱۲] تصرف که ثمرات بعضی از[۱۳] ریاضات است؛ و اینها[۱۴] مسخر هر که می‌شوند بصورت زنان صاحب جمال[۱۵] آمده خدمت او می کنند: یکی انیما، یعنی هر قدر که خواهد خرد شود؛ دوم مہما، یعنی هر قدر که خواهد کلان شود[۱٦]؛ سوم لگی ما، هر قدر که خواهد[۱۷] خود را سبک[۱۸] سازد؛ چهارم گریما، یعنی هر قدر که[۱۹] خواهد گران گردد[۲۰]؛ پنجم پراپتی، هر جا[۲۱] خواهد برود؛ ششم پراکامی، هر چه خواهد بکند؛ هفتم ایشتو، بر هر که خواهد حکومت کند؛ هشتم بشتو هر کرا خواهد مسخر[۲۲] خود سازد.

بعد[۲۳] از آن که راجه هری‌چندر به بسوامتر ملاقات نمود، بسوامتر از غایت غضب[۲۴] گفت که تو بودی که از درم چتریان لاف می‌زدی؟ بگو که درم چتریان چیست؟ گفت که درم چتریان این است که بفریاد مظلومان برسند و در جنگ روی نگردانند و هر چه کسی بخواهد[۲۵] بدهند. گفت:

---

(۱) س: اجداد سری (۲) چ: کرد و (۳) چ: این (۴) چ: چنانکه روزی (۵) س: روزی هری (٦) ن: رسید (۷) س: منکه (۸) چ: عهد دولت (۹) س، ن: زن در (۱۰) چ: ندید. آنها روحانیت اشت سدی (۱۱) س، ن: بودند بسوامتر (۱۲) س: گونه تصرف (۱۳) س: بعضی ریاضات (۱۴) چ: این (۱۵) چ: حسن (۱٦) س: مہمان یعنی کلان گردد (۱۷) س، ن: بخواهد (۱۸) س: باریک (۱۹) س، ن: هر چه؛ چ: گری ما هر قدر که (۲۰) چ: باشد (۲۱) س، ن: هرجا که (۲۲) س، ن: مطیع (۲۳) چ: و بعد (۲۴) چ: غضب و شورش (۲۵) ن: هر کسی خواهد؛ س: هر کسی که بخواهد؛ چ: خواهد

من[۱] هر چه[۲] می‌خواهم می‌دهی؟ گفت[۳] : می‌دهم . بسوامتر[۴] گفت : سوای یک ذات تو و زن و فرزند دیگر هر چه از ملک و مال[۵] در تصرف داری همه را بمن بده . راجه گفت : دادم . بسوامتر گفت[۶] : الحال این زمین ملک من شد[۷]، تو در اینجا مباش . راجه با زن و فرزند خود در بنارس[۸] آمد[۹]، از جهت آنکه بنارس را مهادیو از تصرف[۱۰] راجه‌ها مستثنی[۱۱] ساخته و راجه‌ها را قدرت عمل و تصرف[۱۲] در آن نبوده است .

باز بسوامتر پیش راجه هری‌چندر آمده گفت که تو جگ راجسو کرده‌ای و بمن دکشنا[۱۳] نداده ای، الحال بده . راجه گفت : این قدر صبر کن که خود را و زن و فرزند خود[۱۴] را بفروشم و دکشنا بشما بدهم[۱۵] . گفت : زود بده[۱۶] . راجه از ترس نفرین او بتعجیل خود را بدست کناسی و زن و فرزند را بدست دیگری فروخته زر به بسوامتر داد . چون[۱۷] مقرر بود که مرده‌ای که[۱۸] درآب دریا بیندازند[۱۹] پارچهٔ او[۲۰] بکناس می‌دادند ، و کناس تحصیل پارچهٔ مرده را[۲۱] بعهدهٔ راجه مقرر کرده بود . پس از مدتی پسر راجه مرد[۲۲] . مادر او را[۲۳] بکنار دریا آورده بود[۲۴] که در آب بیندازد[۲۵] . راجه پارچهٔ پسر مرده را از او[۲۶] طلب می کرد. در اثناء رد و بدل یکدیگر را شناختند و بسیار گریستند ؛ قصد[۲۷] کردند که هر دو خود را بسوزند . بیک بار رحمت الهی شامل حال ایشان شد . خادمان بهشت دررسیدند و گفتند[۲۸] : شما را حکم است که داخل بهشت شوید[۲۹] . گفتند[۳۰] : ما

---

(۱) ن : گفت هرچه (۲) چ : هرچه از تو (۳) چ : راجه گفت (۴) س ، ن : میدهم گفت (۵) چ : فرزند تو هرچه از ملک و ملک (۶) س ، ن : گفت که (۷) س ، ن : از من شده (۸) چ : و ارا نسی (۹) س ، ن : آمده (۱۰) چ : مملکت (۱۱) ن : مستغنی (۱۲) س : قدرت دخل و عمل (۱۳) چ : دکشنا یعنی خیرات (۱۴) چ : فرزند را (۱۵) چ : دهم (۱۶) س : الحال بده ؛ چ : بده که من میخواهم بروم و الا بر تو نفرین خواهم کرد . (۱۷) ن : و چون (۱۸) س ، ن : مرده را (۱۹) ن : اندازند (۲۰) چ : پارچه بکناس (۲۱) س ، ن : مرده بعهده (۲۲) ن : مرده (۲۳) س ، ن : او بکنار (۲۴) س ، ن : آورد (۲۵) س ، ن : اندازد (۲۶) چ : از زن ؛ س : را طلب (۲۷) چ : و قصد (۲۸) چ : گفتند که ؛ ن : رسیدند گفتند (۲۹) س : شوند (۳۰) چ ، س : گفتند که

تنها به بهشت نمی‌رویم تا همه مردم شهر اجودیا را[1] با حیوانات و عمارات همراه[2] نبریم. حکم مقدس نازل شد که بالتماس راجه شهر اجودیا را با ساکنانش[3] داخل بهشت سازند.

و واقعهٔ هری‌چندر وقتی بوده است که بشست درمیان آب عبادت می کرد و عهد کرده بود که دوازده سال از آب بر نیاید. چون بعد از گذشتن مدت معهود از آب بیرون آمد، معلوم[4] شد که راجه هری‌چندر را چنین قصه روی داده‌است[5]؛ غم و درد بسیار باو رسید[6]؛ از راه ملامت و سرزنش به بسوامتر گفت: کاری که کرده اید[7] اصلا[8] مناسب حال شما نبود. آخر ثمرهٔ[9] ریاضت این بود[10] که بندهٔ خدا را بی موجب از خان و مان آواره سازید و[11] خاندانی که در شرف و بزرگی یگانهٔ زمانه بود عبث برهم زنید[12]. هر عملی عاقبتی دارد و[13] هر کرداری پاداشی. این گفتگو دراز شد و[14] بعناد و عداوت انجامید. هر دو بزرگ آنچنان مغلوب[15] غضب گشته بودند که در[16] هلاک کردن[17] یکدیگر جدوجهد تمام داشتند. چون لطف الهی[18] شامل حال ایشان بود، بر هما در پی‌اصلاح آنها[19] شد و[20] بدینوجه نزاع[21] بموافقت مبدل گشت[22].

---

(۱) چ: مردم اود را؛ س، ن: اجودیا با (۲) س، ن: حیوانات نبریم (۳) ن: ساکنان شهر (۴) چ، س: معلوم او (۵) چ: است و از آنجا که او مربی سورج بنسیان یعنی بزرگان رام‌چندر بوده است از شنیدن واقعه هری‌چندر (۶) چ: بسیاری باو رسید و غبار این آزار زلال خاطر او را تیره و مکدر ساخت. (۷) چ: کردید (۸) س: کرده اید مناسب (۹) چ: ثمر درویشی و (۱۰) س: نبود. ثمرهٔ ریاضت همین بود (۱۱) س، ن: بود خاندانی (۱۲) س: زدند، ن: زدید؛ چ: زنید. الحال کار ریاضت را بشما خواهم نمود که چون می‌شود. (۱۳) س، ن: دارد هر (۱۴) س، ن: شد بعناد (۱۵) چ: مغلوب تعصب و (۱۶) چ: در قتل و (۱۷) س، ن: هلاک یکدیگر (۱۸) چ: الهی و عنایت ازلی (۱۹) ن: اینها؛ چ: اصلاح دادن ایشان (۲۰) ن: شد بدینوجه (۲۱) س: نزاع اینها (۲۲) چ: مبدل شد و نزاع ایشان را برطرف ساخت و بتوجه برهما درمیان ایشان کمال موافقت و دوستی بهمرسید نزاع و دشمنی دور شد. تمام شد و پراگ پرکن بتوفیق الهی و در پرکن دوم شروع افتاد؛ س، ن: گشت. تمام شد بیراگ پر کن

آغاز مموکشو بیوهار پرکرن دوم

بالمیک می گوید که چون رام‌چندر اول مرتبه در تحقیق نت وانت[1] افتاد—نت عبارت از موجودیست که وجود او همیشه هست و[2] هرگز فنا نپذیرد، و انت بر عکس آن[3]—و این تحقیق او را باعث بیراگ[4] گشت و بیراگ سبب خواهش مقام معرفت گردید، بنابر آن در بیان[5] کارهائی، که طالب رستگاری را باید کرد بطریقی که بمطلب رساند، شروع نموده می گوید[6] که ای رام‌چندر، درین جهان هر کس[7] هر مطلبی را در هر زمان که می‌خواسته باشد بسعی و جد تمام می‌تواند یافت[8]. بدانکه[9] جدوجهد دو قسم است: یکی موافق شاستر، دوم[10] بر خلاف آن[11] بخواهش نفس عمل نمودن[12]. قسم اول بمطلب می‌رساند و[13] قسم دوم بی‌فائده است. کسی[14] که خواندن شاستر[15] و صحبت نیک[16] و ورزش افعال پسندیده از خرد سالی نصیب او شود، او را بمطلب حقیقی رسیدن در کمال آسانی است.

رام‌چندر[17] گفت که اختیار بدست[18] من نیست. صفت باسنا بهر طرف که[19] می‌برد می‌روم. بشست گفت[20]: باسنا دو کار می کند: گاهی

---

(۱) س ، ن : انت ونت (۲) چ : او هرگز (۳) س ، ن : عکس و (۴) چ : ویراگ یعنی قطع تعلق از کارهای دنیوی (۵) س : میان (۶) ن : میگوید ، نظم : هر چیز که . . . اوست (۷) چ : کسی (۸) س ؛ یافت ، رباعی :

هر چیز که خوب و زشت از پر تو اوست — گر کعبه و گر کنشت از پر تو اوست
یعنی که ز مشت خاک ناید چیزی — این دوزخ و این بهشت از پر تو اوست

(۹) چ : یافت جد ؛ ن : بدانکه ای رام‌چندر درین جهان . . . میتواند یافت جد (۱۰) چ : یکی آنکه موافق شاستر یعنی کتاب دینی باشد دوم آنکه (۱۱) چ : شاستر (۱۲) چ : می‌نموده باشد (۱۳) چ : میرساند قسم (۱۴) ن : کسی را (۱۵) چ : کتابهای دینی (۱۶) چ : صحبت مرشد کامل (۱۷) س : سری رام‌چندر (۱۸) س ، ن : اختیار من (۱۹) چ : که مرا (۲۰) چ ، ن : فرمود (که)

وسیلهٔ کارهای نیک می‌شود و گاهی کارهای بد. کارهای شما همه نیک است؛ پس باسنا بشما مضرتی[۱] نمی‌رساند، بلکه بمطلب خواهد رسانید[۲]. اگر احیاناً جنبش باسنا را بطرف دیگر ببینید، خواه نا خواه او را برگشت نمودن اسباب سعادت بدانید[۳] و نگذارید که مصدر کار دیگر شود؛ و[۴] اگر در حقیقت باسنا شکّی بهمرسانید که خیر است یا شر، بشاستر[۵] و استاد مشفق رجوع نمائید[۶]، که شناختن[۷] خیر و شر جز باین طریق میسر نیست[۸]. باسنا هر چند[۹] راهنمای خیر باشد نگاه داشتن او تا[۱۰] وقتی خوب است که بمقام رستگاری نرسیده اید[۱۱]؛ و چون بعنایت الهی[۱۲] باین مقام و اصل شوید[۱۳]، آنرا هم از خود دور سازید[۱۴]، از جهت آنکه باسنا بر مثال زنجیریست که در پای دل انداخته اند؛ و[۱۵] زنجیر، خواه از[۱۶] آهن باشد[۱۷] خواه از طلا، باعث آزار است.

ای رام‌چندر، اول و آخر کلام بید را بصفای ذهن با هم سنجیده‌ای[۱۸]. سخنی که برهما گفت[۱۹] خاصیتش آنست که همه غمهای عالم در یک لحظه از صفحهٔ خاطر محو می[۲۰]سازد، آنرا[۲۱] بگوش جان بشنو[۲۲]. آن[۲۳] هستی بحت حقیقت اوست و جهان تا منتها صورت او؛ و او[۲۴] همه جاست و قوام همه با اوست؛ و اوست[۲۵] پرکاش سروپ[۲۶] یعنی ذات مقدس. او

---

(۱) س، ن: مضرت (۲) س، ن: رساند و (۳) چ: سازید (۴) چ: شود اگر (۵) چ: بکتاب دینی (۶) ن: نمایند (۷) س، ن: شناخت (۸) س، ن: نیست و (۹) س: هر چه (۱۰) چ: داشتنش تا؛ س، ن: داشتن او وقتی (۱۱) س: اند (۱۲) چ: از لی (۱۳) س: شوند (۱۴) س: سازند (۱۵) چ: اند زنجیر (۱۶) چ: خواه آهن (۱۷) ن: آهن خواه (۱۸) ن: با هم برابر کردهٔ (۱۹) ن: فرموده؛ چ: گفته (۲۰) ن: محوسازد (۲۱) س، ن: سازد بگوش (۲۲) چ: بشنو. رام‌چندر پرسید که برهما سخن حقیقت را چه کیفیت بیان فرموده و بشما چطور رسیده یعنی بی‌واسطه یا بواسطه. و ششت جواب داد که (۲۳) س، ن: آنکه (۲۴) ن: صورت است و او؛ س: صورت او همه (۲۵) چ: اوست آکاش دانا و (۲۶) س: روپ

عین دانائی و نور است و اوست نور همه کائنات [۱]. عدم و فنا را بذات پاک او راه نیست، و ذات او در وقت ظهور اشیاء و بطون آن که عبارت از پرلی و قیامت باشد[۲] یکسان است. و از او اول مرتبه وشنو بهمرسید، و از باطن وشنو که در[۳] صفا و لطافت بگل نیلوفر می‌نماید[۴] بر هما بوجود آمد[۵]. برهما سائر کائنات را بوجود آورد، چنانکه[۶] قوت متخیله عالمی را در ذهن[۷] موجود می‌سازد[۸]. بر هما انسان را از سائر کائنات ضعیف‌تر و دردمندتر دیده بر او مهربان شد و اندیشه کرد که چگونه علاج درد او کند و بچه طریق غم او را تسکین دهد؟ ریاضت کردن و دعا خواندن و خیرات دادن و بزیارت جاهای متبرکه رفتن، اگرچه در بعضی[۹] اوقات غم و درد را[۱۰] دور می کند، اما چنان دور[۱۱] نمی کند که از بیخ و بنیادش بر کند. و نیز بر هما گفت که می‌خواهم بجهت[۱۲] نجات این گروه از ورطهٔ غم و اندوه از حقیقت[۱۳] گیان یعنی معرفت سخنی بگویم و آن[۱۴] آب زلال را بکام این دردمندان تشنه لب برسانم[۱۵].

بشست[۱۶] میگوید[۱۷]: بعد از آنکه این اراده بباطن[۱۸] برهما قرار گرفت، مرا از دل خود بیافرید تا این سخن[۱۹] بمن تعلیم و تلقین کند[۲۰]. چون بوجود آمدم[۲۱] بکمال ادب و خضوع برهما را[۲۲] سجده کردم. برهما[۲۳] از غایت

---

(۱) س، ن: او (ست) نور همه کائنات، رباعی (نظم):

عالم بدنی و پر تو حق جانی   یعنی ز لباس این نشان آنی
یکتا صفت آمده ببازار ظهور   پوشیده قبای جسم و جان جانانی

(۲) چ: قیامت یکسان   (۳) س، ن: که صفا   (۴) ن: در صفا لطافت بگل نیلوفری بهم آید   (۵) س، ن: آمد و   (۶) س: چنانچه   (۷) س: ذهن خود   (۸) ن: میسازد و   (۹) چ: بعض   (۱۰) س: درد دور   (۱۱) چ: چنان نمیکند   (۱۲) س، ن: بر کند میخواهم که برای   (۱۳) س: حقیقت و گیان   (۱۴) چ: این   (۱۵) س، ن: رسانم   (۱۶) ن: و بشست   (۱۷) س، ن: گوید؛ چ: میگوید که   (۱۸) چ: بباطن مقدس   (۱۹) چ: آن سخن را   (۲۰) چ: کند و   (۲۱) چ: آمدم کوزه و تسبیح رودراکش در دست من بود چنانچه برهما این هر دو را پیوسته با خود دارد.   (۲۲) چ: را نمسکار یعنی   (۲۳) س، ن: کردم از

شفقت مرا نزدیک خود[۱] نشانده دعا کرد که[۲] یک ساعت دل تو که مثل سیمون دائما حرکت می‌کند تیره و نادان باد، چنانکه آئینه از دم زدن در[۳] یک نفس تیره می‌شود. بمجرد این دعا من خود را و همه چیز را فراموش کردم و غمگین شدم. بر هما از من پرسید[۴] که ای فرزند، چرا غمگینی؟ علاج غم[۵] خود را از من بپرس[۶]. پس عرض نمودم[۷] که این غمکده یعنی عالم بچه طریق موجود گشته[۸] و چطور فانی خواهد شد؟ بر هما سرّی از حقیقت و سخنی از معرفت بمن گفت که اثری از آن غم باقی نگذاشت. و چون آنچه دانستنی بود دانستم و آنچه بودم همان شدم[۹]، بر هما گفت[۱۰]: ای فرزند، من ترا از آن جهت بدعا نادان کردم، که مرا از معرفت سخنی[۱۱] بپرسی و آنرا بتو بگویم[۱۲]، تا شیوهٔ[۱۳] پرسیدن که در طریق ارشاد نفع[۱۴] عظیم دارد در جهان[۱۵] جاری شود. اکنون که مدت دعاء من آخر شد و تو بمقام معرفت رسیدی، بجهت ارشاد خلائق ببرّت کند یعنی معمورهٔ هندوستان[۱۶] که از سائر اسکنهٔ بمزید خیر و برکت امتیاز دارد برو و مردمی[۱۷] که نیک عمل باشند و عقل درست و فهم تیز دارند آنها را ارشاد کن، باین طریق که اول اعمال صالحه و تسخیر حواس و آزادی از دنیا و تفکر دائمی در نت و انت بانها[۱۸] بفرما. بدان که[۱۹] ارشادی که بر حفظ این مراتب واقع خواهد شد، انسان[۲۰]

---

(۱) چ: مرا بر مسند خود که از گل نیلوفر بود (۲) س، ن: کرد یک (۳) چ: از (۴) س، ن: برهما فرمود (۵) چ: علاج خود (۶) س، ن: پرس (۷) چ: بپرس تا شاد شوی. پس آن بزرگ را از علاج غم عالمگیر پرسیدم (۸) چ: بوجود آمد (۹) س، ن: شدم، نظم:

ذرّه چون محو آفتاب شود	همچو قطره که درج آب شود
قطره چون غرق آب دریا شد	ذرگی رفت (ذره کی گشت) مهر پیدا شد

(۱۰) چ: گفت که (۱۱) چ: معرفت بپرسی (۱۲) س، گویم؛ ن: میگویم (۱۳) چ: سنت (۱۴) ن: تا سبب پرسیدن که طریق ارشاد نفعی (۱۵) چ: جهانیان (۱۶) چ: برت کند که (۱۷) چ: برو. ای پسر در بر کند یعنی معمورهٔ هندوستان مردمی (۱۸) س: انت بفرما (۱۹) س، ن: و بدانکه (۲۰) س، ن: ایشان

را بمرتبهٔ حضور دائمی خواهد رسانید و عین سرور[۱] خواهد شد. بنابر آن بفرمودهٔ بر هما در[۲] برت کند آمده سکونت کردم و تا قیام قیامت خواهم بود[۳]. مرا در اینجا کار و کسبی نیست که بآن اشتغال کنم[۴]؛ و خود را چنان کرده‌ام[۵] که کارها را[۶] می کنم و نمی کنم، یعنی کردن و ناکردن نزد من یکسان است. اگر می کنم[۷]، مسرور نمی‌شوم که خوب کردم؛ و اگر نمی کنم آزرده نمی‌شوم که چرا نکردم؟ عقل من گویا در خواب است که حرکت نمی کند.

ای رام‌چندر، کسی که از حقیقت سوال می کند، اگر باعتقاد درست می‌داند که استاد او دانا است و دانش او با کردار جمع شود، و سائل خود از بید[۸] خبردار بوده بد عمل[۹] نباشد، این چنین کسی[۱۰] را بی‌توقف بخود[۱۱] راه باید داد؛ و هر که[۱۲] شهوت پرست و حیوان مزاج باشد، بجواب او متوجه نباید شد[۱۳].

ای[۱۴] رام‌چندر، مکت[۱۵] و معرفت راجه‌ایست که چهار دربان دارد: یکی سَمَ یعنی تسخیر حواس؛ دوم[۱۶] بچار یعنی تحقیق نت و انت بر طبق بید؛ سَوم[۱۷] سنتوش یعنی آرام دل در کم و زیاده از مال و رزق و عزت و غیر آن؛ چهارم سادوسنگم یعنی صحبت نیک. هر که خواهد[۱۸] این راجه را ببیند، اول می‌باید که این چهار دربان را از خود کند؛ و اگر نتواند، سه را یا

---

(۱) س: هنرور؛ ن: مسرور (۲) چ: بفرمودهٔ پدر به (۳) ن: خواهم بود و؛ س: کردم. مرا (۴) چ: کنم، چون مدتی باید بود میگذرانم (۵) ن: کردم (۶) س، ن: کارها میکنم (۷) ن: اگر کنم (۸) س، ن: بید خوب (۹) ن: خوب و خبردار بوده بد عقل (۱۰) س، ن: کس (۱۱) ن: بی‌توقف راه (۱۲) چ: هر کس که بد عمل (۱۳) س، ن: شد، نظم:

هر که با فعل زشت دل داده   از طلا او بخشت افتاده
خوی بد پیشهٔ ددان باشد   مردم آزار از روان باشد

(۱۴) س: ای سری (۱۵) چ: مکت یعنی رستگاری (۱۶) س، ن: و دوم (۱۷) س، ن: و سوم (۱۸) س: خواهد که

دو را یا یکی را ؛ و یکی را اگر خوب[۱] بدست آرد، امید است که هر چهار دربان[۲] رام شوند. طالب معرفت را[۳] می‌باید که عقل خود را بخواندن کتاب طریقت[۴] و صحبت نیک و ریاضت بطریقه[۵] سلف و ضبط خطرات قوی گرداند[۶].

ای رام‌چندر، تعلقات دنیوی زهریست[۷] که تاب آن نمی‌توان آورد، مانند باسی بات — و آن عبارت است از قی وقت[۸] صبح که سبب آن[۹] مادهٔ تندیست که سمّیت بهمرسانیده بسرعت در رگ و پی در می‌آید و هلاک می‌کند. استادی[۱۰] که بقوت باطن از زهر تعلقات نجات بخشد جز جوگ پاک نیست ؛ و[۱۱] جوگ پاک آنست که برای خدا باشد نه برای غرض و مطلب دنیا[۱۲]. ای[۱۳] رام‌چندر، لذات ظاهری در باطن هر کس که جا کرده[۱۴] باشد، خلاصی از آن سخت[۱۵] دشوار است. اگر علاج نمی‌کند، بدوزخ می‌رود و بعقوبتها گرفتار می‌گردد[۱۶]. کسی که این سه چیز را بر خود

---

(۱) س : دو را ، اگر یکی ازان خوب ؛ ن : یکی را و یکی را خوب وجه (۲) چ ، س : چهار رام (۳) ن : معرفت نیک می‌باید (۴) چ : دینی (۵) چ ، ن : بر طریقه (۶) س ، ن : گرداند ، نظم :

هر که در جد و جهد بست کمر	آخر از دانه می بر آرد سر
هر که از جهد گشت رو گردان	ماند بی بر ز دانهٔ عرفان

(۷) چ : زهریست قوی (۸) س ، ن : قی صبح (۹) س : سبب ماده (۱۰) چ : و استادی (۱۱) چ : نیست مثل کسی که بغوت افسون از زهر با سی بانت نجات میدهد . تفصیل یوگ درین کتاب خواهد آمد . یوگ (۱۲) س ، ن : دنیا ، قطعه :

شوقی که بجز حق بود آن پا بندیست	عقلی که شود مایل دنیا بندیست
در راه خدا بجز خدا ای سالک	دنیا چه بود خواهش عقبی بندیست

(۱۳) س : ای سری (۱۴) س ، ن : گرفته (۱۵) ن : سخت و (۱۶) چ : علاج آن نکند بدوزخ می‌برد و در آنجا عقوبتها پیش می‌آرد که در برابر آن ضربهای شمشیر تیز چون صزبت گل نیلوفر است و سوختن از آتش دنیا گویا در برف نشستن است و بریدن اعضا مثل صندل مالیدن و سر بریدن بجای خواب خوش . ترک شاستر یعنی کتاب دینی نباید کرد که باعث بهمرسیدن غفلت است و عمل بموجب آن سبب حصول معرفت ؛ س ، ن : میگردد و

لازم کند: فهمیدن شاستر[1] و سخن استاد و انُوبُوَ یعنی دانش خود، و در جمیع مراتب سلوک و معرفت[2] بورزش و مداومت شغل[3] استقامت پیدا کند، اینچنین کسی بمشاهدهٔ آتما یعنی جمال الهی بهره ور می گردد[4]. اگر گوئید[5] که شاستر بسیار است، برای[6] مطلب حقیقی بکدام یکی اقتدا باید کرد[7]؟ گویم[8] کسی که عقل کامل و فکر درست دارد و کار کرده باشد[9]، او را هیچ شاستر مفیدتر از بیدانت نیست. ای رام‌چندر، کاسه در دست گرفته در کوچه[10] کناسان گدائی کردن بهتر از آنست که بغفلت و نادانی زندگانی کنند. ببذل مال و امداد خویشان و دوستان و اصلاح افعال و جوارح و دست از همه کار[11] باز داشتن و گوشه نشین شدن و زیارت مکانهای متبرکه کردن خدا را[12] نمی‌توان یافت؛ این یافت تنها از بدست آوردن دل بدست می‌آید[13].

پیشتر مذکور شد[14] که موکت راجه‌ایست که چهار دربان دارد: سَمَ، بِچار[15]، سنتوش و[16] سادوسنگم؛ و حقیقت هر کدام ازین صفات چهارگانه که تشبیه بدربانان یافته[17] بطریق اجمال بتحریر در آمده بود. الحال بتفصیل[18] بیان میکند[19] که اول از این صفات[20] سم است؛ و ثمرهٔ سم آنست که آزارهای بدنی و غمهای درونی و آرزوهای بیهوه[21]، همه بیکبار از صاحب سم[22] دور

---

(۱) چ: فهمیدن کتابهای دینی (۲) چ: معاملت؛ س، ن: معرفت و (۳) چ: مشتغل؛ ن: شغل و (۴) چ: آتما یعنی جمال ... میگردد گویا او را بچشم دیده است. (۵) س، ن: گویند (۶) چ: در تحصیل (۷) س، ن: کند (۸) چ: گویم که (۹) س: دارد او (۱۰) چ: گرفتن و در کوچه‌های (۱۱) چ: کارها (۱۲) ن: خدا نمیتوان (۱۳) س، ن: میآید، فرد:

غافل مباش از دل این است حل مشکل　　　　بنشین درون منزل گرطالب سروری

(۱۴) چ: شده (۱۵) س، ن: بچار و (۱۶) چ: سنتوک ساد و سنگم (۱۷) س، ن: سادو سنگم بطرایق (۱۸) چ: میخواهد بتفصیل؛ ن: مفصل (۱۹) چ: کند (۲۰) س: صفت (۲۱) س: بیوجه (۲۲) س، ن: همه از صاحب سم (بیکبار)

می‌شود، چنانکه تاریکی از طلوع آفتاب[1]. قوت و سروری که طالب معرفت را از صفت سم حاصل می‌شود[2]، هیچکس را از خوردن سیماب کشته که پیری و بیماری را[3] دور میکند[4] و از[5] یافتن دولت که باعث سرور است حاصل نمی‌شود. سم عبارت از آنست[6] که جمیع محسوسات از آنچه بشنوند و مساس کنند و ببینند و بچشند و بو کنند[7]، اگر ملایم طبیعت باشد صاحب سم بآن خوشحال نمی‌شود و اگر نا ملایم باشد آزرده نمی گردد؛ و دل او چون آفتاب روشن[8] باشد و[9] در وقت آشتی و جنگ و شادی و ماتم یکسان بود[10]. صاحب سم درمیان[11] دانایان و زاهدان و هنرمندان و زور آوران و راجه‌ها با شان و هیبت بنظر در می‌آید. ای رام‌چندر، سم آب‌حیات است که[12] بوسیلهٔ آن بمقام معرفت می‌رسند[13].

دوم از صفات چهار گانه بچار است. عقل چون[14] بکردن کارهای خوب نور و صفا بهم می‌رساند، بشرط آنکه آن کارها محض برای خدا باشد[15]، اینچنین عقل را در تصور آتما موافق بیدانت کار فرمودن حقیقت بچار است. روشنی چشم بچار هرگز تفاوت نمی‌کند و در تاریکی می‌بیند و در[16] پس دیوار می‌بیند و[17] پیش آفتاب بحال خود می‌ماند[18]؛ و روشنی چشم گاه باشد و گاه نباشد[19]. بچار این است که بدانی[20] من کیستم؟ و موجود دانستن عالم که بیماری است مرا تشویش می‌دهد، و این تشویش چگونه بر طرف خواهد شد[21]؟

---

(۱) چ: آفتاب و همه کس چه نرم دل و چه سخت دل بصاحب سم اعتقاد پیدا میکند چنانکه طفل مادر را مهربان میداند؛ س: آفتاب و (۲) س، ن: میگردد (۳) س، ن: بیماری دور (۴) س: کند (۵) س، ن: و یافتن (۶) س: عبارت است (۷) س: بشنوند مساس کند و ببیند و بچشد و بو کند (۸) چ: نمیگردد. صاحب سم می‌باید که دل او چون ماهتاب صفا و روشنی داشته (۹) س، ن: باشد در (۱۰) چ: باشد (۱۱) چ: درمیان ریاضت کشان و (۱۲) چ: آبحیاتیست که آنرا هیچکس بزور نمیتواند بر طرف کرد و بزرگان آنرا محافظت میکنند و (۱۳) س: میرسد؛ چ: میرسند، تو هم آنرا محافظت کن. (۱۴) چ: است بکردن (۱۵) چ: باشد نه برای مطلبی از مطلبهای دنیا (۱۶) ن: و در دور؛ س: می‌بیند پس (۱۷) چ: نمیکند و روشنی چشم سر گاه باشد گاه نباشد و آن تاریکی می‌بیند و این نمی‌بیند و آن در پس دیوار میبیند و این نمی‌بیند و آن (۱۸) س: مینماید؛ ن: مینماند (۱۹) ن: گاه تیره گردد؛ چ: می‌ماند و این تیره می‌گردد. (۲۰) س، ن: است بدانی که (۲۱) چ: شد و نیز بحکم ویدانت بداند که حقیقت موجوداتی که بنظر در می‌آید چیست.

سوم از صفات چهارگانه سنتوش است و آنرا صفت کمال و سبب سرور عظیم باید دانست. صاحب سنتوش را در همه وقت آسودگی تمام است. ای رام‌چندر، هر که از آب‌حیات سنتوش سیراب شده[۱]، لذتهای دنیا نزد او زهر قاتل است. سنتوش عبارت از قناعت است یعنی[۲] بهرچه نزد اوست، کم یا زیاده، خرسند باشد و[۳] چشم او بزیادتی[۴] نگاهی نداشته باشد[۵]. دلی که در قید شهوت افتاده[۶] سنتوش ندارد، مثل آئینهٔ زنگ خورده است که صورت معرفت در او[۷] نمی‌نماید. ای رام‌چندر، سنتوش صفت سمتا بهم می‌رساند[۸] یعنی یکسان دانستن اندک و بسیار؛ و[۹] آن زیور زیباست. هر که عروس دل خود را بآن پیراسته[۱۰]، بزرگان مطیع و فرمانبردار او می‌شوند.

چهارم از صفات چهارگانه[۱۱] سادوسنگم است. از دریای عالم[۱۲] گذر نمی‌توان کرد[۱۳] مگر بکشتی سادوسنگم. هرجا که صحبت نیک خصوص[۱۴] دانای ویدانت میسر[۱۵] باشد، ویرانه آبادانیست[۱۶] و افلاس دولتمندی و مرگ شادی و جشن. کسی که در گنگ صحبت نیک[۱۷] غسل کرده باشد، او را بخیرات و زیارت مقامات[۱۸] متبرکه[۱۹] حاجت نیست[۲۰].

---

(۱) چ : شده است (۲) چ : عبارت است از قناعت که (۳) چ : اوست اگرچه کم است و اگر زیاده خرسند باشد و ؛ س ، ن : باشد چشم (۴) س ، ن : بر زیادتی (۵) س ، ن : باشد ، (قناعتست بهرچه نزد اوست) بیت (قطعه) :

هر کرا خیمه بصحرای قناعت زده اند   گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

(۶) چ : افتاده و (۷) چ : وی (۸) س ، ن : سمتا است (۹) س : بسیار آن ؛ ن : بسیار بهم ساند و (۱۰) چ : پیراسته است (۱۱) س : چهارم سادسنگم (۱۲) چ : عالم بسعی (۱۳) س : نتوان کرد ؛ چ : نمود (۱۴) چ : خصوص با (۱۵) س ، ن : دانا (ی) پندت (میسر) باشد (۱۶) س : آبادیست (۱۷) چ : صحب نیک که آبش کمال صفا و برودت دارد (۱۸) س ، ن : مقامهای (۱۹) چ : مقامات و یگ (۲۰) س ، ن : نیست ، قطعه (نظم) :

دلا بصحبت صاحبدلان ملازم باش   که تا ترا ز وجود تو با خبر سازند
چو کیمیای نظر جانب تو اندازند   مس وجود ترا در زمان چو زر سازند

ای رام‌چندر، این چهار[1] تدبیر بهترین تدبیرات است[2] برای خلاصی طالب از دریای عالم؛ و این چهارگونه دولت که تو[3] داری ممد و معاون خود کرده‌ای. سخنی که دور کنندهٔ غفلت و نادانی است[4]، عنقریب بتو خواهم گفت، بسمع قبول بشنو. سخن مقام موکت و علاج مرض[5] غفلت، اگر کسی بی‌خواهش هم بشنود[6]، نفع دارد؛ البته[7] او را بمعرفت می‌رساند و از عیبهای نفس مثل غفلت و حرص وغیره[8] پاک میسازد[9] و دل او صاف[10] و روشن می‌شود[11]. ضعف و پیری و بیماری و افلاس که هر[12] کس را آزار میرساند[13]، او را نمی‌رساند[14]، مثل تیری که در تن زره پوش کار نمی کند؛ و ترسهای عالم دل او را از جا نمی‌برد[15]. شنوندهٔ این سخن[16] سنتوش بهم می‌رساند و قرار و آرام می یابد[17]. ای رام‌چندر[18]، عقل طالب صادق چون بحر[19] عمیق است[20] و چون ماه سرد که بهیچ خیر و شر گرم نمی‌شود؛ و پیوسته مائل کارهای نیک[21] است، مانند زن نیکو کار که در خانهٔ شوهر با دل خوش و کردار نیک می‌باشد؛ و کارخیر آن[22] است که موافق شاستر

(۱) س : این تدبیر (۲) چ : است از (۳) س ، ن : که داری (۴) چ : است و (۵) س : محض (۶) س ، ن : شنود (۷) چ : و البته (۸) چ : و غیر آن (۹) س : سازد (۱۰) س ، ن : پاک (۱۱) چ : میشود مثل آب حوض بعد از برسات. (۱۲) چ ، س : همه (۱۳) چ : میرساند و (۱۴) ن : میرسانند او را نمیرسانند (۱۵) ن : نمیرود (۱۶) چ : سخن سمتا یعنی (۱۷) چ : می‌یابد مثل بحر محیط بی‌کوه مندرو و آن کوهی است که دیوتاها دریا را بآن برهم زده چهارده گوهر ازو بر آورده بودند : یکی لکشمی که زن وشنو است ؛ دوم کوستوب من و آن گوهریست بغایت نورانی و آبدار که وشنو آنرا مثل دکدکی زیور خود کرده ؛ سوم پارجاتک یعنی درخت طوبی ؛ چهارم شراب ؛ پنجم دنونتر و آن طبیبی است که از دریا بر آمده در یک دست او زلو بود و در دست دیگر هلیله ؛ ششم ماه ؛ هفتم گاو کام دینو ، و صف آن سابق مذکور شده؛ هشتم فیل ایراوت ؛ نهم اسپ سپت مک و این هر دو فیل و اسپ اندر اند ؛ دهم رنبا ، آن زنی است خواننده و رقص کننده که در خدمت اندر میباشد؛ یازدهم سارنگ دنو و آن کمان وشنو است ؛ دوازدهم سنک یعنی سفید مهره و آن نیز خاصه وشنو است ؛ سیزدهم آبحیات ؛ چهاردهم زهر. و در بعض کتب معتبر چند چیز را ازین چهارده مذکور نکرده اند. (۱۸) چ ندارد : ای رام‌چندر (۱۹) چ : بحر محیط (۲۰) چ : است و چون کوه سمیرو بآرام و قرار (۲۱) چ : خیر (۲۲) س ، ن : و آنچنان

و ارشاد پیر و استاد باشد. و این صفات کمال که شمرده شد[۱] وقتیکه مضبوط می‌شود جیون‌موکت همین است که[۲] از غایت بزرگی بتقریر و بیان در نمی‌آید.

ای رام‌چندر، کسی که جیون‌موکت یافت مثل[۳] سایر مردم زندگانی می‌کند[۴] و همیشه خوشحال می‌باشد و با کسی دشمنی ندارد و[۵] دوباره تولد نمی‌شود[۶]. و کسیکه در شاهراه معرفت که همه ناز و نعمت در او مهیا ست از وهم و ترس در نمی‌آید، او را درمیان مردان[۷] نام نباید گرفت؛ او مثل کرمی‌است که از شکم بر می‌آید. خواندن و فهمیدن[۸] شاستر و یکسان بودن در حال شادی و غم و دولت و[۹] افلاس و در آمدن در خدمت استاد و مرشد[۱۰] بکمال ادب و فروتنی و بهره‌مند بودن از دیدار و صحبت عارفان و دانایان[۱۱] و تفکر داشتن در بقا و فنای عالم و تصفیهٔ باطن بمداومت عملهای نیک و بهمرسانیدن زر پاک[۱۲] بجهت قوت شرط طالب معرفت[۱۳] است. لیکن التزام کردن این مراتب تا وقتی است که در مقام تُریا اَوستا متمکن نشده است[۱۴]—تریا اوستا عبارت است از دوام استغراق و کمال آرام در مشاهدهٔ جمال محبوب حقیقی. کسی که در این مقام متمکن شده[۱۵]، از جهان و جهانیان فارغ گردیده[۱۶] است؛ و آدابی که در بید و سمرت و[۱۷] کلام بزرگان[۱۸] درحالت زیستن و مردن و گرهست و سنیاس یعنی تعلق و تجرید[۱۹] مقرر شده است[۲۰]، بصاحب این مقام تعلق ندارد و او باینها مکلّف نیست[۲۱].

---

(۱) س، ن: پیر که این صفات شمرده شد (باشد) (۲) س، ن: است از (۳) س، ن: مانند؛ چ: مثل عوام و (۴) س: نمیکند (۵) س، ن: ندارد دوباره (۶) چ: نمی‌یابد (۷) س، ن: مرد مان (نام) (۸) س، ن: می‌برآید (و از) خواندن (فهمیدن) (۹) س، ن: غم و افلاس (۱۰) س، ن: مرشد کامل (۱۱) س، ن: عارفان و تفکر (۱۲) س، ن: نیل و غله نیک (و) پاک بهمرسانیدن (۱۳) س: شرط راه‌طلب است. (۱۴) س، ن: نشده و (۱۵) س: گشته؛ چ: شده است (۱۶) ن: شده؛ چ: از جهانیان روگردانیده (۱۷) ن: که بید سمرت و؛ چ: سمرت یعنی (۱۸) چ، س: بزرگان و (۱۹) چ: تجرید که (۲۰) س، ن: شده بصاحب (۲۱) س، ن: نیست، رباعی (نظم):

رندی که ز او صاف خودی گشته صاف / بیرون شده از قید جمیع اوصاف
از تفرقه در جمع شده از جمع (جمع سد و جمع) بجمع / تکلیف کن و مکن باو هست معاف

ای رام‌چندر، این نصائح که بتو می گویم، اگر خوب شنیدی و فهمیدی[۱]، خواه نا خواه بمقام معرفت خواهی رسید؛ و این شنیدن سبب نیکنامی و درازی عمر[۲] خواهد شد؛ و صفت[۳] معرفت هرگز از دست تو نخواهد رفت[۴].

---

(۱) چ : ای رام‌چندر الحال تحصیل ابواب معارف و خلاصه فکرهای عاقلان بتو می‌گویم، بگوش هوش بشنو. سخنی که بدلیل ثابت باشد اگر از خورد سالی شنیده شود قبول باید نمود و سخن بی‌دلیل اگر برهما بگوید گوش نباید کرد. ای فرزند ککست تشبیهاتی که برای فهمانیدن حقیقت با تو درمیان خواهم آورد همه حادث است و مطلبی که یافتنی است قدیم است. پس درمیان اُپمیَ و اُپما یعنی مشبه و مشبه به مناسبت معدوم است. می‌باید ازین ره گذر اعتراض نکنی و اُپما یعنی تشبیه بجمیع وجوه نمی‌باشد. اعتراض کار نی‌بایک یعنی متکلم است و از طالب حق نازیباست و بمطلوب ضرر دارد. تفکر در مراتب ظهور عالم و موافقت عمل بزرگان و مقتدایان هر دو شرط این راه است؛ هیچکدام بی‌دیگری نفعی ندارد. پس می‌باید هر دو را بدوام ورزش و استعمال ضبط کنی. ای رام‌چندر آنچه بتو گویم اگر خوب فهمیدی و شنیدی (۲) چ : نکونامی و درازی عمر و بر آمدن جمیع حاجات (۳) س، ن : و معرفت (۴) س : دست نخواهد رفت؛ چ : نخواهد رفت. تمام شد مومو کشو بیوهار پرکن بتوفیق الهی و در پرکن سوم شروع افتاد.

آغاز اوتپتی پرکرن سوم

در این پرکرن ابتدای حدوث عالم در حیّز تقریر خواهد آمد.
روح که پرم‌آتما است نزد ویدانتیان[۱] به نسبت آنکه با همه چیز موجود است بر هم[۲] می‌گویند؛ و بجهت انکه همه جا از او[۳] پر است پرش هم می‌گویند؛ و چون همه را نسبت بخود می‌دهد[۴] اهنکار نیز گویند؛ و به نسبت علم ازلی که باشیاء تعلق گرفته است، اسم[۵] هر شی اسم[۶] اوست:

بیت

بنام آنکه او نامی ندارد　　　بهر نامی که خوانی سر بر آرد

و آن علم، چون بی‌نهایت و گوناگون است، خود را[۷] در آئینهٔ وهمها بصورت جهان و جهانیان می‌نماید، چنانکه[۸] آب صورت موج و حباب و برف و ژاله گرفته خود را می‌نماید[۹]؛ پس در حقیقت[۱۰] آب است و در وهم موج و حباب.
اگر گویند[۱۱] که بر هم صانع عالم است و پرکاش سروپ[۱۲] وگیان سروپ است و روح صانع عالم نیست و هیچکدام از این صفات کمال ندارد، پس این[۱۳] هر دو چگونه یکی باشند؟ گویم که بر هم در ازل[۱۴] صانع عالم[۱۵] نبود؛ بعد از آن[۱۶] خواست که خود را بسیار نماید[۱۷]. این خواهش باعث آن شد که بصورت عالمی که در ذات او مندرج بود ظاهر گردد[۱۸].

---

(۱) چ: ای رام‌چندر هر که خواهش رستگاری دارد آنچه او را باید کرد در پرکرن سابق گفة شد و درین پرکرن ابتدای آفرینش عالم گفة خواهد شد. انو بو، ویدن، پرت بنب این هر سه لفظ پر تکش در اصل ادراک حواس را میگویند و اینجا مراد ازو روح است که پرم‌آتماست نزد ما یعنی نزد و یدانتیان و همین پرم‌آتما را　(۲) س، ن: برهم هم　(۳) س، ن: جا پر　(۴) چ: میدهند　(۵) س: گرفته باسم　(۶) چ: هر چیز اوست　(۷) چ: خود در　(۸) ن: چنانچه　(۹) چ: ژاله جلوه‌گر است　(۱۰) س، ن: علم　(۱۱) ن، چ: گوئید　(۱۲) ن: روپ　(۱۳) س، ن: پس هر　(۱۴) س، ن: ازل آزال　(۱۵) س، ن: صانع نبود　(۱۶) چ: آن که　(۱۷) چ: بنماید　(۱۸) چ: کرد

و نیز در مرتبهٔ ذات هیچیکی از صفات کمال سوای عالم نورانیت و سرور[۱] معتبر نیست؛ و عالم، خواه عالم بیداری باشد و خواه[۲] عالم خواب، همه در ذات حق پنهان بود، چنانچه حرکت در هوا[۳].

اگر گوئید[۴] که هرگاه عالم عین حق باشد، پس می‌باید که اجزای عالم را از[۵] انسان و حیوان و نبات و جماد و غیر آن حق بگویند[۶] و حق بدانند؛ و نیز هر چه از کائنات در زمان خاص و مکان خاص ظاهر شود[۷]، می‌باید[۸] در هر زمان و هر مکان بوده باشد، چنانکه[۹] حق در هر زمان و[۱۰] مکان است. گویم[۱۱] حق جل و علا در هر زمان و هر مکان و[۱۲] هر لباسیکه پوشیده، در غیر آن لباس و غیر آن زمان و مکان نمی‌نماید؛ و در آن زمان و مکان جز نام آن لباس ندارد. عالم[۱۳] مشهود پیش[۱۴] از وجود ظاهری[۱۵] مثل حق تعالی[۱۶] اَکارَنْ بود[۱۷] یعنی صانع نداشت، از جهت آنکه در[۱۸] مرتبهٔ علم بود؛ و[۱۹] صور علمیهٔ حق تعالی، که عبارت از اعیان ثابته[۲۰] و[۲۱] حقائق است، آفریدهٔ کسی نیست. چون[۲۲] ارادهٔ ازلی مقتضی شد[۲۳] که این عالم بظهور[۲۴] بیاید، حق تعالی باسم پرتکش صانع او شد؛ و خصوصیت این اسم بجهت آنست که پرتکش دراصل عبارت از ادراک حواس ظاهری است. و آنچه از عالم دیده[۲۵] می‌شود، وجود[۲۶] حق است، عالم نیست،

---

(۱) چ: کمال معتبر (۲) چ: و عالم بیداری و عالم خواب (۳) س، ن: هوا. ازینجا ست که هوا گاهی متحرک میشود و گاهی ساکن. (۴) س: گویند (۵) س، ن: از عقول و نفوس (۶) چ: گویند (۷) س، ن: خاص تحریر و تقریر (تقرر) دارد (۸) س، ن: میباید که (۹) س، ن: چنانچه (۱۰) چ: و هر (۱۱) س، ن: گویم که (۱۲) ن: مکان هر (۱۳) س، ن: و عالم (۱۴) س: مشهود از (۱۵) س، ن: وجود مثل (۱۶) س، ن: حق اکارن (۱۷) ن: بوده (۱۸) ن: در هر (۱۹) س، ن: و در (۲۰) س: ثابت (۲۱) ن: اعیان ثانیه حقایق (۲۲) ن: و چون (۲۳) چ: خواست (۲۴) س، ن: که عالم بوجود (۲۵) س، ن: محسوس (و) مشهود (۲۶) چ: نور

الا چیزیکه در عقل و تصور در می‌آید و[۱] وجود ندارد. پس سبب ظهور[۲] عالم دوست داشتن حق است ظهور خود را.

اگر گوئید[۳]: مسلم داشتم، آنچه حواس ادراک میکنند[۴] عین حق است، لیکن علمی[۵] که بوسیلهٔ ادراک حواس حاصل می‌شود مثل شَبد و اَنُومانَ چه چیز است — شبد عبارت از دلیل نقلی است[۶] که منشاء[۷] آن بید و کلام اکابر است؛ و اَنُومانَ دلیل عقلی را گویند مثل[۸] استدلال دود[۹] بر وجود آتش — گویم که شبد و انومان چون از پرتکش بهم رسند داخل پرتکش اند[۱۰]. حاصل سخن آن که پرتکش و شبد[۱۱] و اَنُومانَ همه حق است؛ و علم[۱۲] حق، خواه در ظاهر منسوب بحق باشد و[۱۳] خواه بخلق، عین حق است[۱۴]. گرفتار غفلت بودن بسبب[۱۵] دیدن ماسوای حق است و حاصل شدن مقام[۱۶] موکت بسبب ندیدن[۱۷] ماسوای اوست. چنانچه[۱۸] چیزهائی[۱۹] که در خواب دیده می‌شود در[۲۰] حالت سُکوپْت معدوم می گردد، همچنین[۲۱] موجودات[۲۲] متکثرهٔ عالم[۲۳]، که بنظر در می‌آید، در قیامت و[۲۴] در مرتبهٔ عرفان که مانند[۲۵] قیامت است فانی و معدوم خواهند[۲۶] شد.

---

(۱) س، ن: نیست و از معقول صرف یعنی بعقل (در عقل) در می‌آید اما (۲) س، ن: وجود (۳) س: گویند؛ چ: گوئید که (۴) س، ن: داشتم که ادراک حواس و مد (ا) رک (و) مدرک آن (۵) ن: عملی (۶) س، ن: عبارت ست از دلیل نقلی (۷) چ: اصل (۸) س: تمثیل (۹) چ: دلیل آوردن به دود (۱۰) چ: چون از پرتکش است (۱۱) س، ن: پریچت و او نمان (۱۲) س: است علم و (۱۳) چ: باشد خواه (۱۴) س، ن: است، رباعی:

در نقش ببین صورت نقاش جهان — از آئینه نیست عکس هستی پنهان
چون حالت (آن) تصویر در اینجا معدوم — صانع شده در لباس مصنوع عیان

(۱۵) ن: سبب (۱۶) ن: بمقام (۱۷) ن: سبب نادیدن (۱۸) س، ن: و چنانچه (۱۹) س، ن: چیزها (۲۰) س، ن: و در (۲۱) چ: و همچنین (۲۲) ن: بوجودات (۲۳) س، ن: عالم از (او) ساکن و متحرک (۲۴) چ: یعنی (۲۵) س: بمشابه؛ ن: مشابه به (۲۶) چ، ن: خواهد

اگر گوئید که چون همه چیزها[۱] در حالت موت و[۲] قیامت فانی[۳] می‌شوند و آنها همه عین حق اند، برین تقدیر صفت عدم و فنا بوجهی از وجوه بحق تعلق می گیرد یانه؟ گویم[۴] حق تعالی هستی بحت است و عدم نقیض اوست؛ و هیچ مفهومی شامل[۵] نقیض خود نمی‌شود؛ پس عدم و[۶] فنا بهیچ وجه بذات مقدس حق تعالی راجع[۷] نمی گردد، بلکه[۸] بآثار صفات اعتباری او که عبارت از عالم است راجع می‌شود[۹]؛ و آثار صفات دائما در معرض فنا[۱۰] و زوال است در دنیا و قیامت[۱۱].

ای رام‌چندر، حق همه جاست و[۱۲] حرکت و انتقال از جائی بجائی از او متصور نیست[۱۳]. هستی بحت دریائی است که بپایان[۱۴] او نمی‌توان رسید؛ و او را نام و نشان نیست و[۱۵] ادراک عقل و حواس باو نمی‌رسد. بغیر از این پی باو نمی‌توان برد که هست و در قیامت کبری بغیر[۱۶] از هستی ذات هیچ چیز نمی‌ماند[۱۷]. اگر گویند[۱۸]: در تنزیه حق تعالی مذکور شد که او را نام نیست، پس چندین نام که در بید مسطور است و بر زبانهای خلائق جاری است چه چیز است؟ گویم که آن[۱۹] برای ضرورت فهمانیدن است[۲۰]؛ یعنی اگر خواهند که از هستی مطلق تعبیر کنند[۲۱]، بغیر از این که نامی برای او بگذارند[۲۲] صورت امکان ندارد. و[۲۳] تحقیق سخن آنکه چون[۲۴] کنه ذات حق تعالی را نمی‌توان دانست[۲۵] و نسبت علمی اصلا احاطهٔ او نمی کند،

---

(۱) س، ن: گویند که اشیاءکونیه (۲) چ: و در (۳) چ: فانی و معدوم (۴) س، ن: گویم که (۵) س، ن: شامل حال (۶) ن: عدم فنا (۷) ن: جمع؛ چ: حق عز و جل راجع (۸) س، ن: مگر (۹) س، ن: است (۱۰) س، ن: تغیر (۱۱) چ: دنیا و در برزخ و در قیامت و بهشت و دوزخ. (۱۲) س، ن: است حرکت (۱۳) چ: ممکن نیست مثل کوهی که از جای خود نمی جنبد. (۱۴) س، ن: بغور (۱۵) س، ن: نیست ادراک (۱۶) س، ن: غیر (۱۷) ن، س: (جمع) نمی‌نماید (۱۸) چ: گوئید که (۱۹) ن: آنها (۲۰) چ: که این نامها را بجهت ضرورت اطلاق میکنند (۲۱) س: تغیر کند (۲۲) س: گذارند؛ ن: نگذارند (۲۳) چ: ندارد. تحقیق (۲۴) س، ن: آنکه کنه (۲۵) س، ن: تعالی متعلق علم و ادراک نمیشود

پس او را نامی که از کنه حقیقت او[1] خبر دهد نخواهد بود. نفی نام برای[2] او مبنی بر این معنی است[3]، نه آنکه او را اصلا نام نباشد.

اگر گویند که[4] حال عالم بعد از قیامت چه خواهد شد؟ پیوسته معدوم خواهد ماند یا باز صورت وجود خواهد گرفت؟ گویم که هستی بحت بعد از قیامت بصورت هرن‌گربه ظاهر می‌شود — هرن‌گربه یک روح کلیست که بجمیع ابدان لطیفه متعلق می‌گردد[5]، و بسبب تعلق و اختلاط ابدان متکثره[6] کثافت بهم می‌رساند. و این روح کلی اگرچه در حقیقت مثل بحر محیط بر یک قرار است، اما چون خواهد که خود را بسیار بنماید[7]، این خواهش صورت حرکت در او پیدا می‌کند، مثل موج[8] که بحر محیط را متحرک می‌نماید؛ و از آن حرکت من بهم می‌رسد که در کلیت مناسبت هرن‌گربه است، یعنی دل کلی جامع[9] جمیع دلهای جزوی؛ و آن دل برهما است که[10] بوساطت او تمام کائنات از کلیات و جزئیات از صحرای بطون باز بشهرستان ظهور می‌آیند[11].

اگر گویند[12] که هر گاه حق و خلق یکی باشند، یکی از دو محال لازم می‌آید: یا صفت فنا جائز باشد یا خلق همیشه باقی باشد[13]. گویم[14] خلق اگرچه در حقیقت عین حق است، اما در تعین غیر اوست؛ و آنچه از خلق قابل[15] فنا و زوال است تعین اوست نه حقیقت.

اگر گویند[16] هر گاه دل موجود[17] وهمی باشد، مثل دیوی که از سایه بخیال[18] در می‌آید، از او چه کار خواهد آمد و چگونه منشاء[19] این همه کثرت می‌تواند شد؟ گویم گاه باشد که از موجود وهمی موجود

(۱) س، ن: حقیقت خبر (۲) ن: نام او (۳) چ: نخواهد بود و اثبات نکردن نام برای او بنابرین است (۴) چ: گوئید که؛ ن: و اگر گویند حال (۵) چ: تعلق میگیرد (۶) چ: بدنهای بسیار (۷) ن: نماید (۸) چ: موجها (۹) س: کل و جمیع (۱۰) چ: و (۱۱) چ: می‌آید (۱۲) س، ن: (و) اگر گوئید (۱۳) س، ن: بود (۱۴) چ: گویم که (۱۵) س، ن: قابل تغیر و (۱۶) چ، ن: گوئید (که) (۱۷) س، ن: وجود (۱۸) چ، ن: در خیال (۱۹) چ: پیدا کننده

و همی[۱] دیگر بهم می‌رسد، مثل موج[۲] که از دریای سراب بهم می‌رسد؛ هر دو نمود بی‌بود است[۳]. اوِدّیا و سَنسْرْتِ و بَنْدَ وسایا ومَلَ و تَم[۴] نامهای دل است.

ای رام‌چندر، حقیقت گرفتاری که عبارت از دیدن جهان است بتو می‌گویم، تا حقیقت موکت و رستگاری بر تو مکشوف گردد، که اشیاء[۵] با اضداد دانسته می‌شوند[۶]. ای یار[۷]، محسوسات را هستی قرار دادن گرفتاریست و بیقین معدوم دانستن اینها[۸] موکت است[۹]. اگر گویند[۱۰]: چون غائب شدن از نظر شهود[۱۱] موکت باشد، می‌باید که در حال سُکپت یعنی خواب بیهوشی و در[۱۲] قیامت که هیچ چیز دیده نمی‌شود موکت حاصل شود. گویم که اگرچه عالم در حالت سکپت و قیامت نمی‌ماند، اما باسنا که[۱۳] صورت لطیف عالم است در بیننده بحال خود موجود است، مثل سبزی که میان[۱۴] نیلوفر می‌باشد؛ تمام بوته و شاخ و برگ نیلوفر در آن پنهانست[۱۵]. ای رام‌چندر، اگر حکایت اَکاسیجَ را[۱۶] می‌شنوی، حقیقت اوتپَتِ‌پَرکَرَن را خوب فهمی[۱۷].

حکایت[۱۸]

اکاسیج[۱۹] برهمنی بود[۲۰] نیکوکار، به خدا نزدیک[۲۱] و با خلق[۲۲] دوست و[۲۳] خیر اندیش؛ عمری[۲۴] بغایت در از یافت. روزی موت که از خادمان

---

(۱) س، ن: از موجود و همی وهم (۲) چ: موجی (۳) س، ن: است، فرد:

جهان خوابی ست پیش مرد بیدار بخوابی دل نبندد مرد هشیار

(۴) چ: اودیا سنسرت موه بند ما یا مل تم همه (۵) چ: چیزها (۶) س، ن: میشود (۷) س، ن: این مار (۸) چ: و بمعدوم دانستن اینها همه (۹) چ: است. درشتی عبارت از دیدن من و تو و او و جمیع کائنات است. تا این تخیلات درمیان است مکت نمی‌شوی و رفتن این وهم و خیال آمدن مکت است. (۱۰) س، ن: (و) اگر گوئید (۱۱) ن: شدن عالم از نظر مشهود؛ چ: نظر مکت (۱۲) ن: بیهوشی قیامت (۱۳) چ: که در (۱۴) س: درمیان؛ چ: سبزی تلخ باریک که درمیان (۱۵) س: نهانست (۱۶) چ: رام‌چندر حکایت اکاسیج را دگر (۱۷) ن: فهمیدی (۱۸) چ ندارد: حکایت (۱۹) س ندارد: اکاسیج (۲۰) چ: برهمن بودی (۲۱) س، ن: با خدا نزدیک و حاضر (۲۲) ن: حاضر یا خلایق (۲۳) چ: دوست خیر (۲۴) س، ن: عمر

ملک‌الموت است او را دیده گفت که من[1] همه عالم را می‌خورم؛ لیکن زور من و قوت[2] من درین برهمن اثر نمی‌کند، مثل شمشیری[3] که در سنگ کار نمی‌کند. مکرر[4] بجهت اظهار[5] اقتدار خود قصد هلاک[6] او می‌کرد و از هیبت او کاری[7] نکرده بر می‌گشت. روزی عزم جزم[8] کرده بدر خانهٔ او رسید؛ آتشی از آن خانه[9] بیرون آمده می‌خواست[10] او را بسوزد. موت[11] آتش را از خود دفع کرده در خانه[12] در آمد که اکاسیج را مغلوب خود سازد. هر چند سعی نمود و[13] بصد دست بر او حمله کرد، اصلا دست بر او نیافت و تصرف در او نتوانست کرد. موت را تعجب عظیم روی داد و حقیقت او بر ملک‌الموت[14] اظهار نمود. ملک‌الموت[15] گفت که هیچکس را تو نمی‌کشی؛ همه[16] را کردار می‌کشد. برو، تجسس کردار او بکن که چگونه است؟ موت بجهت معلوم کردن کردارهای او هر سه لوک را سیر کرد و از همه کس احوال او می‌پرسید[17]؛ اصلا از[18] کردارهای[19] او از خیر و شر مطلع نشد. بار دیگر نزد[20] ملک‌الموت آمده گفت که همه عالم را سیر کردم و سعی درین باب بتقدیم رسانیدم؛ اصلا[21] بر کردار اکاسیج اطلاع نیافتم. ملک‌الموت گفت[22]: دراصل او کردار[23] نیست؛ او[24] از چِداکاشَ بهمرسیده است. چنانچه چداکاش بغایت نِرمَلْ است که[25] کَرَمْ و کردار ندارد، او هم ندارد، مثل ماهی که در آب می‌باشد[26].

---

(۱) س، ن: که همه (۲) چ: میخورم چرا زور و قوت؛ ن: قدرت (۳) س: شمشیر (۴) چ: مگر (۵) س، ن: بجهت اقتدار (۶) س، ن: قصد او (۷) س، ن: کار (۸) س، ن: عزیمت مصمم (۹) چ: آتشی بیرون (۱۰) س، ن: میخواست که (۱۱) چ: موت آسیب؛ ن: آسیب (۱۲) چ: کرده در آمد (۱۳) س، ن: قصد نمود (و) (۱۴) س، ن: حقیقت را بر ملک اظهار (۱۵) س، ن: او (۱۶) چ: بلکه همه (۱۷) س، ن: او تمام روی زمین را گشت و استفسار میکرد (۱۸) چ: و هیچ جا بر (۱۹) ن، چ: کردار (۲۰) س، ن: نزدیک (۲۱) س، ن: هرگز (۲۲) چ: گفت که (۲۳) ن: گفت اصل او را کردار (۲۴) چ: اصل او از (۲۵) چ: نرمل است یعنی لطیف است و (۲۶) چ: مثل صورت ماهی که در آب مینماید نرمل است و از آب جداست.

اکنون سعی و[1] تلاش در هلاک کردن[2] او مکن که فعل عبث[3] است.
موت سعی[4] خود را بیجا دیده دست از او باز داشت.

رام‌چندر به بشست گفت[5]: صفات و احوال اکاسیج که بیان فرمودید، معلوم می‌شود که کنایت از برهما کرده اید[6]، که اینها بعینه صفات و احوال[7] اوست. بشست گفت[8] که ای رام‌چندر، راست فهمیدی[9]. این حکایت برهما بود که بطریق کنایت بتو گفته‌ام[10]. بر هم[11] که عین علم است[12] محیط است بجمیع اشیاء و عین نور است. او[13] را اول و آخر[14] و وسط[15] نیست؛ بمقتضای علم و حکمت خود باین صورت[16] حادث ظاهر شد[17]؛ و این صورت حادث[18] شنبو و برهما نام یافت. او را[19] در حقیقت صورت و شکل و جسم[20] نیست[21]؛ بلکه[22] حالتی بمشابه صورت بر او طاری[23] شده است که فرد می‌نماید؛ یعنی روح مجردیست که جسم ندارد. و اگر گوئید که[24] روح بی‌جسم چگونه قرار می گیرد؟ گویم[25] برهما را جسمی مثل اجسام کثیف ما[26] نیست، لیکن جسم[27] لطیف دارد. رام‌چندر پرسید که همه ارواح[28] دوگونه جسم دارد: یکی لطیف و[29] دوم کثیف، و[30] برهما که تنها[31] یک جسم لطیف دارد چگونه است؟ بشست فرمود که هر[32] موجودی

---

(۱) ن: نرمل است و از آب جدانیست. اکنون سعی تلاش (۲) س، ن: هلاک او (۳) چ: عیب (۴) ن، چ: است (و) دست تو باو نخواهد رسید. موت (دست) خود (۵) س، چ: گفت که (۶) س: کرده اند (۷) س، ن: صفات اوست (۸) چ، ن: فرمود (۹) چ: فهمیدی که (۱۰) س، ن: کنایت گفته ام؛ چ: گفته بودم (۱۱) س، ن: ذات برهم (۱۲) س، ن: که محیط (۱۳) چ، ن: و او (۱۴) ن: اخیر (۱۵) س، ن: اوسط (۱۶) ن: خود هستی بوجود (۱۷) س: خرد بهشتی بود خود حادث شده (۱۸) س، ن: و آن وجود (۱۹) س، ن: و او (را) در (۲۰) س، ن: شکل نیست (۲۱) چ: نیست مثل پسرزن عقیم (۲۲) س: نیست حالتی (۲۳) ن: ظاهر (۲۴) ن: ندارد. اگر گوئید روح (۲۵) چ: اگر گوئید که هرگاه برهما جسم ندارد پس روح او بی‌جسم ... گویم که (۲۶) س، ن: کثیف نیست (۲۷) ن: اما لطیف (۲۸) س، ن: روح (۲۹) چ: لطیف دوم (۳۰) ن، چ: کثیف برهما (۳۱) س، ن: که یک (۳۲) ن: فرمودی موجودی

که از عناصر مخلوق شده باشد، جسم کثیف[1] لازم دارد؛ و آنکه خلقت او از عناصر نیست، او را جز[2] جسم لطیف نمی‌باشد[3]. وجود برهما از عناصر نیست. اگر گویند[4] که دل از عناصر مخلوق شده و[5] همه عالم از سنکلپ دل بظهور آمده، پس همه از دل بهمرسیده، و این محال است[6]. گویم که دل از هرن‌گربه بهمرسیده و[7] از عناصر پیدا نشده است. ای[8] رامچندر، برهما مثل آدم تصوری[9] وهمی است؛ از[10] عناصر مخلوق نیست؛ و عین دل است که پیدا کننده و نگاه دارندهٔ هر سه عالم است؛ و[11] باین اعتبار او را دل می‌توان نام[12] کرد.

رام[13] چندر پرسید[14] که اگر[15] دل صانع عالم باشد، پس درمیان[16] دل و حق چه فرق می‌ماند[17]؟ باید که دل هم مثل حق موجود و[18] مستقل باشد. بشست فرمود که دل نامی بیش نیست. پرکاشی که[19] از حق ظاهر شده[20] از حق جدانیست و مثل حق همه جا است و در خارج وجود مستقل[21] ندارد. اگر گویند[22]: هر گاه دل وجود خارجی[23] ندارد، پس در طریق جوگ و ریاضت چرا به[24] تسخیر و پاک کردن او امر فرموده اند؟ که امر معدوم را حاجت ضبط و تسخیر نیست. گویم[25] این امر برای کسی است که این حقیقت را نفهمیده است[26]؛ و هر که بفهمد[27]، او از این تکلیف فارغ است. سنکلپ عبارت از حرکت دل است باراده آنکه من بسیار شوم[28]؛

---

(۱) چ : کثیف را (۲) س، ن : را جسم (۳) س، ن : است (۴) س : گوئید
(۵) ن، چ : چون (۶) س، ن : بهمرسیده دوریست محال (۷) س، ن : بهمرسیده از
(۸) س : ای سری (۹) س : آدم تصویری؛ ن : برهمان مثل تصویر آدم خیالی (۱۰) س : که از؛
ن : و از (۱۱) س : است باین (۱۲) س : نام میتوان (۱۳) س : سری رامچندر (۱۴) س،
ن : گفت (۱۵) چ : هرگاه (۱۶) چ : میان (۱۷) س، ن : مینماید (۱۸) چ : موجود مستقل
(۱۹) س، چ : پرکاشی از (۲۰) چ، ن : شده که (۲۱) چ : وجود ندارد (۲۲) ن، چ :
گوئید که (۲۳) س : وجود ندارد (۲۴) س : در (۲۵) چ، س : گویم که (۲۶) س، ن :
نفهمیده و (۲۷) ن : بفهمید (۲۸) چ : بنمایم

مثل لعبت بازی است[١]؛ هر گاه این بازی از میان برود، محض برهم می‌ماند که مطلوب اصلی است. اگر[٢] گویند[٣] که ماندن برهم بعد از[٤] فنای شش جهت[٥] و سایر کائنات بچه طریق است؟ گویم چنان می‌ماند[٦] که علم بعد فنای معلوم و صفای آئینه بعد زوال صورت و روشنی آفتاب بعد معدوم شدن آنچه بنور آفتاب دیده شده.

ای رام[٧] چندر، مانع سوکت جز دل نیست؛ و عجب اینست که خود داخل موجودات نیست[٨]؛ و محسوسات عالم را که وجود ندارند[٩] نوعی موجود می‌نماید که هیچ عاقلی را در آن شک و تردد نباشد[١٠]؛ مثل کسی که در خواب می‌بیند که خوابی دیده، و بیدار شده تعبیر آن خواب می‌کند؛ پس خواب دوم که آنرا بیداری می‌دانست آن هم خواب بود[١١]. دل با آنکه وجود ندارد خود را موجود[١٢] می‌نماید؛ ناطقه[١٣] ندارد و بسیار گو است؛ پای[١٤] ندارد و بیک نگاه[١٥] از عالمی بعالمی می‌رود؛ محتاج[١٦] نیست و پیوسته چیزی می‌طلبد؛ خوشحال[١٧] نیست و چرخ[١٨] می‌زند؛ جسم[١٩] ندارد و غرق[٢٠] می‌شود؛ سلاح[٢١] ندارد و[٢٢] عالمی را می‌کشد؛ مثل بوقلمون دمبدم رنگ می‌گرداند و بر یک حال قرار و آرام ندارد. چون[٢٣] این بیقراری از میان

---

(١) س، ن: شوم (اودیا وسترت و چت و مل و بند و تم که نامهای دل است که سنکلپ از و بهم‌رسیده) و سنکلپ قسمی از شعبده بازیست (٢) ن: و اگر (٣) چ: گوئید (٤) چ: بعد فنای (٥) چ: جهت و زمینها و آسمانها (٦) س، ن: نماید (٧) س: سری رام (٨) س: است (٩) س: را که هم موجود ندارد (١٠) چ: مانع مکت شدن هم دل است به آن که خود وجودی ندارد و چیزها را موجود می‌نماید (١١) س، ن: تردد نباشد چنانچه کسی در خواب بیند که من از خواب بیدار شدم و چنین خوابی دیده‌ام و تعبیر (ش) چنین و چنان است. پس خواب دوم که آنرا بیداری می‌پندارند تصدیق تعبیر خواب (که او را بیداری و تعبیر) اول میکنند؛ خیالی از خیالی قوام و ثبات می‌یابد و (١٢) س، ن: را مینماید (١٣) ن، چ: و ناطقه (١٤) چ، ن: و پای (١٥) چ: لمحه (١٦) چ: و محتاج (١٧) چ: و خوشحال (١٨) س: خرچ (١٩) چ: و جسم (٢٠) ن: ندارد غرق (٢١) چ: و سلاح (٢٢) ن: ندارد عالمی (٢٣) چ: و چون

رفت، آفتابی ماند که هرگز او را غروب نیست و سروری که[1] اصلا بغم مبدل نمی‌شود[2].

و هستی کامل آن قدرت دارد که همه وقت همه کار می کند؛ و خداوند عظیم الشانی که[3] کبریائی او تقریر و بیان بر نمی‌تابد و احاطهٔ علمی گرد و پیرامون او نمی گردد. اگر گویند[4] که چون حق تعالی همه کارها[5] می کند، کارهای او خالی از دو حال نیست: اگر مطلبی و مصلحتی ندارد، عبث محض است؛ و اگر دارد، استکمال بغیر لازم می‌آید. گویم خداوندی که بید احاطهٔ اوصاف او[6] نمی‌تواند کرد و کنه ذات او را[7] نمی‌تواند شرح داد، که شرح ذات او از عقل و قیاس بعید است[8] و عارفان او را جز باو نمی‌یابند، در حقیقت اسماء و صفات ندارد؛ و نامهای او از برهم و آتمان و کرتا و غیر آن اعتباریست که بنابر مصلحتها و غرضها مقرر و متعارف شده؛ و معانی آن نامها[9] صفات ذاتی حق نیست که باعث تکمیل او توان گفت. اگر گویند[10] که چون بید به احاطهٔ اوصاف او[11] نمی‌رسد، کسی که معرفت و دانائی نصیب او نشده باشد، بر کدام دلیل و برهان اعتماد کرده بر هستی او یقین حاصل کند؟ گویم که بید و شاستر و همه مذاهب و ملل هر چند بکنه ذات مقدس نمی‌رسند، اما بر هستی او ببانگ بلند گواهی می دهند و بهزار زبان بحقیقت او اقرار و اعتراف دارند[12]. اصل همه روشنی‌ها[13] حق است و از هر روشن روشن‌تر است[14]. اشیاء بنور آفتاب دیده می‌شود

---

(۱) ن : که دست میدهد (۲) س ، ن : نمی‌شود ، رباعی :

در ملک یقین کسی که آرام گرفت — تسکین دل از معرفت تام گرفت
از کشمکش جهانیان فارغ شد — در میکدهٔ فقر و فنا جام گرفت

(۳) چ : که عظمت و (۴) ن : و اگر گوئید (۵) ن : کار میکند (۶) س : اوصاف نمیتواند (۷) س : او نمی‌تواند (۸) س : شرح داد و عارفان (۹) ن : و در معانی آن نامها و (۱۰) ن : گوئید (۱۱) س : براحاطهٔ اوصاف نمی‌رسد (۱۲) چ ندارد : اگر گویند که چون حق تعالی همه کارها میکند . . . اعتراف دارند. (۱۳) چ : روشنها (۱۴) س : روشن تر. اشیا

و نور آفتاب بحق. پی به معنی بردن بوسیلهٔ الفاظ است و راه بالفاظ یافتن بعنایت حق؛ دلیل علم و معرفت دل است و دلیل دل حق[۱]. اگر گویند[۲] که هر گاه حق باین روشنی و[۳] ظهور باشد، صاحبان[۴] عقل چرا بر هستی او محتاج دلیل می‌شوند و اهل مذاهب و ملل[۵] چون در او خلاف و نزاع دارند؟ گویم[۶]: کسی که عقل او بدریافت معانی بید کمال نیافته و براهین[۷] یقینی خاطر نشین[۸] او نشده باشد[۹]، در نظر او هست[۱۰] نیست می‌نماید و نزدیک[۱۱] دور. پرکرتی و اودیا یعنی نادانی و جهل[۱۲] درختی است که دل بیخ اوست و حواس برگهای او و[۱۳] برهماند میوهٔ او. بادی[۱۴] که این درخت را می‌جنباند حق است. و دل هر صاحبدل[۱۵] بحقهٔ جوهر[۱۶] می‌ماند[۱۷]؛ و جوهری که در خور این حقه است حق است[۱۸]. حواس[۱۹] و قوی بشهرهای بزرگ می‌ماند[۲۰]؛ و سلطانی که نگاه دارندهٔ این شهرهاست حق است؛ و او در خرد خرد است[۲۱] و در بزرگ بزرگ. هر که او را مشاهده می‌کند، گره دل او وا می‌شود و همه شکها و شبه‌های او بعین الیقین[۲۲] مبدل می‌گردد و همه افعال او از اثر می‌افتد[۲۳]. اگر حسنات است، او را امید ثواب نیست؛ و اگر سیئات است، بیم عقاب نه[۲۴].

---

(۱) س، ن: معانی بردن... حق دل، رباعی:

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور تنوع و ظهورش عالم	توحید همین است دگر وهم و غرور

(۲) چ: گوئید (۳) چ: روشنی ظهور (۴) س، ن: ارباب (۵) چ: میشوند اهل مذهبها و ملتها (۶) چ: گویم که (۷) چ: دلیلهای (۸) س، ن: ملکهٔ (۹) چ: نشده در (۱۰) س، ن: هست و (۱۱) س، ن: نزدیک و (۱۲) س، ن: نادانی درختی (۱۳) س، ن: او برهماند (۱۴) چ: و بادی (۱۵) س، ن: صاحبدلی (۱۶) چ: جواهر (۱۷) س، ن: می‌نماید (۱۸) س: حقه است حواس (۱۹) چ: و حواس (۲۰) س، ن: می‌نماید (۲۱) س: خورد و (۲۲) س: شبهای بعین الیقین؛ چ: شبهای به یقین (۲۳) س: او را اثر می‌افتد؛ چ: و افعال را بخود نسبت نمی‌کند. (۲۴) س، ن: نه، رباعی:

عارف که ز ردّ و ز قبول است برون	این عالم چون یافة اندر بیچون
از قید تعلقات آزاد شده	چون قطره فرورفته بقعر جیحون

رام‌چندر پرسید که ای[۱] دانای بیدانت، از فحوای اوتپت پر کرن چنان معلوم شد که جهانی باین طول و عرض وجود خارجی ندارد. این معنی را چگونه تصدیق می‌توان کرد؟ چنانکه[۲] کسی بگوید که کوه سمیر بآن عظمت و بزرگی[۳] در دانهٔ خردل در[۴] آمده؛ هیچ عاقلی آنرا قبول نمی‌نماید[۵]. بشست فرمود[۶]: ای رام‌چندر، اگر ترا صحبت مرشد کامل و مطالعهٔ[۷] بید چنانکه باید حاصل می‌شود، در عرض چند روز که بماهی نمی‌کشد بمقام موکت و[۸] معرفت می‌رسی و یقین[۹] حاصل می‌کنی که عالم همه نمود بی‌بود است و[۱۰] از وجود جز نامی ندارد؛ و بتحقیق می‌دانی که[۱۱] خلاصهٔ احکامی که در بیدانت مزکور است همین[۱۲] است که من با تو می‌گویم؛ و از شنیدن آن جیون موکت که اصلا فنا و زوال نمی‌پذیرد خود بخود خانهٔ دل ترا منور می‌سازد. بدانکه موکت[۱۳] دوگونه است: یکی جیون‌موکت، که باوجود بدن به مقام موکت برسند[۱۴]؛ دوم بدیه موکت، که نجات و خلاصی کلی از بدن بیابند. موکتی که[۱۵] از شنیدن سخنان ما حاصل می‌شود، اگرچه جیون موکت است، اما بنابر علو مرتبه که دارد او را بدیه‌موکت می‌توان گفت. صاحب[۱۶] جیون موکت را تمام جهان و جهانیان، با آنکه بجای خود نمودار است، از نظر شهود او[۱۷] غائب و مستور می‌گردد[۱۸].

رام‌چندر گفت: ای مرشد همه دان[۱۹]، نشان جیون موکت و بدیه موکت روشن‌تر از این بیان فرمائید[۲۰]. بشست گفت[۲۱] که نشان جیون موکت این است[۲۲] که صاحب این موکت از کارهای عالم دست باز[۲۳] نمی‌دارد

---

(۱) س: که دانای (۲) س، ن: چنانچه (۳) س، ن: جسامت (۴) س: بر (۵) س، ن: عاقل بر قبول آن اقدام نمی‌نماید (مینماید). (۶) س، ن: فرمود که (۷) س، ن: مطالعهٔ دقایق (۸) ن: موکت معرفت (۹) چ: تیقن (۱۰) س، ن: است از (۱۱) س، ن: میدانی خلاصه (۱۲) س، ن: این (۱۳) ن: شنیدن آن جون موکت دو گونه (۱۴) س، ن: رسند (۱۵) ن: و موکتی از؛ چ: موکت از (۱۶) چ: و صاحب (۱۷) ن: نموداریست از نظر مشهود او؛ چ: شهود غائب (۱۸) چ: میگردد مثل آفتاب که بعد غروب نمی‌ماند. (۱۹) چ: گفت که ای برهمن (۲۰) ن، چ: کنید (که بموجب فرموده شما مطابق حکم شاستر کمال سعی و مشقت درین باب بتقدیم رسانم). (۲۱) چ، ن: فرمود (۲۲) س: آنست (۲۳) س، ن: بر

و در همه عالم جز حق[۱] نمی‌بیند و رنگ و روی او در رنج و راحت[۲] بیک[۳] حال می‌باشد و اکثر اوضاع او از متعارف اهل عالم بیگانه می‌شود؛ در حال[۴] سکپت بیدار است و[۵] در حالت جاگرت در خواب[۶]. هیچکس از صحبت او و او از صحبت هیچکس ملول نمی‌شود. هر چند صحبت بطول انجامد[۷]، از آمدن هیچ دوست خوشی تازه بهم نمی‌رساند و از دیدن دشمن هیچ[۸] آزردگی پیدا نمی‌کند و از چیزهای ترسناک اصلا نمی‌ترسد و[۹] کارهای خود را چنان می‌کند گویا کار[۱۰] دیگری می‌کند[۱۱]. و نشان بدیه موکت اینست[۱۲] که صاحب این موکت پیش از مردن بمقام جیون‌موکت رسیده باشد؛ و وقت مردن هیچ چیز او را[۱۳] گذاشتنی نباشد؛ و بعد از[۱۴] مردن روح او به بدن دیگر متعلق نشود؛ و از مردن دوری پیدا نمی‌کند؛ و هرگز مردنی نیست؛ و[۱۵] صورت ندارد و خالی از صورت هم نیست؛ و باشارهٔ حسی نمی‌توان یافت که چنین و چنان است؛ و[۱۶] از دیدن و بیننده و دیده شده خارج است، یعنی روشنی است که دیدن بآن حاصل می‌شود؛ و از هر محیطی محیط‌تر است که بجمیع اشیاء احاطهٔ کلی دارد، و منشأ همه صفات کمال است و هیچ صفت ندارد.

رام[۱۷]چندر گفت که حقیقت پارمارت یعنی توحید[۱۸] بار دیگر واضح‌تر[۱۹] بگوئید که آرام[۲۰] تمام حاصل شود[۲۱]. بشست فرمود[۲۲]: هستی

---

(۱) س، ن: بحق (۲) چ: راحت و رنج (۳) ن: یک (۴) س، ن: حالت (۵) ن: است در (۶) چ: خواب — سوکوپتی خواب بیهوشی است و جاگرتی بیداری. (۷) چ: انجامد و (۸) س: دشمن آزردگی؛ چ: هیچ دشمن (۹) ن: نمی‌ترسد کارهای (۱۰) س، ن: گویا دیگری (۱۱) س، ن: میکند، رباعی:

از بادهٔ معرفت چو مست سرشار | عارف که ندارد بسر و پائی کار
درکار و ز کارهای عالم بیکار | آرام گرفته در بر وصل نگار

(۱۲) س: آنست (۱۳) س: او را هیچ چیز (۱۴) س، ن: نباشد (و) بعد مردن (۱۵) چ: نیست و آفریننده نیست لیکن برهما شده می‌آفریند و وشنو شده می‌پرورد و مهادیو شده هلاک میکند و؛ س: نیست که صورت (۱۶) س: نیست از (۱۷) س: سری رام (۱۸) چ: یعنی بمعنی بزرگ که عبارت از توحید است (۱۹) چ: تر ازین (۲۰) ن، س: اطمینان (۲۱) ن: می‌شود (۲۲) س، چ: فرمود که

بحث که بعد از قیامت کبری باقی می‌ماند، حقیقت آن بتو می گویم، بسمع قبول بشنو[1]. حق هستی است چدانند[2] یعنی عین دانائی و سرور. اگر انانیت و پندار از آتما نفی[3] کنی و دل را از حرکت بازداری و نسبت وجود و فعل به تعین[4] خاص نکنی* و نگوئی که من چنین کردم، هیچ چیز جز هستی[5] باقی نمی‌ماند؛ و اگر ادراک خود را در[6] محسوسات مصروف نسازی[7]، چنانکه[8] تغیر و تبدل محسوسات[9] در تو اثر نمی کند، و با[10] وجود حیات و حس ظاهری[11] اگر باد سرد و گرمی آفتاب به بدن رسد[12]، کیفیت آن ندانی که چیست؟ چنان[13] باشی[14] که حال ترا خواب دیدن نتوان گفت، و سکپت که از نادانی و دانائی هر دو خالی ست هم نتوان گفت، و خواب کلان که عبارت از بیداری عوام است نیز بر او اطلاق نتوان کرد، یعنی در مقام‌تر یا[15] متمکن شوی. در این صورت جز دانای لطیف[16] که از تغیر و زوال مبرا[17] ست هیچ باقی[18] نمی‌ماند[19]. و چیتن‌سروپ* عبارت از آنست که اگر[20] تعینات حق[21] مثل برهما و بشن و مهادیو و آفتاب[22] و ایندر و[23] تعین سداشیو، یعنی[24] الوهیت که آنرا ایشور گویند، همه را یکبار[25] از صفحهٔ خاطر محو و دور کنی، هیچ باقی نمی‌ماند، الاسرور خالص که عین

---

(۱) س : بشنو که ؛ چ : بشنود در یاب. ای رام‌چندر (۲) ن : چدانند یعنی ست چدانند یعنی
(۳) چ : پندار را از خود دور ؛ ن : پندار آتما نفی و (۴) چ : تیقن (۵) س : جز هستی هیچ
(۶) چ ، س : از (۷) س : بسازی ؛ چ : نگاهداری (۸) س : چنانچه (۹) س ، ن : تبدل در (۱۰) چ ، ن : نکند (و) با (۱۱) چ : حسن ظاهر (۱۲) چ ، ن : (تو) برسد (۱۳) چ : و چنان (۱۴) ن : چنین باشد (۱۵) چ : تریا وستا (۱۶) چ : دانائی که (۱۷) چ : منزه
(۱۸) س ، ن : هیچ نمی‌ماند (۱۹) چ : نمی‌ماند و آن عین حق است؛ س ، ن : نمی‌ماند ، نظم :

هر که از تن بسوی جان گشتهٔ — دید جان را و جان جان گشتهٔ
سفرش شد تمام بی زحمت — گشت ابر رخش در رحمت

(۲۰) س ، چ : و اگر (۲۱) س ، ن : وجود (۲۲) چ : آفتاب و بشن و مهادیو (۲۳) س ، ن : و غیر آن و (۲۴) چ : یعنی یقین (۲۵) چ : بیکبار

حق است[۱]. پس عارف[۲] را بعد از[۳] حفظ این مراتب سه معنی مختلف نمودار[۴] می گردد که هر سه بر یک ذات دلالت می کند و اختلاف آنها اعتباری است[۵].

ای رام‌چندر، اگر کوه صفت ادراک می‌داشت، آتما را که از تصرف عقل و نفس خالی[۶] باشد باو تشبیه می کردیم[۷]، از بس ثبات و سنگینی که دارد[۸]. الحال مندپ اکیان که زیور گوش هوش[۹] است بشنو[۱۰] — مندپ‌خانه را گویند و اکیان بمعنی داستان است[۱۱].

حکایت[۱۲]

ای رام‌چندر، در روی زمین راجهٔ بود پدم نام که مثل پدم یعنی گل نیلوفر شکفته و زینت سلسلهٔ خود بود[۱۳]. دولت وسیع و نام نیک[۱۴] و صفات حمیده و فرزندان رشید و تدبیر درست داشت و در حفظ قواعد[۱۵] سلطنت مثل بحر محیط بود که از حد[۱۶] تجاوز نمی کرد[۱۷]. راجهٔ مذکور زنی داشت لیلا نام که[۱۸] بسیار ظریف و خوش طبیعت بود[۱۹] و آثار طالع مندی و نجابت نسب و حسب

---

(۱) س ، ن : است ، فرد :

در اینجا زنده دل را این سبق شد چو دل زنده بحق شد عین حق شد

(۲) س : عارفان (۳) س ، ن : بعد حفظ (۴) س ، ن : ملحوظ (۵) س ، ن : که مصدوق هر سه یک ذات است و اختلاف (و) اعتباری نه. (۶) س ، ن : نفس خلاصی یافته (۷) س ، ن : میکردم (۸) چ : دارد. ای رام‌چندر (۹) چ : گوش است (۱۰) چ : بشنو و از شنیدن آن یقین صادق و آرام تمام در دل تو جا خواهد گرفت. (۱۱) چ ، ن : داستان (و چون) درین حکایت مذکور خواهد شد که زن (ی) شوهر مرده (خود) را در خانه نگاهداشة در (نگاهداشة و) زنده کردن او سعی و تلاش نمود و آخر (الامر) در هوا (ی) خانهٔ او شهری و خانهٔ پدید آمد بنابر آن این حکایت را مندب اکیان نام کرده اند. (۱۲) چندارد : حکایت (۱۳) س : شکفة و زیبنده و (۱۴) چ : دولت کلان و نام نیکو (۱۵) ن : مراتب قواعد (۱۶) ن : بسیار (۱۷) چ : نمی‌کرد و دشمنان را چنان بود که آفتاب تاریکی را و عیبها را چنان که آتش کاه را و هنرها را چنان که تالاب هنس را. (۱۸) س : نمیکرد و راجهٔ مذکور را لیلا نام رانی بود (۱۹) س ، ن : بسیار خوش عیش (بود) و

هویدا داشت[۱]. در حسن و جمال قرینهٔ لکشمی بود و در جمیع اوضاع و احوال مثل سایه تابع راجه[۲] می گذرانید[۳]، الادر حال غضب که[۴] موافقت نمی کرد[۵]. وقتی لیلا اندیشه کرد که راجه از جان من[۶] عزیزتر است؛ نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم بهمین[۷] صفت در خدمت او حاضر[۸] باشم. پیوسته[۹] خاطر او از[۱۰] این اندیشه فارغ نبود و دل[۱۱] او از نایافت این آرزو تنگی می‌نمود. از[۱۲] بس عشقی که در حاصل شدن این مطلب[۱۳] داشت، بی‌اطلاع راجه پیش مشیران[۱۴] تجربه‌کار و دانایان نیکو کردار تردد می کرد و از همه تدبیر و علاج دردمندی خود می‌پرسید. همه[۱۵] جواب دادند که هر دولتی و جائی[۱۶] که کسی خواهد بریاضت و مجاهده می‌توان بدست آورد، لیکن این[۱۷] آرزو که تو داری بهیچ طریق یافتنی نیست.

چون لیلا در بند این آرزو بود[۱۸]، درین فکر افتاد که اگر من[۱۹] پیش از راجه بمیرم[۲۰]، خلاص می‌شوم؛ و اگر راجه[۲۱] بمیرد و من زنده باشم حیف است[۲۲]. تدبیری می‌کنم که روح راجه از خانهٔ من بیرون نرود و نظر بر مردهٔ خود داشته باشد[۲۳] تا از اثر آن نظر[۲۴] بدن[۲۵] راجه[۲۶] بفساد نه انجامد؛ و[۲۷] چنان کنم که روح او بعد از[۲۸] مردن به بدن لطیف[۲۹] متعلق

---

(۱) چ : نسب داشت و (۲) ن : راج (۳) چ : بود. لکشمی زنی است از جملهٔ دیوها که از دریا برآمده بود. فراخ ساختن اسباب عیش و رزق و نعمت باو تعلق دارد و دولت هرجا که هست از فیض اوست. لیلا بغایت رضا جوئی راجه بود؛ ن : در وقت خوشحال راجه خوش‌حالی و در آزردگی او آزرده و در جمیع احوال مزاجدان و تابع راجه بود (۴) س، ن : غضب موافقت (۵) چ : نمیکرد، بسیار از و می‌ترسید. (۶) س، ن : جان عزیز (۷) چ : همین (۸) چ، س : او باشم (۹) س، ن : پیوسته گوشهٔ (۱۰) س، ن : از مزاحمت (۱۱) س : نبود خاطر؛ ن : نبود و خاطر (۱۲) چ : و از (۱۳) س، ن : تعشق (ی) که در تحصیل این مراتب (۱۴) س، چ : پیران (۱۵) س، ن : همه متفق اللفظ و المعنی (۱۶) چ : بزرگی (۱۷) س، ن : لیکن آرزو (۱۸) چ : بود سخن مخالف در دل او جا نه گرفت و او را از جست و جوی مطلب باز نمی‌داشت (۱۹) س، ن : اگر پیش (۲۰) س : می‌میرم (۲۱) چ : راجه عمردراز یافهٔ آخر (۲۲) چ : باشم تدبیری (۲۳) چ : مرد وجود داشهٔ باشم (۲۴) چ : آن بدن (۲۵) ن : اثر نظر بدن راجه (۲۶) س : بدن بفساد (۲۷) س، ن : نه انجامد و ترکیب او از انتظام نیفتد چنان (۲۸) س، ن : بعد مردن (۲۹) چ : لطیف او

بوده نگاهی بجانب من می‌کرده باشد؛ و[۱] من بهمین قدر خرسند خواهم بود. می‌باید که اکنون در این فکر باشم و علاجی[۲] که فردا باید کرد[۳] امروز بکنم[۴]. باین عزیمت پرستش سرسوتی[۵] شروع نمود و[۶] بریاضت و مجاهده مشغول شد. بعد از هر[۷] سه روز یکبار می‌خورد. باین طریق[۸] در مدت چهار صد روز[۹] سرسوتی[۱۰] بر او مهربان شد و[۱۱] بدیدار[۱۲] خود او را[۱۳] مشرف ساخت و گفت: ای دختر، من[۱۴] از جهد[۱۵] تو بسیار رضامند شده‌ام؛ الحال هر مطلبی و آرزوئی[۱۶] که داری بطلب. لیلا گفت[۱۷]: ای مادر مهربان[۱۸]، دور کردن پیری و موت[۱۹]، که آدمی تاب آن ندارد[۲۰]. تو چون ماهتابی[۲۱]، از تو دو چیز می‌خواهم: یکی آنکه روح راجه بعد از مردن[۲۲] از خانهٔ من بیرون نرود و ببدن دیگر متعلق نشود[۲۳]؛ دوم آنکه هرگاه دیدار پر انوار[۲۴] شما آرزو کنم، بسعادت دیدار خود بهره‌مند سازی[۲۵]. سرسوتی التماس او را شنیده و به اجابت[۲۶] هر دو مطلب[۲۷] بشارت داده[۲۸] بعالم غیب رفت[۲۹].

---

(۱) چ: باشد من (۲) چ: علاج حادثه (۳) چ: رو دهد؛ ن: علاجی حادثه فردا و (۴) چ: بکنم و پرستش سرسوتی دیوی که معرفت عطا فرمودن کار اوست لازم بگیرم و او را چنان از خود رضامند سازم که مرا به معرفت برساند که هیچکس بی این عطیه عظمی از بلای پیری و مردن نجات نمی‌یابد. (۵) چ: سرسوتی دیوی (۶) ن: بکنم. بی انکه راجه را ازین معنی آگاه سازد پرستش... نمود بریاضت (۷) س، ن: از سه (۸) س: میخورد در (۹) چ: روز صد روز چیزی خورد و چون باعث این ریاضت و مشقت خیرخواهی و خدمت‌گاری شوهر بود که بهترین عبادات زنان است (۱۰) چ: سرسوتی در اندک مدت (۱۱) س: شده بدیدار (۱۲) چ: بدیدار پر انوار خود (۱۳) س، ن: خود مشرف (۱۴) س، ن: گفت (من) از (۱۵) چ: از مشقت و محنت (۱۶) س، ن: تو رضامند شدم هر آرزو که (۱۷) چ: داری از من بطلب تا خاطر ترا بآن خوش کنم و چشم ترا روشن سازم. لیلا اول مرتبه مدح سرسوتی کرد که (۱۸) چ: مهربان من و جهانیان (۱۹) چ، ن: کردن حرارت پیری و موت را (۲۰) چ: ندارد و (۲۱) چ: ماهتابی و نا پدید ساختن تاریکی نادانی را که زیستن به نادانی گویا مردن است. تو چون شعاع آفتابی (۲۲) س، ن: بعد گذ(ا)شتن بدن (۲۳) س، ن: نگردد (۲۴) چ: هرگاه مرا بشما کاری به افتد و دیدار شما (۲۵) س: بسعادت حضور بهره‌مند سازند؛ ن، دیدار فیض آثار از روی شما بعلت حضور خود بهره‌مند سازند. (۲۶) چ: شنیده گفت که (۲۷) چ: مطلب را بتودادم (۲۸) س: داد (۲۹) چ: و این بشارت باو رسانیده به عالم غیبی که از آن جا آمده بود باز رفت چنانچه موج از دریا بر خیزد وهم در دریا غائب شود.

بعد[1] از مدت مدید راجه را اجل موعود رسید[2]. لیلا از ماتم و غم[3] پژمرده گشت و[4] قرار مردن بخود داد. در این اثناء سرسوتی در هوا آمده او را[5] مخاطب ساخت[6] که ای دختر، بیتابی بگذار[7]؛ بدن راجه را در خانهٔ خود میان گلها نگاهدار که[8] از حالت اصلی متغیر نخواهد گردید و روح او از این مندپ بیرون نخواهد رفت[9]. لیلا بارشاد[10] سرسوتی بدن راجه را میان گلها نگاه داشت و نگاهبان او می‌بود[11]. هرگاه مشاهده می کرد که راجه[12] مهر خاموشی بر لب نهاده حواس و اعضاء از حرکت باز داشته[13]، خانهٔ دل او از متاع صبر و شکیبائی خالی می‌شد و سکوت و آرام را از غایت بی‌طاقتی بر طاق بلند می گذاشت[14]. بار دیگر بکمال نیاز سرسوتی را طلبیده پیش او جزع[15] و تضرع از حد گذرانید و[16] گفت که[17] مرا براجه[18] برسانید[19] که بعد از این زندگانی بر من از مردن تلخ تر شده است. سرسوتی گفت[20]: تا نرکلپ سادی را بکمال ورزش بدست نیاوری[21]، راجه را نخواهی دید — نرکلپ[22] سادی عبارت از مشاهده‌ایست که از حرکت من و بودی مبراست[23] و از تصرف دل و عقل معرّا.

---

(۱) چ: لیلا از شنیدن این مژده چنان مسرور گردید که گویا آب‌حیات بر و بارید. چون بعد (۲) چ: رسیده (۳) ن: ماتم پژمرده (۴) چ: غم چنان زار و نزار گشت که نیلوفری‌بی آب و ماده سرخاب از جدائی نر و از فراق راجه بغایت بی‌طاقت شده قرار (۵) چ، س: آمده بآواز بلند (او را) (۶) چ: ساخت. لیلا چنان خوشحال شد که ماهیان حوض چون از کمی آب نزدیک شود هلاک گردند بیک‌بار باران ببارد و حوض پر آب شود. سرسوتی گفت (۷) چ: بگذار و صبر کن و (۸) چ: که هم گلها پژمرده نخواهد شد وهم بدن راجه (۹) چ: رفت و عنقریب در کمال ناز و نعمت و جاه و دولت شوهر تو خواهد شد. (۱۰) چ: بارشاد و هدایت (۱۱) چ: خبردار حال او بود. (۱۲) چ: راجه چون شخص زنده در خواب (۱۳) چ: نهاده و از حس و حرکت باز مانده است و اختلاط و انبساط را وداع نموده آزرده شده تقاطر اشک چون ابرنیسان از چشم‌های او می‌بارید و چهره او چون آفتاب زمستان زر می‌پاشید (۱۴) چ: خالی شد و آرام او بتمام رفت؛ بدن خود را چون برگ کاهی در آب روان افتاده دیده خود را چون آدم تصویر یافت. (۱۵) چ: بار دیگر از سوز و گداز بکمال عجز و نیاز سرسوتی را حاضر ساخته پیش او زاری (۱۶) ن: گذرانیده گفت (۱۷) چ: که راجه ما کجاست و چه می‌کند و چه حال دارد (۱۸) چ: باو (۱۹) ن: رسانید (۲۰) چ: گفت که (۲۱) س، ن: نیاری (۲۲) س، ن: و نرکلپ (۲۳) چ: بودی بیرون است.

طریق بدست آوردن سمادی مزکور اینست : بدانکه[۱] آکاش سه نوع است : چداکاش، من آکاش[۲]، بوت آکاش. برهم را آکاش از آن گویند که مثل آکاش بیاپک است، یعنی محیط بجمیع کائنات ؛ و من را آکاش از آن گویند که مثل آکاش وسعت دارد[۳]. پس لفظ آکاش موضوع برای بوت آکاش است و اطلاق او بر برهم و من بنابر مناسبت تشبیه است[۴]. من‌آکاش و بوت آکاش اصلاً[۵] به برهم نمی‌رسند[۶] ؛ و او صد هزار بار لطیف‌تر از این هر دو آکاش است. و آنچه محیط همه و لطیف‌تر از همه است[۷]، همان چداکاش است. اگر تو[۸] همه سنکلپها یعنی خیالات[۹] را گذاشته در چداکاش مستغرق شوی، مقام سرب آتمک بیابی — سرب آتمک بمعنی روح کلی[۱۰] است ؛ و مطلب در اینجا اینست که جوهر[۱۱] روح کلیت پیدا کند. این[۱۲] مقام را هیچکس نمی‌یابد[۱۳] تا قطع تعلق از خود و سایر[۱۴] کائنات نکند[۱۵]. تو[۱۶] بارشاد و تربیت من زود باین مقام خواهی رسید.

چون[۱۷] سرسوتی این سخن[۱۸] بآخر رسانیده[۱۹] رفت، لیلا بی‌سعی و مشقت بمشاهده[۲۰] و یافت[۲۱] مطلوب حقیقی بکمال آسانی راه یافت و دریک لحظه[۲۲] قفس جسد را گذاشته سوی آسمان پرید ؛ و[۲۳] در آنجا راجه را[۲۴] دید بر تخت نشسته و راجه‌های روی زمین پیش او صف کشیده[۲۵]. لیلا در آنجا[۲۶]

---

(۱) چ : و طریق . . . اینست که بدانی (۲) س ، ن : چدا کاش و من آکاش و (۳) چ : من را . . . وسعت دارد و برهم را . . . کائنات . (۴) س : است و (۵) س : آکاس به (۶) س : نمیرسد (۷) س ، ن : آکاش است (و) چون عقل از محسوسی بمحسوسی دیگر انتقال کند باین جدا شدن از آن و رسیدن باین الی است لطیف همان (۸) چ : تو نتیجه (۹) س ، ن : خیالات نوبنو (۱۰) س ، ن : ارواح بجمع (۱۱) ن : جواهر (۱۲) ن : و این (۱۳) چ : کل است و باین مرتبه هیچکس نمی‌رسد تا (۱۴) چ : و کائنات (۱۵) س ، ن : نکنند ، فرد :

دل فارغ بباید از دو عالم   که او بیند جمال جاودانی

(۱۶) ن : و تو (۱۷) چ ندارد : چون (۱۸) چ : سخنان (۱۹) س : آخر رسانیده و (۲۰) س ، ن : بمنزل مشاهده (۲۱) س : در یافت (۲۲) س ، ن : طرفة العین (۲۳) چ : آکاش پرید چنانچه مرغ آشیان را گذاشته پرواز میکند. در (۲۴) س ، ن : راجه دید (۲۵) چ : کشیده. خانه راجه چهار درداشت در شرقی جای عارفان و زاهدان و پندتان بود و در غربی جای راجه‌هائی که نوکر بودند و بر در شمالی فیلان و اسپان و جمیع مرکبها مهیا می‌داشتند و بر در جنوبی زنان صاحب جمال از هر صف خوانندگی و رقاصی میکردند. (۲۶) چ : آن خانه

همه متعلقان خود را[١] مشاهده کرد[٢] ؛ و راجه جوان[٣] شانزده ساله می‌نمود و[٤] از ضعف و پیری[٥] اثری نداشت . لیلا این مراتب و مدارج[٦] را دیده[٧] متعجب گشت و در خانه‌ای که مانند[٨] محل او بود داخل شد[٩] و سرسوتی را یاد کرد . بمجرد یاد کردن او را حاضر دید بر تخت نشسته ؛ و خود پیش او ایستاده گفت که از[١٠] مشاهدهٔ احوال راجه و شهرها[١١] اگرچه دانسته شد که این[١٢] همه وهم و خیال بوده است[١٣] ، لیکن از خدمت شما می‌پرسم[١٤] که این دانش و دریافت من مطابق نفس الامر[١٥] است یانه . سرسوتی جواب داد که آنچه دیدی، چه در این عالم و چه در[١٦] عالم پیش[١٧] ، چنانچه دانستی و گفتی، همه وهم و خیال است ؛ اصلا وجود خارجی ندارد[١٨]. راجه[١٩] را چنانکه دیدی که بعد از مردن هم[٢٠] راجگی می کند، اگر خلقت سابق او را بشنودی، بیشتر تعجب می کنی و یقین راسخ تر[٢١] خواهد گردید .

لیلا گفت[٢٢] : خلقت سابق ما چه طور بوده است[٢٣] ؟ سرسوتی گفت که در چداکاش یک سنسار مندپ بود[٢٤] ؛ یعنی در آئینهٔ ذات مقدس الهی عالمی نمودار شده که بیک خانه تعبیر می‌یابد[٢٥] ، و این اشاره به[٢٦] برهماند

---

(١) چ ، ن : را از اطفال و دایان و غلامان و خادمان خانه (غلامان خود) (٢) چ : کرد و دران زمین دریاهای کلان و خرد و کوهها و شهرها دید (٣) ن : راجه شانزده (٤) س ، ن : مینمود از (٥) چ : پیری که وقت مردن دیده بود (٦) س : و این مدارج ؛ چ : مراتب دولت (٧) ن : دیده و (٨) ن : خانه محل (٩) ن : شده (١٠) س ، ن : در (١١) چ : شهرها و کوهها و دریاها و چندین نمود غریب و معاینه گوناگون (١٢) س ، ن : که همه (١٣) چ : خیال است بلکه در عالمی که پیش ازین ما و راجه بودیم آنرا موجود پنداشته بودم هم بر مثال این عالم وهم و خیال بوده است (١٤) س ، ن : استفسار میکنم (١٥) چ : نفس امر ؛ س ، ن : که در یافت من نفس الامر (١٦) چ : در آن (١٧) س : پیشین (١٨) س ، ن : ندارد ، دو هره :

جگت پسار و سوپن سب ولی کہن بیچار　　　کچو جاگین سوپن کچو دیکیں دیکن ہار

(١٩) س : و راجه (٢٠) ن : چنانچه مردن راجگی (٢١) چ : یقینی که حالا بهمرسانیدهٔ که دیدنها همه وهم و خیال است بیشتر ثابت و راسخ خواهد (٢٢) چ : گفت که (٢٣) چ : است ؟ بیان فرمائید . (٢٤) ن ، چ : است (٢٥) چ : میکند (٢٦) چ : اشاره برهماند

است ؛ و چون آسمان سبز رنگ محیط این[۱] عالم است، این خانه گویا درمیان باغی است[۲] ؛ و زنان و راجه‌های جهات نقشهای تصویر او. صاحب[۳] خانه برهمنی است پیر که فرزندان بسیار دارد، و این کنایت از برهما می کند ؛ و انواع جن وانس و ملک بجهت تحصیل مطالب خود در آن خانه آمد و رفت دارند. در[۴] دامن کوهی از کوههای آن عالم که بیک[۵] خانه تعبیر یافت دهی است که گرگرا نام برهمنی ساکن آن ده بود و[۶] بکمال امن و رفاهیت می گذرانید ؛ فرزندان[۷] و دولت[۸] و متعلقان و گاوان شیردار بسیار داشت و[۹] خدمتگاری مهمانان بجا می‌آورد ؛ و در جمیع مراتب[۱۰] از بزرگی[۱۱] و طول عمر و خوبی کردار و ریاست عوام[۱۲] و علم وافر قرینهٔ[۱۳] بشست بود و همنام ایشان ؛ و زنی داشت جمیله که[۱۴] بصفات ارندتی، زن[۱۵] بشست، موصوف[۱۶] ؛ نام او هم[۱۷] ارندتی بود[۱۸]. روزی آن برهمن بر بلندی کوهی[۱۹] نشسته بود. اتفاقا در دامن کوه راجه ای را[۲۰] دید که با فرزندان خود بشکار می‌رفت و[۲۱] فیلان و رت و سایر مراتب و تجمل سلطنت[۲۲] همراه داشت. برهمن گفت[۲۳] : راجگی عجب مرتبه‌ایست[۲۴] که همه خوبیها در اوست[۲۵] ؛ کاشکی من صاحب این مرتبه باشم[۲۶]. بعد از آن[۲۷] دل او

---

(۱) س ، ن : آن (۲) چ : باغیست که درختان سبز بر طرف او سایه انداخة و کوه سمیرو ستون این خانه است (۳) س : باغی است و صاحب ؛ چ : و صاحب ؛ س ، ن : صاحب این (۴) ن ، چ : و در (۵) س : که یک (۶) چ : که ؛ س : ساکن دیه بود بکمال (۷) چ : و فرزندان (۸) ن : فرزندان بسیار دارد و این کنایت از برهما میکند ؛ چ : دولت و سامان و خدمتگاران (۹) چ : و مهمانداری و (۱۰) ن : مراتب بیداری و دولتمندی از (۱۱) چ : از دینداری و دولتمندی و بزرگی و حسن لباس (۱۲) س ، ن : کردار و هموارى روشن (و رياست عوام) ؛ چ : عوام و قبول خواص و سلوک نیکو (۱۳) س : مرتبه (۱۴) س ، ن : جمیله بصفات (۱۵) س ، ن : اهلیه (۱۶) چ : موصوف بود و (۱۷) س ، ن : او آرندتی (۱۸) ن : موصوف بود ارندتی نام ؛ س : آرندتی. روزی (۱۹) چ : کوهی که درختان سبز راست قامت بسیار داشت (۲۰) س ، ن : راجه دید (۲۱) س : میرفت فیلان (۲۲) چ : اسپان و فیلان و بهلهای سواری و چتر و نشانها (۲۳) چ : گفت که (۲۴) س ، ن : است (۲۵) ن : در دست دارد ؛ چ : در دست و در جهات عالم حکم و تصرف اوجاری (۲۶) چ : باشم و زنان جمیله داشة باشم که مصاحب من باشند. (۲۷) چ : آن همیشه این آرزو در خاطر او بود ؛ بغیر ازین هیچ مطلب نه داشت و

دائما شیفته و فریفتهٔ این[۱] آرزو بود[۲]. چون آفتاب زندگی او نزدیک[۳] بغروب رسید، زن او نهایت محزون[۴] گردید و بطریق تو، ای لیلا، بمن التجا آورد[۵] که هر گاه این شوهر من[۶] بمیرد، نوعی کنید[۷] که جان او از خانهٔ من بدر نرود. من بحصول[۸] مطلبش بشارت دادم. بعد از آن برهمن مرد و[۹] روح او[۱۰] در اندک زمان ببدن دیگر[۱۱] متعلق گشته راجه شد. زن برهمن، از ماتم شوهر جگرش ترکید و مرد[۱۲]. پس از مردن با شوهر[۱۳] خود[۱۴] محشور گردید و بزنی او[۱۵] مسرور گشت؛ وتن مردهٔ برهمن[۱۶] در خانه افتاد[۱۷]. امروز از مردن او هشتم روز[۱۸] است؛ فرزندان و توابع او[۱۹] بحال خود در آن خانه اند. این[۲۰] برهمن که بعد مردن راجه شد، شوهر تو بود؛ تو همان[۲۱] زن اوئی. و او زیاده از هزار سال راجگی کرده؛ تو رانی او بودی[۲۲]. پس باید دانست که[۲۳] چنانچه حال او که برهمن مرده در عرصهٔ[۲۴] هشت روز[۲۵] هزار سال راجگی کرده[۲۶] برم و وهم بود، اینحال[۲۷] که در آکاش خانهٔ خود[۲۸] مشاهده کردی و راجه را که بدن مردهٔ او درمیان گلها افتاده است بر تخت سلطنت[۲۹] نشسته دیدی و[۳۰] هنگامهٔ دیگر بنظر تو در آمد نیز[۳۱] وهم و خیال است[۳۲].

---

(۱) س، ن: آن (۲) چ: بود و پیوسته اوقات خود را بآئین دینداری و خدا پرستی معمور میداشت و دقیقه از دقایق فرو نمی‌گذاشت تا آنکه تازگی و سرسبزی چمن جوانی او از تندی صرصر پیری برباد رفت و گل عمر او از آمدن موی سفید خشک و پژمرده گشت مثل نیلوفر از باریدن برف و (۳) س، ن: او بغروب (۴) ن: او بغایت مردن؛ چ: او از تصور این معنی بغایت محزون و متالم (۵) چ: آورد و در خواست نمود (۶) چ: شوهر بمیرد (۷) س، ن: نوعی توجه کنید (کنند) (۸) چ: من التماس او را قبول کردم و بحاصل شدن (۹) س، ن: آن که برهمن مرد روح (۱۰) ن: روح در؛ چ: او از خانه بیرون نرفت، در هوای آن خانه ساکن بود (۱۱) ن، چ: ببدنی متعلق (۱۲) س، ن: مرد و (۱۳) ن: بشوهر (۱۴) چ: خود که راجه شده بود (۱۵) چ: او متعین و (۱۶) س: تن برهمن؛ ن: تن مرده در (۱۷) چ: افتاده و (۱۸) چ: روز هشتم (۱۹) چ: توابع ولواحق او با اسباب و اشیا (۲۰) س، ن: و این (۲۱) چ: همان ارندتی (۲۲) چ: بودی در کمال محبت و انس مثل مهادیو و پاربتی. (۲۳) س، ن: دانست چنانچه (۲۴) ن: عرض؛ چ: در هشت (۲۵) س، ن: هشت هزار (۲۶) چ: کرد؛ ن: کرد و (۲۷) چ، ن: اینحال هم (۲۸) س، ن: خود شهری و خانه (۲۹) چ: راجگی (۳۰) چ: دیدی و خانه او چهار در داشت و در هر دری هنگامه (۳۱) چ: همه (۳۲) چ: است بوی از وجود نه یافته.

لیلا[1] گفت : این سخنان شما از ادراک من بسیار دور است؛ چگونه تصدیق توانم کرد؟ هر گاه روح[2] برهمن بدعاء شما از خانه بر نیامده و من در اینجاام، پس چون درست شود که من و راجه[3] همان ارندتی و[4] بشست[5] ایم؟ اگر[6] گویند[7] که تو و راجه در این مدت در همان خانهٔ برهمن بوده اید[8] و از آنجا بیرون نیامده اید، هم درست نمی‌شود[9]، چه این عالم وسیع و زمین فراخ و کوههای پست و[10] بلند و دریاهای کلان[11] که می‌بینم، این[12] همه دریک خانه چگونه گنجیدند[13] ؟ سرسوتی[14] گفت[15] : من خلاف نفس الامر[16] بتو نگفته‌ام. روح آن برهمن هنوز از آن[17] خانه بر نیامده است[18] ؛ و این همه عالم[19] که در هوای خانهٔ[20] او می‌بینی[21] و کوه و شهر[22] و راجگی و دولت، صورتی است وهمی و نمودی بی‌بود؛ بلکه در حقیقت[23] خوابی است که می‌بینی[24]. اگر گوئی[25] هر گاه[26] راجه همان برهمن است و من ارندتی زن اویم[27]، پس چرا این ماجرا بیاد ما[28] نمی‌آید؟ گویم که آن عالم دیگر بود و این عالم دیگر است. اگر کسی از عالمی بعالمی می‌رود، آنچه در[29] سابق دیده و دانسته است[30] فراموش می کند،

---

(۱) چ : لیلا یا سرسوتی (۲) چ : هرگاه جان و ششت (۳) چ : راجه که شوهر من است (۴) ن : رندتی بشست (۵) چ : و بشست برهمن (۶) س ، ن : و اگر (۷) ن ، چ : گوئید (۸) ن ، چ : بودید (۹) س ، ن : استقامت ندارد (۱۰) س ، ن : وسیع و کوههای بلند (۱۱) ن ، چ : دریای خورد (و) کلان ؛ چ : کلان و جهات ده‌گانه (۱۲) س ، ن : می‌بینم همه (۱۳) چ : خانه و ششت برهمن چگونه گنجد چنانچه گفته شود که ایراوت را که فیل اندر است در کنجی از دانه خردلی بسته اند و کوه سمیرو درمیان تخم نیلوفر در آمده و بچه زنبور سیاه او را فرو برده. (۱۴) س ، چ : دیوی (۱۵) ن : گفت که (۱۶) س ، ن : خلاف امر (۱۷) چ : از خانه (۱۸) س ، ن : بر نیامده و (۱۹) ن ، چ : (همه) عالمی (۲۰) ن : هوا خانه (۲۱) چ : می‌بینی از زمین و آسمان (۲۲) چ : کوه و دریا و شهر و ده و خانه (۲۳) ن : دولت خوابیست (۲۴) س ، ن : می‌بینی ، فرد :

دنیا بچشم اهل خرد جز سراب نیست   بیداری زمانه همه غیر خواب نیست

(۲۵) س ، ن : و اگر گوئی که (۲۶) ن : که راجه (۲۷) س ، ن : اهلیه اویم (۲۸) س : یاد نمی‌آید (۲۹) چ : از (۳۰) چ : است گاه باشد که

چنانچه در عالم خواب هیچ چیز[۱] از عالم بیداری بیاد نمی‌آید. و این عالم[۲] که تو بالفعل درآن صورت وجود یافته‌ای[۳] مثل عالمی است که در تصور صورت می گیرد، مانند کلانی کوه[۴] که در آئینه دیده[۵] می‌شود.

لیلا گفت[۶]: ای پرمیشوری، شما گفتید که هشت روز است که بشست برهمن مرده[۷] و ما بینیم[۸] که هزار سال[۹] گذشته[۱۰]، این چگونه است؟ دیوی گفت[۱۱]: چنانچه در هوای یک خانه این همه[۱۲] عالم وسیع گنجیده، همچنان در مدت قلیل زمان طویل هم تواند[۱۳] گنجید؛ و نیز این[۱۴] خواب درازیست[۱۵] که می‌بینی. اینهمه[۱۶] وسعت و دستگاه بمقتضای[۱۷] عالم خواب است، چنانچه در خواب یک‌ساعت می‌بینند[۱۸] که سالها گذشته؛ و این قسم عجائب[۱۹] در عالم خواب بسیار دیده می‌شود. ای دختر، حقیقت فراموش شدن وهم سابق و پیدا شدن[۲۰] وهم حال، چنانکه[۲۱] هست، از من بشنو. چون[۲۲] روح جزوی را در حالت مردن برهم زدگی و تلخی حاصل می‌شود، احوال[۲۳] گذشته را فراموش می کند و در عالمی که می‌رود[۲۴] خود را در[۲۵] بدن نو دیده[۲۶] می گوید که من پسر این پدرم و اینها برادران من اند[۲۷] و این خانه از من است[۲۸]. و اگر بعضی[۲۹] ارواح[۳۰] باستعداد

---

(۱) س، ن: اثر (۲) چ: عالمی (۳) س، ن: بالفعل تحقیق در آن داری (۴) ن، چ: مثل کوه کلان است (۵) چ: دید (۶) ن: گفت که (۷) ن، چ: برهمن (را) هشست (روز است) که مرده (است) (۸) چ: می‌بینم (۹) چ: سال بلکه زیاده (۱۰) چ، ن: گذشته که (راجگی) راجهٔ ما (راجگی) کرده (۱۱) چ: گفت که (۱۲) چ: چنین (۱۳) ن: طویل میتواند؛ س: می‌توان (۱۴) س، ن: این معاینه تو (۱۵) ن: عالم خوابیست (۱۶) چ: و اینهمه (۱۷) چ: مقتضای (۱۸) چ: می‌بیند (۱۹) چ: عجائب و غرائب (۲۰) س، ن: حادث گشتن (۲۱) چ: چنانچه (۲۲) س: بشنو روح؛ ن: چنانچه هست با تو میگویم آنرا استماع کن. چون (۲۳) س، ن: جزئی را چون (از) تلخی سکرات و برهم خوردن مقتضیات (بمقتضای) طبیعت و اروی بیهوشی بکام ادراک می‌افتد ماجرای (۲۴) چ: میرود و (۲۵) س، ن: را به تعین (۲۶) س، ن: متعلق دانسته (۲۷) س، ن: این برادر من (۲۸) چ: است و زمین و باغ از من. (۲۹) چ: بعض (۳۰) س: و بعضی ارواح که

ذاتی و صفای ریاضت و امداد مرشد کامل[۱] کلیت[۲] بهم می‌رساند، نسبت[۳] او باشیاء و اضداد[۴] آن[۵] یکسان می گردد؛ واقعات[۶] گذشته را فراموش نمی کند؛ بلکه احوال آئنده را به تیزی بینش[۷] مشاهده می کند[۸].

لیلا گفت که ای دیوی، عالمی[۹] وسیع بمن بنمودید[۱۰] و علمی[۱۱] عظیم عطا فرمودید؛ امیدوارم که این علم[۱۲] بیمن[۱۳] نفس مبارک شما و[۱۴] دوام ورزش[۱۵] در باطن من قرار بگیرد[۱۶]. من[۱۷] بالفعل آرزوی دیدن خانۀ بشست برهمن دارم؛ از روی لطف و کرم بنمایند[۱۸]. دیوی گفت[۱۹]: تا این بدن کثیف را گذاشته بدن لطیف را مرکب خود نمی کنی، آنجا نمی‌توانی رفت[۲۰]. اگر گوئی[۲۱]: این بدن که مانع دیدن آنجاست چگونه بگذارم؟ گویم که همه[۲۲] عالم بجمیع اجزای خود[۲۳] صورت و شکل ندارد. در[۲۴] حقیقت همه حق است که تو بوهم خود آنرا شکلی[۲۵] قرار داده‌ای، چنانچه طلا را انگشتری وغیره قرار دهند[۲۶]. اگر خوب نگاه کنی و بحقیقت وارسی، بغیر از طلا هیچ چیز[۲۷] موجود نیست. پس گذاشتن چیزی که وهم محض باشد چقدر کار است؟ ای دختر، این کار بریاضت[۲۸] و مجاهده است؛ و تو که هنوز خود را بریاضت لطیف نکرده‌ای دیدن حقیقت[۲۹] آنها چگونه ترا میسر شود؟ عارفان[۳۰] از دولت ریاضت و مشقت باین مقام رسیده اند. و نیز بدن تو بحقیقت لطیف است[۳۱] و تو بوهم خود آنرا کثیف قرار داده ای؛ و این[۳۲]

---

(۱) س: مرشد کلیت (۲) چ: کلیت و جامعیت (۳) چ: و نسبت (۴) س، ن: باشیاء (و) نقایض (۵) چ: آنها (٦) س، ن: و واقعات (۷) چ: بینش از آئینه عین ثابت خود (۸) س، ن: می‌نماید (۹) ن: عالم (۱۰) س، ن: نمودند (۱۱) ن: علم (۱۲) س، ن: القاء فرمودند بیمن (۱۳) چ: علم به من (۱۴) س، ن: شما دوام (۱۵) چ: ورزش و استعمال (۱٦) س، ن: من رسوخ و قرار خواهد یافت. (۱۷) س: یافت. بالفعل (۱۸) س: بمن بنمایند؛ چ: لطف فرموده آنرا به من نمائید. (۱۹) چ: گفت که (۲۰) چ: رفت و چون لطیف شوی من و تو به رفاقت یکدیگر به دیدن آن برهمن و خانه و زن او می‌رویم. (۲۱) چ: گوئی که (۲۲) س، ن: که عالم (۲۳) چ: عالم بتفصیلی که می‌بینی (۲۴) چ: و در (۲۵) ن: بشکل؛ س: مشکلی (۲٦) ن، چ: میدهی (و) (۲۷) س: هیچ موجود: ن: چیز دیگر (۲۸) س، ن: ریاضت (۲۹) س: دیدن آنها (۳۰) چ: مثل ما عارفان (۳۱) س: لطیف، و تو؛ چ: در حقیقت انت و اهک است یعنی لطیف (۳۲) چ: و نادانی

نادانی تو از[۱] باسنا است. سه[۲] صفت که تمام کائنات مظهر آنهاست: یکی ستوگن دوم رجوگن سوم تموگن[۳]. صفت اول حقیقت دل است؛ در مبدأ فطرت همین صفت منظور نظر[۴] اوست. بعد از آن بتدریج بسبب صحبت مختلف و کسب افعال خیرو شر و ادراک محسوسات گوناگون دو صفت دیگر عارض[۵] می‌گردد و باسنا بهم می‌رساند[۶]. ای دختر[۷]، بدن لطیف خود را که[۸] کثیف پنداشته‌ای اثر باسناست که بظهور این دو صفت ظاهر شده. چون[۹] هر دو صفت را با باسنا از خود دور می کنی، همین کثیف را[۱۰] لطیف خواهی دید و جیون موکت خواهی یافت. و پیش از آنکه ماه معرفت تو تمام شود، اگر می‌خواهی تماشای خانهٔ برهمن بکنی[۱۱]، بدن کثیف خود را بگذار و همراه من[۱۲] بیا.

لیلا پرسید[۱۳] که ابیاس یعنی مداومت شغل این کار چگونه است و نشان رسیدن بمطلب[۱۴] کدام است و فائدهٔ[۱۵] آن چیست؟ سرسوتی جواب داد که یاد کردن حق[۱۶] بطریقی که از مرشد و استاد[۱۷] فرا گرفته باشی و بید تصدیق آن کند و عقل تو بدلیل واضح آن را قبول[۱۸] نماید و بکثرت اشتغال التزام[۱۹] آن کنی، همین حقیقت ابیاس است؛ و پیراستن عقل بصفت ستوگن و پاک ساختن[۲۰] از رجوگن و تموگن چنانکه دل تو نورانی شود و بیراگ رس یعنی لذت محنت[۲۱] بیابد و بیننده و دیده شده را بدانی که نبود و نیست و[۲۲] نخواهد

---

(۱) س، ن: ظهور این نادانی خاصیت (۲) چ: و سه (۳) س، ن: ستگن یعنی مشاهدهٔ هستی لطیف و روشنی صرف و علم ثابت؛ دوم ر جوگن یعنی حرکت باطن و میل کارها و دست و پازدن درآن؛ سوم تموگن یعنی حجابی که موت و فنا (و) غم و غصه و غفلت از نتائج اوست. (۴) س: منظور اوست (۵) س: عاید (۶) چ ندارد: صفت اول .... میرساند. (۷) چ: ای زن بی‌عیب (۸) س: را کثیف (۹) ن: شد. هر (۱۰) س، ن: همین بدن لطیف (۱۱) ن، چ: تماشای برهمن و خانه و زن برهمن میکنی (او بکنی)؛ س: بکنی، تخیل (۱۲) ن: من شوو (۱۳) چ: گفت که می‌خواهم اول بفرمائید که (۱۴) س: مطلب (۱۵) س، ن: است و رسوخ آن چطور است و ثمرهٔ (۱۶) س، ن: کردن بطریق (۱۷) س: ن: مرشد فرا (۱۸) ن: قبول آن (۱۹) چ: بدلیل روشن قبول نماید و مداومت آن (۲۰) چ: ساختن او (۲۱) چ: محبت (۲۲) چ: نیست نخواهد

بود و این دانش را بعقل و نقل تقویت کنی، این نشان حقیقت و درستی ابیاس است؛ و دانستن اینکه من و تو و سایر محسوسات اصلا از عدم بوجود نیامده‌ایم و بوئی[۱] از هستی بمشام ما[۲] نرسیده، ثبات و استواری[۳] ابیاس است؛ و نا پدید شدن خواهش دل و توجهه خاطر بآن که این را[۴] بگیرم و آنرا بگذارم ثمرهٔ ابیاس است.

بشست می‌فرماید که ای رام‌چندر، سرسوتی و لیلا[۵] سخن یکدیگر را شنیده ساعتی بابدن بی‌حرکت و دل بی‌خواهش[۶] بمراقبه نشستند[۷]. بعد از آن سرسوتی بدن مثالی و لیلا بدن وهمی را گذاشته هر دو پریده[۸] در آکاش رفتند. در آنجا هوائی دیدند صاف و لطیف و عرصه‌ای[۹] بغایت[۱۰] فراخ که باد سرد و خوشبو در آنجا می‌وزید؛ و جماعت عارفان را که تیز روی را از دل[۱۱] باد می‌ربودند؛ و آکاش گنگا را دیدند[۱۲] که باد او را از هر طرف نگاه می‌داشت؛ و در طرفی نارد و خواننده‌های دیو لوک سرود می کردند؛ و هر سه لوک[۱۳] در آن آکاش بمنزلهٔ کرمهای گولر است[۱۴].

بعد از آن سرسوتی و لیلا بر گشته بزمین[۱۵] آمدند و خانهٔ بشست برهمن را دیدند که از ماتم صاحب خانه[۱۶] بر هم خورده بود[۱۷]. چون لیلا به امداد

---

(۱) چ : بوی (۲) چ : من (۳) س، ن : رسوخ و ثبات (۴) س، ن : این بگیرم (۵) چ : لیلا هردو (۶) س : بحرکت و دل بخواهش (۷) س، ن : در خلوت خانه مراقبه (به) نشستند (۸) س : دو در (۹) چ : میدان (۱۰) ن : عرصهٔ فراخ (۱۱) چ : می‌وزید جماعت سدان را ملاقات کردند یعنی عارفان و کاملان را که تیزروی را از دل و (۱۲) چ : و گنگای که در آکاش است دیدند؛ س : دید (۱۳) ن، چ : نارد (و تمبر) و خواننده‌های لوک اند خوانندگی میکردند (سرود می‌نمودند) و دیوهای رقاص و خواننده (رقاصه خوانده) رقص کنان می‌گشتند و ابری که بجهت بارش (روز) قیامت مقرر است در آنجا مثل ابر تصویر از باریدن و حرکت کردن و آواز بر داشتن اثری نداشت و لک لک یوجن تاریکی دیدند و همچنین لک لک یوجن (ابری تصویر دید که از بارش و حرکت آواز همچنین) روشنی معاینه کردند که گویا آتش (ها) افروخته اند یا آفتابها طلوع کرده و هر سه لوک (آفتاب طلوع نموده کوههای تاریک بسیار دیدند گویا) (۱۴) چ : جنت پل بوده است ـــ و آن میوه ایست که کرم زنده بسیاری از درون آن بر می‌آید که گولر باشد. (۱۵) س، ن : بر زمین (۱۶) ن : صاحب خانه صاحب؛ چ : ماتم بر هم (۱۷) چ : بود و مثل درختی که صاعقه بر آن افتاده باشد و

و ارشاد[۱] سرسوتی ست سنکلپ بهمرسانیده بود — ست[۲] سنکلپ عبارت از قدرت کامله است که هر چه خواهد بکند و هر طور خواهد بشود و هر جا خواهد برود — خواست که مردم خانه ما را ببینند. بمجرد این اراده[۳] همه اهل خانه هر دو زن[۴] را دیدند و[۵] خانه از نور آنها روشن شد[۶]. پسر کلان بشست[۷] برهمن آنها را[۸] آداب و تواضع بجا آورده[۹] گفت[۱۰]: ای دیویها، در این خانه[۱۱] از قوم برهمن مرد و زنی بودند، بسیار بزرگ و عالی نسب، و[۱۲] قبیلهٔ خود را محافظت می‌کردند[۱۳]. در این نزدیکی دو پسر و قبیله را گذاشته[۱۴] بعالم دیگر رحلت[۱۵] نمودند؛ و ما را از مردن ایشان چنان درد و غم پیش آمده که هر سه لوک در نظر[۱۶] ما ویرانه و خالی افتاده است[۱۷]. ای دیویها، نوعی کنید که ما ازین غم و اندوه[۱۸] برآئیم که دیدار بزرگان بی‌ثمره نیست. لیلا بکمال مهربانی دست بر سر پسر گذاشت و[۱۹] او را و تمام اهل خانه را از الم و[۲۰] ماتم بر آورد. بعد از آن هر دو زن از نظر[۲۱] مردم غائب شدند.

سرسوتی گفت[۲۲]: ای لیلا، هر چه دیدنی بود دیدی و وهم و[۲۳] خیال بودن عالم که من بتو گفته بودم نیز[۲۴] معائنه نمودی[۲۵]. الحال چه می‌خواهی؟ لیلا گفت[۲۶]: وقتیکه من در مندپ راجه پدم که روح او بدن لطیف را کثیف ساخته راجگی می‌کرد[۲۷] رفتم، در آنجا هیچکس مرا ندید؛ و درین خانه پسران و همه[۲۸] مردم خانه مرا دیدند؛ این[۲۹] تفاوت چرا شد[۳۰]؟

---

(۱) ن : بارشاد (۲) س ، ن : وست (۳) س ، ن : تخیل (۴) س ، ن : دورا (۵) س ، ن : دیدند خانه (٦) ن : شد و (۷) س ، ن : کلان برهمن (۸) چ : را اکرام کرد و (۹) ن : بکار برده ؛ چ : آورد و گلها بر قدم آنها نثار کرد و (۱۰) س ، ن : گفت که (۱۱) س : دیویها از ؛ ن : درینجا (۱۲) س : نسب قبیله ؛ چ : و نسب عالی داشتند قبیله (۱۳) چ : محافظت و مواسات میکردند و آیندها را طعام می‌دادند و مهربانی میکردند. (۱۴) ن : قبیله گذاشتند؛ چ : قبیله و خانه و اسباب خانه را گذاشته (۱۵) س ، ن : انتقال (۱٦) س ، ن : خیال (۱۷) چ : است و آسمان بلباس ماتم زدگان می‌نماید و آفتاب گویا آتش قیامت است و ماه برف مهلک. (۱۸) س ، ن : اندوه و غم و الم (۱۹) س : گذاشة او (۲۰) س : الم ماتم (۲۱) چ ، س : نظر آن (۲۲) س : گفت که (۲۳) چ : و هم خیال (۲۴) س ، ن : بودم معاینه (۲۵) چ : نمودی و کمال قدرت خدای عز و جل را مشاهده کردی. (۲٦) چ : گفت که (۲۷) س ، ن : میکند (۲۸) چ ، ن : و مردم (۲۹) چ : خانه همه مرا دیدند. پس (۳۰) چ : باشد

دیوی گفت که در آن وقت ترا ست سنکلپ بهم نرسیده بود؛ الحال که صاحب این مقام شدی؛ و خاصیتش این است که هر چه خواهی و در خیال آری، در هر لحظه همچنان می‌شود. چون در این جا[۱] خواستی که مردم خانه ترا به بینند، دیدند. الحال اگر باز در مندپ راجه بروی و خواهی که ترا[۲] ببینند، همه خواهنددید[۳]. لیلا گفت که من از برکت صحبت[۴] شما صفت تموگن را گذاشته در رجوگن مانده‌ام و[۵] بر هشتصد تنزل[۶] خود مطلع شده‌ام که روح با بدنهای[۷] مختلفه تعلق گرفته و در انسان[۸] و حیوانات و نباتات عبور نموده است و عوالم بسیاری دیده است[۹].

بعد از آن سرسوتی و لیلا[۱۰] در خانه‌ای که بدن راجه را درمیان[۱۱] گلها داشته بودند رفتند و دیدند که روح راجه در آکاش خانهٔ خود به بدنی متعلق شده راجگی می کند و[۱۲] بدورت نام دارد، و راجهٔ دیگر بجنگ او آمده. افواج[۱۳] هر دو طرف مثل دو دریای بزرگ پر موج مقابل[۱۴] یکدیگر شده اند. از تیر و تفنگ[۱۵] و شمشیر و نیزه که بر[۱۶] یک دیگر می‌خورد هزار هزار[۱۷] برق می‌درخشید[۱۸] و بارش ناوک یاد از موسم[۱۹] برسات می‌داد[۲۰]. تمام روز افواج طرفین با یکدیگر جنگ عظیم نمودند. آخر روز[۲۱] که آفتاب بغروب نزدیک رسید[۲۲]، وکلای طرفین[۲۳] آمده عذر شب پیش آوردند و[۲۴] معرکهٔ جنگ

---

(۱) س، ن: وقت (۲) س، ن: که ببینند (۳) چ: دید و او راجه و تو رانی خواهی بود. (۴) س، ن: از صحبت پر فیض (۵) ن: مانده‌ام بر (۶) چ: مانده‌ام و هنوز به مقام ستوگن نرسیده بر هشتصد منزل (۷) چ: شده‌ام یعنی هشت صد بار روح من به بدنهای؛ س، ن: بدن (۸) س، ن: اصناف انسان (۹) ن: است؛ چ ندارد: و عوالم... است. (۱۰) چ: لیلا اراده رفتن آکاش دیگر کردند و (۱۱) س، ن: راجه در گلها (۱۲) س، ن: میکند بدورت (۱۳) چ: و افواج ' (۱۴) ن: بمقابله (۱۵) چ: و از تیر و شمشیر (۱۶) ن: با؛ چ: هر یکدگر (۱۷) س، ن: هزاران (۱۸) چ میدرخشید و از آواز بلند توپها دیوتاها از آسمانی بآسمانی می‌گریختند و از گرانی پای پیلان از زمین آب می‌جوشید و جسدهای بی‌سر جا بجا مثل طاؤس در هوای برسات رقاصی میکردند. مشهور است که چون ده هزار کس در یک معرکه کشته می‌شوند یک جسد بی‌سر راست می‌ایستد. پس درین جنگ قیاس باید کرد که چقدر آدم بقیل رسیده باشد. (۱۹) ن: بارش تیر بآوازه (۲۰) چ ندارد: و بارش... میداد. (۲۱) س: نمودند که (۲۲) چ ندارد: که... رسید (۲۳) ن: نزدیک شده و کلای طرفین پیش (۲۴) چ، ن: آورده معرکه

را موقوف بفردا[۱] داشتند . راجه بدورت هنگام[۲] شب با وزراء و امرای صاحب رای صحبت[۳] داشته گفت[۴] : دشمنی[۵] قوی[۶] بر سر ما آمده است[۷] ؛ تدبیری کنید که طریق سلامت بدست آید و روی نجات دیده شود . در این اثناء بادلی[۸] پر اندیشه[۹] بخواب رفت . در این اثناء سرسوتی و لیلا[۱۰] بخوابگاه راجه در آمدند . راجه[۱۱] از آمدن ایشان[۱۲] بیدار شد[۱۳] ؛ دید که دو زن بر[۱۴] تخت نشسته اند . راجه[۱۵] متعجب شد[۱۶] ؛ بعد از تامل بسیار دانست که اینها از انسان نیستند، دیوپها اند[۱۷]. بقصد تعظیم ایشان از خوابگاه خود[۱۸] برخاست[۱۹] و مدح ایشان نموده گلها بر پای ایشان[۲۰] نثار کرد . سرسوتی بخاطر آورد که وزیر بیاید و[۲۱] حقیقت خلقت راجه را شرح دهد، تا لیلا بداند که من زن همین راجه‌ام؛ گفت[۲۲] که وزیر خود را حاضر سازید[۲۳]. وزیر بحکم راجه حضر شد[۲۴]. سرسوتی از او پرسید که راجه شما پسر کیست و چطور بهمرسیده[۲۵] و چند گاه است که راجگی می کند؟ وزیر جواب داد[۲۶] که از نسل راجه اچواک راجه ای بود[۲۷] شل رت نام، پدر راجهٔ ما، و مادر او سومترا نام داشت . آنها[۲۸] مدتی فرزند[۲۹] نداشتند و بجهت تحصیل این مطلب[۳۰] بزیارت پیران مرتاض و کسب افعال خیر مبادرت می‌نمودند[۳۱]، تا آنکه این

---

(۱) ن : بر فردا ؛ چ : فردا (۲) چ : بدورت شب (۳) ن : صحبت در خلوت ؛ س : رای خلوت (۴) چ : گفت که (۵) ن : دشمن (۶) چ : بغایت قوی و بلای بسیار سخت (۷) س ، ن : آمده (۸) س : شود و با دلی (۹) چ : شود و با دلی پر اندیشه و اضطراب (۱۰) س : ایلا در خانه (۱۱) ن : و راجه (۱۲) ن : آنها (۱۳) چ : شد چنانکه مرده از آب‌حیات زنده می‌شود؛ ناگاه (۱۴) چ : بر دو (۱۵) س : نشسته اند متعجب (۱۶) چ : شد که آنها کیستند و از کدام راه آمدند . (۱۷) س ، ن : که دیوپها اند در کمال حسن و لطافت . (۱۸) س : خوابگاه برخاست (۱۹) چ : برخاست مثل وشنو که از بستر پشت سیس ناگ بر خیزد و گلها بدست گرفته پیش ایشان بر خاک نشست (۲۰) ن : شان؛ س : مدح و ثنا گفته گلهای . . . (۲۱) چ : وزیر حقیقت؛ ن : بیارید و (۲۲) س ، ن : استدعا کرد (۲۳) س : سازند (۲۴) چ : شد دیوپها را دید تواضع بجا آورد . (۲۵) چ : بهمرسیده وکی بوجود آمده است (۲۶) س ، ن : عرض کرد (۲۷) چ : بود کندرت نام که از سایه دست ابر مایه آوردی . زمین پیوسته سر سبز بود و شمشیر آب دارش غبار فتنه را فرو نشانده و از نسل او راجه بود صاحب کمال خجسته خصال (۲۸) چ : داشت . این پدر و مادر نیکو سیرت (۲۹) ن : پسری (۳۰) چ : مطلب اکثر اوقات (۳۱) چ : خیر میکردند

راجه[۱] بوجود آمد. چون ده ساله شد[۲]، پدر راجه سلطنت[۳] باو گذاشته خود برای[۴] عبادت به بیابان رفت. از آن وقت این راجهٔ نیک نام سلطنت و راج می‌کند[۵]. بعد از آن سرسوتی بر سر راجه دست[۶] گذاشته گفت[۷]: تو[۸] تنزلات سابق خود را یاد کن. راجه را از عنایت[۹] سرسوتی همه تنزلاتش بیاد آمد و گفت: عجب حالی مشاهده می‌کنم که از مردن من یک روز گذشته و هفتاد سال است[۱۰] که راجگی می‌کنم؛ و در این مدت هر چه کرده‌ام[۱۱] همه را بخاطر دارم.

سرسوتی گفت: ای[۱۲] راجه وقتیکه اجل شما رسید، در[۱۳] همان زمان این عالم را دیدید[۱۴]؛ و هفتاد سال گذشتن چنان است که کسی در خواب یک ساعت[۱۵] می‌بیند که صد[۱۶] سال گذرانیده و در این مدت چنین و چنان کرده؛ و اصل حقیقت این است که[۱۷] شما نه پیداشده اید و نه مرده اید. اگرچه شما[۱۸] بمرتبهٔ سودگیان و سرب آتمک یعنی دانائی خالص و کلیت ذاتی نه رسیده اید[۱۹]، لیکن باندک جنبشی که در جان شما پیدا[۲۰] شد اینهمه عالم در نظر نمایان گشت؛ پس شما خود را در خود می‌بینید[۲۱]. مردم نادان در عالم بیداری کوه و دریا و شهر و خانه و فیل و اسپ را موجود[۲۲] می‌دانند؛ از این جهت[۲۳] انواع محنت[۲۴] و آزار می‌یابند، چنانچه طفل سایهٔ خود را دیو

---

(۱) چ: انکه راجهٔ ما (۲) چ: شد شل رت (۳) چ: راج و سلطنت (۴) چ: بجهت؛ س: گذاشته برای (۵) چ: میکند و دولت خواهان را بمقام دولت و جاه میرساند؛ س، ن: از آن هنگام این راجه نیکنام کافه انام را از بلیات ایام نگاه میدارد. (٦) س: سرسوتی دست بر سر راجه (۷) چ، س: گفت که (۸) س: تو نیز (۹) س، ن: فیض (۱۰) ن: سالیست (۱۱) س: کردم (۱۲) چ: گفت که ای مهاراجه (۱۳) س، ن: که پیک اجل بشما رسیده بود همان (۱۴) چ، ن: زمان و همان مکان این عالم را دیدند (۱۵) ن: خواب ساعتی (۱٦) س، ن: که چندین (۱۷) چ: و در حقیقت شما (۱۸) چ: اگرچه بمرتبه (۱۹) چ: رسیده اید؛ س، ن: خلوص دانائی... نرسیده اید (اند) (۲۰) ن: شما شد (۲۱) چ: می‌بینید یعنی عالمی را که از جنبش جان شما بهمرسیده و بجای صورت شماست در آئینه خیال خود می‌بینید و بیننده و دیده شده یکی است. (۲۲) س، ن: موجودات ثابت (۲۳) س، ن: بمر (۲۴) ن: صحبت

پنداشته[۱] می‌ترسد و از غایت ترس نزدیک بمردن می‌رسد[۲]. کسی که نظر حقیقت بین دارد، میداند[۳] که اینهمه عالم عالم خوابی است[۴].

اهل عالم احوال خود را دو قسم می‌دانند: بیداری و خواب؛ آنچه در بیداری می‌بینند[۵] آنرا[۶] موجود می‌پندارند و هر چه در خواب می‌بینند موهوم[۷] قرار می‌دهند؛ و در نظر محققان حال خواب و بیداری از یک قبیل[۸] است و[۹] هر دو خواب محض[۱۰]. و اینکه در عالم بیداری ثبات و قرار[۱۱] اشیاء بنظر در می‌آید[۱۲]، اعتبار ندارد، از[۱۳] جهت آنکه هر که در خواب چیزی می‌بیند در آن وقت اصلا تصور نمی‌کند که آنچه می‌بینم وهم و خیال است، بلکه دیدهٔ[۱۴] خود را موجود[۱۵] می‌داند؛ بعد از[۱۶] بیدار شدن می‌فهمد که آن حال خواب و خیال بوده[۱۷]. همچنین از این خواب کلان هم که بیدار خواهد شد یعنی بمرتبهٔ معرفت خواهد رسید، خواهد دانست که آنچه پیش از این دیده بود همه وهم و خیال بود. الحال باید دانست[۱۸] که بینندهٔ این خوابها کیست؟ وجود خارجی دارد یا وهم محض است. اگر این دیدن صفت دل است[۱۹]، اشکالی لازم نمی‌آید که موهومی[۲۰] را موهومی می‌بیند[۲۱]؛ و اگر صفت روح است[۲۲] پس بی[۲۳] اختلاط و آمیزش دل نخواهد بود و روح[۲۴] در این

---

(۱) س ، ن : پنداشته ازو (۲) چ : بحال مردن میرسد چنانچه آهوان سراب را دیده زمین خشک را آب می‌پندارند و بآن سمت دویده خود را در تعجب می‌اندازند و (۳) س : بین می‌دارد که (۴) چ : که همه عالم خواب کلانیست که می‌بیند؛ ن : خوابیست کلان که می‌بیند. (۵) چ : می‌بیند (۶) س ، ن : آنرا بوجود اصلی خارجی (۷) چ : هرچه در خواب می‌بیند موهوم؛ س ، ن : موهوم (و) متخیل (۸) چ : بیداری هر دو بی‌تفاوت و بی‌اختلاف از یک قسم (۹) س : است هر (۱۰) چ : محض است بی‌تفاوت (۱۱) چ : قرار و ثبات (۱۲) ن : در می‌آمد (۱۳) ن : و از (۱۴) س ، ن : دیده شده (۱۵) س ، ن : موجود مقرر (۱۶) س ، ن : بعد بیدار (۱۷) چ : می‌داند... خواب وهم و خیال بوده است. (۱۸) چ : بود و همین است معنی خبر مشهور که مردم همه در خواب اند؛ و قتیکه خواهند مرد بیدار خواهند شد. مردن عبارت از جیون مکت است و عارف مرده آنست که بروی زمین راه میرود. اگر گوئید (۱۹) چ : محض است ، گویم اگر... است چنانکه مذهب وید انتیان است (۲۰) چ ، س : موهومی موهومی را (۲۱) س : موهومی را یک بیند (۲۲) چ : است چنانکه مذهب نی یا یکان است (۲۳) س : پس اختلاط (۲۴) س ، ن : (و) روی (روح) درین

دیدن استقلالی ندارد. و هر گاه واسطهٔ دیدن او[۱] امر موهوم است، یقین است[۲] که جز غلط و خطا نخواهد دید، خصوص غلط کردن روح عوام و سایر الناس که[۳] وهم بر ایشان غالب است و[۴] اکثر چیزهائی که[۵] ادراک می‌کنند[۶] وهم است که محل[۷] اعتبار[۸] نیست. لهذا عارفان و خاصان[۹] حق می‌فرمایند که ما این عالم بیداری را بی‌شک و شبه مثل عالم خواب متخیل و موهوم میدانیم؛ بلکه این عالم پیش ما بعینه عالم خواب است؛ و فرقی[۱۰] که درمیان اینها[۱۱] کرده می‌شود جز بدرازی و کوتاهی نیست؛ و نیز فرموده اند که تو وهم و خیالی و هرچه می‌بینی خیالست[۱۲]، نقشی بسته در خیالی[۱۳].

ای[۱۴] راجه، مردمی که در بیداری باآنها صحبت و اختلاط[۱۵] دارید[۱۶]، مثل مردم خواب معدوم صرف بدانید، الاحق را[۱۷]. الحال[۱۸] ما می‌رویم. راجه بدورت گفت: هر گدائی که بشرف ملازمت[۱۹] بزرگی مشرف می‌گردد، نفعی حاصل می‌کند[۲۰]. من که بدیدار فیض آثار شما[۲۱] رسیده باشم، امیدوارم که فیضی[۲۲] بمن برسد؛ می‌خواهم[۲۳] این بدن را گذاشته بدن اول یعنی بدن راجه پدم بیابم. اگر این آرزو ممکن[۲۴] باشد بفرمائید که کی[۲۵] بظهور خواهد آمد؟ سرسوتی گفت[۲۶]: تو در همین جنگ

---

(۱) ن: دیدن امر (۲) س، ن: یقین که (۳) س، ن: که تصرف دل و وهم (۴) س، ن: است اکثر (۵) ن: چیزهای ادراک (۶) س: میکند (۷) س، ن: و همیا تست که اصلا محال (۸) چ: اعتبار و اعتماد (۹) س، ن: صاحبان (۱۰) س، ن: است فرق (ی) (۱۱) چ: آنها (۱۲) چ: خیالی است (۱۳) س، ن: خیالی، رباعی:

این عمر که بیتاب ببینی آنرا	عکسی ست که در خواب ببینی آنرا
دنیا خوابی و زندگانی دروی	خوابی ست که در خواب ببینی آنرا

(۱۴) چ: وشست فرمود که سرسوتی گفت ای (۱۵) س، ن: (در) بیداری بآنها صحبت (و اختلاط) (۱۶) س، چ: دارند (۱۷) س: میدانند الاحق؛ چ: بدانند. وجود حقیق نیست الاحق را و پرسیدن حال شما از وزیر بجهت آن بود که لیلا بر حقیقت حال اطلاع یابد. (۱۸) چ: الحال شما را خیریت باشد (۱۹) س: بشرف بزرگی (۲۰) چ: گفت که ای دیوها اگر کدامی پیش ما می‌آید بی‌نفع بر نمی‌گردد و (۲۱) چ: آثار مثل شما بزرگان (۲۲) چ: فیضی و بهری از شما (۲۳) س، ن: میخواهم که (۲۴) س، ن: قریب الوقوع (۲۵) س، ن: که بظهور (۲۶) چ: گفت که

کشته خواهی شد و بدن سابق را[۱] خواهی یافت[۲]. در همین سخن بودند که فریاد برخاست که فوج غنیم شهر را آتش زد[۳]. رانی که لیلا نام او بود با سهیلیها[۴] از محل برآمده گفت که مردم غنیم[۵] محافظان را کشته و[۶] بعضی از[۷] اهل محل بدست آوردند. راجه از سرسوتی رخصت طلبیده[۸] بیرون رفت.

لیلا[۹] چون رانی را بصورت خود دید و همنام خود یافت، از سرسوتی پرسید که این لیلا[۱۰] کیست که بعینه صورت[۱۱] و نام من دارد؟ سرسوتی گفت که وقتیکه راجه پدم شوهر تو مرده، آرزوها که در خیال او[۱۲] بود، همه بظهور آمد؛ و[۱۳] تو از آنجمله[۱۴] بودی. پس می‌باید که پرتو[۱۵] توهم ظاهر شود. ای لیلا، از آنجا که خواب در وقت بیداری وهم و خیال است[۱۶]، بیداری وقت مردن و مردن وقت جنم و جنم وقت مردن آینده، هر چه در عالم مشهود می‌گردد نه هست می‌توان گفت[۱۷] نه نیست[۱۸]. گاه باشد که یکبار دیده را باز[۱۹] ببینند، خواه بعینه[۲۰] خواه باندک تغیری؛ و گاهی[۲۱] نادیده را[۲۲] ببینند. از این جهت[۲۳] این لیلا بروش و کردار تو و[۲۴] صورت و نام تو از سایهٔ سنکلپ شوهر تو بهمرسیده؛ و این راجه بدورت همین زمان کشته خواهد شد و راجه پدم خواهد گشت[۲۵].

---

(۱) چ، س : سابق خواهی (۲) چ : یافت و باز راجه بزرگ تراز سابق می‌شوی. (۳) چ : غنیم آمده شهر را آتش زد و خانه‌ها می‌سوزد. دود مثل کوه بلند شد و اهل شهر مضطرب شده اند. راجه و وزیر و سرسوتی و لیلا از مجلس برخاستند، غلبه فوج دشمن دیدند چنانکه هفت دریا روزقیامت یکی شده عالم را هلاک می‌کند. (۴) چ : که نام او هم ایلا بود با داهان باضطراب تمام (۵) چ : غنیم در محل در آمدند و (۶) س : کشته بعضی؛ چ : کشتند و (۷) چ : را از (۸) س، ن : یافته (۹) ن : و لیلا (۱۰) چ : که من لیلا بودم و همر اه شمام، این کیست (۱۱) س، ن : کیست بعینه صورت؛ چ : صورت من (۱۲) ن : آن؛ چ : مرد سنسکاری که داشت یعنی آرزوها و تعلقانی که در خیال آن مرده (۱۳) س : آمد تو؛ ن : همان بظهور آمده تو (۱۴) ن : ازین جمله (۱۵) چ : بر تو (۱۶) ن : وهم خیالست؛ چ : است و (۱۷) ن : گفت و (۱۸) چ : موت آینده در عالم می‌توان گفت و (۱۹) س، ن : را ببیند (۲۰) س، چ : بعینه و (۲۱) س : گاه (۲۲) س، ن : نادیده ببیند (۲۳) س، ن : ازین این (۲۴) ن : تو صورت (۲۵) چ : گشت که بدن او را بعد از مردن در گلها گذاشته و در همان خانه که بدن او نگاه داشته بودی خواهد بود.

لیلای بدورت این سخن شنیده گفت[۱] : من مدتی پرستش شما کرده‌ام[۲] ؛ عجز و بیچارگی مرا دیده دعا کنید که چون راجهٔ ما بعد از[۳] کشته شدن باز راجه شود[۴]، من بهمین بدن[۵] زن او باشم . سرسوتی گفت که تو بهمین بدن زن او خواهی بود[۶]. لیلای گیانی به سرسوتی گفت: وقتیکه من خواسته بودم بخانهٔ بشست[۷] برهمن بروم، گفتند که بدن خود را گذاشته[۸] آنجا می‌توانی رفت؛ و این لیلا را گفتند[۹] که بهمین بدن با راجه خواهی بود. سر این معنی چه باشد[۱۰] ؟ سرسوتی گفت[۱۱] : من هیچ چیز به هیچکس نمی‌دهم؛ همه مطلب[۱۲] و آرزو[۱۳] را سنکلپ و عزم دل می‌دهد. تو سنکلپ کرده بودی که بمرتبهٔ گیان برسی، رسیدی؛ و این خواست که بهمین بدن با راجه باشد. مجملاً[۱۴] هر چه کسی از من می‌خواهد، همان می‌یابد.

القصه راجه بدورت سوار شده و[۱۵] بمعرکه درآمد[۱۶] و از هجوم لشکرها گرد و غبار بسیار برخاست؛ و از قتل آدم و جانور سیل خون روان گردید و[۱۷]

---

(۱) ن ، چ : گفت که (۲) چ : سرسوتی کرده بودم؛ شما را همین صورت سرسوتی می‌بینم. اگر در واقع شما سرسوتی اید (۳) س ، ن : بعد کشته (۴) س ، ن : شود و (۵) چ : بدن در عالم او روم و (۶) س ، ن : خواهی (بود) و (۷) س ، ن : بودم که بخانهٔ برهمن (۸) چ : گذاشته به (۹) چ : گفتید (۱۰) س : خواهد بود (۱۱) چ : گفت که (۱۲) ن : چه مطالب (۱۳) چ : مطلبها و آرزوها (۱۴) چ : رسیدی و نه خواسته بودی که بهمین بدن با راجه محشور شوی و این لیلا از من در خواست نمود که بهمین بدن با راجه باشد ، به ناچار هر چه خواست دادم. هر چه (۱۵) ن ، چ : شد (و چنان) بمعرکه (۱۶) چ : در آمد که گویا کوه مهندر درمیان دریا برآمده آنرا زیر و زبر کرد (۱۷) چ ، ن : برخاست (و رزمگاه تاریک شد و از کشتن آدم و جانور آن قدر خون روان شد که آن گرد و غبار به نشست و از روشنی سلاحها تاریکی دور) گردید (و) هر دو لیلا به سرسوتی گفتند که راجه ما با وجود (ا) مد (ا) د و مهربانی (عنایت) شما چرا زبون شد (و غنیم او را غالب می‌بینم). سرسوتی جواب داد (که) غنیم راجه شما نیز بمن التجا آورده بود که بر راجه بدورت غالب شوم و راجه شما آرزو کرده (میکرد) که مرا معرفت حاصل شود. هر دو (را) آنچه خواستند دادم. ایشان درین گفت و گو بودند که آفتاب طالع شد (گویا برای تماشای این جنگ آمده و عالم را از دریای سیاهی بر آورده؛ و) از افواج طرفین (آن قدر) جان دار (بسیار) کشته شد (ند که بحساب در نیاید. راجه بدورت بدست خود تیراندازی میکرد گویا آفتاب شعاع خود را سر می‌دهد). دلاوران

دلاوران لشکر غنیم زور آوردند[۱] و فوج[۲] را شکافته بسر[۳] راجه بدورت هجوم کرده[۴] او را کشتند[۵]. لیلای بدورت از سرسوتی رخصت طلبید و گفت که راجه را این حال پیش آمد؛ من[۶] در پی او می‌روم. چون[۷] از عنایت سرسوتی معرفت و اقتدار[۸] بهمرسانیده بود، از آن برهماند گذشته[۹] به برهماند پیشین مراجعت نمود؛ و در خانه‌ای که بدن راجه پدم را درمیان گلها گذاشته بودند رفت و بدن[۱۰] راجهٔ مرده را دیده[۱۱] گفت که[۱۲] از عنایت سرسوتی پیشتر از زندگی[۱۳] او باینجا آمده‌ام. چنور در دست گرفته از نعش راجه مگس می‌راند. چون روح راجه بدورت روانهٔ آکاش شد، سرسوتی و لیلای گیانی هر دو همراه او بودند. سرسوتی روح او را از میل[۱۴] این طرف و آن طرف ضبط می‌کرد که به بدن سابق واصل شود[۱۵].

لیلای گیانی به سرسوتی گفت که من بدن پیشین خود را گذاشته بودم، چرا نمی‌بینم؟ سرسوتی گفت: وقتیکه تو بدن خود را گذاشتی، متعلقان

---

(۱) چ : آورده (۲) ن : مجاهده آن لشکر زور آوردند و غول (۳) ن : براجه ؛ س : بر راجه (۴) ن : کردند، آخر الامر ؛ س : کردند و (۵) چ : کشتند. تفرقه عظیم درلشکر افتاد و نظام شهر بر هم خورد. (۶) ن ، چ : من هم (۷) چ : و چون (۸) چ : قدرت (۹) چ : بود بقصد دیدن صنعتهای الهی در یک لمحه از جمیع لوکها و مندلها یعنی کره‌ها و آسمانها و آفتاب و ماه و کواکب و برهما و دیوتاها گذشته سطح محیط برهما را شگافته بالا رفت و از هفت دایره که بالای بر هماند است هم گذشت. دایرهٔ اول که بر هماند را فرو گرفته آب است دوم آتش سوم باد چهارم آکاش پنجم اهنکار ششم مهتتو هفتم پر کرتی. اهنکار نفس کل است و مهتتو عقل کل و پر کرتی اعتدال بر سه گن ستوگن رجوگن تموگن. و مسافتی که گرر در یک کرور کلپ نتواند رفت لیلا در یک لمحه رفت. کلپ عبارت از یک روز برهما ست و گرر مر غی است بغایت قوی هیکل ؛ هر قدر مسافتی که خواهد در یک چشم زدن قطع میکند و او مرکب وشنو است. و یک روز برهما چهار هزار یگ است که چهار ارب وسی و دو کرور سال می‌شود و ارب صد کرور است و کرور صد لک را گویند و لک صد هزار سال است. لیلا در آنجا لک‌لک بر هماند دیده (۱۰) چ : که راجه پدم مرده را در گلها گذاشته بود برفت. راجه ؛ ن : بدن راجه پدم درمیان . . . بود و بدن (۱۱) س : بدن راجه را دید گفت (۱۲) چ : که این شوهر من است و من ؛ ن : که این شوهر من است که (۱۳) ن : زندگانی (۱۴) س ، ن : عبور (۱۵) چ : ضبط کرد که به بدن خود واصل شود ، مبادا غلط کرده‌جای دیگر برود ؛ ن : بدن خود داخل شود.

دانستند که بدن تو بی‌روح شد[۱]؛ او را سوختند. و احیانا اگر[۲] ترا به بدن سابق می‌دیدند، از روی تعجب می‌گفتند که لیلا[۳] بعالم دیگر رفته بود[۴]، باز باین عالم آمد؛ و این سر هر چند در پرده باشد بهتر است.

بعد از آن لیلای گیانی و سرسوتی اراده کردند که خود را به لیلای بدورت بنمایند[۵]. بمجرد این اراده لیلا ایشان را دید. سرسوتی گفت[۶]: الحال شوهر ترا زنده می‌کنم[۷]، ببین. فی الحال[۸] روح راجه را که در قید[۹] خود داشت سر داد. روح[۱۰] او از راه بینی به بدن در آمد و بدن[۱۱] را نور و تازگی بخشید[۱۲]. راجه چشم وا کرد و گفت[۱۳]: شما کیستید؟ لیلای گیانی گفت: من[۱۴] لیلا خدمتگار قدیم شماام؛ و این زن دیگر که مثل من است، هم لیلا نام دارد[۱۵]؛ من برای خدمت شما پیدا کرده‌ام؛ و زن[۱۶] سوم سرسوتی است، مادر مهربان هر سه عالم[۱۷]. راجه این معنی را شنیده درپای سرسوتی افتاد. سرسوتی سر او را برداشته دعا کرد و[۱۸] از نظر غائب شد. از زنده گردیدن راجه شادیها نمودند و وزراء[۱۹] بکار خود پرداختند. راجه هشتاد هزار سال با جیون موکت راجگی کرده؛ من بعد[۲۰] هر دو لیلا و راجه بدیه موکت یافتند.

بششت فرمود: ای رام‌چندر[۲۱]، حکایت لیلا[۲۲] بتو گفتم؛ آنرا خوب شنیده و فهمیده[۲۳] عیبی که از دیدن کثرت موهوم[۲۴] و تعلق خاطر بمحسوسات

---

(۱) ن: شده (۲) چ: شد او را با صندل و عود و عطریات دیگر سوختند. اگر احیانا (۳) س، ن: که بعالم (۴) ن: بود و (۵) چ: نمایند (۶) س: گفت که (۷) س، ن: میگردانم (۸) چ: میکنم. روح (۹) ن: ضبط (۱۰) ن: و روح (۱۱) ن: بدن خود (۱۲) چ: بخشید و اعضای خشک شده بحالت اصلی عود کرد. (۱۳) چ: گفت چه چیز است. هر دو لیلا گفتند که خیر است چه فرمائید. گفت که؛ ن: وا کرده گفت که (۱۴) چ: گفت که من خود (۱۵) س، ن: که (همراه من) همرنگ و همنام من است من (۱۶) س، ن: و سوم (۱۷) چ، ن: لوک (است) (۱۸) چ: او را بدست خود بر داشت و دعا کرد که همه بدیها از شما دور باد و همواره خوشی و شادی نصیب شما و خلایق در سایهٔ شما به آرام باشند. اینها را گفته (۱۹) چ: زنده شدن راجه نقارها و سازها نواختند و شادیها کردند. وزراء و وکلا (۲۰) ن، چ: کرده هر دو (۲۱) چ: فرمرد که حکایت (۲۲) س: لیلا را (۲۳) چ: گفتم عیبی (۲۴) س، ن: از شهود کثرت وهمی

بهم می‌رسد، از خود دور کنی و کثافت تعینات را اصلا نه بینی[۱]. عالم را بهمگی آن بگذار و حق را همگی[۲] بگیر. و چون وجود حق هیبت عظیم دارد و اکثر مردم[۳] از نامردی رو بروی او نمی توانند شد، تو[۴] از وهم و ترس خود اصلا ازو دوری مکن و بهمگی[۵] خود او را بگیر که هر که او را می گیرد با او لطف و نرمی می کند. و از حرکت خواهش او فی‌الحال[۶] روح من و تو و سایر ارواح جزئی بهم می‌رسند[۷]؛ و چون این حرکت بمقتضای حکمت بالغه قوت گرفت، اهنکار نام یافت؛ و چون اهنکار متوجه سنکلپ شد که این کارها را من می کنم، چت، اچت، و مایا[۸] و دل بهمرسید؛ باین طریق دل از برهم بظهور آمد. و دل بچار سروپ است یعنی عقل کل است[۹]؛ و ظهور کلانی است که هیچ در مرتبهٔ تکوین باو نمی‌رسد. ظاهر کنندهٔ اشیاء اوست. سنکلپی که از حرکت[۱۰] دریای چیتن سروپ بهم می‌رسد، مثل[۱۱] امواج دریا نهایت ندارد و بامداد دل سنسار[۱۲] می‌نماید. عالم[۱۳] خواب کلانی است که اوهام و خیالات آنرا موجود[۱۴] می‌پندارند، مثل[۱۵] تنهٔ درخت شاخ بریده که از دور آدم می‌نماید و تا مشخص شدن که این دیده شده آدم نیست بلکه[۱۶] تنهٔ درختی[۱۷] است، در نظر آدم می‌نماید. ای رام‌چندر[۱۸]، چنانچه درمیان

---

(۱) س، ن: کثافت اجسام و اعراض و اختلاف اشکال الوان را (آلودن) اصلا نه بینی؛ رباعی:

اطوار دو بینی که فریب و بند است	آغشته بر سم و اسم و چون و چند است
ز هریست (است) شکر نما خیالات او	دانا داند برای نادان قند است

(۲) ن: همگی بگذار و حق را همگی (۳) س، ن: بگیر و آنکه هستی او وهمیت (و صست و همست) عظیم دارد ازینجا ست که اکثر (اهل) عالم (۴) س: شد از (۵) ن: همگی (۶) س، ن: نرمی می‌کند (و) بانگ حرکت آن ذات مقدس که منشاء آن محبت ذاتی است جو آنمان صورت بست (۷) س: جزئی عبارت از همان حرکت است؛ ن: بهمرسیدند چنانچه حرکت دریای و چراغ بی‌محافظت پس ارواح جزی (۸) س، ن: میکنم مایا وچت و دل (۹) س: است یعنی عقل و؛ ن: عقل است و (۱۰) س، ن: و سنکلپی که از دریای (۱۱) س، ن: و مثل (۱۲) س، ن: و سنسار (۱۳) س، ن: و سنسار (۱۴) س، ن: موجود (و) ثابت و مستقر (۱۵) س: مثال (۱۶) س، ن: شدن نفس الامر که این آدم نیست تنه (۱۷) س: درخت (۱۸) ج: است. گمان آدمیت درو بحال خود باقی است چنانچه

چدآتما و جیوآتما فرق نیست الا باعتبار[۱]، همچنان[۲] درمیان دل و عالم هیچ[۳] فرق نمی‌توان کرد الا بوهم؛ و[۴] در حقیقت همه حق است[۵]. ای رام‌چندر، مغز سخن این است و بس. در اینجا یک داستان کهنه[۶] بیاد آمده است، آنرا هم بشنو.

حکایت[۷]

در کوه برف جانب شمال راچسی بود[۸] کرکتی نام، سیاه رنگ[۹]. چشمان[۱۰] او چون برق می‌درخشید و[۱۱] پاهاش مثل[۱۲] تنهٔ درخت خرما بود[۱۳]. از بس که گرسنگی می‌کشید بمرتبه‌ای لاغر شده بود که[۱۴] رگهاش بر استخوانها[۱۵] پیچده، گویا استخوان شکسته بسته اند. وقتی آن شیطان از غایت گرسنگی تصور کرد که اگر آدمیان تمام جنبودیپ را بخورم، شاید[۱۶] شکم من سیر شود[۱۷]. پس در کوهی که گذر مردم[۱۸] نبود رفته بریاضت شاقه مشغول شد و تا هشت[۱۹] هزار سال بیک پا ایستاده بحرکت آفتاب و ماه[۲۰] نگاه می‌کرد. بعد از گذشتن[۲۱] این مدت برهما[۲۲] نزد او آمد و گفت[۲۳]:

---

(۱) س، ن: باعتبار سخن (۲) چ: و همچنین (۳) س، ن: عالم فرق (۴) س، ن: بوهم در (۵) س، ن: است، رباعی:

این جمله دروست جمله پس اوست ببین	امواج نماست بحر ای دوست ببین
بی‌اصل وجود فرع چون هست محال	بی‌مغز نیامده است این پوست ببین

(۶) چ: حق است و اعتبارات اعتباری ندارد. یک داستان کهنهٔ دیگر (۷) چ ندارد: حکایت (۸) چ: در جانب شمالی کوه برف را کچسی بود یعنی شیطانه (۹) چ: نام بغایت سیاه گویا صورتی از دوده را ست کرده اند. (۱۰) چ، ن: چشم (۱۱) چ: میدرخشید و قد دراز داشت که (۱۲) س: مثال (۱۳) چ: بود و رنگ ناخنهاش رنگ فیروزه می‌نمود. (۱۴) س، ن: میکشید رگهاش (۱۵) ن: استخوانهاش (۱۶) ن: شاید که (۱۷) س، ن: شود یانه (۱۸) چ: شود. به این نیت در کوهی که گذر هیچکدام از جن وانس و دیوتا (۱۹) ن: هشتاد (۲۰) س، ن: ماهتاب (۲۱) س، ن: بعد انقضاء این (۲۲) چ: برهما مهربان شد (۲۳) ن: آمده گفت؛ چ: آمد. این معنی لوازم ریاضت است که اگر کینه هم ریاضت می‌کشد نتیجه می‌یابد. برهما باو گفت ازین ریاضت و مشقت چه می‌خواهی؛ س: گفت که

هر چه مراد تو باشد از من بطلب. کرکتی[۱] گفت[۲]: می‌خواهم که مثل سوچی یعنی سوزن باریک تن شده در رگ و پی‌مردم در آیم و همه را بخورم. بر هما گفت[۳]: سوچی مشو؛ بشوچی شو[۴]— بشوچی نام بیماری باسی بانت است. بعد از آن بر هما گفت[۵] که امتیاز در مردم نیک و بد خواهی کرد، یعنی نیکان را آزار نخواهی رساند.

هر گاه برهما رفت[۶]، کرکتی[۷] قامت خود را یک وجب کرد[۸]؛ بعد از آن مثل[۹] انگشت باریک شد؛ پس مقدار خلالی شد؛ باز مثل سوزن گشت و[۱۰] مردم را از راه بینی در بدن آمده هلاک می‌کرد. پس از مدتی از خردی بدن آزرده شده گفت که من باین قدر جسامت چه مقدار[۱۱] خواهم خورد؟ و از سعی خرد گردیدن پشیمان شده[۱۲] باز بریاضت و مشقت پرداخت و دل خود را از حرکت[۱۳] هر طرف باز داشته و جمیع مطالب و اغراض[۱۴] نفسانی را فراموش کرده[۱۵] بقصد تقرب الهی بعبادت مشغول شد و[۱۶] هزار سال دیگر ریاضت و مجاهده[۱۷] بتقدیم رسانید[۱۸]. باز برهما نزد[۱۹] او آمد و[۲۰] گفت: ای دختر بدن لطیفی که داری بگذار[۲۱]؛ الحال ترا بخوردن و آشامیدن غرضی نخواهد بود[۲۲]. اما

---

(۱) ن: بطلب گفت (۲) چ: گفت که (۳) س: فرمود و گفت (۴) س، ن: گفت بشوچی شو و (۵) س، ن: (و نیز) برهما فرمود (۶) چ: گفت که الحال تو نیک و بد را آزار خواهی داد. بنابر آن برای نجات نیکان افسونی قرار میدهم که هر گاه آنرا بخوانند از شر تو ایمن شوند و شرط تاثیر این افسون اینست که وقت خواندنش کرکتی را بالای کوه برف با شکل مهیب بغضب و سوزش ایستاده و بسلاح افسون کشته شده تصور کند و صاحب آزار را چنان تخیل کند که گویا در کره فلک قمر که پر از آبحیات است محفوظ داشته اند که پیری و مرگ گرد او نخواهد گشت. باین طریق هر که این افسون خواهد خواند آزار تو اصلا باو نخواهد رسید. برهما این معنی را بیان فرموده رفتند. در ساعتی (۷) س، ن: کرکتی خوشدل گشته (۸) ن: کرد و (۹) س: مثال (۱۰) س، ن: خلالی گردید، باز مانند سوزن گشته مردم (۱۱) ن: قدر (۱۲) ن: گردیده (۱۳) ن: حرکت کردن (۱۴) چ: جمیع غرضهای (۱۵) س، ن: ساخته (۱۶) چ: شد هزار (۱۷) س، ن: بجاهده و ریاضت (۱۸) س، ن: رسانیده (۱۹) س، ن: سر وقت (۲۰) چ، ن: آمد (و) گفت (۲۱) چ: مگذار (۲۲) چ: آشا میدن حرصی و آرزوئی نخواهد بود. اگر چیزی میخوری بحرص نخواهی خورد و اگر نمیخوری آزار نخواهی یافت.

بجهت محافظت بدن که[1] بغذا محتاج است اگر چیزی باید[2] خورد، بملک گوندوانه که از مردم غافل و بدکار[3] پر است برو و[4] قوت خود را از گوشت و خون آن بدکاران[5] بکن و از عارفان و خدا ترسان[6] کناره گیر[7].

کرکتی[8] از استماع سخن برهما[9] مطمئن خاطر گردیده[10] در همان کوه نشست و بقرب الهی مشرف گشته آرام یافت. بعد از مدتی گرسنه شد[11]، بملک گوندوانه رفت[12] و از آن قوم[13] غذای خود می کرد. اتفاقا[14] شبی راجهٔ آن ملک با وزیر خود از شهر برآمده بود[15]؛ قصد آن داشتند که دیوان و جنیان[16] مردم آزار را بکشند[17]. کرکتی راجهٔ وزیر را دیده گفت که خوراک من بپای خود پیش من آمد. اما بموجب ارشاد برهما اینها را بیازمایم که عارف اند یا نادان. پس فریاد سخت مانند غرّش ابر بر آورد و بسخن در آمد[18]:

---

(۱) چ : لیکن بجهت محافظت همین بدن که بنابر عادت (۲) چ ، ن : می‌باید (۳) چ : بدکار و دون همت ؛ ن : مر عاقل بد (۴) چ : بر و قوت (۵) س ، ن : این اشرار (۶) چ ، ن : عارفان (و دانایان) و خدا پرستان (۷) چ : گیر. الحال این بیماری باسی بانت در ملک گو ندوانه شایع است و هر که بآن گرفتار شد جان بر نیست. (۸) چ : القصه کرکتی (۹) چ : برهما بغایت خوش وقت و (۱۰) چ : گردیده عین معرفت خالص شد و ؛ س : گردید (۱۱) ن ، س : حرکت جوع (جوعی) در (به) باطن او بهمرسید (۱۲) چ : شد و بموجبی که برهما مقرر کرده بود به ملک گو ندوانه رفت. مدتی در آن جا بود (۱۳) چ : قوم بدی کردار (۱۴) ن : و اتفاق (۱۵) چ ، ن : (بیرون) بر آمده بود و (۱۶) ن : به جنیان (۱۷) چ : بکشند و آنها را از آن سر زمین آواره سازند. (۱۸) چ : من آمد. برهما مرا فرموده است که از مردم بی‌معرفت و شریر و بدکار قوت خود بسازد و اینها را از قید بدنهای کثیف بی‌نفع خلاص کن و کسیکه گرسنه باشد و قوت خود را بی‌مانع بیابد و نخورد احمق است. لیکن احتمال دارد که اینها عارف و نیکوکار باشند. اگر من نا دانسته اینها را ضایع کنم بر خلاف حکم برهما عمل کرده باشم و عاقبت ندامت بکشم. می‌باید که اول اینها را بآزمایم و طبع مرا هم خوش نمی‌آید که عاقل و دانا را ضایع سازم. کسیکه او را معرفت و نیک‌نامی و عمردراز و جمیع مرادات دینی و دنیوی می‌باید عارف و کامل را خدمتگاری کند و هر چه میخواسته باشد اگر از دست او آید مهیا نموده آنها را خوش وقت سازد. من اگر از گرسنگی هلاک شوم عارف و دانا را نمیتوانم خورد. راحتی که از صحبت عارف و دانا حاصل میشود از جان عزیز حاصل نمی‌شود بلکه صحبت دانا داروی درد موت است. و هر گاه من که راکچسی‌ام نمیخواهم که دانا را ضایع سازم، از من دون تر و کمینه تر که خواهد بود که قدر دانا نخواهد دانست و ایشانرا زیور گلوی خود نخواهد کرد. گیانیان ماه روی زمین اند و دل و سینه خلایق را از حرارت هر غم و الم خنک میسازند.

ای جماعت که در این بیابان آمده اید[۱]، عاقلید یا نادان[۲]. راجه گفت: ای دیو، خود را[۳] بنما؛ و باین آواز که ما را می‌ترسانی، از فریاد زنبور[۴] که می‌ترسد؟ کرکتی خنده کرد و فریاد بر آورد و[۵] مهیب‌تر از سابق[۶] خود را بایشان بنمود[۷]. وزیر گفت[۸]: ای راچسی، چرا این قدر فریاد می کنی[۹]؟ اگر مطلبی داری، بخواه تا بآرزو برسی[۱۰]. کرکتی در دل گفت[۱۱] که مردان عاقل و فرزانه اند، اینها را نخورم؛ بلکه[۱۲] از ایشان چیزی بپرسم[۱۳]. اول پرسید که[۱۴] شما کیستند؟ وزیر گفت که این راجه کرات دیس است و من وزیر او[۱۵]. کرکتی گفت: من سوال می کنم، سخن مرا فهمیده جواب گوئید. سوال این است که[۱۶] کدام چیز لطیف

زیستن عبارت از صحبت و اختلاط دانایان است و مردن انکار و دوری از ایشان. ازینجهت بخاطر من رسیده اول اینها را که درشب تاریک به اینجا آمده اند از معرفت و گیان بپرسم و در این معنی امتحان کنم و باین قصد بجنگل در آمده فریاد سخت بر آورد، بعد ازان بسخن در آمد. سخن او بعد از فریاد چنان بود که بعد از غرش ابر برق و صاعقه بیفتد. سخن این بود که (۱) ن: آن جماعة... آمدید (۲) چ: بی‌عقل، چرا آماده خوراک من شده باین جا آمدید. (۳) چ: دیو صورت خود را که مصدر این آواز است (۴) چ: آواز بلند که سخن میکنی و ما را میترسانی از شورش و فریاد زنبور سیاه کیست (۵) چ: خندیده فریادی کرد مهیب؛ ن: بر آورد مهیب (۶) چ: سابق چنانکه صاعقه بر کوه سنگ خارا بیفتد و؛ س: سابق وجود (۷) س: نمود؛ چ: بنمود که او را دیده به ترسند. راجه و وزیر از دیدن و فریاد دوم او هم نه ترسیدند. بعد از آن (۸) چ: گفت که (۹) چ: میکنی. دونان را قاعده همین است که بانگک باعثی فریاد بسیار می‌کنند. پیش ما مثل تو هزار هزار پشه و مگس آواز بیهوده کرده برباد رفته اند مثل کاه و برگ که در باد تند می‌پرد و نیز گفت (۱۰) چ: از ما بطلب که هر که از ما در خواب هم چیزی می‌طلبد او را محروم نمیگذاریم. (۱۱) س: گفت در دل خود (۱۲) چ: گفت که این شیر مردان عجب عقل و شعوری دارند. سخن و روی و چشم اینها خبر میدهد که اینها کمینه و نادان نیستند. سخن و روی و چشم هر سه دروازه باطن اند که صحبت داران را بر حقیقت هم دیگر مطلع می‌سازند و چنانچه من بر حقیقت اینها مطلع شده‌ام اینها نیز بر حقیقت من اطلاع یافة باشند. پس چه امکان دارد که اینها را بخورم و نا بود سازم که اینها ابناسی اند یعنی به هستی حق باقی اند و من اینها را نیست نمیتوانم کرد. می‌باید (۱۳) چ: بپرسم که هر که دانا را بیابد و چیزی نپرسد احمق و نادان است. (۱۴) س: پرسید شما (۱۵) چ: اویم و امشب بجهت کشتن شیاطین مردم آزار بر آمده‌ایم. (۱۶) چ: کرکتی از روی خوش طبعی گفت که بد وزیری که راجه را درین شب تاریک درین قسم بیابانی که از شیاطین پراست آوردهٔ. وزیر خوب همانست که راجه را راج

است که هزاران بر هماند[۱] در او فانی می‌شوند ؟ مثل حبابهای بی‌نهایت که در دریا فانی می گردد[۲] ؛ و کدام چیز است که آکاش است و اکاش نیست؟ و آن کدام است[۳] که چیزی هست و هیچ چیز نیست ؟ و کدام چیز متحرک است که حرکت[۴] نمی کند ؟ و کدام چیز ساکن است که سکونت[۵] ندارد؟ و کدام گیانی[۶] است که مثل سنگ است ؟ و کیست که در هوا تصویر می‌تواند[۷] کرد ؟ و ذره‌ای که[۸] تمام کائنات در او گنجیده کدام است ؟ چنانچه که درخت در تخم می گنجد ؛ و کدام چیز است که هیچ چیز از او جدانیست ؟ مثل[۹] امواج که[۱۰] از دریا جدانیست[۱۱] .

وزیر گفت[۱۲] : این معنی عالی را که بعبارتهای مختلف و[۱۳] بیان ملیح تعبیر نمودی برهم آتما است. اول گفتی[۱۴] : کدام چیز[۱۵] لطیف است[۱۶] که هزاران[۱۷] برهماند دراو فانی می‌شوند[۱۸]؟ آن چیز[۱۹] لطیف[۲۰] حق است که از کمال

نیتی و راج ودیا تعلیم کند یعنی علم عدالت و تدبیر مملکت به یاد او دهد تا روز به روز سلطنت او قوی گردد و ملک او زیاده شود و هر وزیری که راج ودیا را نمی‌داند و راجه را تعلیم نمیکند نه آن راجه راجه است و نه آن وزیر وزیر. اگر شما آن راج ودیا را می‌دانید سلامت باشید و اگر نمی‌دانید همین ساعت خوراک من خواهند شد. شما خرد سالید، سخن مرا فهمیده جواب من داده از دام من خلاص شوید. مطلب کرکتی این بود که ایشان معنی دانائی و نادانی و هنرمندی و بی‌هنر را بفهمند و از روی فهمیدگی جواب گویند. و ششت می‌فرماید که ای رام‌چندر بعد ازین کرکتی و راجه و وزیر گفت و گوی که با هم کردند بتفصیل با تو می‌گویم، آنرا بشنو. کرکتی از راجه و وزیر پرسید کدام ؛ ن : جواب گویند خلاص شوید. سوال اینست که ؛ س : اینست کدام (۱) ن : برهماند هزاران ؛ چ : لک‌لک برهماند (۲) ن : معدوم میگردد ؛ س : میگردند (۳) س ، ن : کدام است آنکه (۴) چ : چیز است که حرکت میکند و (۵) چ : چیز است که سکونت دارد و (۶) ن : چیز است آکاش است آکاش نیست و کدام چیز است که حرکت میکند نمیکند و کدام چیز است که آن چیزی هست هیچ چیز نیست و کدام چیز است که سکونت دارد و ندارد و کدام گیانی ؛ چ گیاهی (۷) س : بتواند (۸) ن : ذرهٔ تمام (۹) س ، ن : چنانچه (۱۰) چ : امواجی که ؛ س : امواج از (۱۱) چ : نیست و کدام چیز است که دوم است و دوم نیست مثل سیلابی که آب دوم است. اگر این سوالها را جواب گفتند بهتر و الا هیزم آتش گرسنگی من خواهند شد. (۱۲) چ : گفت که (۱۳) ن : بعبارت مختلفه بیان (۱۴) چ : گفتی که (۱۵) ن : کدام لطیف (۱۶) س : چیز است لطیف (۱۷) چ : لک‌لک (۱۸) س ، چ : می‌شود (۱۹) س ، ن : آن لطیف (۲۰) س : می‌شود لطیف ترین اشیا

لطافت او دیدها بیان صفات کمالش نمی‌تواند کرد[١] و حواس ظاهر و باطن گرد[٢] بارگاه کبریای او نمی گردد[٣]. هزاران[۴] برهماند از یک پرتو رحمت و جمال او بعالم ظهور می‌آیند و بمقتضای قدرت[۵] در دریای عظمت و[٦] جلال او مثل حباب فانی می گردند[٧]. دیگر گفتی[٨]: چیست[٩] که آکاش است[١٠] و آکاش نیست؟ برهم آتما آکاش است یعنی محیط است باشیاء باحاطهٔ ذاتی و[١١] هیچ چیز از او بیرون نیست؛ و آکاش نیست که آکاش علم و ادراک ندارد و حق تعالی علیم بالذات است و دانای ظاهر و باطن[١٢]. دیگر گفتی[١٣]: چیست آن که چیزی[١۴] هست و هیچ چیز نیست؟ این هم برهم آتما است که هستی بحت است؛ و هیچ چیز نیست یعنی قابل اشارهٔ حسی نیست. دیگر گفتی که چیست آن که می‌رود و نمی‌رود؟ هر که راه می‌رود به منزل می‌رسد و چون حق در هر منزل موجود است، پس گویا همه راه را طی کرده بمنزل رسیده است؛ و هر که از جائی می‌رود، از آن جا جدا می‌شود؛ و چون حق از هیچ جا جدا نمی‌شود، ظاهر شد که نمی‌رود[١۵]. دیگر گفتی[١٦]: چیست آنکه سکونت دارد و ندارد؟ چون حق همه جاست، گویا در هر مکان ساکن است؛ و چون[١٧] در مکان نمی گنجد، هیچ[١٨] جا سکونت ندارد. دیگر گفتی[١٩]: چیست آن که گیانی است و[٢٠] صفت سنگ دارد؟ علم اولین و آخرین و ادراک کلیات و جزئیات صفت حق است؛ و سنگ اشاره بآن

---

(١) س، ن: او بیدها و شاسترها باستیفای صفات کمالش وفا نمی‌کند (٢) س: پیرامون (٣) چ: نمیگردد و عقل دوربین بادراک جلالش نمیرسد. (۴) چ: و لک‌لک؛ ن: و هزاران (۵) چ: می‌آید و بمقتضای قدرت و اراده ازلی باز (٦) س: پرتو رحمت و جلال (٧) چ: فانی و مضمحل میگردد (٨) س، ن: دوم گفتی؛ چ: گفتی که (٩) چ: کیست (١٠) ن: است آکاش (١١) س: ذاتی هیچ (١٢) چ: غیب و شهادت (١٣) چ: گفتی که؛ س، ن: سوم گفتی (١۴) چ: آن چیزی که (١۵) س، ن ندارد: دیگر گفتی که چیست آنکه می‌رود ... ظاهر شد که نمی‌رود. (١٦) س، ن: چهارم گفتی؛ چ: گفتی که (١٧) ن: و از آنجا که (١٨) ن، س: گویا همه (١٩) س، ن: پنجم گفتی؛ چ: گفتی که (٢٠) س، ن: چیست گیانی است که؛ چ: گیاهیست و

است که هیچ چیز در او اثر نمی‌کند[۱]. چون کائنات از علم[۲] متاثر می‌شوند، چنانکه از[۳] ادراک ملایم مسرور می گردند[۴] و از تخیل نا ملایم متالّم، و[۵] حق عز و جل از هیچ چیز متاثر نمی‌شود، پس صفت سنگ دارد. دیگر گفتی[۶] : کیست[۷] که در هوا تصویر[۸] می کند؟ آن[۹] هم برهم آتما است که در چدا کاش تمام کائنات را نقش می‌بندد. دیگر گفتی که چیست که در آن تمام کائنات گنجیده است؟ پرم آتما است که مثل چدا کاش جلوه گر است؛ چنانچه درخت و تخم، همچنان کائنات در برهم[۱۰]. دیگر گفتی[۱۱] : چیست آنکه[۱۲] هیچ چیز از او جدانیست؟ این نیز برهم آتما ست که کائنات سایهٔ اوست و از او جدانیست[۱۳].

کرکتی کلمات دلپذیر[۱۴] وزیر را شنیده گفت: ای راجه، عقل وزیر شما بغایت پاک و لطیف[۱۵] است. راجه گفت[۱۶] : تو آن پرم آتما را می گوئی که عارفان ندانستن کنه ذات او را دانستن می‌دانند[۱۷] و یافتن او گذاشتن همه چیز است[۱۸]؛ وسعت ذاتی و[۱۹] ظهور او[۲۰] آفرینش اشیاء ست و بطون

---

(۱) س، ن : دارد. آن نیز برهم آتما است که علم اولین و آخرین تمام دارد و ادراک کلیات و جزئیات بتمام ادراک کلیت جزئیات) صفت خاصه حق است و سنگ اشاره بعدم تاثیر است. (۲) ن : علم خورش (۳) ن : چنانکه ادراک (۴) ن : نمیگردند (۵) چ : چون در کائنات خوشی و ناخوشی اثر میکند و حق... (۶) س، ن : متالم حق از علم خود متاثر... ششم گفتی؛ چ : گفتی که (۷) س، ن : چیست (۸) س : تصور (۹) س، چ : این (۱۰) س، ن ندارد : دیگر گفتی که چیست که در آن تمام... در بر هم. (۱۱) س، ن : هفتم گفتی؛ چ : گفتی که (۱۲) س، ن : که (۱۳) س، ن : نیست، رباعی :

در تقید ظهور مطلق بین	چه تقید ولی همه حق بین
دو مبین دو مگو بدو منشین	دو مدان دو مخوان دوئی مگزین

جواب بر همه این است که گفتم؛ چ : نیست. دیگر گفتی که کدام چیز است که دوم است و دوم نیست. برهما آتما در تعین دوم است و در حقیقت دوم نیست و در کلام الهی واقع شده است که حق‌تعالی دوم هر یکی است و سوم هر دو و چهارم هر سه و پنجم هر چهار و ششم هر پنج علی هذالقیاس.
(۱۴) س، ن : بلاغت آیات (۱۵) چ : گفت که ای راجه وزیر شما بسیار دانا (۱۶) چ : گفت که
(۱۷) س، ن : گفت پرم‌آتمان که طالبان معرفت او را بدانستن کته ذات او دانستن است (۱۸) س، ن : چیز وسعت (۱۹) چ : است و (۲۰) ن : ذاتی او

و اختفای[۱] او قیامت کبری[۲]. منتهای بیان حقائق او وید است، لیکن وید هم بکنه و حقیقت او نمی‌رسد. و میانهٔ هر دو طرف که تصور کنید[۳] اوست و هر دو طرف هم اوست[۴]. تمام کائنات از ساکن و متحرک[۵] بازی اوست. ذات یگانهٔ او از کثرت تجلیات متکثر نمی‌شود و[۶] دریای کلیت او از پی‌هم آمدن امواج متجزّی[۷] نمی‌گردد[۸]، بیت:

واحد متکثر نشود از اعداد   دریا متجزّی[۹] نشود از امواج

کرکتی سخن راجه[۱۰] شنیده بیشتر خوش وقت شد و[۱۱] باطن او آرام یافت[۱۲] و گفت: چون شما بمرتبهٔ کمال[۱۳] معرفت رسیده اید، شایستگی[۱۴] آن دارید که خدمت شما بجا آورده شود. اگر مطلبی و کاری داشته باشید، اشاره کنید[۱۵] که بتقدیم رسانم[۱۶]: راجه گفت[۱۷]: مطلب من اینست[۱۸] که بعد از این هیچ جاندار بی‌گناه را[۱۹] آزار نرسانی[۲۰]. گفت: قبول کردم[۲۱].

---

(۱) چ: بطون او (۲) چ، س: کبری و (۳) ن: میکند؛ س: کند (۴) چ: اوست و (۵) ن، چ: متحرگ و ساکن (۶) س: و در (۷) ن: متحیر (۸) چ: نمیگردد چنانچه عارف صاحب کمال شاه بلند اقبال می‌فرماید (۹) ن: متحیر (۱۰) چ: راجه را (۱۱) ن: شد باطن (۱۲) چ: یافت چنانکه طاؤس از باران و کومودنی از ماهتاب آرام می‌یابد. کومودنی گل است که در شب ماهتاب می‌شگفد و گفت ای راجه عقل شما کامل است و صحبت شما هر که را میسر شود سعادت اوست و غم و اندوه از و می‌رود چنانکه هر کس که چراغی در دست دارد او را غم تاریکی نباشد و (۱۳) س، ن: بمرتبه معرفت (۱۴) س: شایستگی بر (۱۵) ن: باشد اشاره کشید (۱۶) ن: رسانیده آید (۱۷) چ: گفت که (۱۸) س، ن: مطلب آنست (۱۹) س: جاندار را بی‌گناه (۲۰) چ: نکنی (۲۱) چ: کردم که هیچکس را آزار نه کنم. راجه گفت پس چه خواهی خورد و تن تو بی‌غذا چگونه خواهد ماند. گفت چون من بعد مدتی مدید از مراقبه بیدار شوم اشتهای ضعیفی بهم میرسانم؛ آزار من نمیکند. اگر هیچ نخورم باک ندارم. لیکن اکنون قرار میدهم که بطریقی مشغولی کنم که بدن من بی‌غذا قوام داشته باشد و تا وقت موت اصلا گرسنگی نه بینم. راجه گفت اگر خوراکی بآسانی دست دهد می‌خورده باش. در این اثنا کرکتی خواست که رخصت شود. راجه باو گفت الحال میان ما و تو دوستی معرفت بهم‌رسیده و طریق بزرگان اینست که حق دوستی و صحبت را نگاه میدارند. میخواهم صورت کریه شیاطین را بگذاری و بصورت زنان جمیله متمثل شده چندگاه بخانه ما باشی. کرکتی گفت که وقتیکه من بخانه شما بیایم چه ضیافت خواهید کرد؛ طعام شما خود بکار من نمی‌آید. راجه گفت که دزدان و گناه‌گاران واجب القتل در حکومت ما بسیار جمع می‌شوند. همه را بتو می‌دهم که بخوری. اما می باید که آنها را بکوه کیلاس برده به کار بری و چون کرکتی بخانه راجه آمد سه هزار کس کشتنی را جمع کرده به کرکتی داد. کرکتی شب بصورت اصلی خود برآمده همه را به کوه کیلاس بر و؛ س: دارم

بشست می‌فرماید که[1] ای رام‌چندر، حکایت کرکتی[2] را بتو گفتم تا[3] در ضمن آن معلوم کنی که بغیر از پرم‌آتما هیچ چیز موجود نیست و عالم معدوم صرف است و وهم محض[4] که باین صورت ظاهر گشته. و هم[5] در این معنی حکایت پسران[6] ایندر برهمن بشنو[7] و مثل جواهر آبدار[8] زینت[9] گوش خود ساز[10]. بدانکه عالم همه جلوهٔ[11] الهی است و عارفان بهمین جلوه خوش وقت گشته اند[12]؛ هیچ شغلی و کاری درکار ندارند[13]؛ و دولت عارفان بی‌تعب و محنت[14] خود بخود می‌آید.

حکایت[15]

وقتی برهما روز خود را تمام کرده و[16] عالم را فانی ساخته[17] شب خواب کرد[18]. چون وقت صبح از خواب[19] بیدار شد، باراده‌ٔ[20] آفریدن عالم نظر باکاش کرد؛ هوائی دید بغایت فراخ[21]. اراده کرد که[22] عالم را بدستور پیشین پیدا کند[23]. فورا بوساطت خیال و سنکلپ دل برهما عالم[24] موجود گشت. چون[25] برهما این موجودات را بهیئت مجموعی دید[26]، متعجب و متحیر گردید[27] و تصور کرد[28] که من یک ذرّه قوت و قدرت[29] در خود نمی‌بینم که مصدر اینهمه آثار عجیب توانم شد[30]. بمقتضای محبت ذاتی و صفت رجوگن در دریای وجود سایه و[31] حرکتی خود بخود پدید آمد و[32] من

---

(۱) س : میفرمایند که ؛ چ : که ای رام‌چندر الحال هم کرکتی در ملک گوندوانه می‌آید و راجه آنجا مردم کشتنی را نذر او میکند و او میخورد و از خود هیچکس را آزار نمی‌کند (۲) ن ، چ : کرکتی و بسوچی (۳) چ ، ن : که (۴) چ : است و آنچه مشهود است همه وهم است (۵) چ : گشته در (۶) چ : حکایت اندر (۷) ن : بشنوند ؛ س : بشنوید (۸) چ : انرا (۹) ن : زینت‌بخش (۱۰) س ، ن : سازند (۱۱) ن ، چ : جلوهٔ علم (۱۲) س : وقت اند و (۱۳) چ : نیست (۱۴) چ : محنت است (۱۵) چ : ای رام‌چندر (۱۶) س : کرده عالم (۱۷) س ، ن : ساخت و (۱۸) س : کرده ؛ ن : کرد و (۱۹) س ، ن : چون بیدار (۲۰) چ : شد عبادت صبح را آورد و باراده ؛ ن : شد باز ارادهٔ (۲۱) چ : فراخ و عرصه بسیار کشاده (۲۲) س ، ن : انگاره نمود (که) (۲۳) چ : بدستوری که پیش ازین آفریده بود به ظهور آورد (۲۴) چ : بمجرد این اراده همه عالم چنانچه بود بوساطت . . . برهما موجود (۲۵) چ : و چون (۲۶) چ : دید خود (۲۷) ن : گشت (۲۸) س ، ن : نمود (۲۹) س ، ن : اقتدار (۳۰) چ : شد و (۳۱) س ، ن : سایه حرکتی (۳۲) چ : آمد من

از آن سایه بهم‌رسیدم؛ و آن سایه وجود[۱] خارجی نداشت؛ معدوم صرف بود و من معدوم‌تر از او و دل من معدوم‌تر از من و سنکلپ دل[۲] معدوم‌تر از او؛ و مدار مظهر کائنات بر سنکلپ دل است. پس این معدومات نامتناهی که بر یکدیگر بسته شده است چیست و چگونه است و سر حکمت آن چه باشد؟ از[۳] غایت حیرت از جمله موجودات برهما خود متوجه آفتاب گشت و گفت: ای نیر اعظم و روشن کنندهٔ عالم[۴]، هیچ میدانی که این همه دیدنی[۵] که ما و تو می‌بینیم[۶] چه چیز است؟ من[۷] کیستم و تو کیستی و کائنات چه معنی دارد[۸]؟ آفتاب برهما را نمسکار کرد و گفت[۹]: آفرینندهٔ عالم شمائید. حقیقت عالم را بهتر از شما که می‌داند[۱۰]؟ اگر از روی مهربانی[۱۱] بشنیدن سخن من میل دارید، شمه‌ای از حقیقت خود می گویم[۱۲]، آنرا بشنوید[۱۳].

در گوشه ای از[۱۴] جنبودیپ در دامن کوه کیلاش پسران شما[۱۵] شهری[۱۶] بنا کرده بودند سبرن جت نام. در آنجا برهمنی ایندر[۱۷] از اولاد کشپ بن مریچ[۱۸] ساکن بود. او[۱۹] زنی داشت از جان محبوب‌تر[۲۰]. آن مرد و زن را آرزوی فرزند در آزار داشت و[۲۱] در این آزردگی بگوشهٔ آن کوه[۲۲] رفته بریاضت مشغول شدند. خانهٔ ایشان سایهٔ درخت بود و خوراک ایشان آب صرف[۲۳]. بعد از[۲۴] مدتی مهادیو مهربان شده نزد ایشان آمد[۲۵] و گفت: هر

---

(۱) س، ن: وجود حرکت (۲) س، ن: من (۳) چ: و از (۴) چ: گفت که... عالم و پیدا سازندهٔ پنهان کرده‌های شب (۵) چ: دیدنها (۶) س، ن: تو و من می‌بینم (۷) چ: و من (۸) چ: چیست (۹) چ: گفت که (۱۰) چ: میداند. عجب است که این معنی را از من می‌پرسید. (۱۱) س، ن: بطبعیت و بازی (۱۲) چ: بگویم (۱۳) چ: و گفت (۱۴) س: ناحیتی از؛ ن: ناحیتی جنبودیپ (۱۵) چ: شما مریچی، اتری، انگرا، پلست، پله، کیرتی، و ششت، دکش، برگو (۱۶) س، ن: شهر (۱۷) س، ن: بودند. درانجا برهمنی سبرن جت نام از (۱۸) چ: مریچی بن برهما (۱۹) س، ن: و (۲۰) چ: تر لیکن عقیمه بود فرزندی نمی‌زائید چنانچه در زمین ماروار درخت نمی‌روید. (۲۱) چ: داشت در (۲۲) چ: بگوشه از کوه کیلاس (۲۳) س، ن: صرف آب (آب صرف) بود (۲۴) س، ن: بعد مدتی (۲۵) س: آمدند

چه آرزو دارید بطلبید. آنها گفتند[۱]: ده پسر صاحب کمال می‌خواهم.
سهادیو ایشان را بوجود ده پسر[۲] بشارت داد و رفت. برهمن و زنش خوش
وقت گشته[۳] بجای خود رفتند و[۴] ده پسر چنانکه میخواستند یافتند[۵]. پس
از زمانی[۶] مرد و زن پسران را[۷] گذاشته از دنیا رحلت کردند. پسران
با هم مشورت نمودند[۸] که چون ما کاری نداریم و بیکسیم[۹]، بهتر است که
مطلبی در[۱۰] خاطر آورده[۱۱] بکوه کیلاش برویم و[۱۲] ریاضت کنیم تا مطلب بدست
آید. همه باتفاق آنجا[۱۳] رفتند و فکر کردند که[۱۴] کاری که باعث رفاهیت
ما[۱۵] باشد در حصول آن سعی[۱۶] نمائیم. یکی گفت: اگر رئیس چند ده باشم
بهتر است. دوسی گفت[۱۷]: ریاست الکه بهتر از آنست. سوسی گفت[۱۸]:
راجگی ملک بهتر از آنست[۱۹]. چهارسی گفت: دیوتا بودن خوشتر از راجگی[۲۰]
است[۲۱]. پنجمی گفت[۲۲]: ایندر بودن بهتر از آن است. ششمی گفت:
برهما شدن از همه به، که[۲۳] در یک روز بر هما چهارده ایندر بهم می‌رسند.
پس همه بر این[۲۴] اتفاق کردند که چنان سعی و تلاش بتقدیم رسانیم[۲۵] که
همه برهما شویم. برادر کلان گفت[۲۶]: باید که هر کدام از ما[۲۷] همین
تصور را در دل خود متمکن سازد که من بر هام و آفریدن عالم بمن تعلق
دارد[۲۸]. بر همن زاده‌ها بطریقی که برادر کلان رهنمونی کرده بود بریاضت

---

(۱) چ: گفت که مراد خود را از من بطلبید که من از شما بسیار رضامندم. گفتند که (۲) س، ن: مهادیو بوجود ده پسر ایشانرا (۳) چ: زن او ازین بشارت خوش وقت شده (۴) س، ن: آمدند در (و) (۵) س، ن: چنانچه میخواستند پس (۶) س: زمانه (۷) چ: این پسران را خرد سال (۸) چ: کردند (۹) چ: ما روزگاری و کس و کوئی نداریم (۱۰) س، ن: مرکوز (۱۱) س، ن: ساخته (۱۲) چ: و در آنجا عبادت و (۱۳) چ: بآنجا (۱۴) س، ن: کردند کاری (۱۵) چ: رفاهیت باشد (۱۶) چ: حاصل کردن آن سعی و تدبیر (۱۷) چ: گفت که (۱۸) چ: گفت که (۱۹) س: ملک بهتر است (۲۰) چ: گفت چکوّی بودن بهتر از راجگی یک ملک (۲۱) ن: است از راجگی (۲۲) چ: گفت که (۲۳) چ: گفت که بر هما شدن بهتر از انست که؛ س: به در (۲۴) چ: میرسد. بر این معنی (۲۵) س، ن: رسانم (۲۶) چ: گفت که (۲۷) س، ن: کدام همین (۲۸) س، ن: بمن مغوض است و همه (را) این اندیشه مطمح خاطر (مضمم نظر) خود ساخته باید نشست همه

و[1] مجاهده اشتغال نمودند[2]. در اندک فرصت همه برهما شدند و برای آنها[3] ده برهماند بهم رسید. و[4] در هر برهماند یک[5] آفتاب است و آفتاب یک برهماند منم[6]. چون این آفتاب در برهماند همین برهما بود که حقیقت عالم از او می‌پرسید، معلوم شد که این برهما یکی از پسران ایندر برهمن بوده است.

ای[7] رام‌چندر، همین دل آفرینندهٔ عالم است؛ و[8] آنچه دل[9] می‌کند، همان معتبر است. کار بدن چندان اعتبار ندارد، چنانکه بیک بدن زن و خواهر را در بر می‌گیرند؛ تفاوت بقصد دل است[10]. ببین قدرت دل[11] که پسران ایندر[12] برهمن بقوت دل برهما شدند. ای رام‌چندر، جیوآتما و دل با بدن بیگانگی تمام دارند و[13] درمیان اینها مناسبت نیست، الا در وجود ظاهری[14]. و از جهت همین بیگانگی[15] است که از درد و آزار یکی دیگری[16] آزرده نمی‌گردد[17]. براین تقدیر می‌باید که از سوختن و بریدن بدن جیوآتما و دل را دردی و آزاری[18] نرسد[19]؛ لیکن از کمال اختلاط و امتزاج[20] که درمیان بدن و اینها[21] شده است، خصوصاً نزد عوام که بیگانگی اینها[22] را نمی شناسند و افعال بدن را بآتما نسبت می‌دهند و می گویند که من می‌خورم و من[23] می‌خسپم؛ و در حقیقت آنکه[24] می‌خورد و می‌خسپد چیزی دیگر است[25]. اگر کسی بعقل و دلیل و گفتهٔ[26] مرشد کامل و دوام[27] ریاضت

(۱) ن : ریاضت مجاهده (۲) چ : نمودند و (۳) چ : آن برهماها (۴) س ، ن : رسید در (۵) س : بر هماند آفتاب (۶) چ : منم و (۷) چ : بششت میفرماید که ای (۸) چ : است و صاحب قدرت آنچه (۹) س ، ن : دل یعنی من (۱۰) چ : است. ای رام‌چندر (۱۱) س ، ن : قدرت که (۱۲) چ : پسران برهمن (۱۳) چ ، ن : دارند درمیان (۱۴) چ : در ظاهر (۱۵) س ، ن : و مقتضای بیگانگی این (۱۶) ن : یکدیگر (۱۷) س ، ن : نگردد (۱۸) چ : و بر . . . از بریدن و سوختن دردی و آزاری به جیو آتما و دل (۱۹) ن : بریدن دردی و اثری به جیو آتما و دل نمیرسد (۲۰) چ : کمال مناسبت و آمیزش (۲۱) س : اینان (۲۲) س ، ن : که فرق و یگانگی (۲۳) چ : و می‌خسپم (۲۴) س ، ن : و حقیقت این است اینکه (۲۵) س ، ن : می‌خسپد دیگر یست (۲۶) س ، ن : بقوت و برهان و ارشاد (۲۷) ن : کامل دوام ؛ چ : کسب

جیوآتما و دل را از بدن[۱] جدا داند[۲] و این معنی را خوب خاطر نشین خود سازد[۳]، از الم و آزار بدن اصلا آزار نمی‌یابد، چنانچه از پاره کردن جامه هیچکس[۴] مجروح نمی گردد[۵].

و از ثمرات ریاضت که نفوس مقدس را بعد از حصول توحید ذاتی دست می‌دهد این است که مبانیت[۶] میان روح و بدن بشناسند تا الم آخرت و آزار دنیا[۷] پیرامون ایشان نگردد. اگرچه خواهش[۸] ایشان از روز اول جز تحقیق یگانگی و[۹] توحید نیست[۱۰]، اما گاه باشد که از عنایت الهی دریافت حقائق عالم خود بخود حاصل[۱۱] می‌شود[۱۲]. و بر کرامات نظر ندارند[۱۳]، لیکن بخواست الهی گاه گاهی[۱۴] از ایشان بظهور می‌آید. اکثر مردم[۱۵] گرفتار دو وهم باطل اند: یکی آنکه یکی را دو می‌دانند، و[۱۶] دوم آنکه دو را یکی می‌پندارند؛ و مدار[۱۷] کارهای ایشان بر این[۱۸] دو وهم افتاده[۱۹] است[۲۰]. حق با کائنات در حقیقت یکی است، و[۲۱] اکثر مردم[۲۲] دو می‌دانند؛ و روح با بدن[۲۳] در تعین و ظهور دو[۲۴] است و اینها را[۲۵] یکی تصور می کنند[۲۶]. حاصل سخن آنکه هر که دل را از تن[۲۷] جدا کرد[۲۸]،

---

(۱) ن: را جدا؛ (۲) چ: فهمد و (۳) س، ن: داند و این معنی بلکه حال او شود (۴) س: پاره کفن جامه هیچکس؛ چ: بدن (۵) چ: نمیگردد و از زخمی شدن یکی آزار بدیگری نمیرسد. (۶) چ: و نتیجه از ریاضت که عارف و موجد را حاصل می‌شود این است که بیگانگی و جدائی میان (۷) چ: الم و آزار دنیا و آخرت گرد و (۸) س، ن: اگرچه نشانه تیر (و) قصد (۹) چ: اول بغیر از تحقیق توحید (۱۰) س، ن: نیست، رباعی:

صوفی که بغیر حق دلش مایل نیست	جز یاد حقش هیچ دگر در دل نیست
فارغ بود از ماضی و (از) مستقبل نیز	از (در) شاهد حال لحظه ای غافل نیست
(آنجا که عنایت الهی باشد	بس آخر کار پارسائی باشد)

(۱۱) س، ن: مقتضیات (مقتضات) عنایت الهی و لوازم ریاضت ادراک حقیقت اشیا هم خود بخود نثار وقت ایشان (۱۲) چ: گردد (۱۳) س، ن: چنانکه؛ (چنانچه) کرامات منظور نظر حق بین ایشان نیست (۱۴) س، ن: بحسب اراده و حکمت الهی گاه گاهی (هر گاه)؛ چ: گاه گاه (۱۵) س، ن: افراد انسانی (۱۶) س، ن: میدانند دوم (۱۷) س، ن: می‌پندارند (می‌پندارد) و کارهای (۱۸) چ: برین هر (۱۹) س، ن: جاری (۲۰) چ: است و آزار دنیا و آخرت ایشان ازان است. (۲۱) چ: یکسیت اکثر (۲۲) س: اکثر دو (۲۳) چ: با بدان (۲۴) س، ن: یقین (تعین) و ظهور دو تا (۲۵) چ: است اینها یکی (۲۶) س: میکند (۲۷) چ: بدن، ن: این (۲۸) ن: کرد و حق با کائنات یکی دید

هیچ آزار و درد[1] باو نمی‌رسد. در این باب حکایت ایندر و اهلیا گفته می‌شود[2].

حکایت[3]

در[4] ملک مگد راجه‌ای بود ایندر نام و[5] زنی داشت در کمال حسن و جمال، اهلیا نام[6]؛ و در شهر راجه مرد لوندی ایندر نام سکونت داشت. روزی حکایت ایندر راجهٔ آسمان که بر اهلیا زن گوتم رکشیر عاشق شده بود شنیده گفت که من ایندر نام دارم و زن راجه[7] اهلیا نام دارد؛ من[8] بر زن راجه عاشق می‌شوم. ایندر راجهٔ آسمان چون بر اهلیا زن گوتم عاشق شد، از این عشق چنان بی‌قرار و بی‌طاقت گشت که کار و بار راجگی[9] را گذاشت و[10] در این فکر افتاد که اهلیا را بدست آورد. گوتم[11] مرد مرتاض و گوشه‌نشین بود؛ از خانه کم بر می‌آمد[12]. ایندر را فرصت و[13] قابوی کار[14] دست نمی‌داد، تا انکه روزی گوتم از خانه بیرون رفته بود. چون[15] اهلیا زن دیندار و[16] شوهر پرست بود، امکان نداشت که بآرزوی ایندر تن در دهد. بنابر آن ایندر بصورت گوتم[17] شده بخانهٔ او در آمد و بعجلت و اضطراب تمام بکار بد پرداخت[18]. ناگاه گوتم بخانه رسید[19]. ایندر دانست که الحال کار برسوائی[20] خواهد کشید؛ بصورت گربه شده از آنجا[21] برآمد. گوتم از صفای باطن دریافت که این گربه ایندر بوده است[22] که بقصد[23] کار بد آمده بود. بر او نفرین کرد و گفت[24] که ای ایندر، بطلب چیزی که

---

(١) چ: درد و آزار (٢) س: ذکر می‌یابد؛ ن: نمی‌رسد حکایت (٣) چ ندارد: حکایت (٤) ن، چ: (بشنشت فرمود) ای رام‌چندر در (٥) چ: اندر دیو من‌نام زنی (٦) چ: داشت اهلیا نام در کمال حسن و جمال مثل روهنی زن ماه (٧) چ: راجه هم (٨) س، ن: و من (٩) ن: دنیا (١٠) س، ن: گذاشت در (١١) س: و گوتم (١٢) ن: می‌برآمد (١٣) ن: فرصت قابوی (١٤) س: فرصت و قابو دست (١٥) ن: و چون (١٦) س، ن: زن گوتم (رکشیر) شوهر (١٧) س: گربه (١٨) چ: بخانه در آمد و باضطراب کار بد کرد (١٩) ن، چ: داخل خانه شد (٢٠) چ: به فضیحت و رسوائی (٢١) ن: خانه (٢٢) ن: بود که (٢٣) س: که بکار (٢٤) س، ن: کرد که

آمده بودی، همان علامت در بدن تو ظاهر شود؛ و[۱] در تمام بدن او هزار سوراخ مانند فرج زن پیدا[۲] شد. چون باین حال گرفتار شد[۳]، از خجلت و شرمندگی بجای خود نتوانست رفت. درمیان آب[۴] پنهان شد و چند هزار سال آنجا بود؛ و[۵] بجای او راجهٔ دیگر که ریاضت و عبادت بسیار کرده بود مدتی کار[۶] راجگی را[۷] سر انجام می‌داد. عاقبت او هم بر زن ایندر عاشق شد و کاری کرد که بنفرین اگست یعنی[۸] سهیل گرفتار گردید[۹]. بعد از آن دیوتاها بتلاش بسیار[۱۰] ایندر را پیدا کرده نزد او رفتند و گفتند[۱۱]: ترا چه واقع شده[۱۲] که راجگی را گذاشته در این آب پنهان شده ای؟ ایندر ماجرای خود را شرح داد و گفت که من باین[۱۳] حال از آب نمی‌توانم برآمد. آخر الامر بشفاعت برهما و جمیع دیوتاها گوتم از[۱۴] نفرین خود باز آمده[۱۵] گفت: هزار سواخ او[۱۶] بهزار چشم مبدل شود. ایندر صاحب[۱۷] هزار چشم شده از آب برآمد. گویا اشارت گوتم به این بود[۱۸] که راجهٔ آسمان می‌باید[۱۹] هزار چشم داشته باشد تا کارها[۲۰] به بصیرت کند.

القصه ایندر لوند از شنیدن[۲۱] این حکایت غائبانه بر اهلیا، زن راجه، عاشق شد و زن راجه نیز[۲۲] این معنی را شنیده بر ایندر لوند[۲۳] عاشق گشت؛ و هر دو تدبیری بدست آورده[۲۴] بوصال یکدیگر رسیدند. چون[۲۵] این خبر[۲۶] براجه رسید، هر دو را بانواع سیاست عقوبت[۲۷] کرد؛ لیکن[۲۸] هر دو یار از

---

(۱) س، ن: شود در (۲) س، ن: سوراخ بگ ظاهر (۳) س، ن: حال معائنه کرد (۴) چ: در تالاب در آمد و میان بوته‌های نیلوفر (۵) چ: سال درمیان آب بود بجای؛ س: بود بجای (٦) ن: مدتی راجگی (۷) س، ن: راجگی سر انجام (۸) ن: کرد بتقریب اکست؛ چ: یعنی روحانیت (۹) چ: شد (۱۰) چ: بسیار و رهنمون برهسپتی یعنی روحانیت مشتری (۱۱) چ: گفتند که (۱۲) چ، ن: شد (۱۳) س: بدینحال (۱۴) ن: را (۱۵) س، ن: رجوع نموده (۱٦) چ: گفت که هزار فرج که در بدن اندر ظاهر شده است (۱۷) س، ن: اندر هزار (۱۸) ن، س: گوتم (بر) این است (۱۹) ن، چ: می‌باید که (۲۰) چ: کار (۲۱) س، ن: بموجب (۲۲) چ: هم (۲۳) چ، س: اندر عاشق (۲۴) چ: دو حیله کرده (۲۵) س، ن: یکدیگر تمتع یافتند. این (۲٦) س، ن: حکایت (۲۷) چ: را سیاست بسیاری (۲۸) س، ن: مگر

این سیاستها متاثر نشدند. راجه[۱] هر دو را بحضور طلبیده از راه[۲] نصیحت[۳] در آمد و گفت: اینهمه بلا و محنت[۴] که بر سر شما می‌آید، چرا از وضع ناپسندیده شما را باز نمی‌دارد[۵]؟ گفتند: ما مست عشقیم و مانند عندلیب شیدای گل چشم از اغیار بسته‌ایم؛ از آزارها خبر نداریم. هر که جان او در دریای حسن معشوق مستغرق شد، خواص و لوازم بدن اصلا در او اثر نمی‌کند[۶]؛ دعای بد مرتاضان[۷] او را مضرت نمی‌رساند و از هیچ صدمه و آواز[۸] نمی‌جنبد. و جنبش بدن بی‌معاونت[۹] دل اصلا معتبر[۱۰] نیست. کارهای[۱۱] بدن را[۱۲] پیدا کننده همین دل است، چنانچه آب طراوت درخت[۱۳] را. اگر[۱۴] بدن معدوم شود، دل می‌تواند هزار بدن پیدا[۱۵] کرد، چنانچه در حال خواب بدنهای[۱۶] بی‌نهایت بهم می‌رساند؛ و اگر دل[۱۷] معدوم گردید[۱۸]، بدن هیچ نمی‌تواند کرد. راجه این سخنان را[۱۹] شنیده به رکیشری[۲۰] که مصاحب او بود خطاب کرد[۲۱] که ای دانا[۲۲]، اگرچه سخن عشق مجازی[۲۳] جز شهوت نیست و هر چه ایندر لوند می‌گوید همه از راه غفلت و نادانی

---

(۱) چ: سیاستهای بسیار از کار خود باز نه آمده پیوسته شگفته و خوش‌حال بودند و اثر درد و الم ظاهر نمی‌شد. راجه از سیاست کردنهای بی‌اثر تنگ آمده از عقوبت بیهوده آنها دست باز داشت و (۲) س، ن: طلبیده به (۳) چ: نصیحت و ملامت (۴) س، ن: سرزنش و خجالت (۵) چ: نمی‌دارد و آزرده نمی‌کند بلکه پیوسته اظهار خوش‌حالی و شگفتگی میکند. (۶) چ: مادر محبت یکدیگر محوشده‌ایم. از سیاست و آزار خبری نداریم و هر که مستغرق عشق است او را هیچ آزاری نیست؛ س، ن: نمیکند، رباعی:

هر دل که در او نور محبت بسر شت — خواه اهل نیاز باش خواه اهل کنشت
در دفتر عشق هر که را نام نو شت — (آزاد ز دوزخ است و فارغ ز بهشت)
(هر آن طالب که با مطلوب پیوست — خبر از این و آن کی باشد او را)

(۷) چ: و دعای بد مرتاضان و نفرین رشی شوران هم (۸) چ: هیچ محنت و آزار از جا نمی‌رود مثل کوه که از هیچ باد نمی‌جنبد (۹) چ: یاری؛ ن: تقویت (۱۰) س: مقرر (۱۱) چ: و کارهای (۱۲) ن: بدن پیدا (۱۳) ن: درختها؛ چ: درختان (۱۴) چ: و اگر (۱۵) س: بدن کرد (۱۶) س، ن: ابدان (۱۷) ن: این (۱۸) چ: گردد (۱۹) چ: سخنها را؛ س: سخنان شنیده (۲۰) چ: به برت نام رشی شوری (۲۱) چ: گفت (۲۲) چ: بزرگ (۲۳) س، ن: منشاء سخن کوران شهوت اگرچه

است، اما چون بطریق معرفت اشیاء حرف می‌زند[1]، چه شیرین می‌نماید ؟ الحال چون سیاست در اینها اثر نمی‌کند، اینها را از ملک بیرون[2] باید کرد. بنابر آن هر دو را از شهر بیرون کردند.

بشست می‌فرماید[3]: ای رام‌چندر، از این حکایت[4] مطلب این[5] بود تا بدانی که هر فردی از افراد انسانی دو بدن دارد: یکی لطیف که عبارت از دل است و کارهای عظیم را[6] او می‌کند؛ دوم بدن کثیف[7] که از گوشت و پوست و استخوان و رگ و[8] پی‌ترکیب یافته؛ و این بدن بی‌بدن لطیف اصلا نه مصدر کارها می‌تواند شد و نه محل اثری. و از اینجاست که[9] دو کس که با هم نشسته باشند و دل یکی بچیز دیگری[10] متوجه باشد، دیگری را نمی‌بیند و سخن او را نمی‌شنود. از اینجهت ایندر عاشق چندین[11] عقوبت دید و[12] هیچ آزار نیافت. اگر گویند[13]: در بید و شاستر[14] مذکور است که بدن لطیف عبارت از هفتده چیز است: پنج گیان ایندری یعنی حواس ظاهر؛ و پنج کرم ایندر که عبارت از گوینده و گیرنده و رونده[15] و زاینده و دفع کنندهٔ بول و براز است[16]؛ و پنج باد که عبارت از[17] پران، سمان، اودان[18]، بیان[19] واپان است؛ و این پنج باد بترتیب لف و نشر[20] در دل و ناف و گلو و[21] تمام بدن[22] و مدفع بول و براز جادارند؛ شانزدهم بودی[23]

---

(۱) چ : نیست اما چون سخن اینها بعشق حقیقی شباهت دارد (۲) س، ن : سیاست کلی باینها (حکمی بانها) رسانیده شد (ه ایست) آنکه اینها (آنها را) ازین ملک بدر (۳) چ : میفرماید که (۴) ن : مطالب ازین ؛ چ : رام‌چندر حکایت اندر و اهلیا به طیب با تو گفتم و (۵) س : آن (٦) ن : عظیم او (۷) چ، س : کثیف محسوس (۸) ن : رگ‌پی (۹) س، ن : و این بدن کثیف (بی‌بدن لطیف) اصلا بحال افعال نیست و نه مصدر کار (می) تواند شد از ینجا ست دو (۱۰) س : دیگر (۱۱) چ : چندین سیاست و (۱۲) چ : دید هیچ (۱۳) ن، چ : گوئید که (۱۴) چ : در شاسترها (۱۵) س : روئیده (۱٦) س، ن : بول (و) بر از و (۱۷) ن : پنج پران (۱۸) س، ن : پران و سمان و اودان و (۱۹) چ : بیان اپان (۲۰) ن : نفس و شر (۲۱) س : گلو تمام (۲۲) ن : تمام و (۲۳) چ : بدی‌است

هفتدهم دل. پس از جمله این هفتده چیز که بدن لطیف عبارت از آنست، تنها دل را بدن لطیف نامیدن[۱] چه معنی دارد؟ گویم[۲] که چون دل راس و رئیس[۳] همه است و همه قائم باویند، بذکر او اکتفارفت[۴]، گویا همه مذکور شدند[۵].

رام‌چندر پرسید[۶]: ای استاد، صورت دل چطور است[۷]؟ بشست فرمود[۸]: صورت دل حرکت آتما ست، در کردن و نا کردن آن؛ و[۹] این معنی مکرر بتو[۱۰] گفته ایم[۱۱]. تا کسی در تصور دل نیفتاده[۱۲]، می‌داند که او حقیقتی دارد و متوجه ادراک حقیقت او می‌شود؛ و چون خوب وا می‌رسد، می‌داند که او هیچ چیز نیست و موهومی‌ست معدوم[۱۳]. لیکن در آئینهٔ تعین[۱۴] او دو چیز پرتو می‌اندازد[۱۵]: یکی بیننده، دوم دیده شده. از اینجهت در حالت سکپت که توجه[۱۶] دل نمی‌ماند، وصف آئینگی[۱۷] او می‌رود؛ هیچ چیز دیده نمی‌شود. ای رام‌چندر، هر چند دل هیچ نیست، اما وسیلهٔ بزرگ و رهبر عظیمی[۱۸] است. برای موکت می‌باید او را[۱۹] از همه کارها باز داشته در راه برهم آتما در آری[۲۰]؛ و دل کاملان عین برهم آتما ست. هیچ[۲۱] چیز در عالم نیست که در دل نیست و هر چه می‌خواهد می‌تواند کرد و همه قوت و قدرت[۲۲] دارد؛ بصورت ادراک[۲۳] در بدن ظاهر می‌شود و بصورت صلابت[۲۴] در سنگ و بصورت قرار[۲۵] در زمین و بصورت روانی[۲۶]

---

(۱) چ، ن: نام کردن (۲) س: دارد که (۳) ن: راس حاکم و ریش؛ چ: دل سردار و بزرگ (۴) چ: ذکر او کرده شده؛ ن: یافت (۵) س، ن: ذکر یافتند (۶) س: پرسید که (۷) س، ن: دل حرکت آتما ست، درکار کردن و ناکردن آن چه امتیاز؟ (۸) چ: فرمود که (۹) س، ن: بشست فرمود (که) این (۱۰) ن: معنی را بتو مکرر کرده (۱۱) چ، ن: گفته‌ایم و لیکن (۱۲) چ، ن: کسی (در) تصور دل نیفتاد (ه) است (۱۳) س، ن: نیفتاده میداند که او هیچ چیز نیست و موهومی نیست و (۱۴) س، ن: ثبوت (۱۵) ن: می‌آید ار و (۱۶) س، ن: توجهات (۱۷) ن: صفت آهنگی؛ چ: نمی‌ماند و صفت آئینگی (۱۸) س: بزرگ وسیله و عظیم رهبری (۱۹) ن: می‌باید آورد (۲۰) چ: در آوری (۲۱) چ: و هیچ (۲۲) چ: و برهمه چیز توانائی (۲۳) چ: دانائی (۲۴) چ: سختی (۲۵) چ: آرامیدگی (۲۶) س: سیلان؛ ن: ملایمت

در آب و بصورت احراق[۱] در آتش و بصورت حرکت[۲] در باد و بصورت خلا[۳] در آکاش[۴]؛ و همه اینها[۵] در دل چنان است که تمام صورت طاؤس از پرهای رنگین و گوشت و پوست و سر و منقار و گردن و سینه و بازو و پا[۶]، همه در بیضه نهان است[۷]، چنانچه تمام صورت درخت در تخم پنهان است[۸].
ای رامچندر، حال[۹] دل چنان است که بعضی ظرفا[۱۰] داستانی ترتیب داده باطفال[۱۱] دولتمندان می‌گویند.

حکایت[۱۲]

طفلی از اولاد دولتمندی با دایه[۱۳] گفت که افسانهٔ رنگین[۱۴] نقل کن. دایه گفت که[۱۵] سه برادر بودند، پسران راجه ملک خیال که[۱۶] در کمال مردانگی و دینداری بودند[۱۷]. دو از رحم[۱۸] مادر نیامده بودند و یکی از پشت پدر جدا نشده بود[۱۹]. وقتی آن سه[۲۰] برادر بقصد تماشای ملک برآمدند در راه[۲۱] درختان سبز میوه دار دیدند که در باغ آکاش نشانده‌اند. ساعتی در آن باغ آرام گرفته و میوه خورده روان شدند و[۲۲] در شهری که محله و خانه و کوچه و بازار و آدم[۲۳] نداشت در آمدند؛ شور و غوغای مردم شهر[۲۴] شنیده خلوت خانه می‌خواستند که در

---

(۱) ن : سوختن ؛ چ : سوزگی (۲) چ : جنبش (۳) چ : بی‌نشان ؛ ن : جدا (۴) چ : آکاش و بصورت بی‌ثباتی در همه عالم (۵) چ : و این صورتها ؛ س : و همه در (۶) چ : بازوها و پاها (۷) س ، ن : اندراج یافته (و) (۸) س ، ن : مندرج است ، بیت :

هر دو عالم قطرهٔ بحر دل است   بحر دل در قطرهٔ آب و گل است

(۹) ن : مثال ؛ چ : مثل (۱۰) چ : ظریفان (۱۱) چ : با اطفال (۱۲) چ ندارد : حکایت (۱۳) چ : چنانچه طفلی با دایه خود (۱۴) چ : رنگین پیش من (۱۵) ن : گفت قصه (۱۶) س ، ن : ملک در (۱۷) س ، ن : مردانگی . دو (۱۸) چ : دو ازان جمله از شکم (۱۹) س ، ن : صلب پدر جدا نشده (۲۰) ن : آن برادر (۲۱) س ، ن : برآمدند درختان (۲۲) چ : شدند ؛ بعد از آن سه دریای بزرگ دیدند ، دو دریا آب نداشت و یکی خشک بود . هر سه برادر در دریای خشک غسل کردند و آب بازی نمودند و آب شیرین او که مثل شیر بود خوردند و ازان جا (۲۳) س : بازار نداشت (۲۴) س : مرد شنیده

آنجا بآرام بنشینند؛ سه خانه یافتند که دو را[1] بنیاد نه نهاده بودند و یکی دیوار و ستون و سقف نداشت[2]. هر سه برادر در خانهٔ بی‌دیوار و ستون و سقف داخل شدند[3]؛ در آن جا[4] سه دیگ طلا یافتند. دو از آن پارچه‌های پیوند ناکرده و یکی ریزگی[5] بود. دیگ سوم را گرفته[6] طعام در آن پختند و آن طعام را به بر همنان بی‌دهن[7] دادند که آنها باشتهای تمام خوردند و باقی مانده را خود[8] تناول نمودند؛ و[9] هر سه برادر در آن شهر بوده[10] پیوسته بشکار و بازی اشتغال داشتند.

ای رام‌چندر، آفرینش عالم سراپا مثل[11] این حکایت است که طفل آن را شنیده خوش وقت می‌شود و دل او[12] شیفته و دلبستهٔ[13] این نقل[14] می‌گردد. و[15] اگر دانائی آنرا می‌شنود[16]، می‌داند که مثل[17] عنقا وهم و خیال است[18] و تعلق خاطر بآن پیدا نمی‌کند. همچنین[19] احمقان[20] عالم را دیده از سنکلپ خود در قید افتاده‌اند و دانا از این قید خلاص اند[21]. ای رام‌چندر، تو بستهٔ هیچ قید نیستی و[22] روح را بهیچ چیز نمی‌توان بست[23]؛ پس در حقیقت[24] هیچکس بستهٔ هیچ قید[25] نیست و احتیاج به موکت ندارد. موکت لازم روح است و[26] تقید و بستگی کار پندار[27] دل است. دل یک

---

(۱) ن : خانه را یافتند که دو خانه (۲) س : بنشینند. هرسه (۳) چ : داخل شدند؛ خانه بسیار زیبا و آراسته دیدند؛ س، ن : ستون داخل شدند. (۴) چ : خانه (۵) ن : ریزگی طلا (۶) چ : گرفتند و (۷) س : بی‌دین (۸) ن : بخود (۹) چ : فرمودند. هر (۱۰) ن، چ : بودند (و) (۱۱) س : سراپا این (۱۲) س : دلش (۱۳) س : بسته؛ ن : شیفته فریفته (۱۴) چ : حکایت (۱۵) چ : میگردد. اگر (۱۶) ن : دانا آنرا میشوند (۱۷) ن : مانند وجود؛ چ : میداند که این حکایت مثل (۱۸) س : عنقا وقوع ندارد (۱۹) س، ن : همچنان (۲۰) چ : احمقان و نادانان صورت (۲۱) س، ن : متخلص است، رباعی (قطع) :

هر چند برنگ آب و تاب (باد) است جهان در چشم ولی همچو سراب است جهان
شد هر که ز خواب جهل و غفلت بیدار دانست که هنگامهٔ خواب است جهان

(۲۲) چ : نیستی روح (۲۳) چ : بست. روح بی‌نهایت ازلی و ابدی سراسر شعور و سرور را بچه چیز توان بست. (۲۴) چ : فی‌الحقیقت (۲۵) ن : هیچ نیست (۲۶) س : ندارد. تقید (۲۷) ن : بمیدار؛ س : بمدار

قدم را چندین هزار جوجن قرار می‌دهد و چندین[1] هزار جوجن را یک قدم[2].
در این معنی داستانی بتو می‌گویم[3].

حکایت[4]

در ملک شمالی[5] راجه ای بود لون نام، از اولاد هری‌چندر، بسیار[6] نیک نام و عالی همت؛ از مراتب[7] دنیا نهایت آزادی[8] داشت. روزی بر تخت سلطنت نشسته بود[9]. ناگاه بازیگری آمده التماس کرد[10] که ای مهاراجه، هنرهای[11] نت بدیا بسیار دارم؛ امیدوارم که[12] بازی مرا تماشا کنید. راجه گفت[13] که هنرهای خود را بنمای. بازیگر مورچلی در دست داشت؛ آن را در هوا حرکت داد. بمجرد این[14] عمل راجه و اهل مجلس دیدند که وکیل راجهٔ سند آمده اسپی از نذر گذرانید و گفت که صاحب ما[15] برای راجه فرستاده است[16]. بازیگر گفت[17] که ای[18] راجه، شما بر این اسپ سوار شده سیر کنید. راجه بجانب اسپ نگاه کرد و تا چهار گری او را چنان حال روی[19] داد که مثل[20] تصویر حس و حرکت نداشت. حاضران مجلس متعجب شدند[21]. بعد از آن که راجه بهوش[22] آمد، می‌لرزید. وزراء گفتند[23]: ای راجه، شما چه حال دارید؟ باوجود تندرستی و صحت مزاج چرا سست و زبون[24] می‌شوید؟ راجه گفت: سانحهٔ[25] عجیب[26] رو داده[27]، آنرا بشنوید.

---

(۱) چ: چند (۲) چ: قدم و کلپ را چن میکند و چن را کلپ. چن عبارت از چهار پل و پل یک چشم برهم زدن است. (۳) س، ن: گفته می‌آید (۴) چ ندارد: حکایت (۵) ن: شمال (۶) ن: لون نام بود از اولاد هری چندر نیک؛ چ: بود از اولاد هری چندر لون نام بسیار (۷) چ: همت و صاحب جود و کرم بود؛ از دنیا (۸) ن: آزردگی (۹) چ: بود مثل ماه تمام در آسمان. (۱۰) ن: نمود؛ چ: گفت (۱۱) ن: هنر (۱۲) چ: که مهاراجه یک (۱۳) س، ن: فرمود (۱۴) س، ن: آن (۱۵) چ: ما اسپی که در خوبیها مثل اسپ اندر است که از دریا برآمده بود (۱۶) ن: فرستاد (۱۷) ن: گفته (۱۸) چ: که راجه (۱۹) س، ن: حال داد (۲۰) چ: مثل شخص (۲۱) ن، چ: شدند که راجه را چه حال پیش آمد و (۲۲) ن: بحال؛ چ: از چهارگری راجه بحال (۲۳) ن، چ: (و) وزرا گفتند که (۲۴) س، ن: سست می‌شوید (۲۵) چ: گفت که واقعه (۲۶) س، ن: عجب (۲۷) ن: رو داد؛ چ: داده حکایتی غریب آورده‌ام

وقتیکه بازیگر مورچل را حرکت داد[۱]، دیدم که من بر همین[۲] اسپ سوار شده بقصد شکار برآمدم. اسپ مرا چنان پرانید که خطرات نادان را می‌پرداند و[۳] در بیابانی بی‌آب و درخت برد[۴]. تمام روز در[۵] بیابان سر گردان بودم. شبانه[۶] بعد از محنت بسیار[۷] از آن بیابان گذشتم، مثل عارفی که از عالم بگذرد؛ و از آنجا به بیابان دیگر رفتم که درختان[۸] سایه دار داشت و طیور خوش آواز[۹]. من دست بشاخ درختی[۱۰] زده از زحمت[۱۱] اسپ تندرو خلاص گشتم[۱۲]. شبی در آنجا گذرانیده[۱۳] به بیابان دیگر رفتم که از آب و درخت خالی بود[۱۴]. هیچ آدم در آن جا[۱۵] ندیدم الا دختری سیاه رنگ[۱۶]، بد لباس که طعامی در دست داشت و[۱۷] بسرعت می‌رفت[۱۸]. چون آزار گرسنگی بسیار کشیده بودم، اندک طعام از او طلبیدم[۱۹]. هر چند الحاح[۲۰] از حد بردم، مهربان نشد[۲۱] و گفت: من[۲۲] دختر کناسم و این طعام را برای پدر خود که در این نزدیکی بکار زراعت مشغول است می‌برم؛ بتو نمی‌توانم داد. اگر مرا زن خود کنی[۲۳]، حصه ای از این طعام بتو می‌دهم[۲۴]. چون این معنی را[۲۵] از او قبول نمودم، نصف

---

(۱) س: داده؛ ن: داد و آن اسپ|در نظر گذشت چنان (۲) س، ن: آن (۳) س، ن: پراند در (۴) ن: بی‌درخت برد؛ چ: بیابانی سوخته بی‌آب و بی‌درخت برد که در آنجا نه هوا بود و نه هیچ جانور شکاری. (۵) چ: در آن (۶) چ: و شب (۷) چ: بسیاری (۸) چ: درختان سبز (۹) چ: داشت. جانوران خوش آواز خوانندگی میکردند. از آوازهای آنها دل تازه و خوش می‌شد. (۱۰) س، ن: درخت (۱۱) س: زحمت آن (۱۲) چ: گشتم چنانچه مردم از غسل آب گنگ از گناهان خلاص می‌شوند. (۱۳) چ: گذرانیدم در کمال محنت و نا خوشی برابر یک روز بر هما که نه غسل کردم و نه طعام خوردم و نه عبارت معهود بجا آوردم. از آنجا (۱۴) س، ن: دیگر که از آب و درخت خالی بود رفتم (۱۵) چ: بود مثل بدن نادان که از هنرها خالی باشد. در آن بیابان هیچ آدم؛ ن: آن ندیدم (۱۶) س، ن: سیاه چرده (۱۷) ن: داشت بسرعت (۱۸) چ: بسرعت تمام می‌رفت. پیش آمدن من او را چنان شد که طلوع ماه شب تاریک را. (۱۹) چ: طلبیدم و گفتم که بهترین نعمتهای دنیا همان است که بدیگری برسانند. (۲۰) ن: التجا (۲۱) ن: نگردید؛ چ: نشد؛ گفت (۲۲) س، ن: گفت دختر (۲۳) ن: بکنی؛ چ: داد. آری مرا زن کنی (۲۴) چ: میدهم که شوهر از پدر عزیز تر است. (۲۵) ن: این معنی از و

آن طعام[۱] بمن داد؛ و از این جهت که در حالت اضطرار[۲] مردار هم حلال می‌شود، طعام کناس را خوردم. دختر[۳] مرا پیش پدر خود[۴] برد و گفت که من این شخص را شوهر کرده‌ام، تو هم[۵] قبول کن. پدر او[۶] راضی شد. وقت شام که آنها بخانه رفتند، مرا همراه بردند[۷]. کناس بزن خود گفت که برای تو دامادی آورده‌ام. زنش هم قبول کرد و دختر بمن داد[۸]. کنّاسان در خانهٔ او مثل زاغان و کرگسان[۹] جمع شدند و[۱۰] تا هفت روز جشن داشتند[۱۱]. بعد از هشت ماه آن منکوحه[۱۲] دختر زائید، چنانچه از افلاس غم می‌زاید. بعد از[۱۳] مدتی پسری آورد، چنانچه صحبت احمق سیاهی باطن می‌آورد[۱۴]. بعد از آن پسر دیگر زائید، چنانچه بر گناهگار[۱۵] بلا و محنت پی در پی می‌آید. بعد از مدتی در آنجا[۱۶] قحط عظیم افتاد و[۱۷] مردم آنجا متفرق گشتند. من زن و فرزندان[۱۸] را همراه گرفته روان شدم و از آن سر زمین برآمدم[۱۹]؛ در راه[۲۰] چیزی برای خوردن نیافتم[۲۱]. گرسنگی بمرتبه‌ای غالب شد که همه قرار دادیم که خود را بکشیم یا بسوزیم تا[۲۲] خلاص شویم. در این اثناء آواز نقاره بگوش من رسید؛ خبردار شدم و[۲۳] دانستم که این تصرف بازیگر است که مرا این همه محنت و[۲۴] تعب داده[۲۵].

---

(۱) س، ن: تقبل نمودم نصف طعام را (۲) چ: از انجهت که در حالت درماندگی (۳) ن: و دختر (۴) س، ن: پدر برد (۵) ن: نیز (۶) چ: پدر به دامادی من (۷) چ: بردند؛ خانه دیدم پر از سگ و خوک و گوشت مردار و نجاست بسیار. (۸) چ: زن هم قبول نموده دختر بمن داد چنانچه کردار بد نتیجه بد می‌دهد. (۹) چ: کرگسان بر مردار (۱۰) ن: شدند تا (۱۱) چ: جشن بود و صحبت میداشتند و شراب‌خواری میکردند و دهل می‌نواختند. (۱۲) چ: منکوحه حامله شد و (۱۳) س، ن: و بعد از (ان) (۱۴) چ، س: سیاهی (باطن) می‌آرد؛ ن: می‌آورد، شعر:

هان نباشی حریف بیخردان   که نکوکار بد شود زندان

(۱۵) س، ن: چنانچه بر مرتکب معاصی (۱۶) س، ن: بعد مرور ایام (۱۷) چ، ن: افتاد، مردم (۱۸) ن: فرزندان خود (۱۹) چ: برآمدم چنانچه کسی از دوزخ برآید. (۲۰) چ: راه ساعتی زیر درخت نشستیم (۲۱) س، ن: بهم نرسیده (۲۲) چ: و (۲۳) س، چ: خبردار (بیدار) شدم؛ دانستم (۲۴) س، ن: اینهمه تعب (۲۵) چ: داده چنانچه نادان جان را محنت می‌دهد.

بازیگر از شنیدن سخن راجه[۱] غائب شد. مجلسیان راجه گفتند که این بازیگر نبود[۲]. این سریست[۳] از اسرار الهی که شما را بر حکمت ظهور عالم[۴] مطلع ساخته، تا بدانید[۵] که همه عالم ظاهر مثل عالمی[۶] است که شما معاینه کرده اید[۷]؛ همه ساخته و پرداخته دل است[۸].

بششت می‌فرماید[۹]: ای رام‌چندر[۱۰]، بسته همان است که بستهٔ دل است و[۱۱] آزاد همان که آزاد کردهٔ دل است. این معنی را خوب فهمیده خود را از قیود[۱۲] وهمی خلاص کن[۱۳]. علاج بیماری دل که من بتو می گویم[۱۴] بغایت مفید است[۱۵]. این علاج مفید ترک هر محبوب است[۱۶] و گذاشتن هر مرغوب، و یاد نکردن آن و تاسف نخوردن بر آن. هر که[۱۷] این بیماری صعب را اینچنین علاج آسان نکند[۱۸]، آدم نیست؛ کرم[۱۹] است که[۲۰] جان کثیفی دارد[۲۱]. اگر گوئید که[۲۲] گذاشتن محبوب سخت ترین بلاست[۲۳]،

---

(۱) س، ن: استماع (این) سخن غایب (۲) چ: نبود که زری نگرفته بیرون رفت. (۳) ن، س: سر (ی) بود (۴) س، ن: عالم از پردهٔ عدم (۵) س: بدانند (۶) س، ن: عالم مشهود مثل عالم (ی) است (۷) س: کردند؛ چ: کردید (۸) ن: است، نظم:

هر دو عالم قطرهٔ بحر دل است بحر دل در قطرهٔ آب و گل است

اینمعنی (۹) س، ن: میفرماید که (۱۰) چ: رام‌چندر کرده دل کرده انکار (۱۱) ن: است آزاد (۱۲) چ: قیدهای (۱۳) ن: کن، قطعه:

با خویش بساز دوستانه بیگانه نئه توئی یگانه

و؛ چ: کن. ای رام‌چندر اگر دل از حرکت باز ماند هیچ وهمی آنرا پریشان نمی‌کند چنانچه کوه مهندر را اگر دریا بجنباند اصلا نمی‌جنبد. ای رام‌چندر علاج بیماری دل را بغیر از تو طبیبی درکار نیست. تحقیق حرکت نبض و تشخیصات مرض و مشقت معجون ساختن نمی‌خواهد. اگر اندکی بخود پردازی این علاج به سهولیت بدست تو می‌آید. علاج بیماریهای که طبیبان میکنند گاه باشد که بی‌مزه و بی‌اثر باشد. (۱۴) ن: که با تو گویم (۱۵) چ: بغایت لذیذ و سود منداست. (۱۶) س، ن: مفید است (بشنو) ترک هر محبوب و (۱۷) س، ن: نخوردن (نخوندن) بر آن. (هر که) (۱۸) ن، چ: بر آن. (ای رام‌چندر) این بیماری صعب را اینچنین علاج آسان هر که نکند (لعنت بر او) (۱۹) چ: کرمی (۲۰) ن: است جان (۲۱) س، ن: دارد، رباعی (فرد):

یک چند چراغ آرزوها تف کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن
زین شهد یک انگشت بکامت مر (صبر) سان در لذت اگر محونگردی تف کن

(۲۲) ن، س: گویند گذاشتن (۲۳) ن، چ: بلاها و مشکل ترین کارهاست

چون آسان توان گفت؟ گویم[۱] آسان بودن این علاج از اینجهت است که علاج دل بدل است؛ داروی[۲] او را از جای دیگر نمی‌توان آورد. توضیح[۳] این سخن آنست که چون دل درکار کردن[۴] سخت است، بآهن مشابهت دارد؛ و[۵] تا بجانب خواهشها و آرزوهای خود حرکت می کند، بآهن گرم شبیه است که[۶] حرکت گرمی[۷] را لازم دارد؛ و چون از همه خواهشها[۸] باز آمد و ساکن شد، مثل آهن سرد است. چنانچه[۹] آهن گرم به آهن سرد می کوبند و ظرفی یا سلاحی[۱۰] می‌سازند، همچنین[۱۱] دل پریشان را بدل آرمیده اصلاح باید کرد. حرکت[۱۲] و سکون هر دو صفت دل است؛ گاهی این صفت بر دل غالب می‌شود و گاهی آن. یک[۱۳] دل را باعتبار این دو صفت دو می‌توان گفت و هر صفت او که[۱۴] بر صفت دیگر غالب شد گویا دل بر دل دیگر غلبه کرد[۱۵]، والا فی الحقیقت دل یکیست[۱۶]. و آنکه[۱۷] بر زبانها جاریست که دل آتما را می‌جنباند یا آرام می‌دهد، سخن رسمی ست. در[۱۸] حقیقت آتما صاحب کمال و اقتدار[۱۹] است و استقامت درکارها صفت ذاتی اوست. لیکن آتما گاهی به مساهله[۲۰] بطرف دل می‌رود و از جنبانیدن او می‌جنبد؛ و گاهی به[۲۱] استقامت خود نظر داشته موافقت دل نمی کند؛ بلکه او را هم براه می‌آرد، مثل پیری که گاهی با طفل[۲۲] دربازی کردن شریک می‌شود و گاهی نظر بشان خود کرده طفل را هم از بازی باز می‌دارد.

---

(۱) ن، چ: گویم که (۲) س، ن: نسخه و اجزاء (۳) چ: دلیل (۴) چ: کردنها (۵) ن: دارد تا (۶) س، ن: بآهن مشابهت دارد که (و) (۷) ن: گرم (۸) س، ن: از خواهشها خود (۹) س، ن: پس چنانچه (۱۰) ن، س: (و) یا آلتی (۱۱) س، ن: همچنان (۱۲) س: یعنی حرکت (۱۳) چ: و یک (۱۴) س، ن: او بر (۱۵) چ: غالب شد (۱۶) س، ن: یکسیت (یک است)، (فرد):

تا دل بدل نبندی پیوسته مستمندی   تا کی بخود پسندی گه عین گه سوارا

(۱۷) چ، ن: (و) آنچه (۱۸) چ: اما در (۱۹) چ: کمال قدرت (۲۰) س: مشاهده (۲۱) س: به اقتدار و (۲۲) چ: طفلی

ای رام‌چندر، بعد از[۱] فانی شدن[۲] دل و اچت شدن چت[۳] برهم آتما می‌ماند[۴] و بس؛ کمال معرفت همین است[۵]. کسیکه بر دل غالب شد و او را مسخر کرد[۶]، تسخیر[۷] هر سه لوک پیش او برابر کاهی است. هر چه[۸] دل آنرا محبوب و نیک می‌پندارد، اگر تو آنرا مکروه[۹] دانستی، گویا اعضای دل بریدی[۱۰]؛ و آن از من و این از تو[۱۱]، اگر این اعتبارات[۱۲] از پیش نظر تو برخاست، دل را به تیر همت بر کندی[۱۳]. اگر دل فانی شود، سنکلپ باآتما کاری ندارد[۱۴]. سنکلپ مثل[۱۵] گدائی است که گویا از هر کس و از هر جا چیزی می‌خواهد. سنکلپ[۱۶] نداشتن راج و سلطنت است؛ بر این تخت بنشین و بیارام. دل[۱۷] را حرکت خطرات لازم است، چنانچه آتش را گرمی؛ و آتش که گرمی نداشته باشد[۱۸] مرده است. همچنین دل که خطرات نداشته باشد مرده است. مردن دل جیون موکت است؛ اما باز داشتن دل[۱۹] از خطرات مشکل کاریست؛ و علاجی که در دفع خطرات ممکن است همین است[۲۰] که متوجه خطرات نباشد و در پی آن نرود[۲۱]. ای رام‌چندر، دل[۲۲] درمیان دانا وصد هزار نادان افتاده است، یعنی درمیان آتما و کائنات. اگر آتما بقوت همت او را بطرف خود بکشد و[۲۳] او با آتما[۲۴] متحد می‌شود و[۲۵] در

---

(۱) س، ن: بعد نانی (۲) چ: شدن خطرات (۳) س: چت یعنی برآمدن دل و چت از صفت حرکت (۴) س: مینماید (۵) س، ن: پس (تمام) معرفت همین است، بیت (قطعه):

منی و توئی چون نماند بدل   چه ماند دگر هر چه ماند بجاست

(۶) س: کرد و (۷) ن، چ: مسخر کردن (۸) ن: هر چه که (۹) س، ن: مکروه و بد (۱۰) چ: دانستی دل مسخر تو شد. من و تو (۱۱) س، ن: من (۱۲) ن: عبارات (۱۳) چ: برخاست پاهای دویدن دل را بریدی. ای رام‌چندر اگر در آکاش ابر باشد باد او را می‌جنباند و اگر نباشد باد را آکاش تصرفی نمیتواند کرد. همچنین در هوای آتما اگر دل بوده باشد باد سنکلپ او را می‌جنباند. (۱۴) چ: ندارد. اگر باد قیامت بوزد و هفت دریا یکی شده عالم را غرق کنند و دوازده آفتاب به یکبار بتابند اینچنین آتما را از جا نمی‌تواند برد. ای رام‌چندر (۱۵) س، ن: ندارد (و) سنکلپ صفت (۱۶) س، ن: و سنکلپ (۱۷) چ: ای رام‌چندر دل (۱۸) س، ن: باشد گویا (۱۹) ن: باز داشتن از (۲۰) س، ن: همین که (۲۱) چ: نرود و خطره را عین حق بداند. (۲۲) ن: که دل (۲۳) س، ن: بکشد او (۲۴) س، چ: به آتما (۲۵) چ: یکی شود و؛ ن: شود در

اثناء[1] مراقبه پیوسته تصور کند که من عین آتما تمام، عین آتما می‌شود و صفت دانائی لازم او می‌گردد؛ و[2] اگر کائنات او را بطرف خود ببرد، مثل سنگ[3] می‌شود که در نادانی مثل[4] است. و عجب[5] تر آنکه هر کرا حرص و آرزو در گرداب تفرقهٔ عالم انداخته، کشتی که سبب نجات او تواند[6] شد همین دل است.

اگر گویند[7] که سبب وجود دل ابدیا است یعنی نادانی، و نادانی[8] ازلیست؛ پس باوجود ابدیا فانی شدن دل[9] چه امکان دارد؟ گویم که ابدیا اگرچه ازلیست، اما امر عدمیست و[10] نام او هم بر این معنی دلالت می کند. هر گاه نادان[11] می‌شنود که ابدیا ازلیست، تصور می کند که در خارج موجود است و[12] آنرا محکم می گیرد؛ و[13] دانا چون می‌داند که او از موجودات ذهنی است، در ساعت او را از ذهن بیرون می کند؛ و[14] موجود ذهنی چون از ذهن[15] رفت، معدوم شد. چون ابدیا معدوم شد، دل نیز[16] که از توابع اوست[17] معدوم خواهد شد[18].

رام‌چندر پرسید که ای استاد، ابدیا هر چند در خارج معدوم[19] است و وجود او محض وهمی است، اما در رگ و پی در آمده است[20]؛ چگونه دور توان کرد؟ طریق دور کردن او را نوعی دل نشین[21] من بکنید که بار دیگر هیچ شک[22] و وهم و وسوسه دامنگیر من نشود. بشست فرمود[23]:

---

(۱) چ : وقت (۲) ن : می‌گردد اگر (۳) چ : سنگی ؛ س : سگ (۴) ن : که مثل نادا نیست ؛ س : بنادانی مثل (۵) ن ، س : غریب (۶) س ، ن : که نجات او را متکفل میتواند (۷) چ ، ن : (و) اگر گوئید (۸) ن : یعنی نادانی از لیست (۹) ن : شدن چه (۱۰) س ، چ : است نام ؛ ن : قد میت و (۱۱) ن : و هر گاه نادان ؛ س : هرگاه می‌شنود (۱۲) س ، ن : است آنرا (۱۳) چ ، س : می‌گیرد دانا (۱۴) چ : میکند موجود (۱۵) چ : ذهن بیرون (۱۶) س ، چ : هم (۱۷) چ : که تابع اوست بناچار (۱۸) س ، ن : خواهد شد ، بیت (نظم) :

چو از پندار خود تائب شوی تو نماند بی تو حق غائب شوی تو

(۱۹) ن : موجود (۲۰) س ، ن : او ذهنی است اما (لیکن) در آمده (۲۱) ن : او را دلنشین ؛ س ، چ : خاطرنشین (۲۲) چ : شک و شبه (۲۳) چ : فرمود که

و قتیکه کسی را بدیدن آتما میل و عشق[۱] بهمرسید و او را با آتما یکی ساخت، دانائی محض[۲] نصیب او شد؛ و[۳] بمجرد حصول این علم ابدیا خود بخود می‌رود. هر چند[۴] نور ریاضت و مشقت دل را روشن می‌سازد، اما در من آکاش اندکی از تاریکی باسنا می‌ماند. و قتیکه[۵] آفتاب معرفت طلوع می کند، آن تاریکی بالکل دور می‌شود و ابدیا می‌رود[۶]. ای رام‌چندر، تعلق دل به محسوسات دل را برنگ محسوسات رنگین می کند و تعلق آتما اینچنین نیست[۷]. نسبت او بهمه عالم نسبت سرب بیاپک است یعنی محیط تمام عالم است[۸] و برنگ عالم[۹] رنگین نمی گردد. بلکه آتما را سرب بیاپک هم نمی‌توان گفت[۱۰]. سرب بیاپک وقتی باشد که سرب یعنی همه وجود داشته باشد. از[۱۱] این جهت شش صفت که از لوازم تغیر عالم است در آتما اثر نمی کند: یکی نو پیدا شدن؛ دوم مدتی پائیدن؛ سوم زیاده شدن[۱۲]؛ چهارم کم شدن[۱۳]؛ پنجم از حالی بحالی[۱۴] گشتن، چنانچه شیر جغرات می‌شود و طلا انگشتری می گردد؛ ششم[۱۵] مردن. حاصل سخن آنکه ذات مقدس حق تعالی بکمال لطافت و معیت[۱۶] ذاتی با عالم ظاهر است و بمقتضای استغنای حقیقی بی‌عالم موجود، و اتحاد روح باحق روشن ترین معلومات[۱۷] است. پس شناختن روح بعینه شناخت[۱۸] حق است، خواه شناختن خود را بداند خواه نداند:

---

(۱) س، ن: تعشق (۲) س، ن: علم لطیف (لطف) (۳) س: شد بمجرد (۴) چ: ای رام‌چندر هرچند (۵) چ: و وقتیکه (۶) س، ن: می‌رود، فرد:

چشم هر کس (نرگس) که شد از سرمهٔ عرفان روشن آتش طور ز هر سنگ تواند دیدن

(۷) چ: آتما بآن اینچنین نیست و (۸) س: سرب بیاپک یعنی احاطهٔ کلی بعالم دارد؛ ن: همه عالم سروه و اپک دارد اودیا میرود (۹) ن: برنگ رنگین (۱۰) چ: گفت که (۱۱) چ: و از (۱۲) ن: بالیدن؛ س: مالیدن (۱۳) س، ن: کاستن (۱۴) چ، ن: جائی بجائی (۱۵) س، ن: و ششم (۱۶) س: لطافت ذاتی (۱۷) چ: بمقتضای بی نیازی بی عالم موجود است و یگانگی روح با حق از همه ظاهر تر (۱۸) س، چ: پس شناخت روح (بعینه) شناخت؛ ن: شناختن حق

رباعی[1]

هر چند که خلق را گرفته گولی[2] غفلت شده است بر همه[3] مستولی

مشغول بحق است بداند یانه هر کس که بهر چیز کند مشغولی

بالمیک می گوید[4] که چون رام‌چندر سخن بشست را شنید، دل او چون‌گل بشکفت و ببالید و گفت: ابدیا عجب مظهریست که خود هیچ چیز[5] نیست و جهانی باین فراخی را بآن بسته اند[6]، چنانچه کوهی را به تار موئی به بندند[7].

رام‌چندر[8] از بشست پرسید که راجه لون با آن طالع قوی و اقبال بلند که داشت، چرا این قدر آزار یافت و بکدام کردار[9] بصحبت کناسان گرفتار شد[10]، بلکه خود هم[11] کناس گشت؟ بشست فرمود که چون مدار کردار و پاداش[12] بر دل است، و بدن را بی‌مدد دل نه کردار است نه پاداش[13]. راجه لون[14] کاری کرده بود که بدن در آن دخلی نداشت؛ ناچار[15] جزای آن[16] بدل یافت[17]. اکنون آن حکایت را بتفصیل می گویم[18]، بگوش هوش بشنو.

روزی راجه لون در باغی نشسته بود. تصور کرد که جد[19] من، راجه هری‌چندر، یگ‌راجسوی کرده بود؛ من هم این یگ را بتقدیم می‌رسانم[20]. تمام مصالح و لوازم یگ مذکور[21] در عالم تصور مهیا ساخت

---

(۱) ن: قطعه (۲) ن: مولی (۳) ن: همه کس (۴) چ: می‌فرماید (۵) س: هیچ نیست (۶) ن: عرض بسته شده (۷) چ: به بندد (۸) س: به بندند. از بشست (۹) چ: کردار سالها (۱۰) س: شده (۱۱) س: بلک خود کناس (۱۲) ن: کردار پاداش؛ چ: کردار و جزای آن (۱۳) چ: کردار است و نه جزای کردار. (۱۴) چ: لون بدل خود (۱۵) چ: بناچار (۱۶) چ: آن را (۱۷) ن: یافت، فرد:

بد شود دین چو دل پناه بود ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

(۱۸) س، ن: ماجرا (ی را) بتفصیل شرح میدهم (۱۹) چ: پدر کلان (۲۰) ن: تقدیم رسانم و؛ س: میرسانم و (۲۱) چ: مذکور را

و[1] بسر انجام و اتمام آن پرداخت، و تا آخر روز در این خیال بود ؛ و در آئینهٔ خیال چنان دید که در مدت یکسال از این کار فارغ شد و برهمنان را خیرات و انعامات داد و[2] هر چه در ملک و[3] تصرف خود داشت سوای زن و فرزند[4] همه را به محتاجان قسمت کرد[5]. خاصیت این یگ آن ست[6]، هر که این یگ را با تمام می‌رساند، در حیات دنیا دوازده سال به بلائی[7] و محنتی گرفتار می‌شود. راجه تاثیر این عمل را در دل[8] خود دید، بی‌آنکه بدن او درمیان باشد. دوازده سال در تصور خود چندال یعنی کناس بود. و حقیقت بازیگر نیز از من بشنو که[9] من آن روز در مجلس راجه لون حاضر بودم. وقتی که راجه مقدمهٔ سواری خود و ملاقات[10] به دختر چندال و نکاح کردن او تا آخر نقل کرد، مجلسیان او از من پرسیدند[11] : این چه بود که راجه دیده است؟ من ساعتی مراقبه کرده حقیقت حال را دریافتم و گفتم[12] که ای راجه، شما در دل خود[13] یگ‌راجسوی کرده بودند؛ بنابر آن دوازده سال در دل آزار و محنت کشیدند[14].

ای رام‌چندر، نادانی و دانائی هر کدام هفت مرتبه دارد ؛ و این چهارده مرتبه را چهارده بومکا میگویند[15] که بطریق اختصار توضیح[16] آن می کنم، تا از هفت اول بپرهیزی و هفت آخر را بعمل آری[17]؛ و بیخ هر هفت که در دل محکم می‌شود[18]، ثمرهٔ آن از نیکی[19] و بدی بظهور می‌آید. مرتبهٔ اول[20] نادانی هستی موهوم[21] است، آنرا پنج جاگرتی میگویند[22] ؛ دوم منی و انانیت،

---

(۱) ن : ساخت بسر ؛ چ : ساخت و آتش کلان افروخت و (۲) س : انعام و عطایا دادند و ؛ ن : عطایات و انعات داد هر چه (۳) س : ملک تصرف (۴) چ : فرزندان (۵) ن : داد ؛ چ : کرد و ازین تصور برآمد و از خیال یگ راجسوی فارغ شد. (۶) چ : اینست (۷) چ : بلا و (۸) چ : خیال (۹) س ، ن : کناس بود (و) من (۱۰) چ : ملاقات کردن (۱۱) چ : پرسیدند که (۱۲) س : دریافتم که (۱۳) س ، ن : خود تصور (۱۴) چ : کشیدند و این بازیگر نه بود فرستاه اندر بود و آمده بود که شما را به این بلا گرفتار سازد. (۱۵) س ، ن : گویند (۱۶) چ : بیان (۱۷) ن : بکنی (۱۸) ن : شود (۱۹) س ، ن : آن نیکی (۲۰) س ، ن : نخستین مراتب هفتگانه (۲۱) س ، ن : موهومی (۲۲) س ، ن : گویند

آنرا جاگرتی می‌گویند؛ سوم من آنم و من اینم و من آن کار و این کار کردم، آنرا سها جاگرتی می‌گویند؛ چهارم آن چیز چنین و چنان[۱] است و در حقیقت چنین نباشد، چنانچه چشم گرمی خورده سراب را آب می‌پندارد[۲] و احول یکی را دو می‌بیند، آنرا جاگرتی سوپن می‌خوانند[۳]؛ پنجم خواب دیدنی که خصوصیاتش را فراموش کنند[۴]، آنرا سوپن می‌گویند؛ ششم خوابی که بتفصیل بخاطر داشته باشد، آنرا[۵] سوپن جاگرتی می‌گویند[۶]؛ هفتم خواب بیهوشی که هیچ چیز نه بیند، آنرا سوکوپتی می‌نامند[۷].

از مراتب هفتگانهٔ دانائی اول آرزوی موکت و معرفت است و حسرت خوردن بر آن که من[۸] نادان مانده‌ام و[۹] از صحبت کاملان و مطالعهٔ بید چرا محروسم؟ و[۱۰] این مرتبه را شبیچا می‌گویند[۱۱]؛ دوم سعی و تلاش در سلوک و معاملت بر طبق آن آرزو، و آنرا بچارنا می گویند[۱۲]؛ سوم بهمرسیدن وحشت و نفرت از اختلاط محسوسات بعد از حصول دو مرتبهٔ سابق، آنرا میمانسا می‌گویند؛ چهارم اجتناب تمام از محسوسات و از تعلق خاطر بآن بعد حصول سه مرتبهٔ سابق و دوام مشغولی بحق، آنرا[۱۳] شتواپت خوانند[۱۴]؛ پنجم مشغولی بحق[۱۵] بمرتبه‌ای برسد که مگر به زور خود را بطرف دیگر تواند برد؛ آنرا اسنکت گویند[۱۶]؛ ششم در یاد[۱۷] حق چنان مستغرق[۱۸] شود که تا کسی او را بیدار نکند بیدار نه نشود وخود بر بیداری[۱۹] قادر نباشد، آنرا پدارتاباونی گویند[۲۰]؛ هفتم آنکه[۲۱] استغراق در یاد حق بمرتبه‌ای رسد[۲۲] که از بیدار کردن دیگری هم بیدار

---

(۱) س : چنان و چنین (۲) س، ن : آب پندارد (۳) س، ن : سوپن خوانند (۴) س : کند (۵) س، ن : او را (۶) س، ن : جاگرتی گویند (۷) س، ن : نامند (۸) چ : هفت مرتبهٔ دانائی اول؛ مکت . . . من چون (۹) س : مانده‌ام از (۱۰) چ : محرومم این (۱۱) س : گویند (۱۲) س، ن : گویند (۱۳) س، ن : او را (۱۴) چ : می‌گویند (۱۵) س، ن : مشغول بمرتبه (۱۶) چ : میگویند (۱۷) س : در حق (۱۸) س، ن : مستغرق چنان (۱۹) س، ن : و از خود بر این (۲۰) چ : میگویند (۲۱) ن، چ : هفتم استغراق (۲۲) چ : برسد

نشود و حضور حق[۱] ظاهر و باطن او را فرا گیرد، آنرا تریااوستا گویند[۲]. این[۳] مراتب دانائی در حین حیات با جیون موکت جمع می‌شود و در کمال انسانی سوای اینها[۴] هیچ مرتبه باقی نیست، الا بعد[۵] مردن که مرتبهٔ[۶] بدیه‌موکت می‌یابند[۷]. ای رام‌چندر، مرتبهٔ هفتم[۸] دانائی هر کرا نصیب شد، در هستی مطلق فانی و محو گردید؛ اصلا بکار دنیا نمی‌پردازد. و[۹] اگر گاهی بطریق رسم و عادت کاری می کند، چنانست که گویا در خواب می کند. هر[۱۰] که صاحب این مرتبه شد، خواه از اشراف باشد خواه از[۱۱] ارازل و[۱۲] خواه از حیوانات، بزرگترین اهل عالم اوست.

ای رام‌چندر، تصرف اودیا و نادانی بار دیگر بشنو. راجه لون عالمی را که در مرتبهٔ چهارم اگیان بومکا یعنی جاگرتی سوپن دیده بود، اراده کرد که باز ببیند. به بهانهٔ مهمی وزیر خود[۱۳] را همراه گرفته بیرون آمد و در کوه جنوب رفت و[۱۴] آن زمین را چنان دید[۱۵] گویا در سیر سابق دیده بود. در آنجا از جماعت کنّاسان[۱۶] حقیقت پدر زن خود استفسار نمود[۱۷]. بعد از[۱۸] تفحص بسیار بخانهٔ خسر رسید و[۱۹] آنجا زنان پیر و جوان دید که گریه می کنند. مادر زن خود را شناخت و[۲۰] از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ گفت: من دختری داشتم که شوهر نیک سیرت[۲۱] یافته بود[۲۲]. از او یک دختر و دو پسر بهم رسانیده مدتی با هم گذرانیدند. چون در این ملک قحط افتاده،

---

(۱) س، ن: حضور ظاهر (۲) چ: میگویند (۳) س، ن: و این (۴) س، ن: می‌شود در کمال انسان هیچ (۵) چ: بعد از (۶) ن: مردن بدیه (۷) س، ن: می‌یابند، فرد (قطعه):

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید   عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب

(۸) س: هفت (۹) چ: نمی‌پردازد. اگر (۱۰) س، ن: و هر (۱۱) س: مرتبه شد خواه از ارازل (۱۲) چ: ارازل خواه (۱۳) س: وزیر را (۱۴) چ: رفت آن (۱۵) چ: دید که (۱۶) چ: در آنجا جماعت کناسان را پیدا کرده (۱۷) چ: پرسید (۱۸) س: بعد تفحص (۱۹) چ: خسر راه برد آنجا (۲۰) ن: شناخت از و (۲۱) چ: نیک‌یافته (۲۲) س، ن: یافته از

داماد زن و فرزند[۱] را گرفته از این سر زمین برآمد. الحال خبر آنها را نمی‌یابم که کجا رفتند و چه پیش ایشان آمد؟ راجه سخن او را شنیده[۲] نگاهی بجانب وزیر کرد و مادر زن را تسلی نمود و[۳] انعام داد؛ و از آنجا بر گشته بشهر خود آمد و از[۴] کمال تعجب و تحیر می گفت که اودیا عجب تصرفی دارد؟ راست را دروغ می کند و دروغ را راست[۵].

رام‌چندر پرسید که ای برهمن همه دان، من در اینجا حیرانم[۶] که معاملهٔ خواب چگونه راست شد و[۷] راجه لون در مدت چهار گری دوازده سال چطور معاینه کرد[۸]؟ بشست فرمود[۹]: خاصیت اودیا همین است و کار اوست که این چنین تماشاها می‌نماید[۱۰]. اگر حکایت گادی برهمن می‌شنوی، این معنی خوب بر تو ظاهر خواهد شد. و این حکایت[۱۱] در اپشم پرکرن بیان خواهد شد[۱۲].

---

(۱) س، ن : فرزندان (۲) چ : شنیده چشمش پر آب شد و (۳) س : نموده انعام (۴) چ : آمد در کمال (۵) ن : راست، نظم :

در جهان خراب پر ز ضرر — از جهالت مدان تو هیچ بتر

(۶) چ : برهمن من در اینجا حیرانم و حیرت من اصلا دور نمی‌شود (۷) س، ن : شد راجه (۸) چ : دید (۹) ن، چ : فرمود که (۱۰) چ : بنماید (۱۱) ن، س : هرگاه حکایت . . . این معنی بوجه احسن صورت وضوح خواهد یافت (و) حکایت مذکور (۱۲) چ : مذکور خواهد شد. تمام شد اوتپتی پرکرن بتوفیق الهی و در پرکرن چهارم شروع افتاد.

آغاز[۱] پرکرن چهارم که آنرا استت گویند[۲]

عالم تصویریست که[۳] نقاش ندارد، یعنی آفریننده ندارد؛ و این اشارت به مسئلهٔ[۴] توحید است، چه آفریدن اثنینیت[۵] می‌خواهد؛ و رنگ ندارد که پرم‌آتما[۶] از نیرنگی بر نیامده؛ و مکان ندارد که در[۷] پرم‌آتما می‌نماید، و پرم‌آتما را مکان نیست؛ و تماشا کننده هم موجود[۸] ندارد. و[۹] بغیر از دل چیزی نیست که این صورتهای وهمی را تماشا کند، و دل نیز امر موهوم[۱۰] است. پس دل آئینهٔ عالم است و آتما آئینهٔ دل، چنانچه کسی صورت خود را در آئینه می‌بیند و آن آئینه را با صورتش در آئینهٔ دیگر ببیند. و فرق[۱۱] درمیان این دو آئینه این است که آتما چون نرسل یعنی بغایت صاف و[۱۲] روشن و لطیف است، تصرفی در صورت نمی‌کند؛ و آئینهٔ دل فی الجمله تیرگی دارد؛ و آئینهٔ تیره صورت را چنانچه هست نمی‌نماید.

ای رام‌چندر، چنانکه[۱۳] آئینه را در نمودن صورت اختیار[۱۴] نیست، همچنین حق در نمودن[۱۵] عالم مختار نیست؛ بلکه این نمود خود بخود است و[۱۶] از لوازم ظهور وجود است[۱۷]. ای رام‌چندر، این عالم که در آئینهٔ حق می‌نماید نه کارن است و نه کارج، یعنی[۱۸] نه آفریننده است و[۱۹] نه آفریده شده؛ و[۲۰] چیزی نیست که شایستهٔ تعلق خاطر[۲۱] و دل بستگی بآن بوده باشد. پس برای آرام دادن دل خود آن یکی را طلب کن که اینهمه ظهور اوست[۲۲].

---

(۱) ن : ابتدای (۲) س ، چ : آغاز استت پرکرن چهارم (۳) چ : تصویریست نقاش (۴) ن : بمابه (۵) چ : دوگانگی (۶) ن : پرماتما که (۷) س : ندارد و یعنی (۸) چ ، ن : موجود (و) هم (۹) چ : که (۱۰) چ : وهمی ؛ ن : موهومی (۱۱) س ، ن : ببیند. فرق (۱۲) چ : نرمل است یعنی بغایت (۱۳) چ : چنانچه (۱۴) س ، ن : را محل صورت شدن به اختیار او (۱۵) س : نمود (۱۶) س : بخود از (۱۷) چ : بخود است. ای ؛ س : وجود است و این اشارت تمبثله ایجاب‌میکند یعنی حق در تکوین عالم مختار است بموجب مثل اختلافی که میان متکلمین اهل ملت و میان حکما ست. (۱۸) س : نه کارج نه (۱۹) س ، ن : است نه (۲۰) س ، ن : شده. چیزی (۲۱) س : تعلق و دل (۲۲) س : اوست بغیر

و بغیر از او هر چه می‌نماید وهم و خیال است، چنانچه تختهٔ سنگی که بذات خود نقشی ندارد و بتصرف دست و قلم نقاش نقوش[۱] بسیار در او ظاهر می‌شود. در این معنی حکایت شوکر، پسر برگو رکیشر، بشنو.

حکایت[۲]

در کوه مندراچل[۳] که جای روئیدن گلهای رنگارنگ است رکشیری برگو نام[۴] بعبادت و ریاضت مشغول بود[۵]. او[۶] پسری داشت شوکر نام، بکمال عقل و کیاست و حسن[۷] صورت و آداب ظاهر[۸] موصوف[۹]؛ و پیوسته خدمت پدر بتقدیم می‌رسانیده از پستی[۱۰] غفلت و نادانی برآمده هنوز بکمال[۱۱] معرفت نرسیده بود. وقتی برگو حواس و قوا[۱۲] را مسخر[۱۳] کرده در مقام نرکلپ سمادی نشسته بود[۱۴]. در این اثناء یکی از زنان رقاصهٔ ایندر که آنرا اپسرا گویند[۱۵] در کمال حسن و لطافت[۱۶] مثل برق درخشان در آکاش می‌رفت. ناگاه شوکر نگاهی بجانب اوکرد و عاشق او شد. عشق او را چنان بی‌قرار ساخت که[۱۷] از خدمت پدر باز ماند و از روی بی‌صبری و بیقراری[۱۸] از سنکلپ دل و تصرف باطن در مجلس ایندر حاضر شد و او را[۱۹] نمشکار کرد. ایندر هم او را تواضع و اکرام[۲۰] نمود. زنان صاحب جمال مجلس ایندر را آراسته بودند[۲۱]. شوکر در آنجا همان اپسرا را دیده[۲۲] مشتاق‌تر گشت[۲۳] و او هم بجانب شوکر نگاه کرده عاشق او شد و هر دو خواهان وصال یکدیگر شدند[۲۴].

---

(۱) چ : قلم نقشهای (۲) چ ندارد : حکایت (۳) چ : مهندر (۴) ن ، چ : نام در آن کوه (۵) چ : عبادت . . . است (۶) ن، س : بود (و) پسری (۷) ن : حسن و صورت (۸) س : ادب موصوف (۹) چ : نام که کمال عقل و حسن صورت و ادب ظاهر داشت (۱۰) چ : از غفلت (۱۱) ن : باوج (۱۲) چ : حواس را (۱۳) ن ، چ : مسخر خود (۱۴) ن : بود مثل راجه که دشمنان را کشته و مسخر کرده در مکان جاه و دولت قرار گیرد. (۱۵) ن : اپسرا یعنی حور در ؛ س : یکی از اپسرا در (۱۶) چ : لطافت و غایت زینت لباس زیورها و مالای طوبی در گلوداشت و ز لفهاش از باد پریشان بود و (۱۷) س : بنگاهی عاشق او شده از ؛ ن : شد از (۱۸) س ، ن : بحکم اضطرار و نا شکیبائی (۱۹) س : و نمشکار ؛ ن : شد اندر را (۲۰) س ، ن : تواضع نمود (۲۱) چ : را چنان پر کرده بودند که گلهای خوش رنگ و بوی و شاخهای نازک باغ را پر می‌کند. (۲۲) س : دید (۲۳) ن : شد (۲۴) س : اوشد. شوکر

شوکر تصرفی نموده تاریکی مفرط پیدا کرده[۱]؛ دیوتاها هر کدام بجای خود رفتند و خلوت شد[۲]. شوکر با معشوقهٔ خود در سایهٔ درخت طوبی[۳] بعیش و عشرت[۴] مشغول شد؛ پنج[۵] لک و شصت هزار سال بهمین حال گذرانیدند[۶]. بعد از آن بخاطر شوکر[۷] رسید که اینهمه نعمت و کامرانی البته[۸] ثمرهٔ ریاضت و عبادت است؛ شاید عمل[۹] ریاضت من آخر شده باشد. بمجرد این خیال[۱۰] بدن کثیف او از آسمان بر زمین افتاد و[۱۱] بدن لطیف در فلک قمر رفت[۱۲] و برف شده در طرف[۱۳] شمالی ملک بنگاله ببارید و قطعه کشت[۱۴] شالی گشت[۱۵]. در آن ملک بر همنی بود برنج نام؛ آن شالی را خورده آب منی بهمرسانید و[۱۶] از او[۱۷] فرزندی متولد[۱۸] شد شوکر نام — شوکر[۱۹] آب منی را گویند. چون[۲۰] شوکر بسن بلوغ[۲۱] رسید بصحبت مرتاضان و منیشوران مشرف گشت[۲۲] و از فیض صحبت ایشان توفیق عبادت یافت و[۲۳] در کوه سمیر[۲۴] شصت و هفت[۲۵] لک و بیست هزار سال ریاضت کشید. در[۲۶] آنجا از مادهٔ آهو پسری بهمرسانید و در پی تربیت او شد و آرزو داشت که این پسر کلان شود و عمردراز بیابد و گیانی[۲۷] و دولتمند گردد. لیکن پدر پیش از تکمیل[۲۸] پسر بمرد[۲۹] و چند تنزل دیگر دیده آخر[۳۰] بخانهٔ مرد مرتاضی[۳۱] به پسری او تعین یافت. چون کلان شد بریاضت اشتغال[۳۲] نمود.

---

(۱) چ: کرده چنانچه مهادیو مهاپرلی را خلق میکند؛ س، ن: بتصرف همت تاریکی مفرط احداث نمود. (۲) س، ن: رفتند. خلوت تمام بهمرسید. (۳) چ: طوبی و انبوهی شا خهاش (۴) س، ن: بعیش مشغول (۵) چ: سه کرور و چهل و پنج (٦) س، ن: گذرانید (۷) س: بخاطرش (۸) ن: تنعم و شادمانی ثمرهٔ؛ س: نعمتم و کامرانی ثمره (۹) چ: اجر عمل (۱۰) س، ن: تخیل (۱۱) ن: افتاد. بدن (۱۲) س: گشت (۱۳) چ، ن: در شمالی (۱۴) چ: ببارید و شالی (۱۵) س: گشت و (١٦) ن: بهمرسانیده از (۱۷) س: وی (۱۸) س، ن: فرزند متولد (تولد) (۱۹) ن: نام و آب (۲۰) چ: و چون (۲۱) س، ن: تمیز (۲۲) ن: میگشت (۲۳) س: یافته در (۲۴) ن، چ: سمیر مدت (۲۵) چ: سی کرور و شصت و هفت؛ ن: شصت لک (۲٦) س، ن: و در (۲۷) س، ن: بهمرسانید (٥) آرزو... پسر عمر بیابد و پندت (و) (۲۸) چ: کامل شدن (۲۹) س، ن: بچنگ موت گرفتار شد (۳۰) س، ن: دیده بخانه (۳۱) س: مرتاض (۳۲) ن: اشغال

در این اثناء برگو از مراقبه[۱] بیدار گشت و[۲] دید که بدن پسر مرده[۳] خشک شده افتاده است؛ لیکن[۴] از برکت عبادت و ریاضت[۵] برگو آن بدن خاک نشده و[۶] جانوران هم او را نخورده اند[۷]. برگو از مشاهدهٔ حال[۸] پسر بر کال[۹] قهر کرده می‌خواست که نفرین[۱۰] کند. کال صورت اصلی خود گرفته به[۱۱] شش سر و شش بازو و حلقهٔ طلا در گوش[۱۲] و شمشیر در دست و[۱۳] زره در بر با لشکر بسیاری[۱۴] آمده حاضر شد؛ دید که برگو از غایت قهر و[۱۵] غضب مثل[۱۶] دریای قیامت آمادهٔ هلاک[۱۷] عالم شده نشسته است. گفت: ای برگو، شما برهمن مرتاضید[۱۸]. آمدن ما باینجا بجهت نگاه داشت مرتبهٔ شماست[۱۹]؛ ندانید که از ترس نفرین شما آمده ایم[۲۰]. شما می‌دانید[۲۱] که هیچ نفرین در ما اثر نمی‌کند[۲۲]؛ چندین برهماند و برهما و وشنو را خورده ایم[۲۳]. اگر، بنظر شاستر، کرم و[۲۴] بوگ یعنی کردار و پاداش را ملاحظ کنید[۲۵]، در هر گوشه صد هزار غذا و صد هزار غذا خوار افتاده است. کائنات همه غذا است و کردارهای بد غذا خوار. هیچ چیز[۲۶] در عالم، خواه از قسم لذت خواه از جنس[۲۷] الم، واقع نمی‌شود، الا نتیجهٔ کردار[۲۸]، نیک را نیک و بد را بد.

---

(۱) چ: مراقبه سه لک و شصت هزار سال (۲) ن، چ: شد دید (۳) س: مرده و (۴) س، ن: و لیکن (۵) ن: ریاضت و درشن (۶) ن: نشده جانوران؛ چ: نه شده و از ترس بر گو (۷) س: نه جانوران خورده؛ ن: خورده؛ چ نخورده اند. حساب مدت مراقبه بر گو به ایام دیوتاها که یک روز ایشان یک سال ماست درست می‌شود الا صحبت شوکر با اپسرا در مدت سه کرور و چهل و پنج لک و شصت هزار سال و ریاضت او در مدت سی کرور و شصت و هفت لک و بست هزار سال تا مدت مراقبه بر گو است نمی‌آید با سالهای صحبت اپسرا و ریاضت شوکر بر بسط زمان محمول گردد تا هر دو مدت باهم مطابق باشند. القصه (۸) ن: احوال؛ س: مشاهده پسر (۹) چ: کال یعنی روحانیت دهر (۱۰) چ: نفرینش (۱۱) س: گرفته شش؛ چ: اصلی گرفته به (۱۲) س، ن: بازو و شمشیر (۱۳) ن: دست زره (۱۴) س، ن: بسیار (۱۵) س، ن: غایت غضب (۱۶) ن: مانند (۱۷) ن: اهلاک؛ چ: هلاک کردن (۱۸) ن: برهمن مرد مرتاض و (۱۹) چ: بود (۲۰) ن: آمده‌ام (۲۱) س: میدانند (۲۲) س: نفرین درما اثری ندارد؛ چ: نفرین و حادثه درما اثر ندارد. (۲۳) س، ن: خورده‌ام؛ چ: خورده‌ایم. کدام یک ما را نفرین کرد که شما خواهند کرد. چنان تصور کنید که ما اشتها داریم و شما همه غذای مائید. (۲۴) ن: کرم بوگ (۲۵) چ: میکنید؛ ن: کند (۲۶) ن، س: غذا خوار و در (۲۷) ن، س: لذت و خواه از قسم (۲۸) س: نتیجه نیک

شما[1] که دانا و بینائید چرا دیده و دانسته نادان می‌شوید[2] ؟ و تصور نمی‌کنید که بکدام عمل پسر شما را این حال پیش آمد[3] . اگر بنظر حقیقت می‌بینید در حدوث[4] حوادث، چه کردار و[5] چه پاداش، از ما و شما تقصیری نیست و نه در آن تصرفی[6] ؛ همه تقاضای حکمت[7] الٰهی است[8]. از این است که دهر را دشنام ندهند، که حرکت دهر بحکم خداست[9] .

کال گفت[10] : ای برگو، اکنون ماجرای پسر شما را بشرح می‌گویم[11] . وقتیکه شما در بحر مشاهده استغراق داشتند، پسر شما[12] اپسرای ایندر را[13] در آکاش دیده عاشق شد و در پی او بشهر ایندر رفت و با او صحبت داشت . بعد از آن راجهٔ بعض[14] ممالک گشت و چند تنزل دیگر دید . حالا[15] پسر برهمنی شده[16] واسودیو نام دارد و بر کنار دریای گنگا[17] بعبادت مشغول است[18] . برگو ساعتی بمراقبه بنشست ؛ پسر[19] را دید و بر تنزلات او اطلاع یافت . بعد از مراقبه[20] بکال گفت که ای بزرگ[21]، عقل ما در جنب عقل شما عقل

---

(۱) س ، ن : و شما (۲) س ، ن : اغماض مینمائید (مینمانید) (و) (۳) س ، ن : آمد (۵) و (۴) ن : می‌بینید که در وحدت (۵) ن ، س : کردار (شما و) چه (۶) چ : نه ما را و نه شما را دران تصرفیست (۷) س ، ن : تقاضای تنوعات وجود شیونات (۸) س ، ن : است ، فرد (نظم) :

دریا بوجود خویش موجی دارد خس (می) پندارد که این کشاکش با اوست

(۹) چ : حکمت الهی است . حاصل سخن آنکه دهر مظهر قدرت کامله الٰهی است و طعن درو طعن در حق است و باز داشتن برگو را از طعن و نفرین خود ازین رهگذر است چنانکه در خبر مشهور واقع شده است که دهر را دشنام ندهند که دهر خداست . (۱۰) چ ، س : گفت که (۱۱) چ : را ما شرح دهم (۱۲) س : پسر اپسری (۱۳) چ : را که بسوچی نام داشت (۱۴) ن : بعضی (۱۵) چ : و در تنزل حال (۱۶) چ : شده است (۱۷) س : دریای بعبادت ؛ چ : سمنکا (۱۸) چ : است . هشت سال گذشته که ازان جا حرکت نه کرده . اگر میخواهید مراقبه کرده او را ببینید و بر احوال او مطلع شوید . (۱۹) س ، ن : و پسر (۲۰) س ، ن : یافت و به کال (۲۱) چ : بزرگ ما طفل شمایم و

طفلان است که بر حقیقت ماضی و حال و[۱] استقبال اطلاع دارید[۲]. کال[۳] خنده کرد و[۴] دست برگو گرفته از آن‌جا روان شد.

هر دو بکنار آن دریا[۵] آمدند و پسر را دیدند و او را از مراقبه بیدار کردند. پسر[۶] هر دو بزرگ[۷] را تواضع کرد و[۸] گفت: نادانی من، که از خواندن شاستر و دوام عبادت دور نشده بود، از دیدار مبارک شما دور شد. نظر شما خاصیت آب‌حیات دارد؛ بفرمائید[۹] که شما کیستند[۱۰] و از کجا تشریف آوردند؟ برگو گفت[۱۱]: تو صاحب مراقبه و مشاهده ای[۱۲]؛ ببین که ما کیستیم؟ واسودیو دو گری مراقبه نموده[۱۳] همه تنزلات خود را یاد کرد و دریافت که از این دو کس یکی برگو پدر اوست و دوم کال است[۱۴]. بعد از آن واسودیو تبسم و تعجب کنان گفت که نظر وهمی و سنکلپ دل عجب ظهوری دارد[۱۵] که چندین عالمها و مرتبه‌ها و زمانه‌ها و مکانها را نموده است[۱۶]. اکنون از فیض دیدار فیض آثار شما هر چه دانستنی بود دانستم و هر چه دیدنی بود دیدم. معلوم شد[۱۷]، عالمی که سابق[۱۸] دیده بودم همه از سنکلپ و تصرف دل بوده است؛ و این عالم که الحال می‌بینم هم از این قبیل است؛ و همه[۱۹] وهم و خیال است؛ و دانستم که غیر[۲۰] از چیتن سروپ همه هیچ است[۲۱]. ای پدر، الحال همراه شما بروم[۲۲] و بدن پیشین خود را ببینم. بعد از آن[۲۳] بکوه مندراچل[۲۴] رفتند. شوکر بدن مردهٔ خود را دیده[۲۵] با پدر گفت که این بدن را شما بناز و نعمت پرورده بودید[۲۶]؛ الحال ببینید که[۲۷] چطور خشک افتاده است[۲۸]؛ اما عجب که[۲۹] بآرام و بی‌سنکلپ و بی‌خطره افتاده است. کاشکی

---

(۱) ن : حال استقبال (۲) چ : طفلان است. عقل شما ست که بر . . . دارد (۳) چ : کال این گفت و گو را شنیده (۴) ن : خندیده دست (۵) چ : بکنار دریای سمنکا (٦) چ : پسر از جای خود برخاسته (۷) س، ن : هر دو را (۸) ن : کرد گفت (۹) چ : گستاخانه می‌پرسم (۱۰) ن : کیستید (۱۱) چ : گفت که (۱۲) س، ن : مراقبهٔ ببین (۱۳) ن، چ : کرده (۱۴) س، ن : دو (ی) م کال. بعد (۱۵) چ : بوده (۱٦) س، ن : نموده (و) (۱۷) س، چ : شد که (۱۸) ن : که دیده (۱۹) س، ن : می‌بینم وهم (۲۰) س، ن : است و بغیر (۲۱) س : نیست (۲۲) ن : برویم (۲۳) س، ن : پس (۲۴) چ : مهندر (۲۵) س : بدن خود را مرده دید با (۲٦) ن : بودند (۲۷) س، ن : الحال چطور (۲۸) س، ن : افتاده (۲۹) س، ن : عجب بآرام

زنده‌ها هم اینحال داشته باشند[۱]. کال گفت[۲] : ای شوکر، الحال تو[۳] در این بدن داخل شو[۴] و بدستور سابق استادی دیتان می‌کرده باش[۵] ؛ ما می‌رویم[۶]. شوکر بدن واسودیو را گذاشته ببدن سابق درآمد و[۷] بدن خشک او بدستور سابق تازه و خوش‌رنگ[۸] گشت. پدر و پسر در همان کوه سکونت نمودند.

ای رام‌چندر[۹]، حکایت برگو و شوکر را بتو گفتم[۱۰] تا تو بر حقیقت کار مطلع شده[۱۱] در صلاح حال خود بکوشی و بهبود خود را از دست ندهی. ای رام‌چندر، هر که در بهبود خود درست فکر[۱۲] کرد و حقیقت واقعی دانست و لذات لوک و پرلوک یعنی دنیا[۱۳] و آخرت را گذاشت و خطرات او بر طرف شد و[۱۴] مرغ دل او از دام باسنا خلاص شد، دریای حقیقت او از آلایش دوئی برآمد و[۱۵] صافی و لطیف گشت[۱۶]. دلی که از خواهش و آرزو[۱۷] خالی شد و[۱۸] از قید غفلت برآمد[۱۹]، دیوتاهای عمده مثل وشنو و برهما و مهادیو و ایندر[۲۰] محتاج التفات او می‌شوند[۲۱]. عارف احوال عالم را بی‌خواهش و آرزو

---

(۱) س، ن : زنده هم (نیز) . . . باشد (۲) چ : گفت که (۳) ن : شما ؛ س : حالا تو (۴) چ : شو چنانچه راجهٔ بزرگ در آرامگاه خود داخل می‌شود (۵) چ : باش و گفت ای برگو وای شوکر شما را خیر باد (۶) س، ن : من می‌روم (۷) چ : در آمد. برگو آب کوزه خود را بر بدن خشک پسر بریخت ؛ بدن (۸) س، ن : تازه (و) تر (۹) س، ن : بشست فرمود (۱۰) ن : با تو گفتم ؛ چ : گفتم و احوال و واقعات ایشان را بیان نمودیم (۱۱) س : گشته (۱۲) س، چ : فکر درست (۱۳) س، ن : لذات دنیا (۱۴) س، ن : او آرام گرفت مرغ (۱۵) س، ن : او دام باسنا (را) بمنقار همت ببرید و زلال حقیقت او از تیرگی امکان و آلایش حدوث برآمد (و) صافی (۱۶) چ : گشت چنانچه آب خاک آلود از انداختن نرملی صاف می‌شود. نرملی تخمی است که سائیده در آب می‌اندازند تا آب صاف شود. (۱۷) چ، ن : خواهشها (ی) و آرزوها (۱۸) ن : شد از (۱۹) چ : برآمد مثل مرغی که از قید قفس خلاص می‌شود چون ماه تمام نورانی گردید و صفت ستوگن که اصل اوست بظهور پیوست. (۲۰) ن، س : دیوتاهای عمده (مثل برهما) محتاج (۲۱) چ : می‌شوند بلکه او بر حوال اینجماعة تاسف دارد که سر رشتهٔ نظام عالم و عالمیان و انتظام کارهای جهانیان بدست ایشان است و همه بستهٔ این قیود اند و فراغت از اینها رفته ؛ ن : می‌شوند بنابر التفات او بلکه او بر اینجماعه تاسف دارد که اینها بستهٔ قیود نظام و انتظام عالمیان اند و فراغتی از اینها رفته، نظم : رو دیده . . . ؛ س : می‌شوند، رباعی :

رو دیده بدوز تا دلت دیده شود	زان دیده جهانی دگرت دیده شود
گر تو ز سر پسند خود در گذری	کارت همه سر بسر پسندیده شود

می‌بینند، چنانچه کسی در بازار می‌نشیند و[1] تماشا می کند و بهر چه می گذرد میلی و توجهی ندارد وزن و فرزند را خوب شناخته با اینها[2] صحبت می‌دارد، اما مضرتی ازاینها با و نمی‌رسد[3].

ای رام‌چندر، دل عجب دستگاهی دارد؛ چون[4] روح را که بادشاه مملکت بدن است بکارهای بزرگ رهمونی می کند، وزیر خیر اندیش می‌توان گفت؛ و چون بر خواندن[5] علوم باعث می‌شود، استاد مشفق باید دانست؛ و چون تربیت بدن می کند که سبب[6] تکمیل روح است، بجای پدر است؛ و چون خود را فانی می‌سازد تا کارهای آتما سر انجام بیابد[7] و بمطلب اصلی خود کامیاب گردد، بجای فرزند رضاجو است که درکار پدر خود را فدا می‌سازد[8]؛ و چون شایستهٔ اعتماد می‌شود، یار وفادار است؛ و چون سبب دریافت حلاوت معرفت[9] است، بزن معشوقه می‌ماند که سبب حصول لذات است.

ای رام‌چندر، حواس و قوا دشمنان قوی اند؛ از شر اینها ایمن مباش و بر کشتی همت سوار شده از دریای خطرات و شغلهای[10] پراکندهٔ دنیا

---

(۱) ن : می‌نشیند تماشا (۲) س : با ینها (۳) چ : نمی‌رسد چنانچه کسی دزد را شناخته با او صحبت میدارد؛ دزد مضرتی باو نمی‌تواند رسانید. ای رام‌چندر هر که دل را درقید خود دارد بانگ چیزی او را خرسند می‌تواند ساخت و اگر او را بطور او بگذارد به نعمتهای هر دو عالم سیر نمی‌گردد مثل شخصی که در بند با شد بهر غذا و لباس قانع و خرسند می‌شود. اگر فارغ البال است بهر چه بیابد رضامند نیست بلکه از سلطنت هفت اقلیم سیر نمی‌شود؛ پیوسته مثل دوزخ خواهش زیادتی دارد:

بهیچ سیر نگردی چو معدهٔ دوزخ مگر که پای نهد بر تو خالق جبار

هر که دل مسخر کرده است هر چند او را خواهشی و آرزوئی نمانده لیکن اگر احیانا بمقتضای وضع زمان بخاطر برساند که این کار کلانی که هیچ صاحب قدرتی نمی‌تواند کرد از من بظهور آید دل او بقدرت تمام آنرا باتمام می‌رساند مثل درویشی که بادشاه عظیم الشان مسخر و معتقد او باشد؛ هر چند بذات خود هیچ غرض و مطلب ندارد، اما اگر گاهی بنابر مصلحت مطلبی اراده کند که اهل عالم در سر انجام آن عاجز باشند آن بادشاه عظیم الشان منت بر خود گذاشته خدمت او را بتقدیم می‌رساند. (۴) س : و چون (۵) س، ن : تعلیم (۶) س، ن : منشاء (۷) س : صورت پزیرد؛ ن : صورت سر انجام یابد (۸) س : می‌نماید (۹) س، ن : معرفت (و حلاوت) را سبب (۱۰) ن، س : خطرات و مشاغل

بگذر و بیافت حقیقت آسوده شو[۱]، و مانند دام و بیال و[۲] کت از خدا غافل و با خلق خدا در جنگ مباش؛ مثل بیم و بیاس و دت از مراتب معرفت بهره مندی حاصل کن. دام و بیال و کت شیاطین بد کردار[۳] و پریشان کردار بوده اند؛ و[۴] بیم و بیاس و[۵] دت، اگرچه در اصل ذات شیاطین اند، اما بمرتبهٔ معرفت و دانائی[۶] رسیده بودند.

مجمل حکایت[۷] این است که در ملک پاتال، یعنی طبقهٔ پائین زمین که همه دولتها و نعمتها در آنجا مهیا است[۸]، شیطانیست سبر نام. او از طلسم خیال خود، که خاصهٔ شیاطین است و آنرا مایا گویند، لشکری مهیا ساخت[۹] و مکرر بجنگ ایندر فرستاد[۱۰]. وقتی دیوتاها قابو یافته تمام لشکر او را[۱۱] با وزراء و سرداران کشتند، سبر لشکر دیگر از مایا ساخت و[۱۲] خود بجنگ ایندر رفت و جمعی کثیر از لشکر ایندر کشت و شهر امراوتی را غارت و تاراج نمود؛ ایندر گریخته بکوه سمیر رفت. بعد از آن دیوتاها طریق قزاقی[۱۳] پیش گرفته شیاطین را می‌کشتند. ازین ره‌گذر سبر بتنگ آمده[۱۴] سه دیت قوی[۱۵] از مایای خود بیافرید، بغایت قوی هیکل و زور آور، که هیچکس بر آنها غالب نشود[۱۶]: یکی را دام نام کرد[۱۷]، دوم را بیال، سوم را کت؛ و آنها را سردار لشکر خود کرده فرمود که هر کرا از دیوتاها بیابند بکشند[۱۸]. آنها باسنا که از ممارست محسوسات بهم می‌رسد اصلا نداشتند[۱۹]

---

(۱) س، ن: شو، فرد (نظم):

بزن شمشیر مردانه بگیر اقلیم شاهانه   بیا بر تخت دل بنشین که در عالم تو سلطانی

(۲) چ: دام بیال کت (۳) چ: بد کردار نادان (۴) ن: بوده اند بیم (۵) چ: بیم بیاس دت (۶) ن: دانای و معرفت (۷) س، ن: قصه اینها (۸) س: پر است؛ چ: است و از گلهای خوش رنگ و میوه‌های لطیف بسیار دارد (۹) ن، چ: داشت (۱۰) چ: میفرستاد؛ س: فرستاده و فتح یافته (۱۱) س، ن: اشکر دئتیان با (۱۲) س: ساخته خود (۱۳) ن: فراخی بسخن (۱۴) چ: آمد؛ ن: آمد و (۱۵) ن: قوی و زور آور (۱۶) چ: نشود. دیت بمعنی شیطان است (۱۷) س، ن: نام دویم (۱۸) چ: بکشند و بغیر از کشتن کار دیگر نداشته باشند؛ ن: هر کرا بیابید بکشید. (۱۹) س، ن: و باسنا... آنها اصلا نداشتند و از اندیشه حفظ بدن فارغ بودند

و از کشته شدن و زخم برداشتن پروا نمی‌کردند و در زیستن و مردن فرق نمی‌کردند[۱]. این مرتبه شیاطین چنان غالب شدند که هیچ کدام از دیوتاها قدرت[۲] روبرو شدن و دست بسلاح کردن نداشتند و[۳] آن قدر کشته شدند که بحساب در نیاید[۴].

آخر الامر دیوتاها پیش برهما باستغاثه رفتند و حقیقت عجز و بیچارگی خود را بعرض رسانیدند[۵]. برهما جواب داد که این هر سه دیت غایت قوت و زور[۶] دارند؛ خود از بوی عالم و تصرف باسنا خالی اند. صاحب قوتی که باسنا نداشته باشد هرگز مغلوب نمی‌شود. شما تا مدت یک هزار[۷] سال صبر کنید و بهرحالی که باشد با آنها جنگ می‌کرده باشید؛ بزیستن و مردن و گریختن آنها را آشنا کنید تا بدانند که بدن عزیز است و نگاهداشتن آن را همه کس می‌خواهد و[۸] زیستن خوش و مردن ناخوش و گریختن سبب بقا[۹] و حیات؛ و[۱۰] چنان کنید که[۱۱] تا هزار سال این معنی را یاد بگیرند[۱۲] و باین باسنا گرفتار شوند. هر چند کسی مردانه ترین اهل عالم باشد، چون بزنجیر باسنا بسته شد، مثل شیری که بزنجیر بسته شود، او را مغلوب بدانید. و از ینجا است که اهل معرفت مردانه ترین جهانیان می‌باشند و صفت باسنا که سبب نامردی و مغلوبیست ندارند. چون شیاطین هزارسال ورزش باسنا خواهند کرد[۱۳]، مغلوب شما خواهند گردید. خود را بر این معنی داشته[۱۴] بانچه گفته‌ام عمل نمائید[۱۵]. دیوتاها برطبق فرمودهٔ[۱۶]

---

(۱) چ: نمی‌نمودند. شبر آنها را بالشکر عظیم باز بر سر اندر فرستاد. (۲) س، ن: زور (۳) س، ن: نداشت (ند). دیوتاها آنقدر (۴) ن: در نیایند؛ چ: درنیاید؛ هرجا که می‌رفتند شیاطین تعاقب کرده آنها را می‌کشتند واسیر می‌کردند. (۵) س: رسانید (۶) س: قوت و زور بغایت (۷) س، ن: مدت هزار (۸) س، ن: بهرحال که دارید طریق (جنگ) بانها مسلوک میداشته باشند (و چنان کنید که به) زیستن (۹) س، ن: ابقا (۱۰) ن: حیات چنان (۱۱) ن: کنند تا؛ س: حیات تا (۱۲) س: را ملکه سازند (۱۳) س: گرفتار شوند؛ آنزمان مغلوب (۱۴) س، ن: خواهند گردید؛ خاطر خود (را بر اینمعنی) مطمئن ساخته بانچه (۱۵) س، ن: گفته‌ام (گفتم) عمل نمایند. (۱۶) چ: بفرمودهٔ

برها طریق جنگ درمیان داشتند و[۱] تا هزار سال سعی نموده[۲] آخر غالب شدند و[۳] هر سه دیت را با لشکر آنها[۴] کشتند.

بشست فرمود که ای رام‌چندر، تو مثل دام و بیال و کت گرفتار باسنا مشو، والا مغلوب خواهی شد. مردان عالی همت را از مغلوب شدن عار و ننگ است[۵]. رام‌چندر پرسید که این هر سه دیت چطور بهم رسیدند؟ بشست فرمود که اینها نیز[۶] مثل من و تو از حرکت و سنکلپ پرم‌آتما بهم رسیده اند؛ نه ما در خارج وجود داریم نه اینها؛ و درمیان وجود وهمی ما و اینها[۷] هیچ فرق نیست، یعنی تعینات و خصوصیات وجود[۸] مطلق اند. وجود حقیقی خاصه پرم‌آتما ست و[۹] خارج از آتما هیچ چیز موجود[۱۰] نیست. پس[۱۱] هر که خود را جزء دید و بصورت وهمی خود[۱۲] بسته شد و گفت: افسوس که عزت و مال و فرزند و اعتبار[۱۳] ندارم، مثل او چنان است که کسی در خانه گنجی دارد و مانند[۱۴] گدائی مفلس کوچه بکوچه می گردد. و هر که خود را کل دانست[۱۵] از قید کل کائنات خلاص شد، بلکه خود کل گشت[۱۶].

---

(۱) س، ن: داشتند تا (۲) س، ن: دست پازده (۳) ن: شدند هر (۴) س، ن: لشکر کشتند. (۵) س، ن ندارد: بشست.... ننگ است. (۶) چ: اینها مثل (۷) س، ن: و نه آنها؛ در وجود... اینها (آنها) (۸) چ: تعینات وجود معدوم (۹) ن، چ: پرم‌آتما ست. ای رام‌چندر همه عالم در اتما (انجا) مندرج بود (و) ظهوران از لوازم علم اتما (پرتما) ست؛ خارج (۱۰) چ: چیز نیست (۱۱) س: نیست. هر (۱۲) س: جز دیده بصورت وهمی مقید و؛ ن: جزو سالک دید و بصورت وهمی خود مقید و (۱۳) چ: که من ملک ندارم و مال ندارم و فرزند؛ س: گفت که عزت و اعتبار ندارم و مال و فرزند (۱۴) چ، ن: دارد و نمیداند، مانند (مثل) (۱۵) س: که کل دانسته (۱۶) س: گشت، رباعی:

جانانی و در بند لباس جانی | در وصلی و مهجور صفت مهانی
شاهی و گرفته پیشهٔ دربانی | گنجی و نهاده رو در ویرانی

؛ ن: گشت، نظم:

گر گل گذرت بخاطرت گل باشی | در بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی حق کل است که روزی چند | اندیشه کل پیش کنی کل باشی

جانانی و در...... ویرانی

؛ چ: گشت. ای رام‌چندر، هر که از نور باطن کلیت خود را فهمیده است همه دیوتاها محافظت او می‌کنند چنانچه بر هماند را تا آمدن پرلی محافظت می‌کنند، و صاحب کلیت را آدم میدانم و ما بقی را حیوانات.

ای رام‌چندر، هر که میل موکت یعنی معرفت و رستگاری دارد، اگر موافق[۱] حکم شاستر و کتابهای آسمانی سلوک می‌نماید[۲] بمطلب می‌رسد؛ و هر که بی‌ورزش عملهای نیک[۳] سخنان اهل معرفت را وسیلهٔ حصول مطلب کند، هر چه[۴] بفهمد فهمیدن آن او را مضرت می‌رساند[۵]. ای رام‌چندر، کسی که شاستر بخواند و بموجب آن عمل نماید و طالب موکت شود و باهستگی[۶] سلوک نماید و درکار خود اضطراب[۷] نکند، امکان ندارد که بمطلب نرسد. معرفتی[۸] که در مدت طویل[۹] حاصل می‌شود، ثمرهٔ آن قویست و[۱۰] زوال پذیر نیست.

ای رام‌چندر، دانا اگر خواهد که[۱۱] دانائی خود را امتحان نماید، بجاهائی[۱۲] رود که هیچکس او را عزت نکند[۱۳]؛ و ازینجهت اگر[۱۴] تغیری در نفس خود نبیند، بداند که دانا است. و از جمله امتحانات دانا این است که دولتمندان کمتر باو مایل می‌شوند[۱۵]. کسیکه[۱۶] نزد ارباب دول عزت و اعتبار[۱۷] بهم می‌رساند، با آنکه این عزت سراسر خواری و نکبت است، نشان آن دارد که نقصانی[۱۸] در او باقی مانده است[۱۹].

ای رام‌چندر، طریق حاصل کردن معرفت ورزش اعمال نیک است؛ و[۲۰] هیچ چیز در کمال انسانی بخواندن شاستر نمی‌رسد؛ و[۲۱] بهتر از آن صحبت

---

(۱) س، ن : مکت کل دارد اگر بر (۲) س : نماید (۳) ن، س : بی مداومت بعمل (اعمال) صالحه (۴) چ : هرچند که (۵) چ : می‌رساند، چنانچه راهورا در عین خوردن آب‌حیات سر بریدند. را هو نام دیتی است که خود را در هجوم دیوتاها پنهان کرده در خوردن آب‌حیات شریک شده بود. آفتاب و ماه برین معنی مطلع شده همه را خبردار ساختند و راهو را سر بریدند. هر چند آب‌حیات مرده را زنده می‌کند لیکن چون راهو آن را بادب و روش نخورد سر او بباد رفت و روش این بود که از دیوتاها رخصت گرفته آب می‌خورد.
(۶) س، ن : به تالی (۷) س، ن : عجلت درکار خود (۸) چ : و معرفتی (۹) چ : بسیار
(۱۰) س، ن : قویست، زوال (۱۱) س : اگر دانائی (۱۲) س، ن : بجاها (۱۳) ن : ندهد
(۱۴) س : و اگر ازینجهت (۱۵) س : شوند (۱۶) چ : و کسیکه (۱۷) چ : شان (۱۸) س، ن : چیزی از نقصان (۱۹) چ : است و پیش خدا عزت او آن مرتبه ندارد. (۲۰) س، ن : عمده طریق معرفت و (وصول) ورزش اعمال و احکام شاستر است. هیچ (۲۱) ن : نمیرسد؛ بهتر

نیک و خدمت سادوسنگم است[١]. ای رام‌چندر، سادو[٢] کسی است که یک عمل از اعمال[٣] شاستر ترک[۴] نکرده باشد و صفات ذمیمه[۵] او همه فانی شده باشد. و اهنکار[٦] را که معیوب گفته‌ایم[٧] از آن روست که خود را بدن قرار داده می‌گوید که من لباس خوب پوشیده‌ام؛ و[٨] اگر حقیقت اهنکار را فهمیده بگوید که من، و از من برهم را اراده کند، این اهنکار عین معرفت و دانائی است.

رام‌چندر پرسید[٩] که حقیقت اهنکار را بتفصیل[١٠] بیان فرمائید. بششت فرمود که اهل[١١] اهنکار سه قسم اند: یکی آنکه از[١٢] صحبت بدن خود را[١٣] عین بدن می‌داند و می‌گوید که من درازم یا کوتاهم؛ این بدترین اقسام است. دوم آنکه من می‌گوید و جیو آتما را اراده می‌کند و می‌داند که من لطیفم و از بدن جداام و هیچ تعلقی ببدن ندارم. سوم آنکه[١۴] من می‌گوید و برهم آتما را می‌خواهد و می‌داند که من کلم و عین برهمم. قسم اول ناقص و قسم دوم کامل و قسم سوم اکمل است[١۵]. عارفان قسم اول را در ظاهر هم بد می‌دانند و نمی‌گویند[١٦] که عصای من و کوزهٔ من و نعلین من[١٧].

---

(١) س، ن: است، رباعی (قطعه):

خوش خلق و خوش خوئی کن (خوش بو خوش خوی و خلقی) با همه کس
با نیک نشین گرت به نیکی است هوس
سنگ است ببین که باطلا هم سنگ است
این از اثر (اثر در) صحبت صراف است (ضرافت و) پس

(٢) چ: سادو سنگم (٣) چ: عمل شاستر (۴) س، ن: کم (۵) چ: صفتهای بد؛ ن: باشد ذمیمه (٦) چ: ای رام‌چندر اهنکار (٧) س: گفته‌ام (٨) ن، س: لباس (خوب) پو شیده‌ام؛ اگر (٩) چ: گفت (١٠) ن: مفصل (١١) س، ن: ارباب (١٢) ن، س: آنکه (خود را) از مخالطت و؛ چ: آنست که از (١٣) ن: بدن عین (١۴) ن، س: (و) سوم آنست که (١۵) ن، چ: اکمل (بکمال). عارفان (١٦) س، ن: عارفان استعمال (اسغال) یعنی (معنی) اول... (هم) مکروه میدانند و میگویند (میداند و می‌گوید) (١٧) س: عصای من در کون؛ ن: عصای در من.

سبز[1] چون دانست که دام و بیال و کت مغلوب شدند، از[2]
شوسی باسنا و نادانی[3] گفت که سه دیت دیگر پیدا می‌کنم[4] که گیانی
باشند و شاستر بدانند[5] و بستهٔ اهنکار نباشند و[6] هیچکس بر آنها غالب نشود.
این[7] معنی را تصور کرده سه دیت دیگر، بیم و بیاس و[8] دت، از مایای
خود بظهور آورد. از اینجهت اینها[9] از معرفت و شجاعت خود تمام کائنات
را وهم و لعبت‌بازی می‌دانستند و[10] پیوسته با دیوتاها جنگ می‌کردند
و بر ایشان غالب بودند و[11] تا مدت دراز ممالک ایشان را در تصرف
داشتند[12]. هر گاه اندک بوی اهنکار بدماغ اینها در می‌آمد و خطرهٔ غیریت
و دوئی[13] در دل اینها می‌گذشت، فی الحال بقوت[14] معرفت و دانائی آنرا از
خاطر دور می‌کردند[15]؛ با هیچکس نه دوستی داشتند نه[16] دشمنی. اکثر
دیوتاها را کشتند و سوختند[17]؛ باقی مانده‌های ایشان بی‌اختیار شده بهر طرف
گریختند و[18] به وشنو پناه بردند. وشنو[19] آن هر سه دیت را باتش سودرشن
چکر[20] سوخت و هر سه را بسبب معرفت و دانائی[21] در بهشت متمکن ساخت.

بشست فرمود که این هر سه دیت هر چند بذات خود شریر و[22]
بد کردار بودند، اما چون اهنکار و باسنا[23] از اینها رفته بود گیانی شدند

---

(۱) چ : ای رام‌چندر سبز (۲) س : بسبب (۳) چ : نادانی بود (۴) ن : کنم (۵) ن :
می‌دانند (٦) ن : نباشند ، هیچکس (۷) چ : و این (۸) چ : یکی بیم نام دوم بیاس سوم
(۹) س : گفت که سه دیت دیگر بیم ... ما یای خود بظهور آورد. اینها ؛ ن : لهذا اینهان (۱۰) چ ،
س : میدانستند ؛ پیوسته (۱۱) س ، ن : بودند ، تا (۱۲) س ، ن : بزور (بر)
داشتند. (۱۳) ن : دوئی و غیرت (۱۴) س : در می‌آمد خطرهٔ غیرت دوئی در آئینهٔ دل
اینها پر تو می‌انداخت فی الحال بجا روب (۱۵) س ، ن : صحن خاطر می رفتند (۱٦) س ، چ : و نه
(۱۷) چ : را بی‌سبب کشتند و سوختند و خوردند (۱۸) س ، ن : و بقیته السیف گریخته به
(۱۹) چ : بردند، چنانچه دریای گنگ از کوه همالیه یعنی کوه برف هزار نهرشده بزمین‌آمد و بدریای
محیط پیوست ، چنانچه لشکرهای ابر را بادتند می‌گریزاند و بکوهستان پناه می‌برد. وشنو چون پشت
و پناه دیوتاها بود (۲۰) چ : چکر که سلاح و شنو است (۲۱) س ، ن : معرفت در (۲۲) ن :
شریر بد کردار (۲۳) ن : اهنکار از

و موکت یافتند[۱]. ای رام‌چندر تو هم باسنا را بگذار و عارف باش و بمقام موکت واصل شو و تفرقه‌های[۲] عالم را که زیر و زبر کنندهٔ عقل است فانی ساز[۳]. ای رام‌چندر، کلید گنج معرفت فراموش کردن لذات و آرزوهاست و مطالعه[۴] بید و[۵] شاستر؛ اما طبیعتهای نازک را خواندن شاستر و شمردن اوراق تکلیف[۶] تمام است. خلاصهٔ مضمون همه شاستر[۷] یک سخن است، آنرا از من بشنو و بعمل آر. آنچه نفس[۸] آنرا شیرین و لذیذ می‌داند، خواه مطبوع اهل عالم باشد[۹] خواه نباشد و خواه مطابق شاستر بود و خواه نبود[۱۰]، آنرا زهر قاتل و آتش سوزان[۱۱] انگار و نزدیک آن مرو. ای رام‌چندر، ما نمی‌گوئیم که دنیا و لذات عارف محقق را مضر است؛ همگی[۱۲] گفتگوی ما در دفع تعلق و دلبستگی[۱۳] است. پس عارف چون دانست که دل او[۱۴] را بمطلوب حقیقی آرام تمام حاصل شد، بحسب اتفاق اگر نعمتی و لذتی از[۱۵] دنیا پیش او آمد و آنرا بفهمیدگی و دانائی تصرف کرد[۱۶]، یقین است که از راه حرص و[۱۷] تعلق خاطر نخواهد بود و[۱۸] او را ضرر نخواهد کرد. ای رام‌چندر، هر کرا از عنایت[۱۹] الهی معرفت و دانائی نصیب شد، دل و باسنا و اهنکار خود بخود از او می‌رود[۲۰]. دل عارف انربچنی است، یعنی در باب[۲۱] او هیچ نمی‌توان گفت؛ انند سروپ نتوان گفت که ادراک ندارد؛ و غمناک هم نمی‌توان[۲۲] گفت که منشاء[۲۳] همه شادیها[۲۴] اوست؛ و او را متحرک

---

(۱) س: بود مکت یافتند؛ چ: یافتند و به بهشت رفتند. (۲) س، ن: شو (و) تصرفات
(۳) س، ن: ساز، بیت:

آرزوهائی کزو دست تمنا کو ته است ‏ ‏ ‏ جمله را دارد دل بی‌مدعا بر روی دوست

(۴) چ، ن: خواندن (۵) ن: بید شاستر (٦) چ: تصدیع (۷) س، ن: مضمون شاسترها
(۸) ن: نفس تو (۹) س: باشد و (۱۰) س: بود یا نبود؛ چ: باشد خواه نباشد (۱۱) س: سوزنده
(۱۲) س، ن: لیکن (۱۳) س: وابستگی است؛ چ: در دور کردن تعلق و دلبستگی بآن است.
(۱۴) ن: دل را (۱۵) س: لذت دنیا (۱٦) س، ن: کند (۱۷) س: حرص تعلق (۱۸) ن: بود، او (۱۹) س، ن: عنایت (و) هدایت (۲۰) چ: میرود و عاقل را اینها زنجیر گران است. ای رام‌چندر
(۲۱) س: یعنی ذات او (۲۲) چ، ن: نتوان (۲۳) ن: بمنشاء (۲۴) چ: شادیهای عارف

نمی‌توان[۱] گفت که با آتما یکی شده است؛ و[۲] ساکن هم نمی‌توان[۳] گفت که همه حرکات[۴] بیرون و درون با[۵] او متعلق است؛ و هست نمی‌توان[۶] گفت که در نفس الامر چیزی نیست؛ و نیست هم نمی‌توان گفت که راه یافتن به معرفت و رستگاری موقوف[۷] بر اوست.

رام‌چندر پرسید که ای برهمن[۸]، کائنات از چدآتما بهم رسیده[۹] و در حقیقت عین چدآتما است؛ نمودار او[۱۰] در چدآتما چگونه است؟ و چدآتما خود هم دیده می‌شود یانه؟ بشست فرمود که آکاش از غایت لطافت دیده نمی‌شود[۱۱]. چد آتما که صد هزار بار لطیف‌تر از اوست[۱۲] چگونه بنماید؟ و چون کائنات در تعین غیر چدآتما است، پس اینهمه نقشهای[۱۳] نامتناهی که دیده می‌شود صورت کائنات است که در آئینهٔ چدآتما می‌نماید؛ وچدآتما خود دیده نمی‌شود، چنانچه صورت در آئینه می‌نماید و آئینه دیده نمی‌شود؛ و نسبت نمود کائنات در او نسبت نمود موج است در دریا[۱۴]. ای رام‌چندر، نمود کائنات با توابع و لواحق آن[۱۵] در حق بنور حق است، چنانچه نمود صورت در آئینه بصفا و[۱۶] روشنی آئینه است. پس متوسط میان دانائی[۱۷] و نادانی می‌داند که حق را دیده است و خطا کرده؛ بلکه[۱۸] آنچه دیده است صورت کائنات است که در[۱۹] حق بنور حق دیده و بس.

ای رام‌چندر، طریق[۲۰] ارشاد اینست که حقیقت کار اول مرتبه بشاگرد نباید گفت، والا راه دوزخ باو نمودن[۲۱] است؛ بلکه اول[۲۲] خواندن شاستر

---

(۱) ن: نتوان (۲) ن: شده؛ ساکن (۳) س: نتوان (۴) س، ن: کارهای (۵) ن، چ: باو (٦) ن، س: هست (هم) نمیتوان (نتوان) (۷) س، ن: که آثار بزرگ و طریق معرفت مرتب (۸) ن: برهمن همه دان (۹) س: چدآتما ست (۱۰) چ: نمودار در (۱۱) چ، س: نمی‌نماید (۱۲) ن: از و لطیف تر است (۱۳) س: این نفس (۱۴) س، ن: در (و) نسبت نمود امواج است در دریا (ی)؛ چ: در دریا که از دریا بهم میرسد و دروی می‌ماند. (۱۵) س، ن: آن خصوص ادراک حواس (۱٦) ن: بصفائی (۱۷) ن: بمیان راهی خرد (۱۸) س: بلک (۱۹) ن: که حق (۲۰) ن: طریق و (۲۱) س، ن: برو مفتوح ساختن (۲۲) س، ن: است. اولا

و[1] سلوک معرفت و معاملت[2] باید فرمود. ارشاد سر حقیقت شایسته نیست، الا بعد آزمایش[3] تمام.

رام‌چندر گفت[4]: ای استاد، سخنان شما، که مثل دریای شیر پاک و لطیف[5] است، مرا بکلی از خواب غفلت بیدار کرد و[6] حقیقت را خوب[7] فهمیدم. اما گاهی دانا می‌باشم و گاهی نادان می‌شوم[8]؛ سبب آن چیست؟ حق[9] که پرکاش سروپ است[10] یعنی عین نور همیشه ظاهر و هویدا است؛ چرا گاه گاهی[11] از نظر طالب پنهان[12] می‌شود؟ این حقیقت را باز خاطر نشین من[13] بکنید. بششت فرمود که[14] هر گاه معرفت تو بکمال خواهد رسید و وسعت خواهد یافت، این حقیقت خود بخود بر تو مکشوف خواهد گردید[15]. تحقیق سخن این است که[16] سه قسم اهنکار که[17] سابق شرح یافت هر سه داخل اودیا است، یعنی جهل و نادانی؛ و هر قسم پیشین را قسم پسین[18] دور می‌کند و علاج اوست، اول را دوم و دوم را سوم؛ و قسم سوم[19] که اکمل اقسام[20] گفته شد عبارت[21] از این است که بداند که من عین برهم ام. این معنی را[22] چون خوب بفهمی[23] از مغایرت خبر می‌دهد، زیرا که در عبارت "من عین برهم ام"، دو گانگی لازم می‌آید. پس در این حال جذبهٔ الٰهی می‌باید که این اودیای سوم را[24] هم برطرف سازد و[25] من را از میان

---

(۱) س، ن: است اولا خواندن شاستر و (۲) چ: سلوک و معاملت؛ س: معرفت معاملت (۳) س، ن: امتحان (۴) چ: پرسید که (۵) س: صاف (۶) س، ن: کرده حقیقت (۷) س، ن: حقیقت کماهی (را) فهمیدم. (۸) س، ن: اما چهرهٔ دانائی من گاهی می‌نماید گاهی در حجاب نادانی پنهان میگردد (۹) س: و حق (۱۰) ن: سروپ یعنی (۱۱) ن: چرا از (۱۲) س، ن: مخفی (و) مستور (۱۳) ن: بخاطر نشین بکنید. (۱۴) س، ن: که سخنان ما درین باب از اول تا آخر یکی است و سخن همان است که روز اول بتو گفته‌ایم. (۱۵) ن: خواهد شد؛ چ: خواهد گردید و (۱۶) ن، س: است سه (۱۷) چ: اهنکار سابق؛ ن: قسم که اهنکار (۱۸) ن، س: و هر (سه) قسم پیش (ین) را بعد او (۱۹) چ: سوم قسم (۲۰) ن: کاملترین قسمها (۲۱) چ: و عبارت (۲۲) س، چ: اینمعنی هم چون (۲۳) ن: فهمیدی (۲۴) س: که قسم سویم هم (۲۵) ن: که اودیا قسم نیز بر طرف خواهد شد من

بر دارد[۱] ؛ تنها[۲] برهم ماند و بس[۳] ؛ از عارف و معروف و[۴] معرفت نشانی نماند و حق را جز حق نشناسد .

ای رام‌چندر، دو قسم اودیا یعنی اول و ثانی از تو دور شده[۵]، و قسم سوم در تو مانده است[۶] ؛ و چون در این قسم هم اثری از غفلت باقی است ، گاه گاهی مطلوب حقیقی از تو رو می‌پوشد[۷]. هر گاه آن جذبهٔ الٰهی جلوه‌گر خواهد شد، دیگر حجاب و پرده درمیان نخواهد ماند . اگر گویند[۸] اودیا را به اودیا چون علاج می‌توان کرد؟ و هر دو از یک جنس اند، و علاج هر مرض[۹] جز بضد نمی‌شود ؛ گویم[۱۰] علاج ضد بضد مخصوص مرضهای ظاهریست ؛ و این‌معنی در امراض[۱۱] باطن شرط نیست . و[۱۲] امثال این معنی[۱۳] بسیار است، چنانکه[۱۴] سلاح را بسلاح دفع می‌کنند[۱۵] و جامهٔ خاک آلوده را بشورهٔ خاک[۱۶] می‌شویند و زهر[۱۷] را بزهر دیگر[۱۸] علاج می‌کنند[۱۹] و خار درپا خلیده را بخار بر می‌آرند[۲۰] و الماس را بالماس می‌تراشند .

ای رام‌چندر، هر سخن که ما با تو درمیان می‌آریم بالفعل باعتقاد درست آنرا[۲۱] فرا گیر[۲۲] و بموجب آن عمل کن و[۲۳] بطلب دلیل و برهان مقید مشو[۲۴]، که فهمیدن دلیل هم وقتی می‌خواهد . هر گاه آئینهٔ ضمیر تو جلا خواهد یافت، دلیل و مدلول[۲۵] هر دو باهم بر تو ظاهر خواهد گردید[۲۶] .

---

(۱) ن : بردار ؛ س : بر آرد (۲) چ : انتها (۳) س ، ن : بس ، فرد :

یا الهی وا رهان ما را ز من   من چه افتاد است در دنیا ز من

(۴) ن : معروف معرفت (۵) چ : شده است (۶) ن ، س : مانده و (۷) س : روی پوشد . (۸) چ ، ن : گوئید (۹) چ : مرضی (۱۰) چ : گویم که (۱۱) ن ، چ : (را) در مرضهای (۱۲) س : نیست امثال (۱۳) س ، ن : معنی در امور عالم (اسباب) (۱۴) ن : چنانچه (۱۵) ن : میکنند و خار درپا خلیده را بخار می‌برآرند (۱۶) س : شوره می‌شویند (۱۷) چ : زهر مار (۱۸) س ، ن : بز هر علاج (۱۹) س : می‌کند (۲۰) س : می‌برآرند ؛ ن : علاج می‌کنند و الماس (۲۱) ن : بالفعل آنرا باعتقاد درست (۲۲) چ : فروگیر (۲۳) س ، ن : کن بطلب (۲۴) چ ، ن : مشو والا در ضایع نمودن وقت خود سعی می‌کنی (۲۵) ن ، چ : (و) هر گاه . . . یافت هم دلیل وهم مدلول (آنچه برای آن دلیل می‌آرند) (۲۶) س ، ن : مکشوف خواهد شد .

رام‌چندر گفت[1] که اودیا عبارت از نادانی محض است و آتما گیان سروپ، یعنی علم[2] بهم رسیدن اوّدیا در آتما، محل تعجب است؛ بفرمائید که این نادانی در آتما چطور بهمرسد[3]؟ بشست فرمود که این سوال از من[4] مکن[5]. ترا همین فکر باید کرد که اودیا چه طور[6] دور می‌شود؛ و مطلب همین[7] دور کردن اودیا است. ای رام‌چندر، کسی که اودیا داشته باشد، او را در این فکر نباید افتاد که حقیقت اودیا چیست و چه طور بهم می‌رسد؟ که اینها وقتی می‌خواهند؛ و وقت طالب صادق عزیزتر ازین است که به[8] این چیزها مشغول شود؛ بلکه[9] عملی و شغلی که از استاد گرفته باشد[10] بآن پردازد که لابدیست[11]؛ و علاج دور کردن اودیا نیز[12] همین است. ای[13] رام‌چندر، بر حقیقت هیچ چیز[14] در وقت گرفتاری بآن اطلاع ممکن[15] نیست، چنانچه هیچ کس در وقت خواب نمی‌داند[16] که من در خوابم یا آنچه می‌بینم در خواب می‌بینم. و علاج این وهم[17] در این وقت بدست هیچ کس نیست، چنانچه کسی در وقت خواب[18] قدرت ندارد که خود را بیدار سازد. پس حقیقت اودیا را بعد از[19] دور شدن اودیا خواهی فهمید؛ بالفعل این اندیشه کردن وقت خود را ضایع نمودن است[20].

ای رام‌چندر، چیتن سروپ، یعنی حق تعالی که عین دانائی است، وقتیکه[21] خواست که ببدنی[22] متعلق شود، خود را بصورت این[23] اراده مقید ساخت و[24] جیو آتما نام یافت؛ و چون این تعلق اندکی زیاده شد اهنکار

---

(۱) چ: پرسید (۲) س: یعنی بهمرسیدن (۳) ن: بهمرسیده (۴) س: سوال مکن (۵) چ: مکن و من نمی‌توانم جواب آن گفت. (۶) س: قسم (۷) س، ن: می‌شود و چه علاج دور (۸) ن، س: با (۹) س، ن: اشغال نماید بلکه (بلسک) (۱۰) س، ن: گرفته بآن (۱۱) چ: می‌باید بآن پردازد که ضروریست (۱۲) س، ن: و علاج (دور) کردن اودیا هم (۱۳) س: که ای سری (۱۴) چ: وهمی (۱۵) س، ن: ممکن (و) میسر (۱۶) س، ن: هیچ کسی (کس) در حالت خواب مطلع نمی‌شود (۱۷) چ: آن وهم؛ س، ن: هم (۱۸) س، ن: خواب قصد و (۱۹) س، ن: بعد دور (۲۰) س، ن: وقت ضایع نمودن (کردن) است؛ چ: بالفعل وقت خود را ضایع مکن. (۲۱) س: هر گاه (۲۲) ن: خواست ببدن (۲۳) ن: را باین (۲۴) س: ساخت جیو

بهم رسید؛ و چون تقید دیگر بر آن افزود، بودی نام یافت. و از سنکلپ من پنج گیان اندری که سامعه و لامسه و باصره و ذایقه و شامه باشند بظهور آمدند، و از سنکلپ گیان اندری[۱] پنج کرم اندری که گوینده و گیرنده و رونده و عضو بول و[۲] براز باشد[۳] و دیگر اعضاء و احشاء بهم رسیدند؛ و این مجموعه[۴] را بدن گویند. پس آتما این تقیدات را از خود پیدا کرده خود را بآن[۵] بسته است[۶]، چنانچه تخم درخت درخت را از خود بر آورده خود در[۷] درخت در می‌آید و در بند شاخها و برگها و گلها می‌افتد[۸]. ای رام‌چندر، این دل که از آتش غمها سوخته و اژدهای[۹] غصه او را فرو برده و موج دریای شهوتش غرق کرده و از غایت پریشانی پدر کلان خود[۱۰] را فراموش کرده است[۱۱]، او را مثل فیلی که در گل فرو رفته است[۱۲] خلاص کن که بکار تو خواهد آمد. و هر که در این حال عجز و بیچارگی[۱۳] بر او ترحم نکند[۱۴]، او دیویست بی‌مهر در صورت آدم.

رام‌چندر پرسید که چون اصل همه کائنات دل است و[۱۵] در این نسبت همه برابر اند، پس یکی از این میان برهما چون می‌شود؟ بشست فرمود که اول چیزی که از برهم آتما بهم رسید جیو آتما[۱۶] است. و برهم آتما[۱۷] عبارت از وجود[۱۸] مطلق است و جیو آتما روح؛ و روح باندک توجهی و[۱۹] تصرفی بصورت دل ظاهر گشت. و[۲۰] اول چیزی که از دل بهمرسید شبد است یعنی

---

(۱) چ : سنکلپ حواس (۲) چ، س : و عضو (۳) س : براز و (۴) چ : باشد و عضوهای ظاهری و باطنی بهم می‌رسیدند و این مجموع (۵) س : خود کرده خود را بسته (۶) ن : بسته؛ چ : است چنانچه کرم پیله تارهای ابریشم را از لعاب خود بر آورده خود را به آن می‌بندد. ای رام‌چندر چیتن سوروپ این قیود وهمی را از خود بر آورده خود را در و در آورده است (۷) ن، س : به (۸) س، ن : می‌شود (۹) چ : سوخته است و آرزوهای (۱۰) س : کلان را؛ چ : پریشانی خود (۱۱) ن : نموده است (۱۲) س : رفته خلاص (۱۳) س، چ : عجز بر (۱۴) س، ن : رحم نمی‌کند (۱۵) ن، س : مکنونات دل است در (۱۶) س : برهم بهمرسید جیو است. (۱۷) ن : و برهم عبارت (۱۸) چ : روح (۱۹) ن : توجهی تصرفی (۲۰) س : گشت. اول

آوازی که آنرا سامعه می‌شنود[۱]، و مادهٔ آکاش همان شبد است؛ و از ترکیب دل و[۲] آکاش اسپرش بظهور آمد[۳] که لامسه آنرا در می‌یابد، و مادهٔ باد همانست؛ و از ترکیب دل و آکاش و[۴] باد روپ پیدا شد که باصره آنرا در می‌یابد، و[۵] مادهٔ آتش همان است؛ و از ترکیب دل[۶] و آکاش و باد و آتش رس ظاهر گشت که ذایقه آنرا در می‌یابد[۷]، و مادهٔ آب همان است؛ و از ترکیب دل و آکاش و باد و آتش و آب گند صورت یافت که شامه آنرا در می‌یابد، و مادهٔ خاک همان است. شبد[۸] بمعنی آواز است و[۹] اسپرش چیزی که مساس کرده شود و[۱۰] روپ آنچه دیده شود و رس[۱۱] آنچه چشیده شود و گند آنچه بوئیده شود. پس در آکاش شبد است، و در باد شبد واسپرش[۱۲]، و در آتش شبد و اسپرش و روپ، و در آب شبد و اسپرش و روپ و رس، و در خاک شبد و اسپرش و روپ و[۱۳] رس و گند. و این عناصر پنجگانه بامادهای خود کمال آمیزش و اختلاط یافته مزاج خاص بهمرسانید و[۱۴] مثل شرارهٔ آتش بنظر درآمد؛ و این شراره[۱۵] بمدد اهنکار و بودی یعنی عقل و[۱۶] حواس قوت یافت، و مثل بیل که در وقت پختن کلان می‌شود ببالید[۱۷]، و درمیان دل[۱۸] نیلوفری انسان مثل زنبور سیاه[۱۹] قرار گرفت. و چون از اول نام برهما من شد، الحال هم با آنکه طی منازل نموده دل نام دارد؛ و[۲۰] دل صورت بدن را تصور کرده بتجلی جسمانی نمودار گشت، چنانچه طلا بهر[۲۱] قالبی که درآید[۲۲] بشکل قالب متشکل می‌شود[۲۳].

---

(۱) س : آواز و ماده (۲) ن : است. از ترکیب دل اکاش (۳) ن : می‌آید (۴) ن : آکاش باد (۵) چ : درمی‌یابد، ماده (۶) چ : از من و (۷) ن : آنرا می‌یابد؛ س : در می‌آید (۸) س : و شبد (۹) ن : است اسپرش (۱۰) س : شود روپ (۱۱) س : مس (۱۲) چ : پرس است (۱۳) ن : روپ رس (۱۴) س، ن : بهمرسانید مثل (۱۵) ن : در می‌آید و این بمدد (۱۶) ن : عقل حواس (۱۷) ن، چ : کلان شد (٥) (بیل میوه است مشهور) (۱۸) س، ن : گل (۱۹) س : مثل بونر؛ چ : برمر (۲۰) س، ن : و چون نام نخستین دل بود با انکه طی منازل نموده در زمانها او را دل گویند (و همان) (۲۱) چ : در هر (۲۲) س : در آمد (۲۳) چ : قالب می‌نماید و

اول ظهوری[۱] که بصورت عقل و علم و سرداری و سیل کارها و وقوف حرفها[۲] و کسبها آراسته شد برهما نام یافت. چون[۳] خلقت او باتمام رسید[۴] در این[۵] فکر افتاد که من برای چه مخلوق شده‌ام؟ و[۶] بکشف باطن دریافت که برهاهای سابق چه کرده بودند و صفتهای[۷] ایشان چه بود؟ پیروی ایشان نمود[۸] و تمام کائنات را بتفصیل و ترتیبی[۹] که باید از خلوتخانهٔ بطون به منصهٔ ظهور[۱۰] آورد و بجهت حفظ و[۱۱] نظام عالم و تکمیل مصالح و اصلاح مفاسد و ترتیب[۱۲] نفوس اعلی و ادنی[۱۳] و بستن راه ظلم و تعدی و جنگ و جدل و ریختن خونهای ناحق[۱۴] چهار کتاب آسانی بجهانیان رسانید؛ و مقرر کرد که علمای اولاد[۱۵] او سی و شش کتاب سمرت که مشتمل باشد بر اعمال و احکام هر روزه و شش شاستر که در آن عقاید و اصول دین[۱۶] باشد و هجده پوران که در آن ذکر حکایات و وقایع عالم و سایر کتب مفید تصنیف[۱۷] نمایند. پس ظاهر شد که دل بچندین ترکیب و ترتیبی که مذکور شد صورت و معنی برهما است؛ و عالم[۱۸] از سنکلپ او بهم رسیده[۱۹] و از فانی شدن سنکلپ فانی می‌شود، چنانچه از تمام شدن روغن روشنی چراغ فانی می گردد[۲۰].

ای رام‌چندر، نشان دانائی و فهمیدگی این است که لذات جسانی که دام عوام است[۲۱] ترا پابند نکند[۲۲]، و بر آنچه نداشته باشی حسرت نخوری[۲۳] و نگران[۲۴] نباشی، و بآنچه بیابی بشرط بی‌تعلقی خرسند باشی[۲۵]. دانا را

---

(۱) س ، ن : آدمی (۲) چ : کارها و دانستن پیشها و (۳) چ : و چون (۴) ن : شد تمام (۵) س ، ن : در فکر (۶) س ، ن : شده‌ام بکشف (۷) چ : بودند و صفهای (۸) س ، ن : در پی اقتدا و پیروی ایشان شد (۹) ن : بترتیبی (۱۰) چ : از بطون بظهور (۱۱) چ : بجهت نظام (۱۲) س : بترتیب (۱۳) چ : عالم و اصلاح فسادها و ترتیب نفسهای اعلی و ناقص (۱۴) س ، ن : ادنی و چهار (۱۵) ن : اولاد احقاد (۱۶) س : درم (۱۷) س ، ن : پران مبنی بر ذکر حکایات مرموز و حکم و وقایع سوانح عالم (علم) و سایر... تالیف (۱۸) س ، ن : است عالم (و علم) (۱۹) چ : بهم می‌رسد (۲۰) ن ، چ : می‌شود (۲۱) ن : اند (۲۲) س ، ن : نسازد (۲۳) س : نخواهی (۲۴) چ ، ن : گران (نگران) خاطر (۲۵) س ، ن : بی‌تعلق (ی) بنعم کنی ، رباعی (نظم) :

ای دل ببر از هر چه ترا پیوند است زیرا همه (که بر) جان تو فردا بند است
سوری طلب از عمر که سرمایهٔ عمر روزی چند است کس نداند چند است

وجود اسباب دنیا مانع شغل او نیست و بآن آلوده نمی‌گردد، چنانچه[١] برگ نیلوفر درمیان آب می‌باشد و بآن آمیزش ندارد. دریای عالم از باسنا پر است؛ هر که بر کشتی دانائی سوار شد[٢] از این دریا بسلامت[٣] گذشت؛ و آنکه سوار نشد[۴] غرق گشت. ای رام‌چندر مثال[۵] دانا و آفتاب یکی است، که هر دو پیوسته راه می‌روند و از جهت بی‌توشگی از راه باز نمی‌مانند و[٦] اگر در راه نعمتی پیش ایشان آید بآن متوجه نمی‌شوند[٧].

رام‌چندر پرسید[٨]: پیش ازین خلقت برهما را فرموده بودید[٩] که از ناف وشنو بظهور آمده و[١٠] بار دیگر فرمودید[١١] که از آکاش مخلوق شده و[١٢] اکاسج نام یافته و[١٣] الحال می‌فرمائید[١۴] که از دل پیدا شده؛ این اختلاف چه معنی دارد؟ بشست فرمود که آنچه ما در خلقت[١۵] برهما و مخلوقات[١٦] دیگر گفته‌ایم، امر مقرری نیست. حقیقت حال[١٧] این است که آفرینش برهما و سایر مخلوقات[١٨] چون مکرر واقع شده[١٩]، لازم نیست که بیک طریق باشد. هر بار که آفرینش نو شده است اختلافی در وضع و ترکیب[٢٠] عالم بظهور آمده، چنانچه گاهی آفرینش عالم از برهما شده و گاهی از مهادیو[٢١] و گاهی از وشنو[٢٢] و گاهی از نه پسر[٢٣] برهما که رکیشر بودند؛ و برهما گاهی از گل نیلوفر بهمرسیده و گاهی از آب و گاهی از برهماند که بشکل بیضهٔ مرغ است. و اول مخلوقات از عناصر گاهی آکاش است و گاهی باد و گاهی آتش و گاهی

---

(١) س، ن: چنانچه گل و (٢) ن، س: شده (٣) س: سلامت (۴) س، چ: و آنکه نشد؛ س: نشده (۵) چ: مسل (٦) ن: نمی‌مانند اگر (٧) چ: نمی‌شوند چنانچه در راه آفتاب صحر است. هر درخت میوه دار که آنرا نندن بن گویند اصلا دران جا توقف نمی‌کند و به آن نعمتها نمی‌پردازد. رام‌چندر از شنیدن این سخن بغایت خوش وقت شد و دل او آرام یافت و خاطر خود را به آنچه شنید و دانست آرام داد. (٨) چ، ن: پرسید که (٩) چ: فرمودند (١٠) چ: آمده است؛ باردیگر (١١) ن: فرمودند؛ س: دیگر که (١٢) س، ن: شده اکاسج (١٣) چ: یافته؛ الحال (١۴) س: میفرمایند (١۵) س، ن: حقیقت (١٦) ن: مخلوقات و مکنونات (١٧) س، ن: صورت این (١٨) س، ن: مخلوقات مکنونات (١٩) چ: شده است و می‌شود (٢٠) ن، چ: ترکیب و سبب (تربیت) (٢١) چ: از مهادیو شده و گاهی از برهما (٢٢) ن: بشن و گاهی از مهادیو (٢٣) ن: پسران

آب و گاهی[1] خاک ؛ و در زمین وقتی همه درخت بود[2]، یک وجب خالی نبود ؛ و گاهی از آدمی پر بود و گاهی همه کوه بوده است ؛ و وقتی تمام زمین از طلا بود . حاصل سخن آنکه اصل عالم قدیم است و ادوار جگها[3] پی[4] در پی می‌آید، و چیزی نیست در این عالم که توان[5] گفت اول مخلوقات است[6]. هر مخلوقی بحسب تکرار اوضاع و ادوار[7] مکرر بظهور می‌آید[8] ؛ و در کندپرلی که قیامت صغری باشد لازم نیست که همه اشیاء بعینه موجود گردد ؛ و در مهاپرلی که قیامت کبری است[9] برهماند تازه می‌شود ؛ هر چیز در هر وقت چنانکه در دور پیش بوده باز بعینه[10] ظاهر خواهد شد. در این باب حکایتی[11] گفته می‌آید[12]، بشنو.

حکایت[13]

در ملک مگد بیابانی است که درختان سایه‌دار و مرغان خوش آواز بسیار دارد[14]. در آنجا داسر نام، پسر سرلوما، که[15] از رکیشران مشهور آن زمان بود سکونت داشت. پدر و پسر جگها در آن بیابان عبادت کردند[16]. اتفاقا پدر او ودیعت حیات سپرد و[17] داسر از فوت پدر گریه و زاری و جزع[18] و بی‌قراری از حد گذرانید. در این اثناء زنی از صف[19] دیوها که آنرا بن دیوتا گویند و در صحرا می‌باشند[20] نزد داسر آمد و خود را نمایان نکرده سخن

---

(۱) چ ، ن : آتش و گاهی خاک (۲) ن : همه وقتی درخت بودند (۳) چ : است دورهای و یک‌ها (۴) س : جگها در پی (۵) ن : میتوان (۶) س : اوقاتست ؛ چ : است و (۷) چ : تکرار و ضعها و دورها (۸) ن ، س : می‌یاب (ن) د (۹) چ : است و (۱۰) س ، ن : بعینه هر چیز . . چنانچه پیش باز ظاهر (۱۱) ن : حکایت (۱۲) چ : اکنون حکایت داسر دبو برهمن (۱۳) چ ندارد : حکایت (۱۴) س ، ن : است پر از اشجار (درختان) . . . آواز. در (۱۵) چ : سر لوما رشی (۱۶) س ، ن : کرده بودند (۱۷) چ : سپرد . داسر (۱۸) س ، ن : داسر (بعد فوت پدر) مدت (ی) در از (در) گریه وزاری و بیقراری (۱۹) ن : صفت (۲۰) چ : و در بیابان می‌باشند و محافظت هر قطعه زمینی از بیابان بیکی از آنها حواله است و بنظر در نمی‌آیند و گاهی خود را می‌نمایند

آغاز کرد[۱] که شما پندت و دانائید، از کیفیت بی‌ثباتی جهان و جهانیان[۲] چون غافلید؟ مثل[۳] نادانی که از حقیقت کار آگاهی[۴] ندارد گریه و فریاد می‌کنید؛ و[۵] نمی‌دانید که هر که در عالم آمده[۶] است چند روز در این دنیا بوده[۷] بعالم دیگر می‌رود، مثل آفتاب که[۸] طلوع می‌کند و[۹] چند ساعت[۱۰] خود را نموده بمغرب[۱۱] می‌رسد و پنهان می‌گردد. داسر از استماع سخن[۱۲] بن‌دیوتا فی الجمله تسکین یافت و خود را ضبط نموده از قید[۱۳] ماتم زدگی و فرورفتگی برآورد، و[۱۴] بعد از آن بدستور سابق بعبادت و مجاهده مشغول شد و سالها[۱۵] طریق سلوک بریاضت ظاهر و باطن معمور میداشت، و[۱۶] از حسن عمل و صفای باطن و عبادت[۱۷] لطافت و پاکیزگی[۱۸] بر طبیعت او غالب شد. گفت که روی زمین که جای کثافت و نجاست است لایق[۱۹] نشستن من نیست؛ چنان کنم که مثل مرغان بر سر شاخهای نازک[۲۰] درختان جا داشته باشم؛ و باین نیت[۲۱] پرستش آتش شروع نمود و گوشت پوست[۲۲] خود را پارچه پارچه می‌برید و در آتش می‌انداخت. بعد از مدتی روحانیت آتش صورت گرفته پیش او حاضر شد و گفت[۲۳]: ازین مشقت چه مطلب داری؟ اظهار کن که آنرا برای تو آماده سازم[۲۴]. گفت: می‌خواهم که بر شاخهای نازک درختان نشسته عبادت می‌کرده باشم. اگن دیوتا قوت پریدن[۲۵] باو کرامت کرد.

---

(۱) ن: نکرد... ساخت (۲) س: جهان چون (۳) چ: و مثل (۴) ن: آگهی (۵) س، چ: میکنید (میکند)؛ نمی‌دانید (۶) س، ن: نمیدان (ی) (که) هر که در عالم کون و فساد قدم نهاده (۷) س، ن: روز خود را در آئینه خیال نموده آخر الامر کسوت حجاب که آنرا موت گویند پوشیده (۸) س، ن: که از دایره افق (۹) چ: میکند چند (۱۰) س: ساعتی چند (۱۱) س: بنقطهٔ مغرب؛ ن: بر طبقه (۱۲) س: این سخن (۱۳) س، چ: از ماتم زدگی (۱۴) ن، چ: بر آورد و به (تقدیم و اسم) تجهیز و تکفین پدر (به) پرداخت. بعد؛ س: بر آورده بعد (۱۵) ن، چ: سالها این (۱۶) چ: بریاضت و طهارت میگذراند. از (۱۷) س: صفا عبادت کیفیت؛ چ: صفای عبادت (۱۸) ن: نظافت (۱۹) س، ن: شایسته (۲۰) س، ن: شاخهای درختان (۲۱) س، ن: باشم؛ باین نیت (عزم) (۲۲) چ: گوشت خود (۲۳) چ: گفت که (۲۴) چ: کنم (۲۵) چ: روحانیت آتش قوت پریدن که صفت مرغان است؛ س، ن: قوت و استعداد پریدن

بعد از آن داسر از درختهای کلان[۱] که بر کوههای بلند رسته بود[۲] مکان عالی اختیار نموده[۳] در آنجا نشست و انواع ریاضات و عبادات[۴] بسنکلپ دل بی‌غرض و مطلب بتقدیم رسانید. از[۵] برکت[۶] آن اعمال پسندیده خود بخود بی‌مرشد و استاد بمرتبهٔ معرفت رسید و[۷] باطن او[۸] نورانی گشت؛ و آن بن‌دیوتا که پیشتر در واقعهٔ پدر او بجهت نصیحت آمده بود[۹] بصورت خوب[۱۰] و لباس زیبا[۱۱] ظاهر شد. داسر پرسید[۱۲]: تو کیستی و چه مطلب داری؟ بن دیوتا[۱۳] جواب داد[۱۴]: مطلبی دارم که از همچو[۱۵] شما بزرگان می‌توان یافت. در این بیابان، که این درخت از نشستن شما زینت یافت[۱۶]، بن دیوتا منم و نگاه بانی[۱۷] این بیابان بعهدهٔ من است. روزی در موسم بسنت که وقت پرستش کام دیو است زنان[۱۸] هر سه لوک در نندن بن جمع شده بودند، همه اطفال در آغوش داشتند. من چون طفل نداشتم آتش غیرت مرا بسوخت[۱۹]. بنابر آن پیش شما آمده‌ام[۲۰]، پسری بمن عنایت کنید[۲۱]. اگر این آرزوی مرا نمی‌دهید، آتش می‌افروزم و خود را می‌سوزم[۲۲]. داسر سخن بن دیوتا را شنیده[۲۳] گل بدست او داد و گفت[۲۴]: بعد ماهی پسری خواهی زائید؛ اما[۲۵] چون تو پسر را از تامس یعنی شورش وخشم بهم رسانیدی، پسر[۲۶] عارف خواهد شد. بن دیوی[۲۷] در مدت یک ماه پسری[۲۸] زائید[۲۹] و به پرورش و تربیت او مقید گشت. چون[۳۰] پسر دوازده ساله شد، او را پیش داسر

---

(۱) س، ن: سر کشیده (۲) چ: بلند بود (۳) س: کرد، در (۴) س، ن: انواع اعمال حسنه (۵) چ: و از (۶) س، ن: برکات (۷) س، ن: رسیده باطن (۸) ن: او صفائی و (۹) چ: نصیحت و عزا پرسی آمده و خود را نموده بود؛ ن: بود باز آمد و؛ س: آمده بود باز آمده (۱۰) س، ن: جمیله (۱۱) چ: زیبا که مثل برگ گل نازک و لطیف بود (۱۲) چ: پرسید که (۱۳) س، ن: دیوی (۱۴) چ، س: داد که (۱۵) س، ن: مطالب دشوار (مطابی که حصول آن دشوار است) از امثال (۱۶) ن، چ: یافته (۱۷) س، ن: منم؛ حفظ و حراست (۱۸) س: دیوتان (۱۹) س: در آتش غیرت بسوختم؛ چ: سوخت (۲۰) چ: آمده‌ام. شما که قدرت طوبی دارید (۲۱) س، ن: فرمایند (۲۲) س: نمیدند خود را در آتش همی سوزم. (۲۳) س، ن: داشور مهربان شده (۲۴) چ: گفت که (۲۵) چ: و (۲۶) س: دیر؛ ن: و پر (۲۷) ن، چ: دیوتا (۲۸) س، ن: پسر (۲۹) چ: زائیده (۳۰) چ: و چون

آورد و گفت که این پسر[۱] از من و شما بهمرسیده. من او را در این مدت جمیع علوم تعلیم کرده‌ام، الحال نوبت شما است؛ امید وارم که او را طریق معرفت تلقین کنید. داسر جواب داد که این پسر من است؛ او را پیش من بگذار و برو؛ من او را تربیت خواهم کرد. بن دیوتا[۲] پسر را گذاشته رفت. داسر مدت دراز[۳] به تعلیم او پر داخت و در علم[۴] وید و[۵] ویدانت او را کامل ساخت.

بشست فرمود[۶]: من شبی[۷] نزدیک آن درخت که جای[۸] داسر بود رفتم، گفتگوئی که با پسر داشت شنیدم؛ می گفت که[۹] داستانی تازه از عالم حقیقت بتو[۱۰] می گویم، بگوش هوش بشنو.

حکایت[۱۱]

در جهان راجه‌ایست سوتت نام که در هر سه لوک نام آور است و راجه‌های عالم حکم او را مثل لعل و مروارید بر سر می گیرند. هیچ قوی بازو بقوت و[۱۲] همت و شجاعت حریف او نمی‌تواند شد. غلغلهٔ هیبت او از دیوتاها[۱۳] هوش و قرار می‌رباید و روح او باسه بدن متعلق است، اعلی و اوسط[۱۴] و ادنی. او[۱۵] در آکاش بهم می‌رسد و در آکاش می‌باشد و هم آنجا فانی[۱۶] می گردد. و در آکاش شهری آبادان کرده که چهارده کوچه دارد و در هر کوچه مالاهای مروارید افتاده است؛ و یک کوچهٔ او هفت حوض کلان دارد. و در عین شهر بیابانهاست و باغها و کوچه‌ها[۱۷] که عشرتگاه بادشاهان و دولتمندان است[۱۸]. و در بارگاه راجه دو مشعل روشن می‌شود[۱۹]، یکی

---

(۱) ن : این از (۲) س ، ن : داسر (۳) چ : درازی (۴) س ، ن : او اشتغال نمود و در فنون (۵) ن : بید بید انت (۶) چ : فرمود که (۷) چ : شبی دران بیابان گذشتم و (۸) س ، ن : مسکن (۹) ن : میگفت داستانی (۱۰) چ : حکایتی نمکین و داستانی تازه در حقیقت عالم بتو؛ س : با تو (۱۱) چ ندارد : حکایت (۱۲) چ ، س : بقوت همت (۱۳) چ : شد و شکوه او در حوصله اندر و وشنو و مهادیو نمی‌گنجد و شان او از بادشاهان بزرگ (۱۴) چ : میانه (۱۵) ن : و او (۱۶) چ : پنهان (۱۷) چ : کوههای (۱۸) س ، ن : کوچه‌ها ست عشرتگاه دولتمندان. (۱۹) ن : کنند؛ چ : می کند

گرم و دیگری[۱] سرد. و خانه‌های شهر همه[۲] حرکت می‌نمایند[۳]؛ و در هر خانه چوب سفید بکار رفته[۴]؛ و پنج چراغ در هر خانه روشن است. و نیز هر خانه نه در دارد و دریچه‌های بیشمار[۵]؛ و هر خانه را نگاه بانی متعین است که از روشنی گیان معدوم می‌شود[۶]. و راجه بهمراهی[۷] نگاهبانان در این خانه‌ها سیر می‌کند؛ و در هر خانه که از سیر کاهلی و[۸] ماندگی بهم می‌رساند او را گذاشته می‌رود. و گاهی اراده می‌کند که در خانهٔ ناساخته در آید؛ بمجرد این اراده خانه تیار می‌شود.

پسر پرسید[۹]: صفت راجه سوتت و شهر او که باین تفصیل بیان کردید[۱۰]، حقیقت او را واضح‌تر بگوئید. داسر گفت[۱۱]: اول جنبشی که در چداکاش خود بخود بهم رسید[۱۲] ویدانتیان او را سنکلپ می‌نامند. راجه سوتت همان است و ظهور او مادهٔ ظهور[۱۳] عالم است و فنای او سبب فنای عالم. وشنو و مهادیو و ایندر ذرات آن آفتاب اند؛ و او به نیم ارادهٔ خود که من برهما شوم برهما می‌شود؛ و شهر او بر هماند است. و سه بدن راجه یکی ستوگن دوم رجوگن سوم تموگن نام دارد[۱۴]. ستوگن صفت ابقا است که مظهر خاص آن وشنو است؛ و رجوگن صفت ایجاد است که مظهر آن برهما است؛ و تموگن صفت افنا است، و[۱۵] مظهر آن مهادیو است. و چهارده کوچهٔ[۱۶] شهر چهارده لوک است یعنی چهارده ملک. هفت لوک پائین را اتل، بتل، سوتل، تلاتل، رساتل و پاتال[۱۷] نام کرده اند؛ و یک لوک

---

(۱) چ: گرم دوم؛ س: یکی (۲) ن: شهر حرکت (۳) چ: میکند و بعض خانه‌ها بالاست و بعضی پائین و بعضی درمیان (۴) چ: رفته و چوب‌ها را در گل گرفته اند (۵) چ: دریچها آنقدر که بشمار در نه آید (۶) س، ن: محافظی معین است که از روشنی می‌ترسد (می‌رسد). (۷) س، ن: برقافت (۸) س، ن: از (سیر) ماندگی (۹) چ، ن: پسر (داسر از پدر) پرسید که (۱۰) س: کردند (۱۱) چ: گفت که (۱۲) چ: بهم می‌رسد (۱۳) س، ن: حدوث او مادهٔ حدوث (۱۴) س: دارند (۱۵) ن، س: که (مظهر) آن (۱۶) س، ن: و کوچه‌ها شهر (۱۷) چ: رساتل پاتال؛ س: مهاپل و رتل و بتل و ستل و پتال و ملاتل و ساتل نام؛ ن: مهاتل اتل... تلاتل و رساتل نام

میانه را بولوک می‌گویند؛ و شش لوک بالا را انترکش، سور لوک، مهر لوک، جن لوک، تپو لوک، ست لوک می‌نامند[۱]. مالاهای مروارید[۲] دریاها[۳] و نهرهاست که در چهارده لوک جاری است، و هفت حوض[۴] دریای محیط[۵]. و کوههائی که عشرتگاه ملوک گفتم[۶]، کوه کیلاش و سمیر و امثال اینها است[۷]؛ و دو مشعل گرم و سرد آفتاب و ماه[۸]؛ و خانه‌های متحرک ابدان و اجسام جهانیان[۹]؛ و چوب[۱۰] سفید استخوان[۱۱]؛ و پنج چراغ هر خانه حواس پنجگانه[۱۲]؛ و نه در دو سوراخ چشم و دو گوش و دو بینی و دهن و راه بول و براز؛ و نگاهبان[۱۳] هر خانه اهنکار[۱۴]؛ و ارادهٔ در آمدن در خانه ناساخته ارادهٔ تعلق گرفتن ببدن نواست. ای پسر، چون این بنا[۱۵] کردهٔ سنکلپ است، اگر بفکر[۱۶] درست سنکلپ را دور سازی، همه شهر خراب و نابود می‌شود. ای پسر، اگر صد هزار سال، خواه در زمین خواه[۱۷] در سورگ و پاتال، عبادت و مجاهده کنی، تا ذره‌ای از سنکلپ در تو باقی است، بهره‌ای از رستگاری نخواهی یافت.

پسر پرسید که سنکلپ چطور بهم می‌رسد[۱۸] و چطور زیاده می‌شود و بچه تدبیر فانی می‌گردد؟ داسر گفت که نیم نگاه چیتن‌سروپ تخم سنکلپ است؛ و چون آن تخم سبز شد، چت نام یافت؛ و چون درخت کلان شد سنکلپ

---

(۱) س: پتر لوک ست لوک نامند؛ ن: انترج و سر لوک و مهر لوک و جن لوک پتر لوک و ست لوک نامند؛ چ: تپو لوک ست لوک می‌نامند و (۲) چ: مروارید که گفته شد (۳) ن، چ: دریاها ست (۴) چ: حوض و هفت (۵) چ: محیط است (۶) س، ن: محیط و بیابان و باغهای عشرتگاه ملوک (دولتمندان) (۷) چ: انست (۸) چ: ماه است؛ س، ن: ماهتاب (۹) چ: بدنهای جهانیان و بالا و میانه و پائین دیوتاها و آدمیان و حیوانات اند (۱۰) س: چوبها (۱۱) چ: سفید در گل گرفته استخوانها است درمیان گوشت؛ ن: آدمیان و حیوانات (۱۲) چ: پنجگانه است (۱۳) س، ن: براز؛ محافظ (۱۴) چ: اهنکار است (۱۵) س: چون شهر تیار (۱۶) س، ن: بقوت فکر (۱۷) چ: زمین و خواه (۱۸) س: بچه طور بهم می‌رسد؛ ن: بهمرسید

تمام[1] همان است. سنکلپ[2] خود خرد می‌شود و خود کلان می گردد و خود بخود فنا و زوال می‌پذیرد[3].

بشست فرمود که سخنان پدر و پسر را شنیده بسیار خوش وقت شدم[4]. ای رام‌چندر، در جهانیان دو کمال ذاتی مشهور است: یکی کرتا بودن، که هر گونه کاری و صنعتی که اراده کند باندک توجهه صورت پذیرد[5]؛ دوم اکرتا بودن، که هیچ کار از او[6] نیاید[7]. از این هر دو کمال، هر کدام[8] که ترا خوش آید مبارک است. اگر کرتا می‌شوی، معلوم می‌شود که تو عین حقی که عالم را آفریده ای؛ و اگر اکرتا می‌شوی، معلوم می‌شود که ترا در ذات مقدس الٰهی فنای کلی حاصل شده است. برهر تقدیر تو نور پاکی که[9] عقل اهل عالم را بدرک[10] حقیقت تو اصلا راه نیست. کمال اول مرتبهٔ الوهیت است و کمال دوم حقیقت ذات بحت.

ای رام‌چندر، کسیکه بوصال روح خود لذت یافته است، لذتهای عالم نزد او بی‌مزه و ناخوش[11] است؛ مثل کسی که با زن صاحب جمال خوش طبع اراده و[12] فهم صحبت می‌دارد، مصاحبت زن بد رو و بی‌شعور[13] یقین که مکروه طبع او خواهد بود. ای رام‌چندر کسی که از عقل بهرهٔ وافر[14] دارد، هر طرف که نگاه می کند جز فرزندان پنج عنصر[15] هیچ چیز نمی‌بیند؛ و همه

---

(۱) ن: نام (۲) ن، چ: و سنکلپ (۳) س، ن: می‌پزیرد، رباعی (قطعه):

در هستی وهمی که تو (تو که) هستی بغلط	زان از می جهل و شرک مستی بغلط
نشنا خته قدر و قیمت (و) همت خود	با مطلب سهل و هیچ پستی بغلط

(۴) چ: شدم و پیش آنها رفتم؛ مرا تواضع کردند و جا دادند. تمام شب با هم صحبت داشتیم؛ وقت صبح از ایشان رخصت گرفته بجهت غسل گنگ رفتم. (۵) س، ن: صفتی که اراده باندک توجه انصرام رساند (۶) ن: از و هیچ کار (۷) س، چ: نه آید (۸) ن: کمال که (۹) س: پاکی عقل (۱۰) چ، ن: در ادراک (۱۱) س، ن: لذات محسوسات نزد او بی‌مزه و ناگوار است (۱۲) چ، س: اراده فهم (۱۳) ن: و شعور (۱۴) چ: تمام (۱۵) س: هیچ عناصر

در طبیعت مثل یکدیگر اند. طبع درست آن کس را آگاه می‌سازد که تا چند باین چیزهای مکرر بی‌مزه گرفتار باشی؟ هیچ چیز تازه درمیان نیست که دانا از آن لذت یابد[1].

ای رام‌چندر، کچ، پسر بر هسپتی، چون از مراقبه بیدار شد، اشلوکی خواند؛ مضمونش این است[2]: کجا بروم[3] و چه کنم[4]؟ چه چیز بگیرم[5] و چه چیز بگذارم؟ همه عالم درون و برون[6] از من پراست[7]. پس چه طلب کنم که همه چیز دارم[8] و همه لازم حقیقت من است[9]؛ از چه بگریزم[10] و از حقیقت خود چگونه بر آیم؟

بششت فرمود: ای رام‌چندر[11]، گفتگوی کچ از روی ذوق و شوق بود، نه از راه[12] وحشت و نفرت، که عارف پیوسته خوش وقت است و[13] شکفتگی لازم طبیعت[14] اوست؛ و[15] روز شادی و شب غم یکسان است[16]، چنانچه

---

(۱) س، ن: یکدیگر اند. فطرت سلیم او را آگاه می‌کند که تا چند دامن همت را باستعمال (باشغال) این مکروهات بی‌مزه آلوده میکرده باشی. هیچ چیز تازه درین میان نیست که دانا را محل تنعم و التذاذ باشد، رباعی (نظم):

گیتی و (ز) فنا چیست در آبی نمکی	در بی‌مزگی چو در شراب (ی) نمکی
گر خود همه لذات جهان جمع کنی	چندان نبود که در کبابی نمکی

(۲) س، ن: است که (۳) ن: روم (۴) ن: چه کار کنم؛ چ: کنم و (۵) س: کنم و چه چیز بگذارم (۶) س: بیرون (۷) چ: است، مثل آب طوفان قیامت که همه کائنات را فرا گرفته باشد. (۸) س، ن: که تحصیل حاصل است (۹) چ: پس از (۱۰) س، ن: متنفر شوم (۱۱) س، ن: فرمود که این (۱۲) س، ن: از روی انبساط (طبیعت) بود نه از وحشت (۱۳) س، ن: است شکفتگی (۱۴) چ: لازم اوست (۱۵) چ، ن: در (۱۶) ن: است، قطعه:

از بادهٔ معرفت چو [شد] مست شرار	عارف که ندارد بسر و پائی کار
در کار ز کارهای عالم بیکار	آرام گرفته در بر وصل نگار

نیلوفری[1] که از طلا بسازند روز و شب شکفته است، و گل نیلوفر[2] شب نمی‌شکفد[3].

---

(۱) س ، ن : گل نیلوفر (۲) س ، ن : و نیلوفر ؛ چ : گل نیلوفر متعارف (۳) س ، ن : نمی‌شکفد ، رباعی :

خوش آنکه حجاب جسم (چشم) و جان پاره کند (کنید)
از فقر و فنا (ی) نیستی چاره کند (کنید)
از نشهٔ معرفت دو بینی و دوئی
در پر تو مهر گم چو (سد) سیاره کند (کنید)

؛ چ : نمی‌شگفد. تمام شد استتی پرکن بتوفیق الهی و در پرکن پنجم شروع افتاد.

آغاز پرکرن پنجم که آنرا اپشم پرکرن نامند[1]

ای رام‌چندر، مایا، یعنی خواهش آفریدن که باعث ظهور اوست، بدو[2] صفت رجوگن و تموگن کائنات را بعرصهٔ ظهور می‌آرد. ذرّه ذرّه کائنات باو قائم است، مثل خانه که بستون قائم است؛ و این همه[3] اودیا است یعنی اثر غفلت که عارف را ازو باید گذشت و[4] گذاشت. ای رام‌چندر[5]، الحال ترا چنین باید[6] که هر چه از اسباب و متاع دنیا با تست، در گذاشتن آن تعب و محنت[7] مکش که غیر تو نیست؛ و هر چه حاضر نداری، در طلب آن مکوش که از تو جدا نیست و[8] با تست. و بدان که[9] دولت معرفت بدو طریق بدست می‌آید: یکی بطریق متعارف که از راه ارشاد مرشد و خواندن[10] شاستر و کردار نیک حاصل می‌گردد[11]؛ دوم محض بعنایت الهی که بی‌سعی و تلاش کسی را نصیب شود، مثل میوه که از آسمان بر[12] زمین بیفتد و بی‌طلب[13] بدست کسی بیاید. در[14] این طریق اخیر حکایتی نقل می‌کنم، بگوش هوش بشنو.

حکایت[15]

راجه[16] جنک بدیهه نگری[17] در ایام بسنت بسیر باغی رفته بود؛ خدمتگاران خود را دور گذاشته خود تنها به تماشای سبزه و گل مشغول شد. اتفاقاً جمعی[18] از سدّان و کاملان در گوشهٔ باغ باهم گفتگو داشتند؛ سخنان آنها شنید و آنها را ندید. یکی می‌گفت: مردی با[19] زن نوجوان صاحب

---

(۱) س، چ: آغاز اپشم پرکرن پنجم (ای رام‌چندر) (۲) ن، س: اوست و اجتماع دو (۳) س، ن: چنانچه خانه (که)... و این اودیا (۴) س: و باید (۵) ن: گذشت. الحال (۶) چ: می‌باید (۷) س، ن: هر چه اسباب و امتعه است از گذاشتن آن تعب مکش (بکش) (۸) چ: نیست با (۹) چ: تست. ای رام‌چندر، دولت (۱۰) س، ن: مطالعهٔ (۱۱) ن: می‌شود (۱۲) چ: به (۱۳) س: مطلب (۱۴) ن، س: از (۱۵) چ ندارد: حکایت (۱۶) ن، چ: ای رام‌چندر، راجه (۱۷) س، ن بدیهی (۱۸) س، ن: جمع (۱۹) س، ن: مردی که بازن (بزن)؛ چ: مردی بزن

جمال[۱] تعلق خاطر بهم می‌رساند و مدتی در تحصیل وصال او[۲] دست و پا می‌زند[۳] و آخر الامر از وصالش بهره‌مند می گردد؛ لذت وصال آن زن معشوقه از لذت و سروری که من طالب آنم ذره‌ایست. سدّ دوم می گفت که[۴] بینش و بینا و دیده شده، این هر سه را با باسنای اینها گذاشته پرکاش و روشنی، که بینش ازینهاست و اصل و ماده همه او[۵]ست، من آنرا طلب می کنم. سدّ سوم می گفت[۶]: چیزی که میان هستی و نیستی است و در هر جانور است و نور آسمان و زمین و سائر کائنات اوست، من آنرا طلب می کنم. سدّ چهارم گفت[۷]: سکاری که رودر با او منضم است و اهنکاری که سر بالای اوست و آنرا اجپاگایتری گویند، ذات لطیفی که این اسم اعظم را در[۸] دیوتاها و دئیتان و آدمیان و حیوانات بی‌حرکت لب و زبان[۹] پیوسته می گوید و می‌شنود، من[۱۰] او را طلب می کنم. و از آمد و رفت نفس سوهن ظاهر می‌شود، یعنی او منم یعنی حق منم؛ و این ذکر همیشه و همه وقت در خواب و بیداری بی‌اختیار از هر جانداری صادر می گردد؛ و هر که این ذکر را بشنود و بفهمد عارف است، و آنکه نمی‌شنود نشنیدن او مانع این ذکر نیست. و چون در ابتدای حال حق پنهان است و سالک پیدا، نفس پائین که پنهان است اشارت بحق است و نفس بالا که ظاهر است عبارت از سالک است[۱۱]. بعد از دوام شغل و کثرت تکرار این ترکیب بر عکس[۱۲] می‌شود[۱۳]،

---

(۱) س: نوجوان تعلق (۲) ن: وصل آن (۳) چ: سعی می‌کند (۴) س، ن: که به
(۵) س: همه است (۶) چ: می‌گفت که (۷) چ: می‌گفت که (۸) س، ن: در مظهر
(۹) س: زبان و بی‌جنبش کام و دندان؛ ن: زبان و بی توسط کام (۱۰) ن: و من
(۱۱) س، ن: طلب می‌کنم. سکار (شکاری) حرف سین (ش) است با پیش (یعنی ضم) که لفظ سو (شو) بحصول می‌انجامد بر وزن او و هکاری (بوزن اوهنکار) حرفهاست چون سر (که) کنایت از سکونی است (سکونت) که بوی میم (نون) دارد بالای حرف (ها) واقع شود تنگ حاصل شود (شودهم حاصل گردد). این دو حرف بصفت مسطور یکی حاصل نفس پائین است و دوم حاصل نفس بالا و کلمه سو هم (شو هنگ) ازین ترکیب بهم می‌رسد. معنی‌اش این است که او منم (یعنی حق منم) و این ذکر دایما لا ینقطع (از منقطع) در کائنات جاری است. هر که بشنود بفهمد عارف است. (۱۲) ن: منعکس (۱۳) س، ن: می‌شود و

هن‌سو بهم می‌رسد و حق ظاهر می‌گردد و سالک پنهان[۱]؛ لهذا این شغل را هنس‌منتر هم می[۲]گویند. سد پنجم می‌گفت[۳] که دل خلوتخانهٔ[۴] الهی است؛ هر که صاحب این خانه را فراموش کرده بدیوتاها رجوع می‌نماید، مثل او چنان است که کوستب‌منی در خانه داشته باشد و[۵] در طلب خرمهره سرگردان شود[۶]. سد ششم می‌گفت[۷]: متاع دنیا، که بدست آوردن آن مشقت و خواری است[۸] و نگاه داشتن آن تفرقه و محنت و دور شدن[۹] آن تاسف و حسرت، هر که دل خود را باین طور بلا گرفتار سازد آدم نیست[۱۰]. سد هفتم می‌گفت که آرزوهای حواس همه مارها است؛ هر کدام ازینها سر بردارد[۱۱]، سرش باید کوفت. ازبنی آدم هر که این قدرت دارد[۱۲]، مرد تمام است و دیگران حیوانات[۱۳].

راجه جنک سخنان سدّان را شنیده مدهوش گشت؛ چون بحال آمد، بخانه رسیده و در خلوت نشسته[۱۴] گریه و زاری می‌کرد و می‌گفت[۱۵]: صد[۱۶] هزار افسوس که من در حوادث عالم مثل سنگهای سر راه سرگردان افتاده‌ام. در این زمان[۱۷] نامتناهی عمر من نه معلوم که چقدر باشد[۱۸]؟ و در این مدت اگر مطلبی[۱۹] بدست من نیفتد[۲۰]، وای بر من. بسلطنت و بزرگی[۲۱] دل بستن نفعی[۲۲] ندارد که در اینها بقا و ثبات نیست[۲۳]. آدمی را

---

(۱) ن: می‌رسد؛ لهذا (۲) ن: هم گویند (۳) ن: پنجم گفت (۴) چ: خلوت خاص (۵) ن: باشد در (۶) س: می‌شود (۷) چ: میگفت که (۸) چ: خواری و؛ س: مراتب دنیا که تحصیل آن تعب و مذلت است (۹) ن: رفتن (۱۰) چ: نیست، خراست (۱۱) س: بر آورد (۱۲) چ، س: صاحب این قدرت است (۱۳) س، ن: (و) ما بقی حشرات الارض (۱۴) چ: مدهوش شد و بترسید و از باغ برآمد و همراهان را وداع نموده داخل خانه شد و در گوشه خانه رفته؛ ن: مدهوش شد. وقتیکه بحال آمد در خانه رسیده در خلوت نشست (۱۵) چ: می‌گفت که (۱۶) ن: می‌کرد، می‌گفت هزار (۱۷) س، ن: عالم چنان سرگردان افتاده‌ام مانند سنگ راه که از رسیدن پای مردم بحرکت می‌درآید (می‌آیند). درین دهر (۱۸) چ: من معلوم که چه قدر است. (۱۹) س: مطلب (۲۰) ن: بیفتد (۲۱) چ: به راج و سلطنت و بزرگی و کلانی؛ س: بر سلطنت و بزرگی (۲۲) ن: نفاع (۲۳) چ: ندارد. درین میان چیزی که بقا و ثبات داشته باشد و دران عیب و نقصان نباشد نیست و انکه بزرگ‌تر و کلان‌تر است مثل برهما و دورو وغیر آن‌ها همه فانی خواهد شد.

در خرد سالی[۱] نادانی پریشان و[۲] هلاک[۳] می‌کند و در جوانی خواهش زنان[۴] و در پیری فرزندان. نمی‌دانم که وقت خوشی و راحت کدام است[۵]؟ هر چه هست می‌نماید، در پیشانی او داغ نیستی نهاده اند[۶]؛ پس بچه چیز دل توان بست؟ کسی[۷] که از چشم وا کردن او همه کائنات سه لوک در لحظه‌ای[۸] بوجود می‌آید و از چشم پوشیدن[۹] او قیامت قائم می‌شود، فانی می‌گردد[۱۰]، مادر چه حسابیم[۱۱]؟ دل که بیخ درخت اودیا و نادانی است، دزدیست پنهانی که نقد عمر را می‌دزدد؛ و اکنون من بیدار شدم و دانستم[۱۲] که این[۱۳] دزد کشتنی است. اگر اراده و تقدیر الهی[۱۴] است، او را می‌کشم. راجه جنک این سخنان را[۱۵] گفته خاموش گشت و[۱۶] حال او چنان شد که از احوال[۱۷] گذشته و آینده یاد نمی‌کرد.

ای رام‌چندر، راجه جنک طریق معرفت را بی‌مشقت و ریاضت از خود یافت[۱۸]؛ و در حقیقت دولت معرفت محض بصفای عقل و نور باطن یافته می‌شود؛ شرطهای دیگر مثل تربیت مرشد[۱۹] و ریاضت و جوگ[۲۰] بهانه ایست[۲۱]؛ همین تیزی فهم می‌باید و بس. اکثر اهل عالم بجهت تحصیل[۲۲] دنیا تدبیرها و تلاشها می‌کنند[۲۳]. کاشکی نصف این سعی و کوشش برای افزونی عقل بکنند[۲۴] که قصور[۲۵] عقل تخم غمها و المها است[۲۶]؛ و از عقل روشن

---

(۱) چ، س: خ (و) ردی (۲) ن: پریشان هلاک (۳) چ: پریشان می‌کند (۴) س: شهوت نفسانی؛ چ: جوانی زنان (۵) چ: است و کی است و؛ ن: کدام است و (٦) چ: می‌نماید عاقبت نیست خواهد شد و آنچه در صورت نیک می‌بینی اثر بدی درو پنهان است. (۷) س، ن: هر (۸) س، ن: کائنات از اعلی و اسفل (۹) س، ن: می‌آید (و) برهم نهادن (۱۰) چ: میگردد یعنی برهما (۱۱) س: جائیم (۱۲) ن: دانستم و بیدار شدم (۱۳) س: این نفس (۱۴) س، ن: اراده موافق تقدیر است (۱۵) س: سخنها را؛ ن: سخنان گفته (۱٦) ن: گشت حال (۱۷) س، ن: از گذشته (۱۸) چ: ریاضت یافت و از خود یافت نه از دیگری؛ س: ریاضت یافت (۱۹) س، ن: یافت به محض (و) صفای عقل و نور باطن و تربیت مرشد و ضبط اوقات (۲۰) چ: جوگ و دیان (۲۱) س: است (۲۲) ن، چ: حصول (۲۳) س: دنیا تلاشها میکند (۲۴) س: بکند (۲۵) ن: کمی (۲٦) ن: المها و؛ چ: است و خزانهٔ رنجها و محنتها

بهر مطلب می‌توان رسید. صاحب عقل کامل عیب حرص و هوا ندارد[۱]، مثل زره پوشی که هیچ سلاح در او کار نمی‌کند. هر[۲] که مرتبهٔ عالی[۳] می‌خواهد، می‌باید[۴] عقل خود را تیز و روشن[۵] سازد؛ چنانچه زراعت کننده‌ای که می‌خواهد از زمین خود حاصل بسیار[۶] بردارد، زمین را خوب اصلاح می‌کند.

ای رام‌چندر، تعلق خاطر بگرفتن گرفتنیها و گذاشتن گذاشتنیها عین گرفتاریست. کسی که دیدن برهم آتما نصیب او شده است، همه اشیاء[۷] پیش او یکسان است و همیشه حق در نظر او جلوه‌گر[۸]. او از امید و بیم و دلبستگی[۹] و رستگاری برآمده با همه دوستی و خوشی[۱۰] خاطر دارد؛ و[۱۱] می‌داند که من روح لطیف ابدی‌ام[۱۲]، با هیچ چیز مخالفت[۱۳] و بیگانگی ندارم[۱۴]. عارف در ایستادن و نشستن و راه رفتن و خواب[۱۵] و بیداری[۱۶] همه برهم می‌بیند، و می‌داند که عالم وهمی است و بس[۱۷]. ای رام‌چندر، دل بذات خود شعور و ادراک[۱۸] ندارد و بوسیلهٔ[۱۹] عقل به محسوسات متعلق می‌شود و لذت می‌گیرد؛ چنانچه روباه خود شکار نمی‌کند، از[۲۰] شکار شیر قوت می‌سازد[۲۱]. ای رام‌چندر، پیوسته در این فکر باش که من آکاش محیطم و از جملهٔ[۲۲] دیدنیها نیستم؛ اهنکار[۲۳] بگذار[۲۴] و فارغ بنشین.

---

(۱) س، ن: کامل را عیب حرص و هوا لاحق نمی‌شود (۲) چ: ای رام‌چندر هر (۳) س، ن: کلان (۴) ن: می‌باید که (۵) چ: روشن و تیز (۶) ن: بسیار حاصل (۷) چ: چیزها (۸) س، ن: نصیب شد همه اشیا ... (و) همیشه حق بر او جلوه‌گر (پر جلوه‌گر او)؛ چ: جلوه‌گر است و (۹) چ: و بستگی؛ ن: بیم بستگی (۱۰) س: خویشی (۱۱) س، ن: (می) دارد چه چه می‌داند (۱۲) چ: ام که (۱۳) چ، س: مخالف (۱۴) س، ن: ندارم، نظم:

شایسته کسیکه مغز بین شد | از شک خالی پر از یقین شد
پر دید (بردند) ز اصل خویش دانه (خانه) | خود را چو ندید در میانه

(۱۵) ن: خواب کردن (۱۶) س: بیکاری (۱۷) ن، س: است بی ماحصل (حاصل) (۱۸) ن: ادراک (۱۹) ن، س: ندارد، بوساطت (۲۰) ن: نمی‌کند شکار (۲۱) چ: قوتی. برای خود می‌گیرد. (۲۲) س، ن: (و) داخل (۲۳) چ: و اهنکار (۲۴) س، ن: بگذاشته

رام‌چندر پرسید که بدن با[۱] اهنکار قائم است[۲]؛ هر گاه اهنکار بگذارم، بدن چطور می‌ماند[۳]؟ بشست فرمود که بر طرف شدن اهنکار بدو طریق است: یکی در تصور و خیال، چنانکه[۴] کسی توهم می کند که تعلق بزن و فرزند و وطن[۵] و اسباب معیشت[۶] هرگاه بگذارم، زندگی من محال است. این وهم چون از خود دور کرد، اهنکار بر طرف شد؛ و[۷] با دور کردن این اهنکار بدن بحال می‌ماند. دوم در واقع[۸]، چنانکه بعد از حصول[۹] جیون موکت اراده کند که بمرتبهٔ بدیه موکت برسد و اهنکار مطلق نماند. در این صورت بدن هم نخواهد ماند، و این عین مطلب است.

ای رام‌چندر همه کائنات شون است، یعنی هیچ است[۱۰]. اگر گوئید[۱۱] که عالم را چون شون[۱۲] توان گفت که این مذهب سون بادیان است — سون بادی جمعی[۱۳] بود مذهب اند که می گویند نه حق در خارج وجود دارد و نه عالم — گویم که چندین الفاظ[۱۴] که اهل مذاهب[۱۵] در اصطلاح خود بر معانی[۱۶] مختلف[۱۷] اطلاق می کنند، مثل شون و پرکرتی و مایا و برهم و بگیان و ایشر و پورش و آتمان، ما در گفتگوی خود از همه حق اراده می کنیم[۱۸]. شون از آن گویم که اکار ندارد، یعنی شکل و رنگ ندارد؛ پرکرتی[۱۹] از آن

---

(۱) س، ن: گفت (که) بدن با اهنکار (باهنکار)؛ چ: که ای بزرگ بدن با (۲) چ: است چنانچه درخت به بیخ (۳) ن: می‌ماند چنانچه درخت به بیخ قایم است. بیخش که کنده شود درخت چون می‌ماند؟ (۴) ن: چنانچه (۵) س، ن: فرزند و خویش و آشنا (۶) س، چ: معیشت را (۷) س، ن: شد با (۸) س، ن: واقع (و) نفس الامر (۹) چ: حاصل شدن؛ ن: بعد حصول (۱۰) س، ن: مطلب است. ای رام‌چندر، اهنکار چهار صورت دارد: اول آنکه می‌گوید (که) من از مادر و پدر زائیده‌ام و این قدر کلان شده‌ام؛ دوم آنکه می‌گوید (که) من لطیفم و فانی شدن (ی) نیستم؛ سوم (آنکه می‌گوید) همه کائنات منم و هیچ چیز غیر من نیست؛ چهارم آنکه می‌گوید که من در (و) همه کائنات از همه چیز شوئیم یعنی خالی و منزه (خال) ام. قسم اول بنیاد غفلت و نادانی است و سه قسم اخیر (آخر) بمراتب لوازم موکت و رستگاری. (۱۱) س، ن: گویند (۱۲) ن: همه عالم را شون چون؛ چ: چون می‌توان (۱۳) س: جمع (۱۴) چ: الفاظ چندی (۱۵) چ: مذهبها (۱۶) چ: معنیهای (۱۷) ن: مختلفه (۱۸) ن: میکنم (۱۹) چ: و پرکرتی

گویم که بحواس ادراک کرده نمی‌شود[۱]؛ و مایا از آن گویم[۲] که صفت بهروپی دارد و خود را بصد هزار صورت می‌نماید؛ و برهم از آن گویم که هر چه بنظر در آید و[۳] بصورت عقلی و وهمی و خیالی مقید گردد، از آن بزرگ و برتر است؛ و بگیان از آن گویم که گیان سروپ است یعنی عین دانائی[۴]؛ و شیو از آن گویم که آنند سروپ است، یعنی عین سرور و[۵] خوشی؛ و پورش از آن گویم که پورن است، یعنی همه[۶] جا پراست؛ و ایشر از آن گویم که بر کائنات حاکم است[۷]؛ و آتما از آن گویم که لطیف است و بلطیف و کثیف محیط. حاصل جواب آنکه اگرچه لفظ شون مصطلح جماعتی است که مذهب ایشان باصطلاح ما که اهل حقیقتیم درست نمی‌آید، لیکن مراد ما[۸] از این لفظ معنی دیگر است، چنانچه لفظ پرکرتی و مایا و برهم و بگیان و شون و پرش و ایشان و آتما همه در اصطلاحات دیگر بر معنیهای دیگر اطلاق می‌یابد. نزد ما همه نامهای خداست، لیکن باعتبار مختلفه، چنانچه[۹] ذکر یافت[۱۰]. ارباب مذاهب، اگرچه[۱۱] در ظاهر هر کدام اصطلاح علیحده دارند[۱۲] و سخنان مخالف یکدیگر در کتابهای خود آورده اند، لیکن[۱۳] در حقیقت سخنان ایشان یکیست و همه بر حق و صواب اند؛ و راههای ایشان، اگرچه در ظاهر اختلاف دارد، اما همه را منزل یکیست[۱۴]:

رباعی[۱۵]

کافر گفتی تو[۱۶] از پی آزارم این حرف ترا راست همی[۱۷] پندارم
پستی و بلندی همه شد هموارم من مذهب هفتاد و دو ملت دارم

---

(۱) ن : نمی‌شود و مادهٔ خلقت عالم است (۲) س : پرکرتی ازان گویم که صفت بهروپی (۳) ن : در آید بصورت (۴) ن : دانائی است (۵) ن : سرور خوشی ؛ س : بگیان از آن گویم که آنند سروپ است یعنی عین سرور و خوشی (۶) س ، ن : که همه (همان) (۷) س : است و اصل راحتها اوست (۸) س ، ن : مراد ازین (۹) چ : چنانچه بتفصیل (۱۰) چ ، ن : یافت و در این جواب اشاره است بآنکه (۱۱) س : مذاهب که هرچند (۱۲) س ، ن : اصطلاحی دار (ن) د (۱۳) س : اما (۱۴) س ، چ : ایشان یکسیت و همه را منزل یکی . بعضی از محققان فرموده اند که در معرفت الهی مذهب بسیار است و مجموعهٔ مذاهب مذهب من است (۱۵) ن : نظم (۱۶) س : که (۱۷) س : همین ؛ چ : نمی

معنی[۱] کلام بشست آنکه[۲] جمعی به بن[۳] قائل اند، یعنی حق جداست و عالم جدا، و این مذهب نی‌یائیکان است؛ و[۴] طائفه‌ای به ابن[۵] اعتقاد دارند، یعنی حق و عالم یکی ست، و[۶] این مذهب بیدانتیان است؛ و قوسی بن ابن می‌گویند[۷]، یعنی حق بوجهی با عالم[۸] یکیست و بوجهی از او[۹] جدا، و این مذهب پاتنجلیان است. و[۱۰] در حقیقت حاصل هر سه مذهب یکیست و همه بیک معنی باز می‌گردد، چنانچه امواج در هرجا[۱۱] صورت علیحده دارد و همه بدریا واصل[۱۲] می‌شود[۱۳] و اصل همه[۱۴] دریاست.

ای رام‌چندر، از این تحقیقات[۱۵] ظاهر گشت که ترا هم از عالم[۱۶] جدا باید بود و هم با عالم یکی؛ پس کارهای عالم[۱۷] در ظاهر بکن و در باطن آلوده مباش[۱۸]. بتقاضای[۱۹] نسبت متعارف بگو[۲۰] که این پسر من است و این برادر من، و[۲۱] در حقیقت همه یکی بدان[۲۲]. و درین معنی حکایتی بتو می‌گویم، بشنو[۲۳].

---

(۱) چ : و همین است معنی (۲) چ : که (۳) ن : بید (۴) ن : است طایفه (۵) ن : ابید (۶) ن : یکسیت این (۷) ن : جمع بر بید ابید اعتقاد دارند ؛ س : به بیدابید قایل اند (۸) ن : باعالم بوجها (۹) س : بوجها جدا (۱۰) س ، ن : است در (۱۱) س ، ن : مکان (۱۲) ن : داخل (۱۳) س : میگردد (۱۴) س : همه یک (۱۵) چ : تحقیقات بر تو (۱۶) چ : از عالم هم (۱۷) س ، چ : عالم را (۱۸) س ، ن : باطن جدا بوده بآن همه (با انهمه) دل منه (۱۹) س : ظاهر بتقاضای ؛ چ : و بتقاضای (۲۰) چ : نسبتهای متعارف مگو (۲۱) ن : پسر و این برادر من ست در (۲۲) چ : در حقیقت بدان که همه پسر و برادر تواند بلکه عین تو ؛ س : بدان جوله

ایک هی لوهے سون سب جانئے جیسے آرسی اور تروار هووے
ایک هی بیج سون تیوں پرگت دیکو دل مول ولی گل خار هووے
بگیان گت سون دوند لیجئے کون بدی بیبک بچار هووے
سب ایک هی سون جوئی دیک چکے بهوجل کی سون پار هووے

(۲۳) چ : می‌گویم در جمودیپ

حکایت[١]

در جنبودیپ کوهی ست مندراچل[٢] نام که معدن لعل و یاقوت است[٣]. رکیشری دیرگ‌تپا نام[۴] در آنجا عبادت می کرد. او دو پسر داشت: یکی پون[۵]، دوم پاون. پون هم در سن کلان بود و هم در فضائل و کمالات[٦] بمقام معرفت[٧] رسیده؛ و پاون مرتبهٔ میانه[٨] داشت، فی الجمله از خواب غفلت بیدار شده و هنوز بکمال نرسیده بود[٩]. بر پدر اینها چون ضعف و پیری غالب شد[١٠]، باختیار خود تعلق جسمانی را گذاشت، چنانچه حمال بار خود را می‌اندازد[١١]؛ و روح او بصفا و لطافت بآ کاش[١٢] رفت. پسران از فوت‌پدر متالم شدند، خصوص پسر خرد که صاحب معرفت[١٣] نبود بیشتر[١۴] بغم و ماتم گرفتار گشت. پسر کلان[١۵] برادر خرد را تسکین و[١٦] تسلی داد و گفت که اگر آزردگی تو از راه[١٧] ترحم بر حال پدر است، پس[١٨] بیجاست، که پدر موکت یافت و بحق پیوست؛ و اگر به نسبت پدری بر او توجه می کنی، خود[١٩] چندین پدران تو فوت شده اند که شمار ندارد. بر کدام یکی از آنها[٢٠] ماتم خواهی کرد؟ چندین[٢١] مرتبه بفرزندی انواع مختلف متعین[٢٢] شده‌ای، و[٢٣] همه در نسبت پدری و مادری تو برابر اند. بر یکی توجه کردن و بر دیگران[٢۴] نکردن[٢۵] بی‌معنی ست. و اگر بحقیقت نظر کنی، تو ذات[٢٦] لطیفی؛ ترا به[٢٧]

---

(١) چ ندارد: حکایت؛ ن: حکایت که (٢) چ: مهندر (٣) چ: کان لعل و یاقوت است؛ س: دارد (۴) س: رکشیر در؛ چ: دیرگ‌تپا رکشیر نام (۵) چ: پون نام (٦) چ: کمالات و (٧) س، ن: موکت (٨) س، ن: بوسط (٩) ن: شده هنوز ...؛ چ: شده بود و ... نر سیده. بر (١٠) س، ن: نرسیده (بود). پدر اینها را چون ضعف و پیری غلبه کرد (١١) س، ن: بار از سر خود (به) اندازد (١٢) س، ن: در آکاش (١٣) ن، چ: گیانی (١۴) س: بنود بغم (١۵) س، ن: کلان بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین (١٦) ن: را تسلی (١٧) ن: از ترحم (١٨) چ: خود (١٩) س: پیوست و چندین (٢٠) چ: اینها؛ ن: کدام از آنها (٢١) ن، س: و چندین (٢٢) س، ن: مخالف متعلق (٢٣) ن: شده همه (٢۴) چ: دیگری (٢۵) س: نکردن ترجیح (٢٦) ن، چ: آ تمای (٢٧) چ، س: با

هیچ پدر و مادر نسبت نیست؛ این نسبتها همه[1] ببدن تعلق دارد. پاون از ارشاد و[2] نصیحت برادر کلان بمرتبهٔ معرفت رسید.

بشست فرمود[3]: ای رام‌چندر، جمیع نسبتهای ظاهر ببدن تعلق دارد؛ آتما را بهیچ چیز[4] نسبت نیست. غمها[5] و المها از حسرت بر گذشته و امید به[6] آینده می‌افزاید و از چشم پوشیدن[7] از اینها کم می‌شود؛ چنانکه آتش از هیزم زیاده می‌شود، و[8] اگر هیزم نباشد زود سرد و خاکستر می‌گردد. ای رام‌چندر، دل خود را فراخ کن. فراخ[9] کردن دل لذتی دارد[10] که لذت راجگی هر سه لوک و پرشدن خزائن[11] را هیچ نسبت بآن نیست[12]. با دل فراخ خانهٔ تنگ فراخ است و با دل تنگ جهان فراخ تنگ[13]. ای رام‌چندر، دل خالی از تعلقات جسمانی حوضی[14] است که در هوای سرد آبش صاف و لطیف می‌شود؛ و دل پر تعلق، اگرچه دریا باشد، آبش را گویا ستارهٔ سهیل تمام خورده است[15]. ماه تمام و[16] دریای شیر و بدن لچمی[17]، هر سه[18] را آن روشنی و صفا نیست که دل عارف را. ای رام‌چندر، چنانچه خوبی[19] ماه را ابر می‌پوشد و جامهٔ سفید را دست آلوده سیاه می‌کند، همچنین آرزو[20] و خواهش

---

(۱) س: نسبتها به بدن (۲) ن: ارشاد نصیحت (۳) س: فرمود که (۴) س، ن: جمیع (چنین) نسبتها به بدن متعلق است به آتما هیچ نسبت (۵) چ، ن: همه غمها (۶) س، ن: بر (۷) س، ن: می‌افزاید (و از) قطع نظر (۸) چ: می‌شود، اگر (۹) ن: و فراخ (۱۰) س: لذت فراخ ساختن دل بحدیست (۱۱) چ، ن: خزانه (از اشرفی) (۱۲) س: نمی‌تواند کرد (۱۳) س، ن: بادل فراخ خانه تنگ فراخ است، قطعه (نظم):

هشدار اگر نقد دو عالم دهی از کف	دست و دل و پیشانی و دامن نکنی تنگ
تنگی صفتی نیست که ارزد به تفاخر	در معرکهٔ کار بدشمن نکنی تنگ
وسعت مزه دارد همه گر دادن جان است	زنهار نفس را گه مردن نکنی تنگ

(۱۴) چ: تالاب (۱۵) س: تعلق دریائی باشد که آبش... میخورد؛ ن: اگرچه فرضا دریا شد آبش ستارهٔ سهیل بتمام می‌خورد. (۱۶) ن: ماده تمام دریای (۱۷) چ: ای رام‌چندر ماه... شیر و طلعت دولتمندان (۱۸) س: لچمن را (۱۹) س، ن: جوتی (۲۰) س، ن: شیطان آرزو

دل روشن را تیره و سیاه می کند[۱]. ای رام‌چندر، دل خود را مثل راجه بلی پاک و روشن کرده[۲] بمقام رستگاری واصل شو[۳]. رام‌چندر گفت[۴]: حکایت[۵] راجه بلی بیان فرمائید[۶].

حکایت[۷]

بشست فرمود که در ملک پاتال، از قوم دیت، بروچن بن پرلاد پسری داشت بلی نام. ده کرور[۸] سال راجگی نموده[۹] لذت نعمتهای[۱۰] هر سه لوک را دریافت؛ و از بسیاری عشق و عشرت چندین کرور سال[۱۱] ملول شد و گفت[۱۲]: حیف، اوقاتی که پیوسته در خوردن و نوشیدن[۱۳] صرف شود، خصوص پندت دانا را این کارها جز بضرورت[۱۴] نباید کرد. بنا بر آن فکر کرد[۱۵] که هیچ شغلی در دنیا نیست که باعث خلاصی از این شغلهای بیجاحاصل[۱۶] بوده باشد. بعد از فکر بسیاری[۱۷] بیاد او آمد که وقتی از پدر پرسیده بودم[۱۸]: چیزی که لذت و آلام دنیا را تمامی[۱۹] دهد کدام است؟ پدر گفت: در جهان ملکی است وسیع که زمین و آسمان و کوه و دریا و شهر

---

(۱) س، ن: تیره (و سیاه) می‌کند (می‌سازد)، قطعه:

دلا چه بستهٔ این خاکدان در گذرانی
ازین خطیره (خطره) برون پر که مرغ عالم جانی
تو یار (باز) جلوهٔ نازی (بازی) مقیم پردهٔ رازی
قرار گاه چه سازی درین نشیمن فانی
بحال خود نظر (ی) کن برون رو (و) سفر (ی) کن
ز جنس عالم صورت بمرغزار معانی

(۲) ن: نموده (۳) س، ن: برس (۴) ن: پرسید؛ چ: گفت که (۵) س، ن: قصه (۶) ن: فرمایند (۷) چ ندارد: حکایت (۸) س: لک (۹) چ، س: کرد و (۱۰) س، ن: لذات نعم (۱۱) س، ن: از تکرار تنعمات چندین مدت (۱۲) چ: گفت که (۱۳) چ: نوشیدن و رخت پوشیدن و محبت با زنان داشتن؛ ن: نوشیدن و لوک کردن (۱۴) س، ن: بضرور (۱۵) س، ن: نمود (۰) (۱۶) س: بی ماحاصل (۱۷) س، ن: بعد فکر بسیار (۱۸) چ: بودم که (۱۹) س: تمامیت

و بیابان و تیرت و معبد ندارد. در[1] آن ملک راجه‌ای است که بر همه کار[2] قدرت تمام دارد و همه کائنات را محیط است؛ و[3] او وزیری دارد که کارهای او را سر انجام می‌دهد و کارهائی که هیچکس نتواند کرد[4] می‌کند. و عجب[5] این است که آن وزیر هیچ نمی‌داند و بهیچ چیز لذت ندارد و هیچ کاری[6] برای خود نمی‌کند؛ هر چه می‌کند برای راجه می‌کند.

من[7] پرسیدم که آن ملک کجا است و بچه طریق بدست می‌آید و کیست که[8] آنرا بدست آورده راجگی می‌کند[9]؟ و ما که هر سه لوک را مسخر کرده‌ایم چرا آن ملک را تسخیر نکرده‌ایم[10]؟ و وزیر کدام است؟ پدر گفت که آن ملک موکت است، و راجهٔ آن ملک جیو[11] آتما است، و وزیر او دل است. جیو[12] آتما چون مالک آن شد، همه مراتب و کمالات بدست آورد و از همه غمها و المها[13] نجات یافت. و دل که وزیر اوست هیچکس از دیو و پری[14] و آدمی به لشکر و سپاه براو غالب نمی‌تواند شد، الا بحکمت و تدبیر. و تدبیر این معنی بسه طریق است: نادان را تدبیر این[15] است که اوقات خود[16] را چهار حصه کند، دو حصه صرف کار و بار دنیوی سازد[17] و یک حصه برای خواندن شاستر و یکی برای خدمت استاد مقرر کند[18]؛ و متوسط از جمله چهار حصه دو حصه برای خدمت استاد و یک حصه برای خواندن شاستر و یکی بکار[19] دنیا صرف کند[20]؛ و دانا از چهار حصه، دو حصه برای خواندن شاستر و یک حصه برای خدمت استاد و یکی برای گفتگو حقائق و معارف الٰهی مقرر نماید.

---

(۱) ن : و در (۲) ن : عالم (۳) س : است؛ او (۴) س، ن : کرد او (۵) س، ن : غرایب (٦) س، ن : کار (۷) س : میکند. پرسیدم؛ ن : و من (۸) ن : کیست آنرا (۹) چ : آورده است؛ ن : می‌نماید (۱۰) س، ن : این ملک را تسخر نکرده‌ایم؛ چ : آن راجه و آن ملک را مسخر نکرده‌ایم (۱۱) س، ن : ملک اتما (۱۲) چ : و جیو؛ س : است. آتما (۱۳) س، ن : آورد و (آورده) از غموم و الوم (۱۴) چ : دیت؛ س : پتر (۱۵) ن، س : آن (١٦) س : اوقات را (۱۷) س، ن : نماید (۱۸) س، ن : معین سازد (۱۹) ن : اوستاد و یکی برای کار (۲۰) س، ن : مصروف سازد

از[۱] بدست آوردن دل دو چیز حاصل می‌شود: یکی ترک عادات و مالوفات[۲]، دوم مشاهدهٔ پرم‌آتما؛ و[۳] این هر دو پرسپر بر یکدیگر موقوف است. هر که ترک لذات مالوفات[۴] کرد، بمشاهدهٔ پرم‌آتما رسید[۵]؛ و هر که بمشاهدهٔ پرم‌آتما سید، ترک مالوفات کرد[۶]. ای فرزند، بدست آوردن هر ملک طریق جدا دارد، و[۷] طریق بدست آوردن ملک موکت[۸] خدمت عارفان و[۹] دانایان است و خواندان شاستر و عمل بموجب احکام آن[۱۰] و ترک لذت[۱۱] و دوام شغل باطن[۱۲]. این همه مراتب بمشاهده و معرفت می‌رساند[۱۳].

راجه بلی چون نصیحت پدر را یاد کرد[۱۴]، دل او از لذات دنیوی سرد شد و[۱۵] آرام گرفت و گفت[۱۶]: شوکراچارج استاد خود را هم از این معنی بپرسم. ازین جهت مراقبه کرده شوکراچارج را حاضر ساخت و گفت[۱۷]: ای استاد، مرا[۱۸] قدرت نیست که گستاخ وار[۱۹] چیزی بپرسم؛ لیکن چون استادی بغیر از شما ندارم و مهربانی شما[۲۰] دربارهٔ خود بکمال[۲۱] می‌بینم، همین قدر می‌پرسم[۲۲] که من کیستم و شما کیستند و کائنات چه چیز است[۲۳]؟

---

(۱) چ: و از (۲) چ: عادتها و آنچه بآن الفت گرفته (۳) ن: پرم‌آتما؛ این (۴) س: ترک مالوفات؛ چ: ترک آنچه به آن الفت گرفته (۵) س، ن: فایز گشت (۶) چ: رسیده ترک الفتها کرد چنانچه ابر از دریا آب می‌گیرد و پر می‌شود؛ باز آب بدریا می‌دهد و او را پر می‌کند. (۷) س: فرزند طریق (۸) چ: ملک خدمت (۹) س: خدمت دانایان (۱۰) چ: خواندن کتب تصوف و عمل بموجب حکمهای آسمانی (۱۱) ن: لذات (۱۲) چ: باطن و (۱۳) س، ن: بمشاهده (و) معرفت خاص می‌رساند، رباعی:

باید طلب اندر ره دلدار درست	همت در کار باید ای یار درست
اخلاص درست صبر ناچار درست	زین چار درست گردد (ت) کار درست

(۱۴) ن: کرده (۱۵) س: شده آرام؛ ن: شد آرام (۱۶) چ: گفت که (۱۷) چ: ساخت و او را استقبال و تواضع کرد و جواهر و گلها نثار کرد و گفت؛ ن: حاضر شد؛ او را تواضع نمود و گفت؛ س: گفت که (۱۸) ن: ما را (۱۹) چ: که از شما چیزی (۲۰) س، ن: لیکن مهربانی شما که (۲۱) ن: بدرجهٔ کمال (۲۲) س، ن: می‌بینم عرض می‌کنم بفرمائید (۲۳) چ: که درمیان کاینات چه چیز است و بقای او تا کی است و از چه چیز بهمرسیده و من.. کیستند و اینهمه که می‌بینم چه چیز است؛ ن: چیز. شنکرا

شوکراچارج گفت که مرا در این وقت رفتن اندرلوک ضروریست[۱]؛ فرصت ندارم که جواب این مقدمه را[۲] بتفصیل خاطر نشان[۳] تو بکنم. یک سخن مختصر و مفید[۴] بتو می گویم که همه کائنات چیتن سروپ است، و از چیتن سروپ[۵] بهمرسیده و بباقی بودن او باقیست و بدوام او دوام دارد[۶]؛ سخن همین است و بس[۷]. شوکراچارج این سخن را گفته[۸] رفت؛ و از سخن[۹] او بلی را آرام[۱۰] تمام حاصل شد و دل او را صفا و لطافت[۱۱] و روشنی تمام رو نمود، چنانچه چراغ را بی‌مزاحمت باد و آسمان را[۱۲] در هوای سردرت[۱۳]. بعد از آن بلی در خانه‌ای[۱۴] که از بلور ساخته بود[۱۵] بعبادت مشغول شد. خدمتگاران[۱۶] مقرب او که در آنجا می‌رفتند او را از مراقبه بیدار نمی‌توانستند کرد؛ تا آنکه خود بیدار شد[۱۷] و از کائنات بی‌تعلق شده باز بدستور سابق[۱۸] بکار و بار راجگی پرداخت[۱۹].

بشست فرمود: ای رام‌چندر[۲۰]، تو هم مثل بلی دل خود را از کائنات جدا کرده همه کارهای راجگی را می کرده باش و هیچ حکمی از احکام شاستر معطل مگذار و[۲۱] بهیچ چیز آلوده مشو. ای رام‌چندر، پرلاد، پدر کلان[۲۲] بلی،

---

(۱) ن: ضرور تست (۲) ن: مقدمه بتفصیل (۳) س: نشین (۴) چ: مفید مختصر (۵) چ: می‌گویم؛ اگر فهم درست داری خواهی فهمید و اگر نداری هر قدر که بگویم هم نخواهی فهمید. و سخن این‌ست که در کاینات جز چیتن سروپ چیزی نیست و همه چیتن سروپ بهمرسیده؛ ن: چیتن بهمرسیده (۶) چ: دارد و من و تو همه کاینات جز چیتن سروپ چیزی دیگر نیستم؛ ن: بهمرسیده و بغیر از و هیچ چیز نیست (۷) چ: بس. حالا من می‌روم که هفت رشی انتظار من می‌کشند: مریچی، اتری، انگرا، پلهست، پله، کرتی، و ششت؛ و چند روز مرا در آن‌جا توقف خواهد بود (۸) س، ن: حرف گفته (۹) س، ن: فرموده (۱۰) ن: اطمینان (۱۱) س: صفائی و روشنی؛ ن: صفا و روشنی (۱۲) ن: چراغ بی‌زحمت باد و آکاش در (۱۳) س، ن: سرد، دوهره (بیت):

دوند اور چاه کی جانت ناهین بات   آتم درشن من ولی جیون دیپک نربات

(۱۴) چ: بالا خانه (۱۵) ن: بودند (۱۶) چ: و خدمتگاران (۱۷) س، ن: گشت (۱۸) س: شده بکار (۱۹) ن: بپرداخت (۲۰) س، ن: فرمود تو (۲۱) ن: باش، بهیچ (۲۲) س، ن: جد

پسر هرن کشپ، که راجهٔ[1] دیتان بود همین طور خود بخود بمرتبهٔ معرفت رسید. این حکایت را[2] هم بشنو.

حکایت[3]

پرلاد[4] اندیشه کرد که پدر و برادران پدر و تمام[5] قبیلهٔ من که[6] مثل کوه قوی هیکل بودند، همه را وشنو کشت. جنگهای عظیم میان وشنو و ایشان واقع شده بود، هیچکس از ایشان بر وشنو[7] غالب نشد. الحال من تنها که در زور از ایشان[8] کمترم چطور وشنو را مغلوب[9] توانم ساخت؟ صلاح کار[10] همین است که جز خدمت وشنو هیچ کار نکنم و چنان کنم که عین وشنو شوم[11]. باین عزم[12] عبادت وشنو شروع نمود. لشکر دیتان چون دید[13] که پادشاه ایشان مشغول عبادت وشنو شد[14]، همه طریق مخالفت[15] را گذاشته وشنو پرست گشتند[16]. این خبر چون[17] به دیوتاها رسید[18]، همه[19] جمع شده پیش وشنو رفتند و گفتند که شیاطین را بعبادت وشنو چه کار؟ مثل گلی که در[20] غیر موسم بشکفد، احتمال بدی دارد. وشنو جواب دادند که[21] پرلاد اگر وشنو شود آزرده نشوید. بد اگر نیک شود بسیار نیک است، چنانچه[22] نیک اگر بد شود بسیار بد است[23]. این بدن اخیر[24] پرلاد است؛ بعد از این ببدن دیگر تعلق نخواهد گرفت و بدیهه موکت خواهد

---

(۱) س، چ: راجه و سردار پدر کلان (۲) ن: حکایت هم (۳) چ ندارد: حکایت (۴) س، ن: پرلاد چون (۵) چ: پدر و عموها و عموزادها و تمام؛ س: پدر و قبیله (۶) س: که هریک (۷) س، ن: بودند، وشنو همه را کشتند. هیچکس از ایشان غالب (۸) چ: زور ایشان؛ س، ن: نشد در (از) زور از آنها (۹) چ: مغلوب می‌توانم (۱۰) س: مرا؛ چ: کار من (۱۱) س، چ: شوم؛ وشنو را یار و یاور خود سازم. (۱۲) س، ن: عزیمت (۱۳) چ: دیدند (۱۴) س: شده هر؛ ن: بشن همه (۱۵) س: مخالف (۱۶) س: شدند (۱۷) س، ن: (و) خبر به (۱۸) چ: رسید گفتند که هر گاه دیتان پرستش وشنو اختیار نمودند، شاید رفته رفته وشنو جانب آنها را بگیرند (۱۹) ن: رسیده جمع (۲۰) ن: که غیر (۲۱) س: گفت که؛ ن: فرمود پرلاد (۲۲) ن: است و اگر (۲۳) س: نشوید. بد اگر . . . و اگر نیک بد گردد بسیار بد. (۲۴) ن: آخر

شد[۱]. وشنو این سخن گفته دیوتاها را رخصت کردند که باکاش بروند؛ و خود در دریای شیر در آمده پنهان شدند[۲].

پرلاد عبادت و ریاضت بسیاری کرد[۳]. هنوز بمرتبهٔ معرفت نرسیده بود که وشنو با جمیع[۴] دیوتاها[۵] بعبادتخانهٔ او حاضر شدند. پرلاد وشنو را دیده بتعظیم برخاست و ثنا گفت که شما خانهٔ تاریک نادانی را چراغید و جمیع خوبیهای آسمان و زمین در شماست[۶]؛ برها از[۷] ناف شما برآمده. وشنو مدح و ثنای پرلاد را شنیده فرمودند[۸]: هر چه می‌خواهی از من بطلب که بعد از این ترا تعلق جسمانی نخواهد بود[۹]. پرلاد گفت[۱۰]: بخشندهٔ مرادات جهانیان شما اید؛ مطلبی که بهتر و بزرگتر از آن نباشد، بمن عنایت فرمائید[۱۱]. وشنو فرمودند که ترا علمی[۱۲] نصیب شود که باعث خلاصی تو گردد[۱۳]، و اثری از غفلت و نادانی در تو نماند. وشنو این سخن گفته بعالم دیگر[۱۴] رفتند. بعد از آن پرلاد در عالم تصور افتاد[۱۵] و گفت[۱۶]: من بدن و گوشت و پوست نیستم و حواس و قوی نیستم و[۱۷] آنچه حواس ادراک کند هم نیستم؛ محض آتما و چیتن سروپ و سرب بیاپکم، و بنور من آفتاب و ماه و همه ستارگان روشن اند[۱۸]؛ و بسیار کلان بودم؛ عجب، خود را خرد دانسته[۱۹] بودم؛ الحال بنور یقین دانستم که همه منم؛ پس نمسکار من مراست[۲۰].

---

(۱) ن: گرفت، بدیه موکت خواهد یافت. (۲) س، ن: سخن (ها) ... کردند. پرهلاد (۳) س، ن: نمود (۴) س، ن: با دیوتاها (۵) چ: دیوتاها و لکشمی (۶) س، ن: جمیع (جمع) تفایس آسمان و زمین را مخزن (۷) چ: برهما که کتاب آسمانی آورده است از نیلوفر (۸) س، ن: بشن فرمود (ند) (۹) س، ن: هر چه آرزو داری بطلب. پرلاد (۱۰) چ: گفت که (۱۱) ن: فرمایند (۱۲) س: عملی (۱۳) چ: مکت گردد و مرتبه کلانی بیابی (۱۴) س: سخن را گفته رفتند؛ ن: گفتند و (۱۵) س، ن: افتاده (۱۶) چ: گفت که (۱۷) س، ن: بدن و اعضا و احشا نیستم، آنچه (۱۸) س، ن: چیتن سروپ بیاپک ام (و) (۱۹) س، ن: خود (را) خرد کرده (۲۰) چ: من یعنی سجده من مراست و من که شماام و شما که من اید همه را نمسکار است.

پرلاد این سخن[۱] گفته خاموش شد و در نربکلپ سمادی مستغرق گشت و تا پنجهزار سال یک مراقبه کرد. در این مدت مفسدان و[۲] دئیتان ملک را از سردار[۳] خالی یافته کارهای نا کردنی بسیار کردند. وشنو این معنی را دانسته نزد پرلاد باز آمده[۴] او را از مراقبه بیدار کردند و گفتند که[۵] هنوز وقت گذاشتن بدن نیست؛ می‌باید که با جیون موکت راجگی بکنی و از احوال عالم خبردار[۶] باشی؛ چهار ارب وسی و دو کرور سال[۷] سلطنت کرده بدن را خواهی گذاشت و بدیهه موکت خواهی شد. وشنو[۸] پرلاد را بر تخت راجگی نشانده رفتند[۹].

رام‌چندر پرسید[۱۰]: پرلاد را هرگاه اینچنین استغراق دست داده بود، چگونه بیدار شد؟ بشست فرمود که پرلاد هنوز در مرتبهٔ ششم گیان بومکا بوده است[۱۱]؛ و در این مرتبه اندک باسنا[۱۲] در عارف می‌ماند؛ و تا باسنا[۱۳] باقیست، بیدار شدن[۱۴] از استغراق ممکن است. اگر گویند که[۱۵] در مرتبهٔ هفتم گیان بومکا هم بدن بحال خود می‌ماند، و[۱۶] بدیهه موکت را مرتبهٔ هشتم[۱۷] خارج از مراتب هفتگانهٔ دانائی شمرده اند؛ تا بدن باقیست باسنا فی الجمله می‌ماند، و باسنا سبب بیدار شدن عارف است؛ گویم[۱۸] که در مرتبهٔ هفتم بیدار شدن عارف از استغراق ممکن نیست[۱۹] که در این مرتبه عارف از خود بیدار می‌تواند شد، نه[۲۰] از بیدار کردن مخلوق دیگر. اگر حق تعالی بمقتضای حکمت خود[۲۱] او را بیدار ساخته[۲۲] بکار و بار اهل عالم[۲۳] مشغول کند یا مرشد صاحب اقتدار[۲۴] که خلیفهٔ حق است او را بیدار سازد، ممکن است؛

---

(۱) چ: سخنان را (۲) چ: و نادان و؛ ن: معتسدان دئیتان (۳) چ: حکومت (۴) ن: آمد و (۵) س: کردند که؛ چ: که بدن را چرا ضعیف کردهٔ (۶) ن: خبردار بوده (۷) چ، ن: چهار ارب (و) سی و دو کرور (سال راج و)؛ س: باشی دو کرور سال (۸) س، چ: وشنو این سخن را فرموده (۹) ن: نموده رفتند؛ چ: نشاندند و آب تیرت را بر و پاشیدند و رفتند — پاشیدن آب تیرت قاعدهٔ مبارک بادی راجگی بوده است. (۱۰) چ، ن: (از وششت) پرسید که (۱۱) ن: متصف بود (۱۲) چ: باسنا مثال تخم بریان (۱۳) چ: باسنا درو (۱۴) ن: شدن او (۱۵) چ، ن: گوئید (که) (۱۶) س، چ: لهذا (۱۷) س، ن: هفتم (۱۸) چ: می‌ماند چنانکه سابق مذکور شد و باسنا سبب بیدار شدن است گویم؛ س: شمرده اند، گویم (۱۹) چ: نیست؛ مراد اینست (۲۰) چ: و نه (۲۱) س، ن: حکمت بالغه او (۲۲) ن: کرده (۲۳) س، چ: روزگار (۲۴) چ: قدرت

و[1] برین تقدیر احتمال دارد که پرلاد در مرتبهٔ هفتم گیان بوسکا متمکن شده باشد که[2] بیدار کردن او از وشنو است نه از دیگری[3]. وشنو اکمل ظهورات الٰهی است و[4] قدیم‌تر از همه موجودات.

بشست فرمود که همه عالم[5] پرداختهٔ مایاست، و غفلت و نادانی[6] هم اثر و نتیجهٔ[7] مایا است؛ و دور شدن نادانی از بدست آوردن دل است. در این باب داستانی[8] دیگر[9] بشنو.

حکایت[10]

در ملک کوشلا برهمنی گادی نام که بسیار پندت و دانا بوده است[11] بقصد عبادت به بیابان رفت و درمیان آب در آمد و تا هشت ماه در آب[12] ریاضت کشید. روزی وشنو نزد او[13] حاضر شده[14] گفتند که ای برهمن، از آب بر آی، و[15] هر چه می‌خواهی از ما[16] بطلب. برهمن گفت[17]: می‌خواهم که مایای خود را که مادّهٔ این ظهورات است[18] بمن بنمائید. وشنو فرمود[19] که مایای خود را بتو خواهم نمود[20]. روزی[21] برهمن غسل می کرد؛ چون در آب غوطه زد، خود را دید که بیمار شده[22] مرده است؛ مادر و زن و قبیله او را[23] سوختند. بعد از آن دید که در ملک هون رفته در رحم زن

---

(۱) س، ن: است؛ برین (۲) چ، ن: و (۳) س، ن: بیدار کننده او (است) بشن
(۴) ن: است، قدیم (۵) س: عالم همه (٦) چ: نادانی تو؛ ن: نادانی و غفلت
(۷) ن: نتیجه و اثر (۸) چ: حکایتی (۹) چ: دیگر از من (۱۰) چ ندارد: حکایت
(۱۱) چ: کوسلا یعنی ولایت اود کادی نام بود پندت و دانا؛ ن: نام پندت و دانا بود (۱۲) س: ماه ریاضت؛ ن: آب تا هشت ماه (۱۳) ن: برو (۱۴) ن: شده باو (۱۵) ن: بر آی، هر چه
(۱٦) س، ن: میخواهی بطلب (۱۷) چ: برهمن وشنو را نمسکار کرد و گفت که شما ظهورات بی‌نهایت دارید (۱۸) ن: گفت که مایای خود را که ماده این ظهورات (۱۹) چ: گفتند (۲۰) چ: نمود؛ و این وعده با او درمیان آورده رفتند. (۲۱) س، ن: بعده روزی (۲۲) س، ن: برهمن در آب غسل می‌کرد؛ چون غوطه... شده و (۲۳) س: و مردم قبیله او را تکفین و تجهیز بجا آورده؛ ن: است؛ قبیله او رسم تجهیز و تکفین او را بجا آورده

کناسی حمل شده و بعد از مدتی پسر سیاه رنگی[۱] متولد گشت[۲]. پدر و مادر[۳] کیتج نام نهادند و پرورش او می کردند[۴]. چون شانزده ساله شد[۵] کدخدایش[۶] کردند؛ پس فرزندان[۷] بهم رسانید. بعد از آن میل عبادت پیدا کرد و با زن و فرزندان[۸] از خانه برآمده به بیابان رفت و در آنجا سکونت نمود. پس از چند گاه زن و فرزندانش مردند؛ برهمن تنها از آنجا برآمد و بملک[۹] دیگر رفت. در آن وقت راجهٔ آن ملک مرده بود، و[۱۰] فرزندی نداشت که بجای او بنشیند[۱۱]. وزراء و وکلاء[۱۲] مالهٔ مروارید بخرطوم فیلی[۱۳] حواله کردند و مقرر نمودند که فیل آن ماله را بگردن هر کس که بیندازد، او را راجه کنند[۱۴]. اتفاقاً فیل آن ماله را بگلوی این کناس مسافر[۱۵] انداخت؛ او[۱۶] را براجگی برداشتند.

او هشت[۱۷] سال کار و بار سلطنت[۱۸] سر انجام نمود. روزی بی‌تکلف از خانه برآمده[۱۹] بود. کناسی، که با او خویشی داشت، در آنجا عبور نموده او را دید و شناخت؛ گفت[۲۰]: ای کیتج، تا حال کجا بودی و چطور می گذرانیدی و چگونه باین مرتبه رسیدی؟ مردم[۲۱] سخنان او را شنیده[۲۲] دانستند که این راجه از قوم چاندال است. امراء[۲۳] و وزراء حیران شدند که ما با این راجه طعام[۲۴] خوردیم و باهم[۲۵]

---

(۱) س، ن: هون ... بعد مدتی ... رنگ (۲) ن: گشته (۳) ن: مادر او را (۴) س: نهاده و پرورش ساختند؛ ن: پرداختند (۵) ن: شده (۶) چ: کدخدا کردند؛ ن: کدخداش (۷) چ: کردند؛ زن جمیله بدست او افتاد و ازو فرزندان؛ ن: فرزند (۸) ن: کرد؛ بازن فرزند از (۹) چ: در ملک؛ س: برهمن بملک (۱۰) ن: بود، فرزندی؛ چ: رفت و دید که راجه... مرده است، و (۱۱) چ: راجگی کند؛ ن: بنشیند و (۱۲) ن: وزراء وکلا؛ س: وزراء ماله (۱۳) س: فیل (۱۴) س، ن: بگلو (ی) هر کس بیندازد (س) سلطنت او را باشد. (۱۵) س، ن: بگلوی برهمن که کناس گشته درانجا تماشا می‌دید (۱۶) چ: و او (۱۷) س: برداشتند. بست؛ چ: برداشتند و راجهٔ گاول نام نهادند. گاول هشت (۱۸) چ: راجگی (۱۹) چ: برآمده بیرون ایستاده (۲۰) چ: گفت که؛ ن: و گفت (۲۱) چ: میگذرانیدی و تعجب میکرد که این خویش خود را بعد از هشت سال دیدم. همه مردم (۲۲) ن: شنیدند و (۲۳) چ: همه امرا (۲۴) س، ن: ما طعام این را (۲۵) چ: و صحبت؛ ن: خوردیم با هم

صحبت داشتیم و[۱] چاندال شدیم؛ الحال[۲] چه تدبیر کنیم که ازین گناه پاک شویم[۳]؟ در این باب به پندتان رجوع نمودند. پندتان گفتند که آتش کلان بر افروزند و خود را بسوزند[۴]؛ همه بگفتهٔ آنها[۵] خود را سوختند. راجه گفت[۶]: چون اینها بسبب[۷] من باین بلا گرفتار شدند، مروت نیست که من خود را[۸] نگاه‌دارم. خود هم[۹] در آتش افتاده؛ و در عین آتش[۱۰] دید که بآب در آمده[۱۱] غسل می کند؛ و این آب همان[۱۲] است که روز اول در آن[۱۳] غسل می کرد؛ و پارچه‌هائی که[۱۴] بر کنار آب گذاشته بود بحال خود است. بعد از آن از آب برآمد و حساب کرد که[۱۵] از ابتدائی که از خانه برآمده[۱۶] بغسل مشغول بود، تا حال[۱۷] چهار گری گذشته است[۱۸]؛ و عمری که در کناسی و راجگی گذرانیده قریب صد[۱۹] سال است؛ و[۲۰] بتحقیق دانست که این کار مایا و برم[۲۱] است که التماس[۲۲] اطلاع بر این[۲۳] معنی از وشنو نموده بود. گادی بعد از این واقعه باز به[۲۴] بیابان رفت و بعبادت مشغول شد.

روزی برهمنی بکلبهٔ او مهمان شد؛ او را مهمانداری کرد و[۲۵] میوهٔ جنگلی پیش آورد. مهمان[۲۶] شب در آنجا گذرانید و حکایات غریب[۲۷] نقل کرد. گادی از او پرسید که تو چرا لاغر و نزاری[۲۸]؟ گفت[۲۹]: در این

---

(۱) س ، ن : داشتیم (همه) چاندال (۲) س ، ن : شدیم ؛ چه (۳) چ : شویم و ازین عار و ننگ برآیم (۴) چ : بر افروزید . . . سوزید (۵) چ : پندتان (۶) چ ، س : گفت که (۷) س : بواسطه (۸) چ : را از سوختن (۹) س ، ن : دارم ؛ جسته در (۱۰) س : افتاده و خود را ؛ ن : افتاد و خود را در عین آتش شده تست (۱۱) چ ، ن : در آب در آمده ؛ (است و) (۱۲) ن : و همان آب (۱۳) س : همان آبست که روز اول غسل (۱۴) س ، ن : میکرد ؛ پارچه‌ها که (۱۵) ن : خود نهاده دید ؛ از آب برآمده حساب کرد ؛ از (۱۶) ن : برآمد (۱۷) س : بحال خود نهاده دید ؛ از آن . . . کرد. از برآمدن خانه تا آن وقت (۱۸) ن ، س : شده (۱۹) س ، ن : پنجاه (۲۰) س ، ن : است ؛ بتحقیق (۲۱) س : اینهمه برم مایا ؛ ن : مایا برم (۲۲) چ : که اطلاع (۲۳) س : اطلاع این (۲۴) س : بعد این واقعه در ؛ چ : گادی این واقعه گذرانیده باز (۲۵) س : کرده میوه (۲۶) ن : و مهمان (۲۷) س ، چ : غریبه (۲۸) س ، ن : کرد (ند) . گادی او را نحیف دیده (o) پرسید . . . لاغر و نزاری (بیزاری) ؟ (۲۹) چ : گفت که ؛ ن : گفت من

ایام واقعهٔ عجیبی دیده شده است که من در[۱] ملک گهبر یک ماه مسافر بودم؛ در آنجا شنیدم که چاندالی در این ملک راجه شده بود[۲]. مردم اشراف و امراء که با او طعام خورده بودند[۳]، چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند، همه خود را سوختند. من این حکایت را شنیده بسیار آزرده و ملول گشتم که چندین برهمن بی‌گناه در این واقعه خود را سوختند[۴]. اندیشیدم[۵] که مبادا از شنیدن این ماجرا من هم آلودهٔ تقصیر[۶] شده باشم؛ به بنارس[۷] رفتم و[۸] چند ماه بریاضت پرداختم. این زردی و لاغری من اثر آن عبادت است.

گادی این معنی را شنیده دانست که این قصه بعینه حکایت[۹] اوست. گفت[۱۰]: این واقعه را در عالم وهم و خیال دیده بودم؛ وقوع[۱۱] آن در نفس الامر چه معنی دارد؟ بجهت تحقیق این احوال اول[۱۲] بملک هون رفت و خانهٔ خود را دید و[۱۳] بر حقیقت چاندال شدن خود[۱۴] مطلع گردید؛ نسبت[۱۵] خود را[۱۶] بآن قوم تحقیق نمود. بعد از آن در ملک گهبر رفت و حکایت[۱۷] راجگی خود را شنید و بعلم یقین دانست که اینهمه آثار قدرت الهی است که از[۱۸] وهم بظهور آمده بود. بوطن خود مراجعت نمود[۱۹] و بعبادت مشغول شد و تا یک و[۲۰] نیم سال هر روز اندک آبی می‌خورد[۲۱].

در این اثناء وشنو حاضر شده فرمود[۲۲] که مایای مارا دیدی، دیگر چه می‌خواهی؟ گادی پرسید[۲۳]: عالمی را که در وهم دیده بودم چگونه راست گردید[۲۴]؟ وشنو فرمود[۲۵]: آن عالم را که دیدی و این عالم که الحال

---

(۱) چ: است. من درین (۲) ن، س: عجیب ... است. در ... شده (بود). (۳) چ: با هم طعام می‌خوردند (۴) س، ن: بسیار ملول ... خود را ضایع ساختند (کردند). (۵) چ: اندیشه کردم (۶) چ: تقصیری (۷) چ: پریاگ (۸) ن: رفتم، چند (۹) چ: اینهمه بعینه قصه (۱۰) ن، چ: و گفت (۱۱) چ: واقع شدن (۱۲) س، ن: نخست (۱۳) س: دیده بر (۱۴) س، ن: شدن مطلع (۱۵) ن، س: و نسبت (۱۶) س: خود بآن (۱۷) ن: قصه (۱۸) س، ن: شنید (و) یقین ... که بوساطت (۱۹) س، ن: بوطن مراجعه نموده (۲۰) ن: یک نیم (۲۱) س، ن: روز بجرعه آب (می) گذراند. (۲۲) چ: پس در ... وشنو باز حاضره شده او را گفتند (۲۳) ن، س: گفت (۲۴) چ: پرسید که این عالم را که من در ... چطور راست شد. (۲۵) ن: فرمودند

می‌بینی همه وهم و خیال است[1]. عناصر و فرزندان عناصر در وهم و خیال[2] نمایان شده اند. چون وهم بر طرف شد، هیچ از عالم و عالمیان باقی نمی‌ماند. نادان در دریای وهم غوطه می‌خورد؛ و دانا بیقین می‌داند که حال[3] عالم و عالمیان وهم محض است، بجز حق هیچ چیز موجودنیست[4]. ای برهمن، این[5] بند وهم از باطن تو وا نمی‌شود تا بکمال معرفت نمی‌رسی[6]. می‌باید که از همه کارو بار عالم خود را فارغ ساخته در کوهی بروی و محض برای خدا[7] عبادت کنی؛ آن زمان دل تو اطمینان پذیرد[8]. وشنو این نصیحت باو فرموده رفتند، و[9] برهمن ریاضت و عبادت نموده[10] بمرتبهٔ عرفان رسید.

بشست فرمود[11]: ای رام‌چندر، مایا غفلت[12] عظیم بر دلها[13] مستولی ساخته است، چنانچه گادی برهمن را چند گاه گرفتار کرده بود. نادان[14] خود را در محنت[15] دوری می‌اندازد و دانا را[16] این بیماری عارض نمی‌شود. صاحب این مرض[17] اگر بمعالجه بپردازد، می‌باید دل خود را[18] بدست آورد؛ و بدست آوردن دل خرسند بودن است بآنچه[19] بالفعل پیش نظر اوست و در فکر ماضی و مستقبل نیفتادن و یاد باسنا و سنکلپ نکردن، که هر لحظه صد هزار خطرهٔ بد[20] پیش می‌آرد. و علاج خطرات[21] جز این نیست که[22] هر خطره که

---

(۱) چ: جواب دادند که این همه عالم که الحال می‌بینی هم در وهم می‌بینی. همه عناصر (۲) س، چ: وهم نمایان (۳) س: که عالم (۴) چ: نادان می‌گوید که من منم و این دیگر است و آن دیگر و درین وهم غرق می‌شود و دانا می‌گوید که همه وهم است و باقی حق؛ ن، س: نیست (همه ها وهم است ظاهری، عالم باطنش صرف معبود است)، رباعی:

هستی که باصل خویش وحدت دارد	در دیدهٔ احول تو کثرت دارد
آئینه بینیت شکسته است ازآن (عیان)	یک نفس درو هز ار صورت دارد

(۵) ن: بر همن بند؛ س: برادر بند (۶) س، ن: بکمال (معرفت) متصف نمی گردی. (۷) س، ن: در گوشه تنها خالصا لوجبه الله (۸) چ: کنی. و شنو (۹) چ، ن: رفتند؛ برهمن (۱۰) چ: برهمن بکوه رفت و ریاضت می‌کرد تا (۱۱) چ: فرمود که (۱۲) س، چ: غفلتها (۱۳) ن: دل (۱۴) چ: لهذا نادان (۱۵) س: ساخته نادان را در مضیق وهم و محنت انداخته در دوری؛ ن: نادان را در تنگی وهم و خیال و محنت و (۱۶) ن: دانا این (۱۷) س، ن: بیماری (۱۸) ن: بمعا لجه خود پپردازد دل بدست (۱۹) ن: آنچه (۲۰) س، ن: باسنا و ثمرات سنکلپ نکردن. باصتا هر لحظه هزاران خطرهٔ محال (۲۱) ن: می آرد. علاج خطره (۲۲) ن: نیست، هر

بیابد در لحظه‌ای رفع کند[1] و نگذارد که مکرر شود و قوت گیرد. چون این علاج پیوسته بکنی، آن بیماری از تو خواهد رفت و بهستی حقیقی و سرور دائمی متصف[2] خواهی شد. ای رام‌چندر، در گفتن و خاموش بودن و رفتن و ایستادن و گرفتن و گذاشتن و دیدن و چشم[3] بستن از حضور حق غافل مباش و بتفاصیل[4] عالم نظر مکن و خلاصهٔ حقیقت آنرا بگیر[5] و بآرام بنشین[6]. هر گاه بلذت شناخت آشنا خواهی شد[7]، لذات دنیا بی‌مزه خواهد نمود، بلکه مثل زهر خواهد بود[8]. ای رام‌چندر، دل مثل مار است و خواهش بد مثل[9] باد و لذات[10] و شهوات مثل شیر[11]. هر که این غذاها را[12] برای مار دل مهیا می‌کند، او را فربه می‌سازد[13]. ای رام‌چندر، دل خود را مثل اودالک رکیشر مغلوب[14] کن و بعقل کامل[15] خود را از دریای[16] غفلت برآر. رام‌چندر پرسید که اودالک دل خود را چطور مغلوب کرده بود؟

حکایت[17]

بشست فرمود[18]: در ملک جنوب کوه کلانیست که پارهٔ زمین سفید مثل کافور دارد[19] و گلهای رنگارنگ در آن زمین شکفته است[20]. اودالک

---

(۱) س: که خطره بیابد در لحظه رفع کردن باید (۲) چ: دایمی و بجمیع صفات حمیده متصف؛ ن: دایمی متصف جمع صفات حمیده روح (۳) ن، چ: دیده (۴) س، چ: بفرقهای (۵) چ: بدست بگیر (۶) س، ن: بنشین، نظم (قطعه):

شش جهت گر گرفته بنشینی	بی جهت را درون خود بینی
این نشستن ز شوق می‌آید	اندرو استقامتی باید

(۷) ن، چ: (ای رام‌چندر) هر گاه مذاق همت تو بلذات . . . خواهد شد (کلانترین) (۸) س، ن: زهر مکروه (۹) س، ن: مانند (۱۰) س: باد و شهوات (۱۱) ن: شهوات و لذات و شیر؛ چ: شیر. باد و شیر هر دو غذای مار است. (۱۲) س، چ: غذاها برای (۱۳) س: می‌سازد، دربند هلاک خود است. (۱۴) چ: زبون (۱۵) ن: کن؛ بعقل کامل و فکر عمیق (۱۶) س، ن: ورطهٔ (۱۷) چ ندارد: حکایت (۱۸) س، چ: فرمود که (۱۹) س، ن: بر کوهی قطعه زمین (سفید) مثل کافور واقع شده (۲۰) س: در آنجا شگفته؛ ن: رنگارنگ شگفته

در آن جا[۱] عبادت می کرد. باسنای او بالکل دور نشده بود، لیکن بریاضت دائمی و عمل بشاستر[۲] و ضبط حواس[۳] طلب معرفت در دل او جا گرفت[۴]؛ پیوسته با نفس خود جنگ[۵] داشت. گاهی یاد محسوسات او را بی‌آرام می‌ساخت[۶] و گاهی نظر بباطن خود کرده اندکی تسکین[۷] می یافت. چون[۸] دید که در مسکن قدیم دل او آرام نمی گیرد[۹]، در همان کوه جائی دیگر که گذر[۱۰] آدم نبود برای نشستن خود اختیار نموده[۱۱] بعبادت مشغول شد و با نفس خود[۱۲] گفت که ای بی‌خرد، چرا شهر[۱۳] دانائی را گذاشته بجنگل نادانی می‌روی[۱۴]؟ آلودهٔ محسوسات مباش؛ و مثل[۱۵] آهو بآواز خوش گرفتار مشو، و الا کشته خواهی شد؛ و مثل[۱۶] فیل بمساس شهوت دل مده که بزنجیر بسته خواهی شد[۱۷]؛ و مثل پروانه گرفتار روشنی چراغ مشو، والا خواهی سوخت؛ و مثل[۱۸] ماهی بمزهٔ دهان فریفته[۱۹] مشو، والا شکار خواهی شد؛ و مثل[۲۰] زنبور سیاه گرفتار بوی خوش مشو، والا نیش[۲۱] خار خوری[۲۲]. ای نفس، هر یکی ازین حیوانات برای یک لذت گرفتار شده هلاک گشته[۲۳]؛ تو که بهمه لذتها گرفتاری، چگونه رستگاری خواهی یافت[۲۴]؟ ای نفس، هر گاه در

---

(۱) س، ن: مکان (۲) س: عمل شاستر (۳) ن: حواس و (۴) س، ن: تمکین یافت (۵) س، ن: محاربه (۶) س، ن: بطرف خود می‌برد (و) خرمن دانش او را برباد می‌براند (۷) س: تسلی (۸) چ: و چون (۹) چ: که درجائی که می‌بود مطلب او حاصل نمی‌شود و دل او مثل مرغ ترسیده یک جا قرار و آرام نمی کرد (۱۰) چ: که آدم؛ ن: ممر (۱۱) س، ن: کرده (۱۲) س، ن: و نفس (خود) را مخاطب ساخته (۱۳) س، ن: شهرستان (۱۴) چ: می‌روی چنانچه احمق باغ پر از درخت طوبی را گذاشته بجنگل زهر و زقوم برود. ای نفس (۱۵) س، ن: مباش؛ مثل (۱۶) س، ن: کشته شوی؛ مانند (۱۷) چ: بمساس ماده گرفتار مشو والا بسته می‌شوی (۱۸) س، ن: چون پروانه (مایل) به (صورت) چراغ... سوخته گردی و مثل (بمثال) (۱۹) چ: بمزهٔ گوشت گرفتار (۲۰) س، ن: دهان مگرد والا در دام افتی و مانند (۲۱) س: نه نیش (۲۲) چ: والا در بند خواهی افتاد. (۲۳) س، ن: نفس این حیوان که (این هر کدام حیوان) بلذات یک حس گرفتار می‌شود (هلاکت گشت) (۲۴) س، ن: که گرفتار پنج حواسی (به پنج حواس گرفتاری) چگونه رستگاری یابی.

تو پرم‌آتما نمی‌گنجد[۱]، بچه کار خواهی آمد؟ من در تمام بدن از سر تاپا[۲] تفحص کردم، چیزی که در این میان من توان[۳] گفت نیست[۴]؛ پس مرا فکر باید کرد که گویندهٔ من کیست[۵]؟

اودالک این سخن[۶] گفته بمراقبه مشغول شد و سه قسم پرانایام یعنی ضبط[۷] نفس بعمل در آورد: اول عمل ریچک یعنی خالی کردن دل از باد؛ و طریقش این[۸] است که پران‌بایو را که جای[۹] او دل است از راه رگی که سکمنا نام دارد[۱۰] از دل ببالا می‌کشند. باین سبب چهار باد دیگر، که اودان و بیان و اوپان و سمان نام دارند، از راه رگهائی که[۱۱] متصل برگ سکمنا است داخل سکمنا[۱۲] شده ببالا کشیده می‌شود؛ و[۱۳] این بادها را بتدریج بدماغ می‌رسانند[۱۴]. دوم عمل کنبک، و کنبک[۱۵] بمعنی کوزه است؛ و آن عبارت است[۱۶] از جمع کردن و نگاه داشتن بادهای بالا کشیده در ام‌الدماغ[۱۷]. چون این عمل بسیار حرارت می‌دهد و حرارت اثر آتش[۱۸] است، احتمال دارد که در این عمل ضرری از حرارت ببدن برسد[۱۹]؛ و این معنی مانع[۲۰] مطلب است، که بدن در همه کارها[۲۱] مرکب روح است. پس باید که عامل[۲۲] در این عمل از بدن خود خبردار شود و آن ضرر را در تصور باسنا و اهنکار و صفتهای بد بیندازد[۲۳]، تا اینها بسوزند و بدن صحیح و سالم

---

(۱) س، ن: گنجایش ندارد مثل (مانند) سوراخ مور که فیل درآن نمی گنجد (پس) (۲) چ: ناخن (۳) س، ن: میان توان؛ چ: تواند (۴) س، ن: دل است (۵) س، ن: کرد. اودالک (۶) چ: سخنان (۷) چ: حبس (۸) چ: آن (۹) س، ن: مقر (۱۰) س، ن: است برگ سکمنا از (۱۱) ن: رگها متصل (۱۲) س، ن: متصل بمواضع آنها است در رگ سکمنا داخل (۱۳) ن: می‌شود؛ این (۱۴) ن: رساند (۱۵) س: دوم کنهک کهنه (۱۶) ن: عبارت از (۱۷) س، ن: خیشوم میان (نه) دو ابرو (و) (۱۸) ن: بغایت حرارت بخش است (۱۹) س: عمل چیزی از اجزای بدن بسوزد و ضعف و نقصان بهمرسد؛ ن: احتمال که درین عمل از بدن چیزی بسوزد و صفت نقصان بهمرساند (۲۰) س، ن: مخل (۲۱) س، ن: جمیع (جمع) اعمال و اشغال (۲۲) چ: است و تا مرکب نباشد راه رفتن‌دشوار است. پس عامل می‌باید (۲۳) س، ن: پس باید که عامل (عامل را باید که) درین (عمل) از بدن خود خبردار شود (باشد) و در تصور سوختن این آتش را بر باسنا و اهنکار در صفات ذمیمه بیندازد (براندازد)

بماند[۱] . سوم عمل پورک یعنی پر کردن ؛ و آن عبارت است از گذاشتن بادهای بالا کشیده بتدریج و آهستگی از جائی که جنبش کرده بود و رسانیدن آن بادها بجائی که از آن جا بالا کشیده بود[۲] . این عمل صعب‌تر از دو عمل سابق است که این بادها[۳] در وقت گذاشتن میل بمکان طبعی خود می‌کند و بزور می‌خواهد بآنجا برسد ؛ و نزدیک می‌شود که سر رشتهٔ ضبط از دست عامل برود .

القصه اودالک این هر سه عمل بآهستگی باتمام رسانید، چنانکه هت یوگ نکرد، یعنی بسینه‌زوری و سخت کوشی در این اعمال در نیامد و ببدن او[۴] مضرتی نرسید ؛ و از دولت آن[۵] یوگ دل او آرام یافت و دریای سرور گشت[۶] . هشت[۷] سدی بصور جمیله[۸] نزد او حاضر شده[۹] گفتند که در لوک ما بیائید و کرور سال از[۱۰] نعمتهای گوناگون لذت بگیرید[۱۱] . اودالک جواب داد که بروید[۱۲]، من با شما کاری ندارم ؛ و

---

(۱) ن : ماند (۲) س، ن : سوم حکمت (عمل) ریچک یعنی باز گردانیدن و آن عبارت از باز رسانیدن هرکدام از باد های بالا کشیده (و از جای خود جدا کرده) بمواضع اصلی خود بشرطیکه همه را یکبار (بیکبار) سرندهد، بلکه هرکدام را به تانی و آهستگی برترتیبی که بالا کشیده بجای خود رساند (و) (۳) ن : باد در (۴) س، ن : گذاشتن (بیکبار) میل (مثل) بمکان طبعی (اصلی) خود میکند . چون اثر این عمل در آخر برودت است می‌باید که کاسهٔ سر از فلک (بر افلاک) قمر که معدن آبحیات است تصور کنند و دود آتشی را که در عمل کن (ب) ک پیدا (نمودار) شده بود (ابر) قرار دهد که ابر شده آبحیات می‌بارد . (و) چون این تدور بکمال می‌رسد دماغ پر از آبحیات می‌گردد و این آبحیات از راه سکمنا برگهای دیگر و جمیع اعضا (جوارح) می رسد و با (وا) سنا سوخته باز زنده می‌شود ــ (و) لیکن بصورت نیک بدل (بدل نیک) یعنی بجای صفات ذمیمه که سوخته است اوصاف (صفات) حمیدهٔ ظاهری و باطنی مثل شگفتگی روی و شیرینی تکلم و (روی و تکلم شیرین و ملایم) محبت و رضا و تسلیم بظهور می‌آید . و از خواص این عمل است که ملک الموت را بعامل کاری (کار های) نمی ماند، بلکه زیستن (آبستن) و مردن باختیار اومی (آدمی) باشد . القصه اودالک این عمل را به تانی تمام باتمام رسانید به سینه . . . اعمال (عمل) . . . بدنش را (۵) چ : این (٦) چ : سرور گشت و مالک هشت سدی شد . (۷) ن : و هشت (۸) چ : بصورتهای خوب (۹) چ، ن : شده او را (۱۰) چ : چهار ارب و سی و دو کرور سال به (۱۱) س، ن : تنعم کنید (کنند) (۱۲) چ : که از من شما را سلام باد، بر وید که

بمراقبه مشغول شد . گاهی بعد از[۱] روزی و گاهی بعد از[۲] ماهی و گاهی بعد سالی از مراقبه[۳] بیدار می‌شد . بعد از آن[۴] بخاطر او رسید که بدیهه موکت شود . بنابر آن لبها را برهم نهاده و دندانهای بالا و پائین از هم جدا کرده[۵] سر زبان را به بیخ کام بچسپانید و بعمل[۶] کنبک حبس نفس کرده[۷] تعلق بدنی را گذاشت و بیا سود[۸] .

بشست فرمود[۹] : ای رام‌چندر، تو هم مثل اودالک بخواندن[۱۰] شاستر و امداد استاد و فکر درست[۱۱] بمرتبهٔ معرفت رسیده سرور محض باش .

رام‌چندر پرسید[۱۲] : دو کس که عارف باشند، یکی کار دنیا می کند و دیگری[۱۳] نمی کند، از این هر دو کدام بهتر[۱۴] است ؟ بشست فرمود که هر که دل او آرام گرفته است[۱۵]، او را کار دنیا کردن[۱۶] و نکردن یکسان است . کار[۱۷] کردن او مثل رقاصی مست است که رقص می کند و از کیفیت[۱۸] رقص خبری[۱۹] ندارد . عارف کار کننده همچنین[۲۰] کار دنیا می کند و[۲۱] بآن آلوده نمی گردد[۲۲] . و کسی که دل او بی‌آرام است، اگر کار دنیا ترک کرده و گوشه نشین شده[۲۳] مراقبه کند، مراقبهٔ او هم مثل[۲۴] رقاصی[۲۵] مست

---

(۱) س ، ن : بعد روزی (۲) س : بعد دو (۳) ن : سال بیدار (۴) ن : از مدتی (۵) ن : لهذا لبها را برهم نهاده سر (۶) س، چ : بچسپانید عمل (۷) ن : کرد تعلق ؛ س : لهذا تعمیل کونک حبس نفس نموده (۸) س ، ن : گذاشت (و) بیاسود (و سرور محض گشت) ، رباعی :

کم خوردن و کم خفتن و (کم) گفتن چه خوش است
در عزلت دل محونشستن چه خوش است
از علت (خلت و) مال و جاه و تقلید و گناه
تارک شدن و ز وهم رستن چه خوش است

(۹) چ : فرمود که (۱۰) س ، ن : بنظر (۱۱) چ : درست خود (۱۲) چ ، ن : پرسید که (۱۳) ن : دوم (۱۴) ن : اولیتر (۱۵) ن : او را آرام گرفته او (۱۶) س : کار کردن دنیا (۱۷) چ : و کار (۱۸) س ، چ : قواعد (۱۹) س، ن : خبر (۲۰) س : و همچنین عارف (۲۱) ن : همچنین عارف را کار دنیا کردن و نکردن یکسانست ؛ می‌کند بآن (۲۲) چ : میکند و خبر از آن ندارد . (۲۳) س ، ن : دلش (دل او) آرام نیافته (باشد) اگر کار دنیا (را) گذاشته عزلت گزیند (و) (۲۴) س : نیز چون (۲۵) ن : او رقاص چون

است که رقص می کند و از قواعد رقص خبر ندارد[۱] . ای رام‌چندر، کسی[۲] با دل پریشان هر چند کار نکند، گویا همه کار می کند و محنت[۳] کار کردن باو می‌رسد؛ چنانچه کسی در خواب بچاه می‌افتد، آزار می یابد[۴] . خانهٔ عارف از بی‌تعلقی بیابان است و بیابان برای غافل خانهٔ پر از[۵] اسباب . زمین و آسمان و دریا و کوه و آنچه در عالم است، اگر دل را باینها تعلق است، همه گویا پاره‌های دل است برون افتاده؛ و اگر از اینها بی‌تعلق است، همه در تصور او معدوم اند . کسیکه دل بدست آورده است[۶]، خواه امروز موکت و رستگاری بیابد خواه[۷] بعد از[۸] یگها، او از مضرت دنیا فارغ است[۹] . در این باب حکایتی[۱۰] می گویم[۱۱] .

حکایت[۱۲]

در[۱۳] دامن کوه کیلاش جمعی[۱۴] از قوم[۱۵] کرات می‌باشند؛ راجهٔ اینها سورگ نام داشت . او بمقتضای[۱۶] عدالت بدکار را بسزا[۱۷] می‌رسانید . روزی در این فکر افتاد که آزار این مردم، هر چند حسابی باشد، چون از دست من واقع می‌شود، باطن مرا کدورتی بهم می‌رساند[۱۸]؛ و این معنی را هرگاه تصور می کنم، آزار می‌یابم، مثل فیلی که ناخن شیر را تصور کرده آزار می‌یابد[۱۹] . در این اثناء ماندب رکیشر بخانهٔ او آمد . راجه او را تواضع

---

(۱) س، ن : مست است که از مراقبه خبر ندارد؛ چ : خبری ندارد . و مراقب غافل همچنین مراقبه می‌کند و بقاعده نمی کند و قاعده اینست که دل پریشان نداشته باشد . (۲) ن : سری رامچندر کسی؛ س : سری رامچندر با (۳) س، ن : (که) تعب (۴) س : می‌افتد و آزار نمی یابد؛ چ : می‌افتد با آن که درین وقت هیچ کار نمی کند آزار افتادن چاه می‌یابد . (۵) چ، ن : پر اسباب (۶) س، ن : اسباب . اشیاء عالم کسی (را) که (دل) بدست آورد خواه (۷) س : و خواه (۸) ن : بعد جگها (۹) چ : او را مضرت ندارد؛ ن : لوازم دنیا مضرت نمی رساند . (۱۰) چ : درین حکایتی بتو (۱۱) ن : میگویم، آنرا بگوش هوش بشنو . (۱۲) چ ندارد : حکایت (۱۳) چ، ن : ای رامچندر در (۱۴) ن : جمع (۱۵) چ، س : اقوام (۱۶) چ : از روی (۱۷) س، ن : بمقتضای سیاست ملکی مرتکب افعال ناشایسته را پاداش (۱۸) چ : می رسد (۱۹) س، ن : می رساند .

کرده[1] گفت که کارهای دنیا دل مرا پریشان می‌دارد. شما بزرگ و استادید[2]؛ نوعی توجهه[3] کنید که این پریشانی من دور شود. ماندب گفت که تو عاقلی، پریشانی خود را بتدبیر خود[4] دور کن؛ و این فکر را شعار خود ساز[5] که من کیستم و جهان چیست[6]؟ از این فکر کار بستهٔ تو کشایش خواهد یافت. همین سخن را گفت و رفت. راجه از این فکر[7] دریافت که در برهما و ایندر و یم و[8] همه کائنات یک حقیقت موجود است، چنانچه در مالهٔ جوهر یک رشته همه را جمع کرده است. از دولت این فکر گیانی و عارف شد[9].

ای[10] رام‌چندر، راجه سورگ بسعی و تلاش خود معرفت یافت و از دید[11] خلق در خواب رفت و با دید[12] حق بیدار شد[13]. کار و بار راجگی را بحکم شاستر و سمرت بی‌تعلق خاطر می کرد[14]، نه با کسی لطف و ترحم داشت و نه[15] قهر و غضب. در زمان او در[16] ملک کابل [kubhā] راجه ای بود پرگ نام؛ هر دو راجه با هم یار بودند. وقتی در ملک کابل قحط افتاد و رعایا پریشان و خراب[17] شدند. راجه پرگ خرابی[18] رعایا را دیده تاب نیاورد

---

(۱) چ نمود و باو؛ ن: نموده (۲) س، ن: و شما بزرگید (۳) ن: توجه نوعی؛ چ: نوعی کنید (۴) چ: را خود (۵) چ: فکر می‌کرده باش (٦) ن: کیست (۷) چ: از بسیاری این فکر؛ س: خواهد یافت. راجه از مداومت این شغل (۸) چ: یم همه (۹) س: شد؛ جوله:

ایک موم سون ایک ولی صورت پرتیکش بنائی ہے
بن بن صورت کا نا تو جو ظاهر پوچھے تاهی بنائی ہے
سو بچار سون جو بچار دیکھے سب موم هی بهتر پائی ہے
سب روپ اپسے پرگت دیکھو چیتن روپ جو گائی ہے

؛ ن: شده؛ قطعه:

یک رنگ بود فیض حقیقت بظهور   افهام بصد رنگ کند کسب شعور
یاقوت بلور رنگ استعداد است   از چشمهٔ آفتاب چون شد همه نور

(۱۰) س: ای سری (۱۱) س، ن: از خلق (۱۲) ن: دیدار (۱۳) چ: شد و (۱۴) س، ن: شاستر بی (به) تعلق خاطر بتقدیم می‌رسانید (۱۵) ن: نا باکسی (۱٦) س، ن: و در زمان او در (به) (۱۷) س، ن: هر دو باهم اخلاص داشتند. وقتی ... خراب و پریشان (۱۸) چ: خرابی و آوارگی

و[۱] به بیابان رفته[۲] بعبادت مشغول شد و[۳] تا یک هزار سال ریاضت کشید. برگ خشک درختان می‌خورد؛ از آن جهت پرناد نام یافت. بواسطهٔ[۴] این ریاضت بمرتبهٔ معرفت رسید[۵]؛ هر گاه می‌خواست، باندک توجه به آکاش و پاتال[۶] می‌رفت. در این حال[۷] راجه سورگ بدیدن او آمد. پرگ[۸] او را تواضع کرد و گفت[۹]: چنانچه شما بعنایت الهی دولت معرفت یافتید[۱۰]، من هم یافتم؛ الحال بگوئید که شما بجمعیت خاطر کار دنیا می کنید یانه. سورگ جواب داد[۱۱]: کسیکه بمرتبهٔ عرفان رسید، صد هزار کار پریشان حضور[۱۲] او را مانع نیست. چنانچه[۱۳] زمانه و باد یک لحظه حرکت را فراموش نمی کنند، همچنین عارف یک لحظه حق را فراموش نمی کند.

ای رام‌چندر، چنانچه این هر دو راجه بعد حاصل شدن معرفت بی‌تعلق شده[۱۴] کار و بار راجگی می کردند، تو هم عارف شو و کارهای راجگی[۱۵] می کرده باش. در این باب[۱۶] داستانی دیگر بتو می گویم[۱۷].

حکایت[۱۸]

در[۱۹] ملک جنوب کوهی است سر سبز[۲۰]، مسکن اتری، پسر برهما. در آنجا دو عابد مرتاض بودند؛ و[۲۱] هر کدام پسری داشت؛ یکی را باس نام

---

(۱) ن : آورده به (۲) چ : دید، تاب نتوانست آورد، به بیابان رفت و ؛ س : در بیابان رفت و (۳) ن : شد تا (۴) س، ن : کشید (۵)، خوراک او برگ خشک بود. بواسطه (بسبب) ؛ چ : یافت. پرنارد در لغت خورندهٔ برگ خشک است. به سبب (۵) س، ن : رسید (۵) و (۶) ن : توجه پاتال و به آکاش (۷) س، ن : وقت (۸) ن : آمد. سورگ ؛ چ : پرناد (۹) چ : گفت که ؛ ن : نمود گفت (۱۰) س : یافته (۱۱) چ : داد که (۱۲) س، ن : معرفت رسید (۵) اشغال ظاهری (۱۳) چ : ای پر نارد چنانچه (۱۴) س، ن : از ماه و باد یک لحظه حرکت را فراموشی (فراموشی حرکت) نیست همچنین عارف یک لحظه از حضور حق غافل نیست. ای (سری) رام‌چندر هر دو (راجه) بعد حصول شدت معرفت بی تعلق شده ؛ چ : معرفت کار و بار (۱۵) س، ن : شو (و) کار عالم (۱۶) س : باب تمثیلی یعنی (۱۷) چ ندارد : درین ... می‌گویم (۱۸) چ ندارد : حکایت (۱۹) چ : ای رام‌چندر در (۲۰) چ : است مسکن (۲۱) س، ن : دو (عابد) مرتاض بودند ؛ هرکدام

بود و[۱] دوم را بلاس. درمیان[۲] این[۳] دو پسر کمال[۴] محبت و الفت بود. هر یک[۵] بعد از فوت[۶] پدر گوشه‌ای علیحده اختیار نموده[۷] بعبادت مشغول شد[۸]. روزی هر دو یار[۹] باهم ملاقات نمودند. بلاس با باس گفت[۱۰]: در این مدت که از من جدا بودی، چطور گذرانیدی و باغ عبادت تو میوه داد یا نه. باس گفت: حقیقت هستی عالم بظهور نه پیوست و[۱۱] نفس آرام نیافت[۱۲]. بلاس گفت: اختلاط عالم بیماری[۱۳] بسوچکا است و علاج این بیماری[۱۴] شناخت[۱۵] پرم‌آتما. کسی که علاج بیماری نیافت، آرام ندارد. بعده[۱۶] هر دو یار بصحبت و نصیحت[۱۷] یکدیگر بمعرفت[۱۸] رسیدند؛ آری[۱۹]، صحبت نیک اثرها دارد[۲۰].

رام‌چندر پرسید[۲۱]: صحبت نیک کدام است و صحبت بد کدام؟ بشست فرمود که صحبت روح بی‌آلایش جسم[۲۲] صحبت نیک است و صحبت با بدن و اشغال جسمانی[۲۳] صحبت بد. ای[۲۴] رام‌چندر، ما همه و وشنو در تعلق روحی شریکیم؛ ما[۲۵] بسبب مصاحبت[۲۶] بدن[۲۷] بحال پستی ماندیم و وشنو از بی‌تعلقی صاحب هر سه لوک گشت. کسی که از نادانی بسته[۲۸] تعلقات

---

(۱) ن : بود دوم (۲) ن : و درمیان (۳) چ : هر (۴) س : پسر محبت (۵) چ : کدام (۶) ن : بعد فوت (۷) س : کرده (۸) س : شدند ؛ چ ، ن : شد (ند). سالها برین (به) گذشت. (۹) س ، ن : روز باهم (۱۰) چ : گفت که (۱۱) ن : پیوست نفس (۱۲) س : بظهور پیوست و نفس آرام یافت (۱۳) چ : گفت دیدار شما عافیت است ؛ لیکن نادانستنی دانسته نشده است و حقیقت نیستی عالم بظهور نه پیوسته ... نیافته. عافیت کجا است ؛ ن : اختلاط همه عالم بسوچکا (۱۴) س : علاج بیماری (۱۵) ن : این شناخت (۱۶) چ : پرم‌آتما : تا کسی بیماری خود نیافته است او را قرار و آرام نیست. ای رام‌چندر این (۱۷) س : بصحبت یکدیگر به نصیحت (۱۸) ن : بمرتبه معرفت (۱۹) چ : رسیدند ؛ صحبت. (۲۰) س ، ن : دارد ، فرد :

باد (نار) خندان باغ را خندان کند   صحبت مردانت از مردان کند

(۲۱) س ، ن : سری رامچندر پرسید که (۲۲) ن ، چ : با روح (تنها) بی الایش (لوازم) جسم (بدن) (۲۳) ن : جسم (۲۴) س : ای سری (۲۵) ن : شریکیم ؛ بسبب (۲۶) س : مصاحبت و اختلاط (۲۷) ن : بدن ما (۲۸) ن : وابسته

است، هر جا که اندک متاع دنیا دید، خود را بر او می‌زند؛ مثل کرگس که[۱] هر جا پارچهٔ گوشت مردار[۲] می‌بیند، بر او می‌افتد.

کسیکه[۳] عارف و گیانی شد، او را اقسام دارنا در دل و دماغ و میان دو ابرو و سربینی و مردمک چشم و در آکاش و در آتما و در هر جا که خواهد میسر است. دارنا[۴] یکی از اعمال هشتگانه جوگ است که آنها[۵] را اشتانگ گویند[۶]: یکی یم، دوم نیم، سوم آسن، چهارم پرانایام، پنجم پرتیاهار، ششم دارنا، هفتم دیان، هشتم سمادی. تحقیق[۷] مراتب این[۸] اعمال بتفصیل در جوگ شاستر مسطور است و مجمل آن اینست: یم، گذاشتن گذاشتنیها؛ نیم، گرفتن چیزهائی که گرفتنی است؛ آسن، نشستن بطرزهای مقرر فقرا؛ پرانایام، حبس نفس؛ پرتیاهار، ضبط حواس ظاهری و باطنی؛ دارنا، گماشتن توجه بیک چیز خاص؛ دیان، استقامت در توجه؛ سمادی، محو شدن در چیزی که متوجه بآن شده. سمادی بر دو قسم است: یکی سنکلپ سمادی، دوم نربکلپ سمادی یعنی اناالحق؛ و نربکلپ سمادی جائی که مشغولی و شغل و شاغل نگنجد[۹].

---

(۱) چ: کرگس هر (۲) س، ن: گوشت می‌بیند (۳) چ: ای رام‌چندر کسیکه (۴) س: و دارنا (۵) س: آنرا (٦) چ، ن: گویند و آن عبارت از گماشتن تصور است بر یک چیز خاص (عبارت از نگاه حیاتیست معین). و اعمال هشتگانه یوگ یکی (این است) (۷) چ: و تحقیق (۸) س: مراتب اعمال (۹) س، ن: مسطور است. (و) در این جا به بیان مفید اکتفا می‌رود (می‌نماید). انگ (انکه) اول جم است یعنی انتظام (انتظار) کارها و آن ده قسم است یکی اهنسا یعنی هیچکس را نر نجاند نه بدل و نه بعقل و نه بقول (نه بعقل و نه بقول و نه بتصور)؛ دوم ست یعنی راست گفتن؛ هرچه دیده یا شنیده یا بعقل خود دانسته چنانکه خود فهمیده بعبار (۱) ت واضح در دل دیگری بیندازد. (و برین تقدیر اگر سخن محتمل بگوید که بیک احتمال راست گفته باشد و در دل سامع احتمال خلاف واقع بیاید، چنانچه راجه جدشتر بدورناچاچ گفت که اشتهامه هته یعنی هلاک شد؛ و اشتهامه نام پسر او بود، هم نام فیل بود. قصد راجه این بود که فیل اشتهامه کشته شد و دورناچاچ فهمید که پسرش کشته شد و از غم پسر قوت او مغلوب گشت و کشتن او آسان شد. این قصه بتفصیل در مهابارت مذکور است. در واقعهٔ مهابارت

هیجده اچونی لشکر جمع شده بود، و یازده از طرف درجودهن و هفت از طرف جدشتر. یک اچوانی بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد رت است و هما نقدر فیل و شصت [و] پنجزار و سیصد و ده اسپ و یک لک و نوزده هزار و پنجاه پیاده.)

سوم استی یعنی مال دیگری (را) نگیرد نه بعقل و نه (بعقل نه) بقول و نه بتصور الا بحکم شاستر؛ چهارم برهم چرج یعنی بزن حرام میل نکند، نه بخلوت و نه بگفتگو و نه بخطره (نه بخطره و نه بگفتگو و نه بخلوت)، و بازن خود مخالف شاستر صحبت ندارد؛ پنجم دیا یعنی مهربانی با خلق خدا بموجب حکم شاستر؛ ششم آرجو (یعنی) هرچند کند موافق شاستر کند (و) نگوید که من می‌کنم؛ هفتم چما (ن) یعنی از یافتن محبوب و نیافتن مطلوب مسرور و مکروه نباشد؛ هشتم درت یعنی قناعت ورزیدن؛ نهم مت آهار یعنی اندک خوردن و آن (برهم چرج را یعنی) سنیاسی و بان پرست را شانزده لقمه و متاهل را سی و دو لقمه و خوانندهٔ بید آنقدر که بر تعلیم قادر تواند شد؛ دهم سوچ یعنی طهارت کردن روی و دست و پا شستن (طهارت شستن روی و پای) و غسل کردن و گل بکار بردن؛ (و) اگر بیمار (نماز) باشد (و) به استعمال آب (آن) متضرر شود یا آب نیابد خاک بمالد. این طهارت ظاهری (ست و) طهارت باطنی احتراز است از مخالفت (اندیا آفس؛ س، ن: مخالف) بید و تامل نمودن در معنی بیدانت.

انک دوم نیم است (انیست) یعنی قرار داد و آن نیز (قرار داد آنهم) ده قسم است: یکی تپ یعنی ریاضت (و مشقت) دادن بدن خود را در خوردن و نوشیدن و گفتن و نشستن (اشارت کردن) و ایستادن و خوابیدن؛ دوم سنتوک یعنی آرام دل و جزع نکردن در وقت جدائی و ماتم محبوب و اضطراب نداشتن (نکردن) در تحصیل وصال او؛ سوم آستک یعنی اعتقاد داشتن به شاستر، خواه موافق عقل باشد (و) خواه مخالف (عقل)؛ چهارم دان یعنی چیزی از مال خود به محتاج دادن، بشرطیکه برطبق شاستر مالک آن باشد؛ پنجم ایشرپوجا یعنی عبادت حق تعالی از روی اخلاص باطن که بریاء و عجب آلوده نباشد؛ ششم سدانت شرون یعنی سخن خوب شنیدن از اوستادان کامل و پیران عامل؛ هفتم هری یعنی مداومت بر ترک [ارتکاب] مامور و ارتکاب [ترک] منهی (منتهی)؛ هشتم مت (تپسیا) یعنی آرزوی عمل نیک داشتن، اگرچه از دست نیاید (بیاید)؛ نهم جپ (چت) یعنی خواندن اسماء الهی بطریقی که از استاد کامل شنیده باشد، (و) بزبان و بدن خواندن حکایات بزرگان هم داخل جپ (چت) است؛ دهم هوم یعنی در آتش انداختن بعضی حیوانات و جمادات و نباتات بحکم شاستر.

(و) این هر دو انگ یعنی جم و نیم خصوصیتی بجوگ ندارد؛ همه کس را در (خور) همه وقت (آنکه)، اگر بعمل آرند، نفع بخشد (بخشند)، خواه جوگیشر و خواه سایر الناس. باقی (و) شش انک (باقی) مختص (اندیا آفس؛ س، ن: محض) بعمل جوگ اند.

(انگ) سوم آسن یعنی طریق نشستن و آن چهارده قسم است (که درین مجلس مسطور می‌گردد): یکی پدم آسن (یعنی هر دو قدم را بر رانها بگذارد، قدم راست برران چپ و قدم چپ بر ران راست)؛ دوم بیر (بید) آسن (یعنی یک قدم بزمین بچسپاند و قدم دوم را میان ران و ساق در (بر)

آورده بالا بگذارد) ؛ سوم بدر آسن (یعنی هر دو کف پا را بهم بچسپاند و اعضاء تناسل را بالای هر دو پاشنه وضع نماید و هر دو کف دست راست بر چپ نهاده از جانب پشت دست بالای (بر) عضو تناسل بگذارد) ؛ چهارم سونگ (آسن یعنی هر دو قدم را زیر هر دو ران بر زمین بگذارد) ، پنجم دند آسن (پای دراز کرده بهم چسپاند و هر دو کف دست چنانچه در بدر آسن گفته کار بفرمایند) ؛ ششم سوتاتیری (سیو پاری) (که آن عبارت از اچپاست یعنی هر دو زانو برابر داشته بدو دست پا بغوطه جمع و قایم کند) ؛ هفتم برجنگ آسن (یعنی رو بآسمان بخواند و هر دو دست دراز کرده بهر دو ران متصل سازد) ؛ هشتم نشستن بز [Ajāsana] ؛ نهم نشستن طاؤس [Mayurāsana] ؛ دهم نشستن شتر [Uṣtrāsana] (شیر) ؛ یازدهم نشستن فیل [Hastināsana] ؛ دوازدهم سمتان (یعنی هر دو کف پا را پیش گذاشته باهم بچسپاند) ؛ سیزدهم انبرسک یعنی بهر طریق که (تا) دیر تواند نشست (بنشنید) ؛ چهاردهم جباسک یعنی نشستن که عامل بآن خو کرده باشد . (و) طریق آسان کردن (شدن این) آسنهای صعب پیوسته یاد کردن شیش‌ناگ است که بار تمام زمین بر سر گرفته (کرده) جگها حرکت نمی کند . (و) ثمرهٔ ورزش آسنها این است که گرمی و سردی آزار بعامل نمی رساند .

انگ چهارم پرانا یام است ، یعنی ضبط کردن باد های بدن . (و) چون عمدهٔ بادها پران بای (اندیا آفس ؛ س ، ن : پران باد) است که جای در دل دارد ، و دل عمدهٔ اعضا است و عبارت از روح حیوانی ست که مادهٔ حیات است ، در ضمن ضبط او ضبط همه باد هاست ؛ بنا بر آن عمل پرانا یام را (به) پران بای مقید ساخته اند .

عمل پرانایام سه نوع است : آسان و میانه و دشوار . آسان بدو طریق است : یکی انکه شواس و پرشواس (درون و بیرون باد برون است . و پرشواس برعکس آن و هرسه قسم) را از حرکت باز دارد و پورک و کنبک و ریچک (را) بکار برد . پورک آنکه رگ پنگلا را که بسوراخ راست بینی متصل است (بسته باد برون را از راه ایدا که بسوراخ چپ بینی متصل است) بدرون کشیده پر کند ؛ و کنبک (ریچک) آنکه هر دو سوراخ بینی بسته باد درون کشیده را تا مدت معهود نگاه دارد ؛ و ریچک آنکه (باد مذکور را از راه پنگلا) به آهستگی سر دهد و سوراخ چپ به بندد . هر گاه این عمل را ملکهٔ خود سازد ، هر قدر که تواند بیفزاید . پس باینطور از ایدا بگیرد و از پنگلا بگذارد ، و از ایده که تعلق طرف چپ دارد بکشد . (و این سه عمل را از ابتدا بدوازده ماترا قرار دهد : یک ماترا زمان تلفظ بلفظ کنج است و در حد اوسط یعنی نه در مات باشد و نه ملت که نه بسرعت ادا کرده شود نه بآهستگی . چون ورزش بدوازده ماترا برسد چند روز آنرا درست کند و بدو چند برساند ؛ همچنین بسه چند و زیاده هر قدر که تواند ملکهٔ خود سازد . چون این عمل از سه چند بگذرد یکبار باد ایدا بگیرد از پنگلا بگذارد و) بار دیگر برعکس آن بکند ؛ همچنین عمل می‌کرده باشند (باشد) .

(اگر گویند که باز داشتن از حرکت در سه عمل چون میسر شود ؟ این معنی در عمل کنبک ممکن است و در دو عمل دیگر که عبارت از کشیدن و سردادن باد است بعید است . گویم که مطلب اینست که باد را در هر سه عمل از حرکت طبعی باز دارد و حرکتی که در عمل پورک و ریچک چون

شواس و پرشواس طبعی است (اندیا آفس ؛ ن : باشد) . اگر گویند که باز داشتن باد از حرکت طبعی مشکل است ، چگونه عمل کند ؟ گویم حرکتی که در عمل پورک و ریچک چون شواس و پر شواس طبعی است .) دوم آنکه چون شواس و پر شواس طبعی است هر روز و شب بیست و یکهزار و سیصد (شش) بار بطریق استمرار آمد و رفت دارد . (و) اجپا گایتری که سابق ذکر یافت نیز بهمین عدد مضبوط است .

اگر عامل دل (ذات) خود را از جمیع تصورات و تصدیقات (تصرفات) خالی کرده ربعی از روز و شب یا هر قدر که تواند همین یک تصور خروج و دخول پران بای و (یک) تصدیق معنی اجپاگایتری داشته باشد و هیچ کاری و کسبی نکند، الاحاضر بودن بر (هر) آنچه خود بخود بمقتضای طبیعت هر جاندار واقع می‌شود، مطلب بحصول می‌انجامد . ازین (و درین) هر دو طریق اشاره‌ای است خفی تا (با) آنکه هیچ آرزو (مطالب) نداشته باشد ، (الا) درازی عمر (هم) بسهولیت دست (می) دهد .

(و) نوع دوم (در) عمل میانه و آن نیز بدو طریق است : یکی آنکه پران بای را از جای (او) حرکت داده تا سر بینی تا (با) دوازده انگشت بیرون از بینی ببرد ، و اپان (بای) را نیز حرکت داده به پران بای متصل کند (و این هر سه عمل به پورک تعلق دارد) . بهمین منوال (کنبک و ریچک بعمل آرند . (بعمل کنبک پران بای را در جاهائی که برده است نگاهدارد و در ریچک دو عمل آخر جاریست . عمل اول صورت دایمی نمی بندد، زیرا که پران بای تا سر بینی رسیده بزور بیرون می‌آید و تا دوازده انگشت نرسد (برسد) بر نمی گردد ؛ و این مجموع هشت عمل می‌شود ، (و) سه از پورک و سه از کنبک و دو از ریچک) . و طریق دوم آنکه در گرفتن و نگاه داشتن و گذاشتن پران بای قید زمان و مکان و تقدیم پورک و تاخیر ریچک برطرف سازد ؛ (و) این عمل را (کیول) کنبک می‌گویند ؛ (و) منتهای این عمل قید کردن پران بای است دو بدن (تا مدتی که به بیست لک و شصت هزار شواس و پرشواش سایر الناس برابر باشد ، (و) در مدت چند (صد) روز (ه) این عمل بآخر می‌رسد . اگر تا چند (اندیا آفس ؛ س، ن : صد) روز این ورزش نگاه می‌تواند (می‌تواند نگاه) داشت (و) این را ملکه خود ساخت، تا صد سال و هزار سال هم تواند (صد هزار سال می‌تواند) نگاه داشت .

نوع سوم مدرا (ست) ، و این عمل بدو (مدو) مدرا (مدار) یعنی بدو کسب (کیست) با نصرام می‌رسد : یکی کچری‌مدرا ، و طریقش این است که زبان را بورزش و بدارو (بدرازی از اعمال) دراز کند (نکند)، چنانچه تا برهم رندر (ندر) تواند رسانید . بعد از آن زبان را (به) بالای کام نزدیک رندر محکم کند ، تا پران بای (از آنجا) حرکت نکند و بطرف بینی (و گوش) و چشم و دهن بر (تر) نیاید . دوم بوچری مدرا ، (و) طریقش آنکه پا شنهٔ راست را ، هر قدر که (می) تواند ، میان مقعد و بیخ قضیب نگاه دارد ، و همان قدر پا شنهٔ چپ در آنجا بگذارد، و مقدار هر دو آسن را برابر یکدیگر بنوبت مرعی دارد . بعد از آن آپان بای را بالا کشیده بتدریج برابر پران بای تا برم رندر محکم کند ، (تا پران بای از آنجا حرکت کند و بطرف بینی برساند . (اندیا آفس)

و تفصیل این مقدمه آنکه در بدن آدمی هفت چکر ترتیب (یافته) : یکی آدار چکر که نزدیک مقعد جا دارد و آن چهار برگ است ؛ دوم سوادشتان‌چکر ، جای آن زیر ناف است بالای آدار چکر ، و آن شش برگ دارد ؛ سوم من پورگ چکر ، جای آن بالای ناف است ، ده برگ دارد ؛ چهارم اناهت چکر ، و جای آن میان سینه و شکم است ، هشت برگ دارد ، و (نزد) بعضی دوازده برگ ؛ پنجم سد چکر ؛ جای او حلقوم است ، شانزده برگ دارد ؛ (و) ششم بروچکر ، جای آن ابرو است ، دو برگ دارد ، (نزد) بعضی بیست برگ (بیست) ؛ هفتم سهسره دل چکر ، جای آن در دماغ است ، هزار برگ دارد ، متصل برهم رندر . و رگ سکمنا ، که در زیر (که وزیر) این چکر آخر شده ، این کنولها را بجای شاخ (است) ، و این کنولها همه واژگونه (واجگونه) اند . وقتی که اپان بای ببالا کشیده می‌شود ، ورزش بکمال می‌رسد (همه ، اندیا آفس) رو با کاش می‌گردید و (می‌کردند که) عمل جوگ انجام می‌پذیرد .

اپان بای چون به اناهت چکر می‌رسد ، اناهت شبد مسموع (موحه) می‌گردد . در اوایل مثل آواز بچهٔ کنجشک بغایت آهسته گویا چن درچن و چن چن یکبار و دو بار و سه بار بگوش می‌خورد و بعد مدتی (و مثل مدپی) آواز (مثل) بین (مین) می‌شنود ، بعد مثل آواز جرس و من بعد (ه) مثل آواز سنک ، بعد مثل (مانند) آواز (نقاره ، بعد مثل آواز) افتادن آب ازکوه بلند و بعد (از) آن مثل آواز پکاوج ، (سپس آواز نقاره ، من) بعد (ه) مثل آواز رعد . (؛ نمی تواند مشخص کرد که منشأ این آواز کجا ست . و ثمرهٔ شنیدن اناهت شبد این است که هرچه در برهم لوک مذکور [میگردد] همه را بتفصیل می‌شنود (میفهمد)) از شنیدن آن فی الحال لذتی می یابد و در (قوت) متخیله چنان می افتد (می‌آید) که آواز از گلو (ی) می شنود ؛ و بعد (ه) از بسیاری عمل تصور می‌کند که از برهم رندر شنیده می‌شود . و بتدریج چنان (جان) محسوس می‌گردد که این آواز از دل عاقل تا برهم لوک متصل است ؛ بمرتبه ای شیرین و لذیذ می‌باشد که شرح و بیان آن باحاطهٔ (با طایفه) ناطقه در نمی آید . (تدبیر شنیدن اناهت شبد این است که اپان بای که از آدار چکر بالا کشیده گرد سواد شتان چکر سه بار به پیچد ، بعد از آن بالا ببرد ؛ چون باناهت چکر برساند ، آغاز شنیدن اناهت همان است .)

وقتیکه مهادیو این شغل را به پاربتی تلقین می‌کردند فرمودند که (می‌کرد می‌گفت) اناهت شبد را نمی توان شرح داد و بهیچ چیز تشبیه نمی توان کرد . منتهای مراتب او را به گفتگو (ی) در آوردن از چیز امکان بیرون است ؛ (و) تشبیهاتی که در این باب (بتو) گفتم ، مطلب آن بود که نزدیکی و دوری آواز را فی الجمله بیان کنم ، تا معلوم (تو) شود که اناهت شبد در مرتبهٔ اول مانند آواز بچهٔ کنجشک (که) در غایت قرب (قریب) شنیده می‌شود ، و در آخر مثل (آواز) رعد [است] که از چندین جوجن مسموع (موعه) می‌گردد . ای پاربتی ، هیچ رگی در بدن از رگ سکمنا مفید (ناقع) تر نیست ، که اناهت شبد (را) بجای مادر است و هیچ عملي (بتحصیل این مطلب) به عمل کنبک نمی رسد که بجای پدر او (اناهد) است ؛ و هیچ مدرا مثل کچری مدرا نافع (نافع کچری مدرا) نیست که

بجای همشیرهٔ اوست . هیچ نغمه در کائنات بمثابهٔ (مشابه) اناهت شبد (اناهد ناد) نمی باشد که از شنیدن آن بنده خدا می‌شود .

انگ پنجم پرتیاهار است ، یعنی حبس حواس در خواهشهای هوای نفس (و) باز داشتن دل از حرکت و قید کردن پران بای است ؛ و آن پنج مرتبه دارد : (مرتبهٔ) اول آنست که میل عامل (عالم) از کثرت محسوسات خود بخود برطرف می‌گردد ؛ دوم آنکه میل نکند الا در محسوسات (محسوس) حکمی موافق شاستر ؛ سوم آنکه بمطلق محسوسات میل بنماید (نماید) ؛ چهارم آنکه نه او را از مطبوع (مطبوعه) سرور حاصل (می) شود ، نه از مکروه نفرت و فرار . پنجم (عمل پرتیا هار) بکمال رسانیدن پرانا یام است .

انگ ششم دارنا است ، یعنی کمال شغل و غایت توجه بمطالب خاص . و (آن) مطالب در اوایل غالبا تصور بصورت مرشد است و در اوسط هر کاری و حاجتی که روی دهد باعانت صورت مرشد (به) انجام می (نمی) تواند رسید ؛ مثل آنکه (اندیا آفس) بقوت لابدی (برزق ضروری) محتاج شود یا بظالمی که درپی آزار او باشد (و) مبتلا گردد ، متوجه بدفع او (بدفع او متوجه) شود ؛ همه آن (اندیا آفس) مراتب را بامداد آن صورت سر انجام می‌تواند داد . و (به) مطلب آخر معرفت ذات مقدس الهی است ، (و) اتمام آن بدوازده ماترا کامل است ، یعنی توجه خاص را به یکهزار و دو (اندیا آفس) صد و (نود و) شش ماترا امتداد دهد ؛ (و) حصول این مطلب از این عمل هرگز مختلف نمی شود .

انگ هفتم دیان است یعنی قید کردن پران‌بای تا دو هزار و پانصد و نود و دو ماترا (است) .

انگ هشتم سماد است ، بمعنی تضعیف (تضیف) دیان ، یعنی رسانیدن عمل به پنجهزار (و) یکصد و هشتاد (و) چهار (هزار) ماترا ؛ و کمال این عمل آنست که قلب به تصور فانی شود و در دیدهٔ عامل محض معلوم و متصور نماید (بماید) . و آن شغل شش مرتبه دارد : اول آنکه مطلوب او صورت ظاهری داشته باشد ؛ دوم آنکه این (زین) تصور برطرف نماید ؛ سوم آنکه تصور کند که مطلوب صورت لطیف دارد ؛ چهارم آنکه این تصور هم برطرف نماید (بماند) ؛ پنجم آنکه انگارد که میان من و مطلوب فرق نیست ؛ ششم آنکه تصور (و) متصور برطرف شود ، و بجز (خبر) مطلوب که محض سرور است هیچ چیز نماند . و این (شش) مرتبه را اسنپرگیات سماد گویند ، رباعی (نظم) :

سالک که براه چشم دل بینا شد در چشم دلش حقیقتی (دانش حقیقی) پیدا شد
دانست که من قطرهٔ این دریایم (ام) دانسته درون چشم زدن دریا (پیدا) شد

ای[۱] رام‌چندر، عارف هر چند در ظاهر مشغول[۲] بکاری می‌نماید[۳]، لکن دل او مثل کوه سمیر[۴] از حرکت خالی است. رام‌چندر[۵] پرسید که حرکت دل چگونه[۶] برطرف می‌شود؟ بشست فرمود که حرکت[۷] چون طبعی دل است، بر طرف کردن آن دشوار است و[۸] مشقت عظیم می‌خواهد، و آن منحصر[۹] در طریق جوگ است[۱۰]، و آن عبارت از قید کردن توجهات دل است از چیزهائی که دل بطرف آن می‌رود. محققان[۱۱] گفته اند که حرکت دل وابسته بحرکت پران بایو است. اگر، بقوت یوگ، پران بایو را قید کنند[۱۲]، دل از حرکت باز می‌ماند[۱۳].

رام‌چندر[۱۴] پرسید که پران بایو در تمام بدن جاری و ساریست و[۱۵] پیوسته حرکت می کند[۱۶]؛ قید کردن آن مشکل می‌نماید. طریق قید کردن آنرا[۱۷] بفرمائید. بشست فرمود: بترتیبی[۱۸] که بزرگان و کاملان تجربه کرده اند، اگر کسی در این کار در می‌آید[۱۹]، بر او آسان می‌شود. و ترتیب عمل اینست[۲۰] که اول عشق از باطن او شعله زند؛ دوم طریق جوگ را از جوگ شاستر یاد بگیرد، و آنرا استاد کامل عامل ارشاد نماید[۲۱]؛ سوم از رسوم و عادات بگذرد؛ چهارم مداومت شغل نماید. طریق دیگر[۲۲] طریق گیان است؛ و خلاصهٔ گیان این است که[۲۳] بداند که جمیع کائنات، از آنچه دیده می‌شود و در عقل[۲۴] و وهم و خیال در می‌آید، وجود خارجی ندارد؛ و بغیر از پرم‌آتما

---

(۱) س: ای سری (۲) س: مشغولی (۳) س، چ: می ماند (۴) س: مثل سمیر (۵) س: سری رام‌چندر (۶) چ: بچه چیز (۷) ن: حرکت دل (۸) ن: است مشقت (۹) ن: مختصر (۱۰) چ: در دو طریق است یکی طریق جوگ (۱۱) چ: و محققان (۱۲) س، چ: کنند (۱۳) ن: نمی ماند (۱۴) س: سری رام‌چندر (۱۵) ن: ساریست پیوسته (۱۶) س، چ: بدن سیر می‌کند و پیوسته در حرکت است (۱۷) س: گردنش را (۱۸) س: بتدبیری (۱۹) چ: فرمود که اگر ترتیبی که بزرگان و کاملان عمل کرده اند کسی بعمل آرد (۲۰) س، ن: ترتیب (عمل) آنست (۲۱) س، ن: دوم راه ورزش از شاستر اخذ کند و از استاد کامل (و) عامل (ارشاد) پزیرد (۲۲) س، چ: دوم (۲۳) س: گیان است بداند (۲۴) ن: می‌شود در عقل و فهم

هیچ چیز موجود نیست[۱]. ای[۲] رام‌چندر، این معنی را چون خوب فهمیدی، از حرکت دل خلاص[۳] یافتی و بمنزل مقصود[۴] رسیدی. در این باب حکایت تربرت[۵] رکیشر بتو[۶] می گوییم.

حکایت[۷]

در کوه بنداچل، تربرت[۸] نام رکیشر[۹] بعبادت مشغول بود. چون مطلب او از[۱۰] عبادت ظاهری حاصل نشد[۱۱]، بطریق جوگ در آمد[۱۲]؛ و گوشهٔ دیگر از آن کوه اختیار نموده[۱۳] اسباب جوگ مهیا ساخته بمراقبه مشغول شد و تا سیصد سال از خود و از کائنات خبر نداشت، گویا صورتی از سنگ تراشیده اند. در این مدت باران بسیار[۱۴] بارید و از هر طرف گل و لای بر او[۱۵] جمع شده[۱۶] بدن او را پنهان ساخت. چون[۱۷] بعد از[۱۸] سی‌صد سال از مراقبه[۱۹] بیدار شد، بدن را در خاک گذاشته بتصرف قوت متخیله[۲۰] ببدن دیگر تعلق گرفت و جیون موکت یافت؛ یک صد سال گندرب شد، هزار[۲۱] سال ایندر گشت، و کرور[۲۲] سال چیلهٔ مهادیو بود، و خدمت ایشان[۲۳] می کرد. بعد از آن از[۲۴] بدنی که در خاک گذاشته بود یاد کرد و بامداد پنگل، شاگرد آفتاب، او را از خاک بر آورد، و بدنی که داشت گذاشته ببدن قدیم[۲۵] متعلق گشت و بعبادت و ریاضت[۲۶] مشغول شد. روزی[۲۷] گفت که ای یاران

---

(۱) س، ن: نیست، رباعی (نظم):

در شهر وجود رند و رندانه خود اوست	در عالم بود شمع و پروانه خود اوست
در ملک وجود جان و جانانه خود اوست	القصه که هم نخل و بر و دانه خود اوست

(۲) س: ای سری (۳) س، چ: خلاصی (۴) چ: بکمال مطلب (۵) س: بهپت؛ ن: سمورت (۶) ن: پیش شما (۷) چ ندارد: حکایت (۸) س: بهپت (۹) ن: بنداچل بعبادت (۱۰) س، چ: به (۱۱) س، ن: بحصول نه انجامید (۱۲) س: در آمده (۱۳) ن، چ: نمود (۱۴) چ: تراشیده اند. وقتی باران بسیاری (۱۵) ن: لای جمع (۱۶) س: فراهم آمدند (۱۷) چ: و چون (۱۸) ن: بعد سی (۱۹) چ: سال بیدار (۲۰) چ: گذشته در خیال (۲۱) چ: ویک صد سال گندرب شد و شصت لک و چهل و هشت هزار؛ ن: سی لک چهل و هشت هزار (۲۲) چ: و چهار ارب و سی و دو کرور (۲۳) س: بوده خدمت مهادیو (۲۴) ن: آن بدنی (۲۵) چ: به آن (۲۶) س: بعبادت مشغول (۲۷) س، ن: روزی از روی انبو

و دوستان و ای خوشی و ناخوشی[۱] و ای عبادتها و عملهای نیک[۲]، همه شما را از من سلام برسد. بروید که مرا با شما و شما را با من[۳] کاری نماند[۴]؛ من می‌روم و بدیهه موکت می‌شوم[۵].

رام‌چندر[۶] پرسید که اکثر اهل عرفان[۷] و جیون‌موکت صاحب تصرفات[۸] ظاهر نیستند و قدرت رفتن باکاش و پاتال ندارند و سخنان اهل[۹] غیب نمی‌شنوند؛ سبب این معنی چه باشد[۱۰]؟ بشست فرمود که ارباب معرفت[۱۱] تعلق خاطر باین چیزها ندارند و نمی‌خواهند که تصرفی بکنند[۱۲]؛ و اگر ایشان را تعلقی باینها[۱۳] باشد، عارف نیستند. کشف و کرامات و تصرفات نتیجهٔ[۱۴] اعمال است. و بعضی از این طایفه[۱۵] در ابتدای سلوک اعمال شاقه می‌کنند؛ لهذا این قسم تصرفات بعضی اوقات از ایشان بظهور می‌آید[۱۶].

رام‌چندر پرسید[۱۷]: جوگیشران چرا عمر دراز می‌یابند[۱۸]؟ بشست فرمود[۱۹]: موت و فنا هم از حرکت دل و پران‌بایو است. چون[۲۰] جوگیشران دل و پران‌بایو را در قید دارند، موت ایشان در اختیار[۲۱] ایشان است.

---

(۱) چ: ناخوشی و ای شادی و غم (۲) س: ناخوشی وای اعمال صالحه (۳) ن: مرا (۴) چ: بروید که من (۵) س، ن: می‌روم بدیه مکت می‌شوم، رباعی (فرد):

بی غم ز امید و فارغ از یاس و هراس   این است عبادت فقیران بشناس
از خود رستند و باحقیقت بستند   بی‌خطره و بی‌تفرقه (و) بی وسواس

(۶) س: سری رام‌چندر (۷) چ: توحید (۸) ن: تفرقات (۹) س: سخنان غیب (۱۰) س، ن: سبب چیست (۱۱) چ: عارفان (۱۲) س، ن: ندار (ن) د و همت بر تصرفات نمی گذارند (گمارند) (۱۳) ن: تعلق اینها (۱۴) ن: نتایج (۱۵) چ: ازین در (۱۶) س، ن: طایفه که در ... می‌کنند (نمی کند) ... بعض اوقات (بحسب اتفاق) ... می‌آید، رباعی (قطعه)

یکروئی و یکدلی نشان بخت است   این بخت ترا در نظر یک لخت است
هر پست و بلند را برابر کردن   بر تخت حقیقت آرمیدن سخت (بخت) است

(۱۷) س، ن: سری رام‌چندر پرسید که (۱۸) چ: می‌یافتند (۱۹) س، چ: فرمود که (۲۰) چ: و چون (۲۱) س: ایشان یعنی ترک تعلق جسمانی باختیار؛ چ: در قید داشته نمی گذارند که حرکت کند، پس سبب موت در ایشان موجود نمی شود و موت ایشان باختیار

رام‌چندر پرسید[۱] : شما مکرر فرموده‌اید[۲] که جیون‌موکت بر طرف کردن نفس[۳] است . چون[۴] نفس بر طرف شد، صفتهای نیک که از لوازم[۵] اوست بچه چیز قیام می‌یابد؟ بشست فرمود که بر طرف شدن[۶] نفس بدو طریق است : یکی سروپ، دوم اروپ . چون[۷] از صاحب جیون موکت صفت رجوگن و تموگن که خصلتهای بد[۸] است بر طرف می‌شود، می‌توان گفت که نفس او بر طرف شده است[۹] ؛ اما در حقیقت نمی‌میرد[۱۰]، و ستوگن که مصدر صفات حمیده است[۱۱] در عارف[۱۲] می‌ماند . و نفس صاحب بدیهه موکت اروپ است و با بدن می‌ماند[۱۳] . و آنچه[۱۴] در عرف و عادت می گویند که نفس عارف مرده است، سخن ظاهر است[۱۵] ؛ موافق[۱۶] تحقیق نیست . تا آدمی زنده است، خواه عارف باشد خواه غافل، نفس او ممکن نیست که بمیرد[۱۷] .

---

(۱) س : باز سری رام‌چندر پرسید ؛ چ ، ن : پرسید که (۲) س : فرموده اند (۳) س ، ن : مکت موقوف بر مردن من یعنی نفس (نفس یعنی من) (۴) چ : و چون (۵) س ، ن : چون من مرد صفات حسنه که از لوازم و ثمرات (۶) س ، ن : بشست (فرمود) که مردن (۷) چ : و چون (۸) س ، ن : که منشاء خصال (حصول) ذمیمه (۹) س، ن: که من او مرد (۱۰) چ : والا در حقیقت سروپ نفس برطرف نمی شود (۱۱) چ : صفتهای نیک است ؛ س ، ن : است و مدار کمال (کمالات) انسانی بر اوست (۱۲) س ن ؛ عارف کامل (۱۳) ن، چ : فانی می‌شود (۱۴) س ، ن : آنکه (۱۵) چ ، ن : ظاهریست (۱۶) س ، ن : است تحقیق (۱۷) س ، ن : تازندگی آدمی صورت دارد ، خواه عارف (و) خواه غافل، ممکن نیست که من بمیرد (نمیرد) و در بدیه مکت (و من بدیه مکت دزدیست یعنی نمامی) بابدن فانی می‌گردد (این مردن از دل است فقط) . چ : بمیرد .
تمام شد ایشم پرکن بتوفیق الهی ؛ در پرکن ششم شروع افتاد .

پرکرن ششم که آنرا نربان پرکرن گویند[۱]

ای[۲] رام‌چندر، چنان باش که ترا نگویند[۳]: اینجا هستی و آنجا نیستی[۴] و در این جهت هستی و در آن جهت نیستی و در این وقت هستی و در آن وقت نیستی[۵] و در این جگ هستی و در آن جگ نیستی[۶]. بذات خود مسرور باش[۷]، نه بسرور دیگر[۸]؛ و خود را یافته خاموش بنشین؛ و سخن مگو[۹]، که سخن گفتن جزو بیان است؛ و آنجا که عیان است، به[۱۰] بیان حاجت نیست؛ و[۱۱] بباطن خود نظر کن و در آتش دانائی[۱۲] شکها و وهمهای هر سه لوک را[۱۳] سوخته انگار[۱۴]. ای[۱۵] رام‌چندر، سخن ویدانت در دل کسی اثر می کند که[۱۶] بویدانت اعتقاد داشته باشد[۱۷]، و هم باستادی که از او می‌شنود. و[۱۸] طالب، باعتقاد درست، خواهان حقائق می گردد، و سخنی که می‌شنود، آنرا زود فرا می گیرد[۱۹]، چنانچه زراعت خشک آب را زود جذب می کند.

ای[۲۰] رام‌چندر، اودیا که از الفاظ[۲۱] مشهورهٔ بیدانت است باعتبار سه صفت، ستوگن و رجوگن و تموگن، ده قسم می‌شود: اول[۲۲] آنکه هر سه

---

(۱) س، چ: آغاز نربان پرکرن ششم (۲) س: ای سری (۳) ن: بگویند (۴) س: نگویند زینجا هستی و آنجا نیستی و درینوقت هستی و در آن وقت نیستی (۵) ن: جهت نیستی و درین جگ (۶) چ: ای رام‌چندر بذات (۷) س، ن: باش و فرحناک (۸) س، ن: نه (اینکه) بسرور دیگر خوشحال شو (ی) (۹) س: بنشین که (۱۰) چ: جزو (۱۱) چ، س: نیست بباطن (۱۲) ن: دانائی خود (۱۳) ن: شکها و وهمها بسوز و؛ س: لوک بسوز و (۱۴) س، ن: انگار، فرد (رباعی):

بیا باقی (ساقی) باصل خویشتن شو　　فنا از وهم و فهم جان و تن شو

کلید محرمی از خود طلب کن　　مناسب این بود قطع نسب کن

(۱۵) س: ای سری (۱۶) ن: کسی که اثر می‌کند بویدانت (۱۷) چ: که اعتقاد درست داشته باشد هم بویدانت (۱۸) ن: چون (۱۹) ن: درست تشنهٔ حقایق میگردد و آنزمان سخن که می‌شنود دلنشین او می‌گردد؛ س: که از وی می‌شنود دلنشین می‌گردد. (۲۰) س: دلنشین می‌گردد. ای سری (۲۱) چ: لفظهای (۲۲) چ: قسم اول

صفت برابر باشد؛ و این قسم[۱] پرکرتی نام دارد؛ و هستی بصفت[۲] پرکرتی مصدر هیچ چیز نمی‌شود. قسم دوم آنکه ستوگن بر دو صفت اخیر[۳] غالب باشد و هر دو صفت اخیر[۴] برابر باشند؛ و این قسم[۵] مادهٔ خلقت دیوتاهای عارف است[۶]، مثل بشن و مهادیو و برها[۷]. قسم سوم آنکه ستوگن بر رجوگن و تموگن غالب باشد و رجوگن بر تموگن؛ و از این قسم منیشوران و کاملان[۸] نوع انسان بهم رسیدند، مثل بشست و وشوامتر و امثال ایشان. قسم چهارم آنکه[۹] ستوگن بر رجوگن و تموگن غالب باشد و تموگن بر رجوگن؛ و[۱۰] از این قسم ناگها و بدیادران[۱۱] که صنفی[۱۲] از دیوتا اند بوجود آمدند، مثل واسکی و سیس[۱۳] و امثال ایشان. قسم پنجم آنکه رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد و این هر دو برابر باشند؛ و[۱۴] این قسم سبب آفرینش چتریان است، مثل رام‌چندر و جنک و امثال ایشان. قسم ششم آنکه رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد و ستوگن بر تموگن؛ و ازین[۱۵] قسم بر همنان بهم رسیدند، مثل والمیک و ویاس و امثال ایشان[۱۶]. قسم هفتم آنکه رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد و تموگن بر ستوگن؛ و این قسم باعث خلقت قوم شودر گشت[۱۷]، مثل بدر و درم و بیاد و امثال ایشان. قسم هشتم آنکه تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد[۱۸] و این هر دو برابر باشند؛ و[۱۹] از این قسم نباتات و جمادات بهم می‌رسند[۲۰]، مثل طوبی و سمیر

---

(۱) س : باشند ، این خصوص (۲) چ : هستی که درو (۳) ن : اخر (۴) ن : آخر ؛ س : صفت برابر (۵) ن : این ماده (۶) ن : است عارف (۷) چ : برهما و امثال ایشان (۸) س ، ن : قسم (امتزاج) منشوران کامل (۹) چ : چهارم که (۱۰) ن ، س : رجوگن ازین (۱۱) ن : ناکهای و داوران (۱۲) س : صفی (۱۳) چ : اند واسکی و سیس (۱۴) ن : برابر این ؛ س : باشند این (۱۵) ن : تموگن برستوگن ؛ این قسم (۱۶) س : رجگن برست گن و تمگن غالب باشد . این قسم باعث خلقت برهمنان گشت مثل بیاس و امثال آن . (۱۷) س : رجگن بر تمگن و تمگن برستگن . از قسم قوم سودر بهمرسیدند ؛ ن : تموگن بر رجوگن وست کن غالب باشد و رجوکن برست کن . ازین قسم سودر بهمرسیدند (۱۸) ن : بود (۱۹) س ، ن : باشند ؛ ازین (۲۰) س : بهمرسید

و امثال اینها[1]. قسم نهم آنکه تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد و ستوگن بر رجوگن؛ و از این قسم آفرینش حیوانات نافع شد[2]، مثل گاو و اسپ و امثال اینها. قسم دهم آنکه تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد[3] و رجوگن بر ستوگن؛ و از این[4] قسم سایر حیوانات پیدا شدند، مثل شیر و گرگ و امثال اینها[5].

رام‌چندر[6] پرسید که تنزل چیتن‌سروپ در جمادات چگونه معلوم می‌شود؟ که هیچ چیز نمی‌داند و هیچ کار[7] نمی‌کند. بشست فرمود که چون دانستن و کار کردن موقوف بر حرکت دل است، دل در جمادات حرکت نمی‌کند؛ بنابر آن مظهر این صفات نمی‌شود. رام‌چندر گفت[8]: هر گاه دل در جمادات حرکت نمی‌کند، می‌باید که جمادات[9] بموکت نزدیک‌تر از سایر مخلوقات باشند. بشست فرمود[10]: چیتن سروپ در جمادات لباس گنگی و کوری و نادانی پوشیده است؛ و[11] موکت آنست که حرکت دل را دانسته برطرف سازند[12]؛ و حرکت نکردن دل در جمادات[13] بدانستگی او نیست. رام‌چندر پرسید که[14]: هر گاه چیتن سروپ در جمادات[15] موجود است و هیچ کاری و شغلی که باعث تفرقه باشد[16] درمیان نیست، نا دانستگی[17] چرا مانع موکت باشد. بشست فرمود که جمادات از باسنا خالی اند[18]؛

---

(۱) ن: سمیر و طوبی و امثال ایشان (۲) ن، س: رجوگن. این قسم مصدر آفرینش حیوانات مثل (۳) س، ن: بود (۴) ن: ستوکن ازین؛ س: ستوگن این (۵) س، ن: حیوانات مثل شیر (وگرگ) و پلنگ وغیره (۶) س: سری رام‌چندر (۷) چ: هیچ چیز و هیچکار؛ ن: معلوم نمی شود و هیچ چیز (۸) س: سری رام‌چندر گفت؛ ن: رامچندر پرسیدکه (۹) چ: می‌باید بمکت (۱۰) س: فرمود که (۱۱) ن: جمادات حرکت نمی کند، گنگی و نادانی و کوری پوشیده است. موکت (۱۲) ن: سازد (۱۳) ن: دل بدانستگی (۱۴) ن، س: (سری) رام‌چندر گفت (که) (۱۵) چ: درینها (۱۶) چ، ن: بوده (۱۷) ن: نادانستگی او (۱۸) چ: نیست و؛ ن: نیستند. موکت

و موکت موقوف بر دور کردن باسنا است و دور کردن باسنا موقوف بر تفکر[۱] و کسب است؛ و این هر دو در جمادات موجود نیست[۲].

رام‌چندر گفت[۳]: حقیقت کرم‌جوگ و گیان‌جوگ که بیان فرمودید[۴]، دل را قرار و آرام[۵] بخشید و باسنا تمام دور کرد. می‌خواهم[۶] که بیان کرم جوگ را بار دیگر بفرمائید[۷] و طریق قید کردن پران بایو[۸] بار دیگر واضح سازید[۹]. بشست فرمود[۱۰]: جوگ بمعنی جوگت است یعنی طریق، و[۱۱] هر دو قسم جوگ طریق گذشتن از دریای عالم و وسیلهٔ[۱۲] معرفت الهی است. بعضی از طالبان را طریق گیان جوگ[۱۳] آسان می‌نماید و کرم جوگ دشوار، و بعضی را برعکس آن[۱۴]. بنابر آن استادان هر دو طریق را وضع کرده اند، تا هر کدام بحال هر کس مناسب دانند، او را بآن طریق ارشاد نمایند[۱۵]. چون طریق گیان‌جوگ را بتو گفتم و دلنشین تو شد[۱۶]، می‌خواهی که طریق کرم‌جوگ را هم خوب بفهمی[۱۷]. در این باب حکایتی[۱۸] نقل می‌کنم، آنرا بگوش هوش بشنو.

حکایت[۱۹]

روزی در مجلس ایندر نشسته بودم؛ نارد و رکیشران دیگر هم بودند. بتقریبی، ذکر جماعتی[۲۰] که عمردراز یافته اند درمیان آمد. شاتاتپ رکیشر گفت که بر کوه سمیرو، که سراسر[۲۱] کوه طلا است مابین مشرق و شمال، مکانی[۲۲]

---

(۱) چ: فکر کردن (۲) ن: جمادات نیست، فرد:

دلت محتاج خواهشها چو بینی   بنادانی فقیری چو [ن] گزینی

فقیری کار بی پای و سرانست   که انجا نیم مو بر خود گرانست

(۳) س، چ: (سری) رامچندر گفت (کذ) (۴) س: فرمودند (۵) ن، س: اطمینان (۶) ن: امیدوارم (۷) ن: اعاده فرمائید (۸) ن، س: پران بای را (۹) س: سازند (۱۰) ن: فرمود که (۱۱) ن: طریق. هر (۱۲) ن، س: عالم و راه وصول (۱۳) ن: گیان جوگ طریق (۱۴) س: برعکس. بنابر (۱۵) ن، س: فرمایند (۱۶) ن: شده؛ س: شد و (۱۷) س، ن: اخذکنی (۱۸) ن، س: قصه (۱۹) چ ندارد: حکایت (۲۰) ن: بتقریب ذکر جماعه (۲۱) س، چ: سمیرو سربسر (۲۲) س، چ: مکان

است عالی که اشجار بسیار و شقایق و ریاحین بیشمار دارد[۱]، و درخت طوبی هم در[۲] آنجاست؛ و در شاخهای آن نشیمن زاغی است بوسند نام[۳]. عمردرازی که او دارد، هیچکس ندارد[۴]؛ هرگز او را بیماری و آزار بدن رو نمی‌دهد. او[۵] احوال ماضی و حال و[۶] استقبال را می‌داند، و[۷] بمرتبه معرفت رسیده و دل او آرام یافته.

مرا از نقل شاتاتپ شوق دیدن بوسند غلبه کرد[۸]. بزودی از آنجا برآمده[۹] در یک ساعت بکوه سمیر رفتم و به[۱۰] درخت طوبی رسیدم. کاگ بوسند[۱۱] را دیدم که، بعمل کرم جوگ، پران بایو را[۱۲] قید کرده نشسته است. اصناف طیور که[۱۳] بر آن درخت بودند، مرا دیده متوجه من شدند، الا کاگ بوسند[۱۴] که تغیری در وضع او ظاهر نشد؛ و[۱۵] اگرچه می‌دانست که من[۱۶] آمده‌ام، لیکن شغلی که داشت[۱۷] برهم نزد[۱۸]. بعد از[۱۹] فراغ از آن بجانب من[۲۰] نگاه کرد و[۲۱] گفت: ای بشست، خیر و عافیت دارید[۲۲]؟ و برگ طوبی برای نشستن من انداخت. چون نشستم، دست دراز کرد؛ هر دو کف[۲۳] دست او پراز گل شد. گلها را پیش من ریخت و گفت: هر چند[۲۴] می‌دانم که شما بچه کار آمده اید، اما می‌خواهم که سخنان شما که مثل[۲۵] آب‌حیات است بشنوم. خود بگوئید که چرا تشریف آورده اید[۲۶]؟ عجب که بتقریب ذکر چرجیون، یعنی ارباب[۲۷]

---

(۱) چ: که درخت بسیار و انواع گلهای رنگین دارد و شاخ و گل و میوه درختان همه لعل و یاقوت است (۲) س، چ: هم آنجا (۳) ن: او نشیمن زاغ بسند است (۴) ن، س: کسی کم داشته باشد (۵) س، چ: نمیدهد؛ احوال (۶) س، ن: احوال سوانح ماضی و استقبال (۷) س: میداند، بمرتبه (۸) چ: بمهرسید (۹) چ: بر آمدم و (۱۰) چ: به پای (۱۱) ن: و کاگ بسند (۱۲) چ: را در (۱۳) س، ن: (و) اصناف طیور که (بر)؛ چ: و اقسام جانورانی که (۱۴) س: کاگ بسند را دیدم (۱۵) س: نشد؛ اگرچه (۱۶) ن: من نزد؛ س: نزد او من (۱۷) ن: بود (۱۸) چ: نه زده (۱۹) س: بعد فراغ (۲۰) ن: ازین جانب بمن (۲۱) س: کرد گفت (۲۲) چ: دارید و مرا توضع کرد (۲۳) س، چ: دو دست (۲۴) ن: گلهای پیش من ریخت؛ گفت اگرچه (۲۵) ن، س: که سامعه را (۲۶) چ: آمدید (۲۷) ن: یعنی عمر

عمردراز، یاد من کردید. گفتم[۱]: بگوئید[۲] شما از کدام و چه نوع بوجود آمدید[۳] و چه طور بمقام معرفت رسیدید[۴] و عمر شما چند است و از[۵] واقعات گذشته چه چیز[۶] بخاطر دارید و این جا را چگونه اختیار کردید[۷]؟

کاگ[۸] بوسند از شنیدن سوالهای من، نه شگفته و نه آزرده شده، شروع در جواب کرد و گفت که[۹] از جمله دیوهائی که خدمت مهادیو می کردند هشت زن سردار بودند: جیا، بجیا، جینتی، اپراجتا، سدا، رکتا، النبسا، اتپلا؛ و[۱۰] هر کدام بر مرغان سوار بودند. مرکب النبسا[۱۱] زاغی بود چند نام[۱۲]. روزی همه دیوها در آسمان جشنی داشتند و از خدمتگاران برهما نیز چند دیوی[۱۳] آمده بودند. مراکب[۱۴] سواری همه ایشان[۱۵] ماده هنس بوده است[۱۶]. چند، که پدر من است، با آنها جفت[۱۷] شده همه را حامله ساخت، چنانکه هر کدام سه بچهٔ نر[۱۸] زائید؛ بیست و یک زاغ بهم رسیدیم. ما[۱۹] همه برادران[۲۰] خدمت دیوها[۲۱] می کردیم. دیوها از خدمات ما[۲۲] رضامند شده ما را دعا کردند. از برکت دعای[۲۳] ایشان ما[۲۴] همه جیون موکت یافتیم. روزی بخاطر ما رسید که گوشه‌ای علیحده بجهت[۲۵] عبادت داشته باشیم[۲۶]. باین اراده پیش النبسا، مخدومهٔ پدر خود، رفته[۲۷] ارادهٔ خود را ظاهر ساختم. النبسا این مکان را برای ما معین فرمود[۲۸]؛ از آن وقت در اینجا سکونت دارم[۲۹].

---

(۱) چ: من گفتم که (۲) ن: بگوئید که (۳) س، ن: (در) آمده اید (۴) ن: رسیده اید (۵) ن: از سوانح (۶) س: چه خبرها (۷) ن: دارید. این جارا بشما که داده چگونه اختیار کرده اید؛ چ: را که بشما داده است. (۸) س: کرده اید. بسند (۹) ن، س: نمود (و) گفت (۱۰) ن: اتپلا هرکدام (۱۱) ن: ایسنارا (۱۲) س: میکردند آن دیوی را زاغی چند نام باین یعنی سواری بود؛ ن: نام و (۱۳) ن: زن (۱۴) چ: مرکبهای (۱۵) س، ن: سواری ایشان یک صفت (۱۶) س: بودند (۱۷) ن: آنها حقیقت (۱۸) س: هرکدام بچه زائید (۱۹) ن: وما (۲۰) س، ن: برادران باهمه (همراه) مادران؛ چ: برادران خود (۲۱) س: دیوته‌ها (۲۲) س، ن: دیوبها (و دیوته‌ها) از خدمت مایان (۲۳) ن، س: توجه و مهربانی (۲۴) ن، چ: ایشان همه (۲۵) چ، س: بجهت اقامت و (۲۶) چ: باشم (۲۷) چ: پیش پدر و النبسا رفتم و (۲۸) چ: فرمودند (۲۹) چ: داریم

باز پرسیدم که[۱] از جمله بیست و یک برادر تنها شما را در[۲] اینجا می‌بینم؛ دیگران کجا رفتند[۳]؟ گفت: برادران دیگر[۴] جگها و کلپها در اینجا بودند. آخر الامر باختیار خود بدن[۵] را گذاشته بدیهه موکت شدند. باز[۶] پرسیدم که در آخر هر[۷] کلپی قیامتی قائم[۸] می‌شود و[۹] طوفان[۱۰] آب و آتش و باد بظهور می‌آید و دوازده آفتاب بیک بار می‌تابد. شما درمیان این مهلکات[۱۱] چگونه زنده می‌مانید[۱۲]؟ بو سند گفت[۱۳]: در وقت طلوع این آفتابها و طوفان آتش، برن دیوتا[۱۴] را که روحانیت آب است تصور کرده با او یکی می‌شوم؛ و[۱۵] در وقت[۱۶] طوفان باد گرماسد را حاضر ساخته خود را[۱۷] چنان گران می‌کنم که باد یک سرمو مرا نمی‌تواند جنبانید؛ و[۱۸] در وقت طوفان آب بصورت روحانیت باد بر می‌آیم و در آکاش، بیرون[۱۹] بر همانند، جا می‌گیرم. بعد[۲۰] از آن که برهما خلقت را تازه می‌سازد[۲۱]، بجای خود می‌آیم؛ و از اراده و[۲۲] سنکلپ دل آن[۲۳] درخت بحال اصلی خود باز می‌گردد[۲۴].

دیگر پرسیدم که سایر ارباب جیون‌موکت[۲۵] چرا قوت و قدرت شما را[۲۶] ندارند؟ گفت[۲۷]: این تفاوت بمقتضای[۲۸] تقدیر و حکمت[۲۹] الهی است که درمیان بنده‌ها بصورتهای گونا گون[۳۰] جلوه‌گر شده است. باز[۳۱] پرسیدم که

---

(۱) چ، ن: بشست فرمود که من پرسیدم (که) (۲) س، ن: بیست (و) یک برادر (ان) تنها شما را اینجا (۳) چ: می‌بینم، سبب چیست. (۴) س: من (۵) ن، س: ابدان (۶) چ: شدند. من (۷) ن: آخر کلپی (۸) ن: پیدا؛ س: قیامت می‌شود (۹) ن: می‌شود طوفان (۱۰) ن: در این (۱۱) چ: هلاک کنندها (۱۲) س، ن: چگونه می‌مانید؛ چ: می‌مانند (۱۳) چ: گفت که (۱۴) س: دیوته‌ها (۱۵) ن: می‌شوم در (۱۶) س: هنگام (۱۷) ن: را در آن (۱۸) ن: جنبانید در (۱۹) ن: برون (۲۰) چ: و بعد (۲۱) ن، س: تازه بظهور می‌آرد (۲۲) ن: اراده سنکلپ (۲۳) چ، س: دل (من) این (۲۴) ن: نمود می‌کند؛ س: خود بخود می‌کند (۲۵) چ: باز می‌گردد. بشست فرمود که من پرسیدم که دیگر کسانیکه جیون مکت می‌شوند (۲۶) س: مثل شما ندارند؛ ن: قدرت و قوت شما ندارند (۲۷) ن، چ: بسند گفت که (۲۸) چ: مقتضای (۲۹) ن، س: تقدیر (و قدرت) حکمت (۳۰) س، ن: بندها (بیدها) بتنوع (متنوع) و اختلاف (۳۱) ن، س: (شده) است. دیگر

در این عمر دراز از غرائب حوادث[۱] آنچه بخاطر داشته باشید بگوئید[۲]. گفت[۳]: یک بار این عالم را چنان دیده‌ام[۴] که همه کوه و درخت بود و[۵] از مخلوقات دیگر نام و نشانی[۶] نداشت؛ بار دیگر[۷] دیدم که تا یازده هزار[۸] سال نه کوه پیدا بود و نه درخت[۹]؛ یک بار[۱۰] دیدم که کوه بنداچل[۱۱] همه عالم را فرو[۱۲] گرفته بود[۱۳]، راه آمد و شد آفتاب مسدود گشت، اگست[۱۴] یعنی ستارهٔ[۱۵] سهیل هنوز بوجود[۱۶] نیامده بود. حکایت[۱۷] بند و اگست چنین است.

حکایت[۱۸]

روزی نارد، پسر برهما، در حضور بنداچل[۱۹] مدح کوه سمیر کرد[۲۰] و گفت: سمیر آنقدر بلند و کلان است که[۲۱] آفتاب، که[۲۲] هر روز از مشرق تا مغرب سیر می کند، بزرگی و کلا نی[۲۳] او را احاطه نکرده است. بنداچل[۲۴] از روی خشم گفت[۲۵]: سمیر چه یارا دارد که در برابر من خود را بلند تواند کرد. و[۲۶] چنان خود را بلند کرد[۲۷] که راه سیر آفتاب بسته شد؛ و حال[۲۸] عالم تا مدت مدید چنان بود که هر طرف که[۲۹] آفتاب می‌تافت پیوسته روز بود و[۳۰] طرف دیگر شب. کارهای[۳۱] عالم که موقوف بر لیل و نهار[۳۲] است همه معطل شد[۳۳]، تا آنکه اگست[۳۴] بوجود آمد و[۳۵] پندت[۳۶] و عارف

---

(۱) ن: پرسیدم از غرایب روزگار و عجائب وقائع (۲) چ: با من بگوئید؛ س: باشد بگویند (۳) ن، چ: بسند گفت که (۴) ن، س: دیدم (۵) ن: بود از (۶) ن، س: دیگر (نام و نشان (ی) (۷) س، ن: و مرتبه (دیگر) (۸) س: یازده سال (۹) چ، ن: نه کوه (پیدا بود) و (نه) درخت (پیدا داشت)؛ خاک (خاکستر) سفید (بود راست) و گاهی (وقتی همه) کوه بود (ه) و بس و گاهی همه درخت (بود) و (۱۰) س: دفعه (۱۱) چ: بند (۱۲) ن: را گرفته (۱۳) س، ن: بود چنانچه (۱۴) ن، چ: و اگست (۱۵) ن: یعنی سهیل (۱۶) ن: هنوز نیامده (۱۷) چ: و حکایت (۱۸) ن، چ: که (۱۹) چ: بند (۲۰) س: نمود (۲۱) س، چ: که مثل (۲۲) س: آفتاب هر (۲۳) ن: سیر او می‌کند بزرگی او (۲۴) چ: بند (۲۵) چ: گفت که (۲۶) چ: تواند گفت و؛ ن: کرد چنان (۲۷) ن: ساخت (۲۸) س: شد محال (۲۹) ن، س: طرف آفتاب (۳۰) چ: و در (۳۱) چ: و کارهای (۳۲) چ: برپی هم امدن شب و روز بوده (۳۳) ن، س: است معطل ماند (۳۴) ن: اگست منیشر (۳۵) ن: آمده؛ س: آمدپندت (۳۶) چ: پندت و دانا

گشت و بنداچل[۱] بشاگردی او منسوب گردید. پس[۲] همه دیوتاها پیش اگست رفته التماس[۳] نمودند که حال عالم برهم خورده؛ بنداچل[۴] را نصیحت فرمائید[۵] که بحالت[۶] اصلی خود بازگردد. اگست نزد او رفت و[۷] او بجهت تواضع خود را پست گردانید[۸]. اگست گفت[۹]: بهمین هیئت باش تا من بر گشته بیایم[۱۰]؛ لهذا بنداچل[۱۱] پست شده[۱۲] ماند.

دیگر[۱۳] بوسند گفت[۱۴]: وقتی بخاطر دارم که شراب برهمنان را حلال بود و ارازل را حرام[۱۵]. و وقتی هرنیاکش دیت کرهٔ زمین را از مکان اصلی[۱۶] برداشته جای دیگر برد. از این جهت وشنو در صورت خوک تنزل کرده او را کشتند و زمین را بجای خود آوردند. و چندین منو در یاد من راجه شده اند — و منو عبارت از راجه‌ای است که سه[۱۷] کرور و شصت و[۱۸] هفت لک و بیست هزار سال راجگی می کند[۱۹]. و وقتی سنکاسر دیت بیدها را در دریا پنهان کرده بود؛ از این جهت[۲۰] وشنو در صورت ماهی تنزل کرده او را کشتند و بیدها را از دریا بیرون[۲۱] آوردند و از استخوان او سنک ساختند[۲۲]. و وقتی وشنو و دیوتاها کوه مندراچل[۲۳] را از جای خود کنده بدریا انداختند[۲۴] و دریا را زیر و زبر کرده آب‌حیات بر آوردند[۲۵]. و ابتدای خلقت هفت دریا و[۲۶] باردواج و پلست و اتری[۲۷] و نارد و سریچ

---

(۱) ن: گشت بنداچل؛ چ: و کوه بند (۲) چ: گردید. همه (۳) ن، چ: رفتند و استدعا (التماس)
(۴) چ: بند (۵) ن: بفرمائید؛ چ: کنید و او را بگوئید (۶) س: جسامت (۷) ن: رفت او
(۸) ن، چ: ساخت (ه) (۹) چ، ن: فرمود (گفت) که (۱۰) ن: برآیم (۱۱) چ، س: بیایم
بند (اچل) (۱۲) ن، چ: پست ماند (۱۳) چ: ماند. بسند (۱۴) چ، س: گفت که
(۱۵) ن، چ: برهمنان (را) حلال بود و کمینه‌ها را حرام (و وقتی چنان بود که زنی باغیر حلال خود صحبت می‌داشت، او را پتی برتا می‌گفتند — پتی برتا زن شوهر پرست را گویند.) و نیز می‌دانم که وشنو و ایندر و آفتاب و ماهتاب کی بوجود آمده اند (و) (۱۶) چ: اصلی خود (۱۷) س، چ: راجه است که سه؛ ن: سی (۱۸) ن: شصت هفت (۱۹) ن: راجگی کند؛ س: راج می‌کند
(۲۰) ن، س: پنهان ساخت؛ لهذا (۲۱) ن، س: ماهی (پیدا شده) تنزل ... برون
(۲۲) ن، چ: پیدا کردند (۲۳) چ: مندرا را (۲۴) ن، چ: کنده (در دریای شیر) انداخته
(۲۵) چ، س: کرده (ساخته) آبحیات (وغیره چهارده رتن از و) برآوردند (و وقتی را که گرر پسر کشب بیضه برآمده و هنوز پرهاش نرسته بود می‌دانم) (۲۶) چ: دریا و مثل شما ای وششت بار دواج
(۲۷) س: دریا و نارد

و سنت کمار و برگو و مهادیو و[۱] سوام کارتک و گنیش و پاربتی و سرسوتی و[۲] لکشمی بخاطر دارم، و هشت بار خلقت شما[۳] یاد دارم. در[۴] خلقت هشتم که پسر برهما شده اید[۵]، میان ما و شما ملاقات حاصل شد. شما[۶] یک مرتبه از آکاش بهمرسیدید[۷] و یک بار از آتش، و وقتی از آب و وقتی از کوه[۸]. و پنج بار زمین در دریا غرق شده است[۹] و هر بار وشنو[۱۰] تنزل کرده زمین را از آب آوردند؛ و دوازده بار دیوتاها دریا را[۱۱] زیر و زبر کرده اند. شش بار[۱۲] تنزل پرسورام بخاطر دارم؛ و چندین کلجگ دیده‌ام که شمار ندارد[۱۳]. و یک صد تنزل بود[۱۴] اوتار می‌دانم؛ و[۱۵] هر بار که این تنزل شده بید را منسوخ نموده[۱۶]. و مهادیو سه بار ترپورا دیت را کشته و دو بار یگ دکش، خسر خود، را[۱۷] برهم زده.

حکایت یگ دکش[۱۸] چنین است که دکش، پدر ستی، زن[۱۹] مهادیو، جگ کرده بود؛ و[۲۰] همه دیوتاها را دعوت کرده[۲۱] مهادیو را یاد نکرده[۲۲]. ستی به پدر[۲۳] گفت که شوهر مرا چرا نمی‌طلبی؟ دکش گفت[۲۴]: او وصفی دارد مکروه، مالهٔ سرهای آدم را در گلو انداخته و مارها را بخود پیچیده، لایق نیست که او را در چنین جشن[۲۵] بطلبم. ستی از عار و ننگ[۲۶] خود را بسوخت[۲۷]. مهادیو این خبر یافته جگ او[۲۸] را برهم زد.

---

(۱) ن: مهادیو سوام (۲) ن: پاروتی سرسوتی لکشمی (۳) س: خلقتهای بشست یاد؛ چ: شما را (۴) ن، چ: و در (ین) (۵) ن، س: شده اند (۶) ن، چ: ملاقات واقع شده (شما) (۷) س: بهمرسیدند (۸) ن: آتش وقتی از آب. (۹) ن: شده و (۱۰) ن، چ: وشنو در صورت سنگ پشت (۱۱) س، ن: را مانند جغرات (۱۲) ن، س: کرده (و) شش تنزل (۱۳) ن: دارم؛ چندین کلی یگ وغیره دیده‌ام که شمار ندارند؛ س: دارم و جگها چندین دارم که دیده ام شمار ندارد. (۱۴) س: و بسیار بود اوتار؛ ن: و یکصد بسیار بود (۱۵) س: میدانم؛ هربار (۱۶) چ، ن: شده (است) ویدها را منسوخ ساخته (و) این تنزلات (ب) جهت گمراه کردن (اضلال) دیتان بوده است. (۱۷) س: دوبار مهادیو جک وجه خسر خود برهم؛ ن: ده بار جک وجهه خسر خود را (۱۸) ن، س: (و) قصه جگ (وخهه) (۱۹) س: وجه (۲۰) چ: بود همه (۲۱) س: نموده؛ چ: را طلبید (۲۲) س: نه طلبید (۲۳) چ، ن: ستی گفت (۲۴) ن: پدرش گفت که (۲۵) س: که درین جشن او را (۲۶) ن، س: وحشت و عار (۲۷) چ، ن: سوخت (۲۸) چ: مهادیو خبر یافته در صحبت یگ حاضر شده و یگ را

بوسند گفت که ده[۱] بار مهادیو[۲] ایندر را بیجا کرده سلطنت از او گرفته[۳] است. و هشت بار جنگ کرشن و باناسر دیت یاد دارم[۴]؛ و چندین بار بیدها مبدل شده[۵] و اعمال آنها[۶] مختلف گشته[۷]؛ و نیز دوازده بار جگ[۸] راماین، که مراد از جوگ بشست باشد، مشتمل بر یک لک اشلوک که همه حقائق و معارف الهی است، تصنیف شده[۹]. همچنین بیاس هفت بار[۱۰] مهابارت را تالیف[۱۱] نموده. حاصل سخن[۱۲] آنکه هر بار که قیامت[۱۳] قائم شده است، کتابها هم مثل سایر مخلوقات برهم خورده[۱۴]؛ و در خلقت دیگر چون مصنفان یا شاگردان ایشان بعرصهٔ ظهور آمدند[۱۵]، کتابها را که یاد داشتند از حافظهٔ قوی و فطرت عالی الفاظ و معانی آنها بیاد آورده گاهی[۱۶] بتحریر در آوردند، یا بمقتضای اوضاع فلکی[۱۷] کتابهائی که بدستور[۱۸] سابق بود از سر نو تصنیف کردند، بی‌آنکه بر حقیقت احوال گذشته اطلاع داشته باشند. بوسند گفت: نیز[۱۹] یاد دارم که یازده بار وشنو در خانهٔ راجه دسرت تنزل[۲۰] کرده رام‌چندر شده و شانزده بار در خانهٔ بسودیو تنزل نموده کرشن شده است[۲۱].

باز پرسیدم که سبب درازی عمر شما[۲۲] چیست؟ بوسند گفت که این وجهه را شما بهتر می‌دانید؛ لیکن امتثال[۲۳] امر شما لازم است. بنابر آن

---

(۱) س: زد. یاد دارم که ده (۲) ن: زد. یاد دارم که ایندر (۳) ن، س: سلب نمود (ه است) (۴) ن، س: می‌دانم (۵) چ، ن: مبدل (متبدل) گشته (۶) ن، س: اینها (۷) ن: شده (۸) س: بار راماین؛ چ: نیز یاد دارم که والمیک نام جانداری یا دیگری دوازده بار کتاب (۹) چ: کرده (۱۰) چ: و همچنین ویاس نام جانداری یا دیگری هفت بار کتاب (۱۱) س، ن: مهابارت تالیف؛ چ: تصنیف (۱۲) ن: کلام (۱۳) س: قیامت و پرلی (۱۴) چ: فانی گشته (۱۵) ن، س: منصفان یا شاگردان (آنها) ویاس به (عرصه) ظهور آمد (ند) (۱۶) چ: معانی بیاد آورده چنانچه بوده بتجریر؛ ن: بیاد داده گاهی (۱۷) چ: حرکات ملکی (۱۸) س، ن: فلکی که متضمن معانی (۱۹) س، ن: گفت (که) یاد؛ چ: گفت که نیز (۲۰) ن، س: نزول (۲۱) ن: شده؛ س: بسدیو بصورت کرشن تنزل نموده؛ چ: است و وقتی دیده‌ام که حیات شش گانه بمقتضای اختلاف برآمدن آفتاب مختلف شده بود. (۲۲) ن، چ: بشست فرمود (که) من پرسیدم که سبب عمر درازی شما (درازی عمر شما را سبب) (۲۳) چ: که می‌دانم که آنچه می‌پرسید آنرا شما از من بهتر می‌دانید؛ لیکن طریق بزرگان و استادان اینست که دانسته خود را بجهت امتحان از شاگردان می‌پرسند. مرا خود قبول کردن؛ س، ن: وجهه (را) ... می‌دانید (دانند)؛ لیکن امثال

می گویم[1] : کسی که ملن باسنا ندارد[2] یعنی بصفات ذمیمه متصف نیست[3] و آبحیات نوشیده و بتوحید قائل[4] شده، موت نزدیک او نمی‌آید، الا باختیار او. و من[5] از جمله اشغال موصل بحق[6] پران‌چنتا ورزیده‌ام؛ این طول عمر من اثر آن شغل است.

پرسیدم که پران چنتا چیست؟ گفت[7] : در بدن دو باد عمده است: یکی پران بایو، دوم اپان بایو؛ یکی مثل آفتاب گرم است و[8] دوم مانند ماه سرد. اول غذا را[9] می‌پزد، دوم[10] آنچه شایستگی غذا داشته باشد بهمه[11] بدن می‌رساند و ناشایسته را می‌اندازد. و[12] طریق شغل این است که[13] پران بایو که دوازده انگشت از سوراخ بینی بیرون می‌آید، آنرا نباید گذاشت که بدرون گردد؛ و[14] اپان بایو که دوازده انگشت از مکان اصلی خود پائین[15] می‌رود، آنرا بالا کشیده به پران‌بایو متصل باید ساخت. و اگر چهار انگشت از مکان پران بایو بالاتر[16] بکشند کمال[17] مرتبهٔ جوگ است[18].

من از دولت این شغل بخدا رسیدم و گذشته[19] و آینده را یاد نمی کنم، و خوش و ناخوش[20] نزد من برابر[21] شده است؛ و[22] ازین جهت همیشه[23] زنده می‌باشم[24].

---

(۱) چ : می‌گویم که (۲) ن ، چ : ملن (ظن) واسنا ندارد و در رشتهٔ باسنا مروارید (در) معیوب نسفته (۳) چ : صفات بد ندارد؛ ن : نشده (۴) ن : قابل (۵) ن : اختیار. من (۶) چ : شغلهائی که بحق می‌رساند (۷) چ : وششت گفت که من پرسیدم ... بوسوند گفت (۸) چ : گرم دوم (۹) ن : غذا می‌پذد (۱۰) چ : باد دوم (۱۱) ن : غذا شایستگی داشته باشد باجزای؛ س : دویم خلاصه شایستگی غذا باجزای (۱۲) ن : می‌اندازد. طریق (۱۳) س : است پران (۱۴) چ ، ن : بدرون (بیرون) عود کند (برگردد)، آنرا متر (برشت) کنبک گویندو؛ س : بیرون شود. آپان (۱۵) ن : پائین درون (۱۶) س : بالا بکشند (۱۷) چ : بکشد نهایت (۱۸) چ : است و آنرا انتر کنبک گویند؛ و نیز می‌باید که عامل درین شغل تصور کند که کسیکه این باد هارا مکان معین و حرکت مضبوط مقرر کرده است من او را می‌طلبم. بوسوند گفت که (۱۹) ن : بحق پیوستم و آینده؛ س : رسیدم؛ گذشته (۲۰) ن ، س : نمی کنم، مکروه و مطبوع (۲۱) ن ، س : مساوی (۲۲) س : است؛ ازین (۲۳) ن : جهت زنده (۲۴) س : میمانم

بنشست فرمود که من باو گفتم که آنچه کنه بیدانت و حقیقت معرفت بود، شما بیان کردید[1] ؛ الحال من می‌روم . پس ازو رخصت گرفته[2] بآکاش رفتم و[3] او یک جوجن با من مشایعت کرده[4] برگشت .

ای رام‌چندر، طریق معرفت آنچه مهادیو بمن تعلیم کرده است[5]، آنرا هم[6] پیش شما[7] می‌گویم .

حکایت[8]

وقتی من در کوه کیلاش عبادت می‌کردم ؛ کتب علمی و گلهای خوش رنگ[9] پیش خود[10] گذاشته بودم . چهار[11] گری از شب بیست و دوم ماه ساون گذشته بود[12] که روشنی از دور پیدا شد[13] . ناگاه مهادیو دست بر دوش پاربتی گذاشته آمدند ؛ فی الحال[14] آب و گل گرفته باستقبال رفتم و بر پای ایشان ریختم و[15] بکمال تواضع و تعظیم[16] بکلبهٔ خود آوردم . ساعتی نشستند و[17] از من پرسیدند[18] که ترا[19] عبادت بی‌تفرقه دست داده و[20] دل بحق آرام یافته؟ هیچ[21] خوف و واهمه[22] نداری؟ در جواب گفتم[23] : کسیکه بیاد شما خو کرده[24] است او را[25] تفرقه و ترس[26] نمی‌باشد ؛ و کدام

---

(۱) ن : فرمود که گفتم کنه ... معرفت از شما شنیده تسکین یافتم . (۲) س : شده (۳) س : رفتم او (۴) چ : همراهی کرده ؛ س ، ن : کرده بمکان خود (۵) س ، چ : فرموده (۶) ن : نیز (۷) چ : ای رام‌چندر یک بار دیگر بوسوند را در ابتدای ست یگ دیدم و یکبار درین یگ تریتا که توئی دیده ام . ای رام‌چندر چنانچه طریق معرفت ضبط پران بایو و اپان بایو گفته اند که بوسوند به عمل آورده است ، دیو پوجا هم طریقی است . دیو پوجا را مهادیو بمن تعلیم فرموده اند ، آنرا بتو (۸) چ ندارد : حکایت (۹) ن : خوش و پاکیزه رنگ و خوشبو (۱۰) س : من (۱۱) ن : و چهار (۱۲) ن ، س : گذشته که (۱۳) س ، چ : دیدم (۱۴) چ : دیدم . دردل من افتاد که ناگاه ... آمدند و ننذی خادم ایشان پیش راه را از دیو و دیت خالی کرده می‌آمد . شاگردان خود را از مراقبه بیدار کردم و خود آب ؛ ن : دست پاربتی در دست خود گرفته آمدند فی الحال ؛ س : می‌آمدند فی الحال (۱۵) ن : ریختم بکمال (۱۶) چ : تعظیم مهادیو و پاربتی و خادمان ایشان را (۱۷) ن ، س : نشسته از (۱۸) س : پرسید (۱۹) چ : ترا خیر و عافیت است و (۲۰) ن : بتفرقه دست داده دل (۲۱) چ : و هیچ (۲۲) چ : واهمه خود (۲۳) س : گفتم که (۲۴) ن : گرفته (۲۵) چ : کسی را که ... کرده است تفرقه (۲۶) ن ، س : خوف

مطلب اوست که حاصل نمی‌شود[۱]. چون این جا را بقدوم[۲] منور ساخته اید[۳]، گستاخانه می‌پرسم که حقیقت دیو پوجا[۴]، که همه کمالات و سعادات[۵] بآن وابسته است، چیست ؟ مهادیو فرمود که وشنو و برها و مهادیو و دیگر[۶] اجسام و ارواح را دیو مدان[۷]. دیو آنست که ابتدا و انتها ندارد و صورت و شکل و شبیه ندارد و[۸] ساخته و پرداخته[۹] کسی نیست ؛ هستی بحت و[۱۰] آنند سروپ و گیان سروپ است ؛ او را پوجا و عبادت کن. و ارشاد پرستش صورت بهر کس که می کنند[۱۱]، مطلب آنست که چون اهل عالم[۱۲] صورت را بخود نزدیک می‌دانند و معنی را بسیار دور، استادان و کاملان[۱۳] اول مرتبه صورتی را پیش نظر ایشان می گذارند، تا خاطر پریشان را جمع کنند[۱۴]. بعد از آن بتدریج[۱۵] توجه او را از عالم[۱۶] صورت بر گردانیده بمطلوب حقیقی آشنا می‌سازند[۱۷] ؛ چنانچه ماندهٔ[۱۸] راه را که منزل باعتقاد او[۱۹] دور است می گویند[۲۰] که همگی راه تو یک کروه مانده[۲۱] است، تا تصور نزدیکی منزل[۲۲] راه دراز[۲۳] بر او آسان کند[۲۴].

ای بشست، آب و گل و برنج و صندل و عود و چراغ، همه لوازم[۲۵] پرستش صورتهای وهمی است[۲۶] ؛ لوازم عبادت دیو[۲۷] حقیقی دیگر[۲۸] است.

---

(۱) ن ، س : بحصول نه انجامد ؛ چ : نمی شود. بهترین ملکها و شهرها و جاها همانست که در آنجا از شما یاد می‌کنید. (۲) چ : به آمدن ؛ ن : بقدم حیز مقدم (۳) س : اند (۴) ن : پوجا و عبادت (۵) چ : کمالها و سعادتها (٦) ن ، س : که برهما دک و سایر (۷) ن ، س : مدان (بدان) و (۸) س ، ن : ندارد صورت و شکل (و شبیه ندارد؛ او) (۹) ن : پرداخته و ساخته (۱۰) ن ، چ : و (او) هستی بحت (است که) آنند (۱۱) ن : پوجا کن ... میکند ؛ س : که بهر کس میکند (۱۲) ن ، س : ارباب ظاهر (صورت عالم) (۱۳) ن، س : استادان کامل و کاملان اکمل (۱۴) چ : را باو جمع کند ؛ س، ن : کنند و بتوحید مطلب آشنا شوند. (۱۵) چ : آهسته آهسته (۱٦) ن : از صورت (۱۷) ن ، س : صورت بسوی مطلوب حقیقی مربوط سازند (۱۸) چ : مانده شده (۱۹) س : که باعتقاد او منزل (۲۰) ن : بگویند (۲۱) چ : که منزل نزدیک (۲۲) س : نزدیکی راه (۲۳) چ : دراز را (۲۴) ن ، س : می‌کند (۲۵) س ، چ : شرط (۲٦) ن ، س : پرستش (صور) کونیه است و (۲۷) چ ، ن : عبادت حقیقی (۲۸) س ، ن : جدا

آب او علم است، و گل او توحید، و برنج او قوت حلال، و صندل او صفای باطن، و عود او حرارت عشق، و چراغ او روشنی دل. اگر[۱] بالفرض این دیو را صورت و سر و دست و پا اثبات می‌کنی[۲]، صورت او همه کائنات است، و سر او منتهای آکاش، و پای او منتهای پاتال، و دست[۳] او منتهای جهات، و همه چشمها و گوشها چشم و گوش اوست. دانا اینچنین دیو را عبادت می‌کند؛ و عبادت او این است که در دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و مساس کردن و نفس برآوردن و وقت بیداری و خواب[۴] او را حاضر بیند، یعنی بداند که بیننده و شنونده و گوینده و چشنده و مساس کننده و متنفس و بیدار و خوابنده[۵] اوست[۶]. یک لحظه یاد کردن او ثمرات[۷] بی‌نهایت دارد. اگر یک روز تمام[۸] او را یاد کنی، عارف کامل[۹] می‌شوی و بمقام موکت می‌رسی؛ جوگ همین است و دیو پوجا همین. و[۱۰] بهترین عبادت او این[۱۱] است که او را در خودبینی و عین خود دانی، و در شادی و غم و راحت و رنج و تونگری و نادارای[۱۲] او را حاضر دانسته حال تو بیک روش باشد، و در هیچ حال[۱۳] او را فراموش نکنی. ای بشست ارشاد استاد

---

(۱) ن، س: او نور خرد. (اگر) (۲) ن: بکنی (۳) چ: پاهای . . . دست های
(۴) چ: کردن و بیدار بودن و خواب کردن (۵) ن: کننده و بیدار و خوابنده متنفس؛ چ: کننده و بیدار و خوابنده و نفس زننده (۶) س، ن: اوست، جولنه:

جو (هی) سب کی نینا دیکھتا هے تس دیکھنے کو آج دیک لیجئے
جو (هی) سب کی رسنا بولتا هے تس بولتی سون (بول کی) نبهه کیجئے
جو (جاسون) سب کے جب میں (من) جیوتی (جب ولی) تس جیوتی جیو (جب) سون مل لیجئے
دویت بیدی مک (بک) کون دار دیجئے اودیتی (اری دارو نئے) امرت سار پیجئے

(۷) ن: لحظه ثمرات یاد کردن او؛ چ: نتیجه های (۸) ن: کامل؛ س: بلا فاصله (۹) ن، چ: عارف می‌شوی (۱۰) ن: است دیو پوجا بهترین؛ چ، س: است و پوجا همین (است و). (۱۱) س، ن: (همین) بهتر (ین باشد) عبادت آن (۱۲) ن، س: دانی، در صورت (به) تنعم و ماتم و شادی و غم و غنا و فقر (۱۳) س: بیک منوال باشد درکردن و ناکردن مامور و منتها؛ ن: حال او بیک منوال در کردن و ناکردن مامور منتها

چون دلنشین شاگرد شد، معرفت الهی خود بخود می‌آید[۱]. مهادیو این سخنها گفته رفتند[۲].

بشست فرمود[۳]: ای[۴] رام‌چندر، بطریقی که مهادیو مرا ارشاد فرمودند[۵]، تا امروز عبادت می کنم[۶] و بهیچ چیز تعلق ندارم.

رام‌چندر[۷] گفت[۸]: از توجهه ظاهری و باطنی[۹] شما، آنچه دانستنی بود دانستم و دل من آرام گرفت؛ لیکن سخنان شما[۱۰] مثل آبحیات بغایت شیرین و لطیف[۱۱] است، سامعه[۱۲] را تشنگی می‌افزاید؛ می‌خواهم[۱۳] مکرر بشنوم. بشست فرمود[۱۴]: لذتی که شاگرد[۱۵] را از شنیدن سخن استاد دست می‌دهد و باعث سیری نمی‌شود و هر لحظه آرزوی سخن دیگر بهم می‌رساند، اعتبار ندارد[۱۶]. آرزو از جملهٔ دور کردنیهاست[۱۷]؛ شایسته آنکه تو از این قسم لذت هم[۱۸] بگذری. ای[۱۹] رام‌چندر، دل دانا[۲۰] بی‌آرزو می‌باید. و تا کسی اخلاق خود را نیکو[۲۱] نکرده، دل او سراسر[۲۲] آرزو ست: و بعد از[۲۳] تهذیب نوع[۲۴] دیگر می‌شود، مثل مسی که از اکسیر[۲۵] طلا می گردد.

رام[۲۶]چندر گفت: ای استاد[۲۷]، الحال مرا مطلبی که تعلق خاطر بآن داشته باشم[۲۸] نمانده است[۲۹]. این قسم سوالی[۳۰] که از خدمت شریف[۳۱]

---

(۱) ن، چ: می‌آید. (و) معرفت نه باستاد است و نه بی‌استاد و نه با شاستر است (و) نه بی‌شاستر. ای بشست حقیقت دیو پوجا (را) بتو (بشما) گفتم الحال شمارا خیر باد. (می رویم) (۲) چ ندارد: مهادیو . . . رفتند (۳) ن، چ: فرمود که (۴) س: می‌فرماید ای سری (۵) س، چ: فرمود (۶) ن: می‌کنم؛ همه کارهای خود را بطریق رسم عادت سر انجام میدهم (۷) س: سری رامچندر (۸) ن، چ: گفت که (۹) س: ظاهری شما (۱۰) س: شما سامعه را (۱۱) س، ن: لذیذ (۱۲) چ: شنونده (۱۳) چ: میخواهم مکرر بگوئید و؛ س، ن: میخواهم که (۱۴) چ: فرمود که (۱۵) ن: سامع (۱۶) ن: می‌دهد باعث سیری نمی شود، هرلحظه آرزو بسخن دیگر بهم می‌رساند. اما (۱۷) چ: ست؛ لذت و آرام یک لحظه جز اطفال نمی خواهد. (۱۸) س: خواهش هم؛ چ: لذت بگذری (۱۹) س: ای سری (۲۰) س: دانا محض (۲۱) ن: می‌باید. آدمی تا که تهذیب اخلاق خود نکرده (۲۲) س: سرسبز (۲۳) ن: ست؛ بعد تهذیب (۲۴) چ: ست؛ آدمی بعد از نیک کردن اخلاق چیز (۲۵) س، ن: می‌شود، (مثل) مسی که از استعمال کیمیا (۲۶) س: سری رام (۲۷) س، ن: استاد مهربان (۲۸) ن: الحال مطلبی . . . باشم مرا (۲۹) چ: است و انتظاری و تفرقه درمیان نیست و (۳۰) ن: استفساری (۳۱) چ: شما

می‌کنم محض بجهت[۱] شکفتگی خاطر است. بشست فرمود: ای[۲] رام‌چندر، چنانچه ارجن از ارشاد کرشن چشم[۳] حقیقت بین یافته از کائنات بی‌تعلق خواهد شد، تو هم سخن استاد را خوب فهمیده از همه بی‌تعلق شو[۴].

رام‌چندر پرسید که ارجن و کرشن کی خواهند آمد[۵] و چه قسم باهم گفتگو[۶] خواهند نمود؟ بشست فرمود: وقتیکه یم[۷] از هلاک کردن جانداران ملول گشته[۸] بریاضت مشغول می‌شود، در آن وقت[۹] هیچ جانداری[۱۰] نمی‌میرد و زمین از آدم و جانور[۱۱] گران بار می‌شود؛ بمقتضای حکمت[۱۲] الهی دیوتاها تنزل کرده عالم را هلاک می‌کنند و زمین را سبک می‌سازند. در این دنیا هزار هزار یم گذشته؛ و[۱۳] این یم عصر ما[۱۴] که پسر آفتاب است بدستور قدیم[۱۵] ملول شده بریاضت خواهد پرداخت، و[۱۶] زمین از کثرت ساکنان و گرانی بار خود[۱۷] پیش بشن فریادی خواهد شد[۱۸]. بنابر آن بشن در دو صورت تنزل کرده کشتنها خواهند کرد[۱۹]: یکی در خانهٔ بسودیو بصورت کرشن[۲۰]، دوم در خانهٔ پاندو بصورت ارجن. چون[۲۱] ارجن و کرشن بظهور خواهند آمد، واقعهٔ[۲۲] مهابارت و دیگر سانحات که سبب[۲۳] کشته شدن کرور کرور آدم و جانور خواهد بود رو خواهد داد.

ارجن[۲۴] هر گاه بصف[۲۵] غنیم نظر کرده می‌بیند که همه خویشان و بزرگان اویند، بکرشن می‌گوید که من اینها را چگونه بکشم؟ کرشن او را

---

(۱) ن: برای؛ س: بنابر (۲) س: ای سری (۳) س، ن: ارشاد سری (کرشن) عقل (۴) ن، س: فهمید (۵) ... شو، به تسکین خاطر بنشین. (۵) ن: کرشن و ارجن کی خواهد آمد (۶) چ: و کرشن او را چه قسم ارشاد (۷) ن، چ: فرمود که یم (یعنی ملک الموت گاهی) (۸) ن، چ: شده (۹) چ: مدت (۱۰) ن: جانوری؛ س: جاندار (۱۱) چ: نمی میرد؛ زمین از آدم و جانور پر می‌گردد و (۱۲) چ، س: (و) بمقتضای (حکمت) الهی (۱۳) س: سبک می‌گردانید. این (۱۴) ن: می‌سازند که (۱۵) چ: است هم وقتی (۱۶) چ: خواهد پرداخت؛ زمین (۱۷) ن، س: بار پیش (۱۸) ن، چ: می‌شود (۱۹) ن، س: کرده ظهور نمایند: یکی (۲۰) چ: کرشن ظاهر خواهند شد (۲۱) س، چ: و چون (۲۲) ن: چون ایشان بظهور آیند وقوع (۲۳) چ: واقعات که باعث (۲۴) چ: و ارجن (۲۵) ن، س: هرگاه (چون) در معرکه جنگ بیاید برصف؛ چ: ارجن بصف

ارشاد می‌کند که این صورتها و بدنها که می‌بینی وهم محض است. خلاصهٔ اینها روح است و روح[۱] ازلی و ابدی است؛ او[۲] را با هیچکس نسبت و[۳] قرابت نیست و کشته نمی‌شود؛ و فنا بر قالب واقع می‌شود. روح از کشتن و سوختن و غرق شدن فارغ است. تو که[۴] الحال در قوم چتریان تنزل کرده‌ای بمقتضای این تنزل[۵] بعمل آر؛ از[۶] معرکهٔ جنگ رو گردانیدن کمال بی‌همتی است[۷]. ای ارجن، در[۸] طریق جوگ استقامت کن و همراهان را گذاشته بعبادت ظاهر و باطن مشغول باش[۹]. مراد از جوگ[۱۰] برابر داشتن مطبوع و مکروه[۱۱] است؛ و مراد از گذاشتن همراهان ترک فرمانبرداری[۱۲] حواس است که همراهان روح اند، و نظر نداشتن بر نتیجهٔ اعمال که از همراهان اعمال اند[۱۳]. و خلاصهٔ اعمال اخلاص است[۱۴] که عمل را بی‌غرض و[۱۵] مطلب کرده باشی. هر گاه[۱۶] باین طریق مداومت[۱۷] خواهی کرد، عین برهم خواهی شد[۱۸].

ارجن پرسید که گذاشتن همراهان چه معنی دارد و اخلاص در عبادت چیست، و سنیاس جوگ چگونه است، و گیان جوگ چه چیز است؟ کرشن فرمود[۱۹]: گذاشتن همراهان گذاشتن سنکلپ است؛ و اخلاص در عبادت این

---

(۱) ن، س: اویند، سلاح از دست بیندازد و از رت فرود آید؛ بگو (ید) که من با ایشان چگونه جنگ کنم. پس کشن او را ارشاد فرماید که موجودات جانداران عبارت از اجسام نیست؛ خلاصه و عمده ارواح است وارواح (۲) چ، ن: و او (۳) چ: نسبت قرابت (۴) ن: و تو که؛ چ: قرابت نیست و مردن و هلاک شدن برین صورتهای وهمی واقع می‌شود نه بر روح و این کشتنها نیست، مگر برداشته شدن پردهٔ وهمی؛ و تو ای ارجن (۵) س، چ: هرچه بمقتضای‌این تنزل (باشد) (۶) س، ن: و از (۷) چ: بعمل آر و مقتضای این تنزل این است که در وقت جنگ از معرکه رو نه گردانی، خواه نه خواه جنگ کنی. (۸) ن: ارجن طریق (۹) چ: باش؛ و نشان استقامت در یوگ یکسان دانستن نیک و بد است و (۱۰) ن: جوگ از (۱۱) چ: یکسان دانستن نیک و بد (۱۲) ن، س: همراهان (و) ترک فرمانبر دا (آو) ری و رفاقت (۱۳) س، ن: روح اند وقطع نظر از ثمرات و نتیجهٔ اعمال و شاکر بودن در رضا و خواست الهی (۱۴) ن: اخلاصیست (۱۵) ن، س: و بی (۱۶) ن: باشی، باین؛ چ: و هرگاه (۱۷) ن، س: مداومت و ممارست (مهارت هرگاه) (۱۸) ن: گشت؛ چ: شد و زینت روی زمین خواهی گشت و هرکه در طریق سنیاس یوگ و گیان یوگ کامل می‌شود مکت و رستگاری می‌یابد. و در شرح گیتا و شرح این کتاب مسطور است که (۱۹) ن، س: است (واضح تر بفرمائید). کرشن فرماید (که)

است[۱] که بداند که من و عبادت من و عالم و اعمال همه حق است و از حق جدانیست؛ و سنیاس‌جوگ این است که جمیع[۲] ریاضات شاقه که تواند کرد[۳]، بی‌غرض و بی‌مطلب بکند[۴] و نتیجه نخواهد؛ و گیان جوگ این است که سوای حق هیچ شیء موجود نداند و خود را در ذات برهم[۵] فانی سازد.

ای ارجن، مرا دو هستی است: یکی مطلق و دوم مقید[۶]. مطلق یگانه و انادی و انت است، یعنی او را اول و[۷] آخر نیست، او اول اولین و آخر آخرین است، و[۸] او را پرم‌آتما و برهم آتما و سچدانند[۹] گویند؛ و[۱۰] مقید صاحب شکل و رنگ و دست و پا و گدا و چکر، چنانچه مرا می‌بینی[۱۱]. ای ارجن، اگر ترا شغل و توجه به[۱۲] پرم‌آتما میسر نباشد، بصورت من متوجه باش و پیوسته همین صورت را[۱۳] تصور کن؛ و هر عبادت و ریاضت که کنی، برای من[۱۴] کن؛ و هر چه خوری و بنوشی و بپوشی[۱۵]، بمن منسوب گردان[۱۶]. تا تو پرم‌آتما[۱۷] را ندانسته ای، بهمین طریق عامل باش، که رفته رفته او را خواهی دانست. چون[۱۸] او را دانستی، از تنزل خلاص خواهی گشت[۱۹].

ای ارجن، پندت و دانا کسی است که اعمال و افعال که برای یافتن ثواب و جزا باشد، همه را از[۲۰] آتش گیان بسوزد؛ و سوختن اعمال[۲۱] چنین

---

(۱) ن، س: این (آن) که (۲) ن: جمع (۳) ن، س: مقدور عامل باشد (۴) چ: می‌کرده باشد (۵) ن، س: نداند (رد) و خود را در برهم (پدارت) محو (و) (۶) ن، س: مقید و دوم مطلق؛ چ: مطلق دوم مقید (۷) ن: یگانه، آثار او این است که یعنی اورا اول آخر (۸) چ: و اول هر اول است و آخر هر آخر است؛ س، ن: است از من و بد و حواس مبر است؛ او (۹) چ: برهم‌آتما گویند (۱۰) ن: گویند؛ مقید (۱۱) چ: می‌بینی. گدا و چکر سلاح کرشن است (۱۲) ن، س: شغل وایاس (و توجه) پرم‌آتما (۱۳) ن: صورت تصور (۱۴) ن: ریاضت کنی برای ما (۱۵) س: بنوشی بمن (۱۶) چ: برای من باشد. ای ارجن (۱۷) ن، س: تو (زمانیکه) پرم‌اتما و سرب بیاپک (۱۸) چ: و چون (۱۹) ن، س: دانستی و معرفت او ترا نصیب شد از آمد و رفت خلاصی یافتی (۲۰) ن، س: اعمال و واقعات (که) جزا (را لازم) دارد همه را در (۲۱) چ: اعمال باین آتش اینچنین

است که بداند که من روح مجردام و[۱] اینها کار[۲] بدن است. ای ارجن، تا آدم[۳] جزای اعمال می‌خواهد، گیانی نمی‌شود[۴]. نشان[۵] دانائی این است که اگر باد قیامت بوزد[۶] و کوهها بپرد، دانا نصیحت[۷] استاد و حکم شاستر[۸] را فراموش نکند[۹].

چون کرشن سخن را باینجا خواهد رسانید[۱۰]، ارجن یک لحظه ساکت شده خواهد گفت[۱۱]: ای صاحب هر سه لوک، از استماع سخنان شما[۱۲] دل من آرام یافت و حقیقت کار فهمیدم و باطن من شکفته شد[۱۳].

---

(۱) چ: که این اعمال را من نه کرده ام، من روح مجرد ام، اینها (۲) س، ن: مجرد ام، (مرا) هیچ الایش آلوده نمی کند؛ (و) اعمال کارها (۳) ن، چ: تا جزای (۴) چ: اعمال درمیان است مردگیانی نمی‌شود. پس علاج دور کردن جزا باید کرد، علاج آن نسبت نه دادن اعمال بخود. ای ارجن (۵) ن: و نشان گیان و (۶) چ، ن: بورزد (۷) ن: کوه هارا ببرد دانا از ارشاد (۸) س: دانا ارشاد کامل (۹) چ: نمی کند. وششت فرمود که (۱۰) س، ن: سخن (را) باینجا رساند (خواهد رسانید) (۱۱) س، ن: گفت که (۱۲) ن، س: سخن (ان) شریف که سراسر جواهر آبدار اند (۱۳) چ: شد، مثل کمل از طلوع آفتاب. وششت فرمود عقل...؛ س، ن: شد. بششت فرمود که ای (سری) رامچندر برای تو داستان دیگر می‌گویم، بشنو. از شنیدن آن خاطر حقیقت پژوه (ی) تو (به) اطمینان تمام خواهد یافت.

حکایت

برهمنی بود سنیاسی روشن ضمیر (باطن) صاحب قدرت و تصرف. روزی از بدن خود برآمده بصورت دیگر ظاهر گشت و خود را جیوت نام کرد (ه). او وقتی خواب کرده بود (و از وقتی) در (عالم) خواب دید که رئیس چند دیهه (یوتا) گشته (شده) و رئیس در خواب دید که راجه ملکی شده و راجه در خواب دید که زن یکی از دیوته‌ها شد و آن زن در خواب دید که زنبور سیاه گشته درمیان گل نیلوفر درآمده و (بود که) فیل (ی که) آن گل را از بیخ برکنده با زنبور بخورد (ه). و زنبور در وقت مردن اراده کرده بود که فیل شود، فیل شده و بعد از چند تنزل (ات دیگر) مرکب برهما گشته در مجلس مهادیو رفت (و) پس (بعد) از چند گاه از (به) سنکلپ دل مهادیو شد (ه) و در صورت مهادیو عارف و گیانی گشته تنزلات خود را یاد کرده؛ بعده برسر برهمن سنیاسی رفته او را خبردار کرد و هر دو صورت برفاقت (برقامت) یکدیگر برسرجیوت رفته جیوت را بیدار کردند. تنزلات مهادیو این همه صورتها که بالا شمرد. (شد) جمع کرد و همه (را) از برکت دیدار مهادیو عارف و گیانی (گیانی عارف) شده ملکت (مرد) یافتند، فرد (نظم):

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار (از) زر برد خاکستر شود

دل عارف بهرچه متوجه شود (گردد) صورت (او) می‌گیرد و همه تصرفات عارف مربوط بتوجه خاص اوست.

ای رام‌چندر[۱]، عقل خود را قرار و ثبات[۲] داده هر چه پیش تو آید، خواه خیر باشد[۳] خواه شر، دست رد بر آن منه[۴]، و مانند راجه بگیرت درکار خود ثابت[۵] باش، تا کارهای دشوار که هیچکس نتواند[۶] کرد بر تو آسان گردد.

رام[۷]چندر پرسید که شنیده شد که راجه بگیرت دریای گنگ را از آسمان بزمین آورده بود؛ تدبیری که در این باب کرده نقل فرمائید[۸]. بشست فرمود که راجه بگیرت در[۹] آغاز جوانی تصور کرد[۱۰] که کارهای عالم همه مکرر است، پیوسته روز و شب پی هم می‌آید[۱۱]. هر چه دیروز کرده شد، امروز همان باید کرد و کردهٔ امروز را فردا باید کرد[۱۲]. می‌خواهم کاری بکنم که مکرر نشود، و بعد از آن حاجت بکار دیگر نباشد، و هیچ مطلبی[۱۳] نا یافته نماند. بنابر آن پیش ترتل رکیشر رفته از او پرسید که غمهای عالم، خصوص غم مردن، بچه طریق برطرف می‌شود[۱۴]؟ ترتل جواب داد[۱۵]: هر که پرم‌آتما را دانست، از همه غمها و المها رستگاری یافت. بگیرت گفت[۱۶]: این معنی را من هم می‌دانم؛ لیکن این دانائی در دل من قرار

(سری) رام‌چندر پرسید که اینمه صورتها از یک کس چگونه بظهور آمدند؟ بشست فرمود چنانچه یک هستی برهم اینمه متکثر شده بصورتهای منتهای جلوه ظهور نموده، همچنین عارف صاحب تصرف و انسان کامل بهر صورت که می‌خواهد خودرا (اصلی می) نماید. ای رام‌چندر عارف خود را و جمیع صفات خود را در حق فانی ساخته است و مرده می‌ماند. اما در حقیقت بحق زنده (است). قدرت او (ست) قدرت حق است، فرد:

تو مباش اصلا کمال اینست و بس تو درو گم شو وصال اینست (و) بس

(۱) س: سری رام‌چندر (۲) ن: قرارداده (۳) ن، س: پیش آید خواه صورت خیر (و) خواه (۴) چ: شر زود انکار آن مکن (۵) س، ن: ب (۱) بگیرت پیش خود راسخ (۶) ن: نخواهد (۷) س: سری‌رام (۸) ن، س: پرسید که حقیقت راجه باگیرت مفصل بفرمائید (یند) (۹) س: از (۱۰) چ: ابتدای جوانی تصور کرده بود (۱۱) ن: پیوسته یکی سردر می‌آید؛ س: است پی‌هم می‌آید و؛ چ: می‌آید و (۱۲) چ، س: شد (ه) همان امروز (باید) کرد. (۱۳) س، ن: کار (ها) ی ... نشود (و) بعد ... بکار (کردن) دیگر باشد و مطلبی از مطالب (۱۴) س، ن: که آخر شدن غمهای عالم خصوص خلاص از غم مردن بچه تدبیر دست می‌دهد. (۱۵) س: گفت (۱۶) چ: داد که آنچه دانستی است یعنی پرم‌آتما هرکه دانست از همه غمها رستگاری ... گفت که

نمی گیرد[۱] . ترتل گفت : هر که بباطن خود متوجه شود و بزن و فرزند و متاع[۲] و جمیع اسباب دنیا تعلق نداشته باشد و میل بصحبت خویش و بیگانه و همجنس[۳] نکند، ثبات و قرار بهم می‌رساند .

بگیرت پرسید[۴] : اهنکاری[۵] که از مدتهای دراز در دل متمکن شده[۶]، چگونه دور می‌شود[۷]؟ ترتل گفت[۸] : هر که لذات[۹] را بگذارد[۱۰] و هستی مطلق را منظور نظر سازد و مداومت همین شغل[۱۱] کند، اهنکار از او بر طرف می‌شود . و تا هشت کمندی که گردنهای خلائق بسته آنها[۱۲] ست نگسلد، مداومت شغل[۱۳] میسر نمی‌شود[۱۴] : یکی دلبستگی بتربیت[۱۵] وابسته‌ها ؛ دوم شک و تردد درکاری که شروع نموده باشد که[۱۶] آیا ثمره خواهد داد یانه ؛ سوم حرص و آرزو در حصول دنیا[۱۷] ؛ چهارم شرمندگی میان[۱۸] اهل عالم از ترک رسوم و عادات[۱۹] ؛ پنجم مردم[۲۰] را حقیر[۲۱] دیدن، در[۲۲] وقتیکه در علم[۲۳] و عمل باو نرسند ؛ ششم نظر بعزت و شان قبیله و قوم[۲۴] خود داشتن ؛ هفتم مقید بودن بعزت و جاه خود که در ابنای جنس بآن ممتاز شده باشد[۲۵] ؛ هشتم وحشت و شهوت در دل افزودن[۲۶] . ای راجه، نشان صدق طلب[۲۷] آنست که همه دولت و ملک[۲۸] خود را بدشمنان دهی ؛ و اگر محتاج بقوت ضروری شوی[۲۹]،

---

(۱) ن ندارد : ترتل . . . نمی گیرد . (۲) ن ، س : و باهل و عیال و خانه (و متاع) ؛ چ : فرزند و خانه و متاع (۳) چ : همچنان (۴) چ : پرسید که (۵) ن : اهنکار (۶) چ : از سالها در دل جاکرده (۷) ن ، س : زوال می‌پذیرد (۸) چ : گفت که (۹) چ : لذتها (۱۰) ن : لذات بگذارد و متوجه محسوسات نگردد و خود را در شمار نیارد (۱۱) چ : هستی حق را در نظر داشته باشد و بر شغل خود مداومت (۱۲) س ، ن : ازو (بر طرف) می‌رود و تا (که و) هشت کمند که دلهای خلایق باو بسته (۱۳) چ : شغل هم (۱۴) ن : نمی آید (۱۵) س ، ن : دلبستگی و تقید ترتیب (۱۶) س ، ن : کار (ها) ی که شروع نموده باشد (نماید) آیا (۱۷) چ : آرزوی لذتها و شهوتها (۱۸) چ : شرمندگی کشیدن درمیان (۱۹) ن ، س : عادات متعارف (۲۰) چ : خلق (۲۱) ن : محقر (۲۲) چ : دیدن وقتیکه (۲۳) ن ، س : بعلم (۲۴) ن ، س : بعزت (و) شان (و) قوم آبا (د) ی (۲۵) ن ، س : مقید بجاه و مال خود بودن و خود را ممتاز دانستن (۲۶) چ : مقید بودن بعزت و شان آبا و اجداد . ای (۲۷) ن ، س : طلب صدق ؛ چ : طلب تو (۲۸) چ : دولت خود (۲۹) ن : باشد

بر در آنها[۱] گدائی کنی؛ و همه مطالب و مراتب را بگذار؛ و مرا که مرشد توام نیز بگذاری[۲]. چون بسخن من کار می کنی، بمقام عالی می‌رسی.

بگیرت[۳] سخن رکیشر[۴] را شنیده[۵] چندگاه کار راجگی کرد[۶]. بعد از آن جگی که اگن‌اشتوم نام دارد شروع نمود؛ و قصد او[۷] این بود که باین بهانه تمام اسباب دنیا[۸] از خود جدا کند. پس[۹] در اندک فرصت همه مال و اسباب[۱۰] را بمحتاجان[۱۱] داد، چنانکه سوای رختی که پوشیده بود هیچ در ملک او نماند[۱۲]؛ و راجگی ملک را بدشمنی که در همسایگی او بود حواله کرد و از ملک خود[۱۳] بیرون رفت؛ و[۱۴] مدتی بریاضت و عبادت اشتغال نموده بکمال معرفت رسید. بعد از آن بسخن مرشد عمل[۱۵] کرده بملک خود آمد و[۱۶] گدایانه بر در راجه عبور نموده چند گاه[۱۷] در آنجا گذرانید[۱۸]. راجه بر احوال او مطلع شده بدیدن او آمد و در کمال خجالت[۱۹] اظهار نمود که این ملک از شما و از آباء و اجداد[۲۰] شماست؛ اگر باز[۲۱] بدستور سابق راجگی اختیار نمائید بهتر است[۲۲]. بگیرت این معنی قبول نکرده[۲۳] از آنجا سیر کنان بجای دیگر رفت[۲۴].

---

(۱) چ: دشمنان (۲) ن، س: کنی (و) هیچ مطالب (و) مراتب را بخاطر نیاری و مرا که رهبر تو ام نیز (هم) بگذاری. (۳) ن: راجه بگیرت (۴) چ: مرشد (۵) ن: رکشیر بسمع قبول شنیده و (۶) ن، س: راجگی را سر انجام داد. (۷) س، ن: جگی شروع نمود؛ قصد او (ش) (۸) ن، س: بهمین بهانه (تمام) اسباب دنیا؛ چ: دنیا را (۹) چ: و (۱۰) ن: نقود و اجناس (۱۱) ن، س: محتاجان و برهمنان (۱۲) چ: هیچ چیز نگاه نداشت (۱۳) چ: راجگی را بدشمنی که نزدیک او ... ملک بیرون (۱۴) ن، س: رفت؛ مدتی (۱۵) س، ن: اقتدا بسخن مرشد کرده (۱۶) ن: مراجعت نمود، گدایانه (۱۷) چ: عبور کرد، مدتی (۱۸) ن: گذرانیده (۱۹) ن: فروتنی و خجالت؛ س خجالت و فروتنی (۲۰) س: شما و ابا و اجداد؛ ن: اجداد و ابا (۲۱) چ: اگر بدستور (۲۲) ن، س: راجگی و کام روائی خلق برنام اختیار بگیرید (ند) آنست و اولاست. (۲۳) چ، ن: قبول این معنی نکرد و (نکرده) (۲۴) س، ن: رفت، رباعی:

چیزی که به پختگی رسیده است همه
از (هر) جوش و خروش آرمیده است همه
هر جوش و خروش (ی) که بود در خام است
دیگ (ی) دم پخت زین رهیده (زبیده) است همه

چ: از آنجا مسافر شد.

بعد از مدتی باز[۱] بدیدن ترتل آمد[۲] و چند گاه در خدمت او گذرانید. در آنجا هشت سد باو رجوع کردند، و بآنها ملتفت نشده[۳] بملک دیگر رفت. راجهٔ آنجا مرده بود، و[۴] فرزندی نداشت که وارث[۵] ملک شود. وزراء و وکلاء راجه[۶]، بگیرت را دیده و[۷] نشان سلطنت[۸] در او یافته، بالحاح[۹] تمام راجگی[۱۰] آن ملک را باو دادند، و[۱۱] راجه التماس آن جماعت را با کمال بی‌تعلقی قبول نمود[۱۲].

بعد از مدتی راجهٔ ملک بگیرت هم مرد و فرزندی[۱۳] نداشت که بر تخت نشیند. ارکان دولت[۱۴] نزد راجه بگیرت آمده حقیقت حال اظهار نمودند، و بعرض رسانیدند که الحال[۱۵] ملک خالی شده است[۱۶]، و کسیکه شایستگی راجگی[۱۷] داشته باشد در آنجا نمانده[۱۸]؛ امید واریم که[۱۹] نظر شفقت بحال مردم آنجا کرده راجگی را قبول فرمائید[۲۰]. راجه بگیرت بضرورت[۲۱] این معنی را قبول نمود و مدتی[۲۲] بانصرام مهام ممالک پرداخت.

آخر الامر هزار سال ریاضت شاقه[۲۳] کشیده دریای گنگ را از آسمان[۲۴] بر زمین آورد. و سبب آوردن گنگ این بوده[۲۵] که شصت هزار کس از بزرگان و[۲۶] اجداد بگیرت را کپل رکیشر، مصنف سانک شاستر، بتقریبی

---

(۱) ن، س: مدتی بدیدن (۲) س: آمده (۳) ن، س: آنجا... کردند (و) بآنها ملتفت نشد (ه) (اتفاقا)؛ چ: ترتل مرشد خود آمد و در خدمت او بود وجمعی از بزرگان و کاملان اشت سدی باو کرامت کردند؛ آنها را هم قبول نه نموده از آنجا بر آمد و (۴) ن، س: بود، فرزندی (۵) ن، س: قائم مقام (۶) ن، س: آنجا (۷) س: دیده نشان (۸) ن، چ: راجگی (۹) ن: بانجاح (۱۰) ن، س: خلافت (۱۱) ن، س: ملک بتصرف (باختیار او) دادند (و) راجه (۱۲) س، ن: التماس وزراء (ی) قبول کرده بکمال بی تعلقی سرانجام آن ملک را نظام بخشید. (۱۳) چ: مرد، فرزندی؛ س، ن: (و) در آن نزدیک (ی) راجه ملک باگیرت هم رحلت کرد (و) وارث (۱۴) چ: نداشت. وزرا نزد (۱۵) ن، س: نمودند و بعرض رسانید (حال بعرض رسانید) که ملک (۱۶) ن، س: شده و (۱۷) س: خلافت (۱۸) چ: آن ملک نیست (۱۹) چ: که شما (۲۰) ن، س: بحال خلایق آن دیار کرده (انداخته) خلافت آنجا را (خلافت نیز) بر ذمه همت مبارک بگیرید (ند) که ملک ضایع نگردد. (۲۱) ن، س: بالضرور (۲۲) س، ن: اجابت نمود و (کرده) مدتی (۲۳) چ: نمود. بعد از چند گاه راجگی ممالک هفت اقلیم او را میسر شد و در عین راجگی هزار سال دیگر ریاضت کشیده (۲۴) ن: سرگ (۲۵) ن، چ: بود (۲۶) ن، س: از اجداد

سوخته بود. ارواح آنها ببدنهای[۱] دیگر متعلق گشته بدوزخ[۲] رفتند و استخوان[۳] آنها را فرزندان ایشان[۴] در جائی[۵] نگاه داشته بودند. کپل رکیشر وعده کرده بود که[۶] وقتیکه دریای گنگ بر زمین بیاید و این استخوان[۷] در آب گنگ شسته شوند، همه[۸] از دوزخ خلاص یافته[۹] به بهشت خواهند رفت[۱۰]. لهذا راجه بگیرت بسعی و تلاش بسیار[۱۱] بجهت نجات اجداد[۱۲] گنگ را بر[۱۳] زمین آورد. تفصیل[۱۴] این قصه[۱۵] در مهابارت و پورانهای دیگر مسطور است[۱۶].

بشسست فرمود: ای[۱۷] رامچندر، دل خود را استقامت داده[۱۸] مثل راجه سکردوج بآرام تمام با[۱۹] وصال پرم‌آتما بنشین[۲۰]. رامچندر پرسید که راجه سکردوج[۲۱] دولت معرفت را چگونه یافت[۲۲]؟

حکایت[۲۳]

بشسست فرمود[۲۴]: در جگ دواپر در ملک مالوه راجه ای بود سکردوج نام، بصفت عدالت و وقار موصوف[۲۵]. چورالا نام دختر راجه سورت در عقد[۲۶] او بود؛ کمال محبت و اخلاص با شوهر داشت[۲۷]. پس هر دو ایام جوانی را در ناز و نعمت و عیش و طرب گذرانیدند[۲۸]. چون دیدند که

---

(۱) ن، س: و ارواح آنها به ابدان (۲) ن، س: نرک (۳) چ: استخوانهای (۴) ن: فرزندانش (۵) ن: چاهی (۶) ن، س: وکپل من فرموده بود وقتیکه (۷) ن: استخوان را (۸) چ: هم شصت هزارکس (۹) چ: شده؛ ن، س: نرک خلاص (ی) یافته (۱۰) س، ن: سرگ روند (۱۱) چ: بسیاری (۱۲) ن: اجدادان (۱۳) چ: به (۱۴) ن: و تفصیل (۱۵) چ: حکایت (۱۶) ن: است؛ در اینجا بجملا رقم یافت. (۱۷) ن: فرمود که ای؛ س: ای سری (۱۸) ن، س: مرغ دل خود را در قفس استقامت انداخته (۱۹) س، ن: بربساط وصال (۲۰) ن، س: بنشین و مسرور باش (۲۱) چ: سکر دوج چه قسم راجه بود و (۲۲) ن، س: معرفت و گیان چگونه حاصل کرد، واضح تر بفرمائید (بگویند) (۲۳) ن، چ ندارد: حکایت (۲۴) س، چ: فرمود که (بعد از گذشتن هفت منونتر که دو ارب و چهارده کرور و هفتاد لک و چهل هزار سال باشد) (۲۵) ن، س: بصفت (و) تصفت و شجاعت و وقار (و قرار) موصوف متصف (بود)؛ چ: متصف بود (۲۶) س، ن: دختر (پلک) راجهٔ سورت در عقد؛ چ: نکاح (۲۷) ن: بکمال محبت و موانست باشوهر می‌گذرانید. (۲۸) ن: جوانی در ناز و نعمت (و) به عیش و عشرت بسر بردند.

آفتاب جوانی میل بغروب نمود[1]، هر دو با هم گفتند که چون کارهای عالم مثل تنهٔ درخت کیله مغزی ندارد[2]، می‌باید کاری بکنم که غم لوک و پرلوک را[3] دور کند و زیستن و مردن[4] برابر سازد. بنابر آن ببیدانت شاستر اشتغال نمودند و اکثر کارها گذاشته[5] سخنان درویشان و رکیشران می‌شنیدند[6].

چورالا بمقتضای فطرت عالی پیش از راجه[7] بمرتبهٔ معرفت رسید. چون[8] باطن او بنور معرفت[9] منور گردید، صفا و لطافت بهمرسانید. سرور[10] و شکفتگی باطن در ظاهر او نیز اثر کرد و تازگی ایام[11] جوانی در بدن او نمایان شد. راجه او را باین حال دیده گفت که ترا از سر نو جوان[12] می‌بینم، سبب چیست؟ چورالا گفت که بحقیقت[13] کائنات مطلع شدم و دانستم که عالم همه وهم و خیال است، و از یافت حقیقت شاد[14] و بهره مند گشتم. حالا به لذات دنیا و تنعمات دولت اصلا دلبستگی[15] ندارم، وخود را چنان می‌بینم که صاحب تمام[16] کائنات منم. الحال مرا بارشاد هیچ مرشد حاجت نمانده است؛ از این جهت[17] پیوسته خوش حالم و خوشدلی[18]

---

(۱) ن ، چ : کرد (ه) مثل آبی که در ظرف شکسته باشد و آخر بدر می‌رود، و برودت پیری باغ عمر را چنان پژمرده می‌سازد که برف گل نیلوفر را ، واجل رسیده را نمی توان نگاه داشت مثل میوه رسیده را بر درخت. هر چیز در دنیا رو به کمی دارد الاحرص و آرزو دل؛ خوشی و فراغت از دلها می‌رود مثل تیری که از کمال جسته باشد (۲) س ، ن : که کارهای عالم مثل تنهٔ کیله مغزی ندارد (مصرعه) :

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ

(۳) ن : پرلوک یعنی غم اینجهان و انجهان دور (۴) چ : مردن را (۵) ن : نمود (ندو) اکثر اوقات؛ چ : گذاشته پیوسته (۶) س : شنیدند (۷) چ : عالی بر راجه سبقت کرد و پیش ازو (۸) چ : و چون (۹) س ، ن : بنور شناخت حقیقی (۱۰) چ : خوش حالی (۱۱) ن ، س : باطن در (و) ظاهر او نمودار گشت و رونق تازگی ایام (عید) (۱۲) ن : جوانی؛ چ : جوان و صاحب جمال (۱۳) س ، چ ، ن : چورالا (در جواب) گفت که بحقیقت (بغور) (۱۴) ن ، س : به (از) یافت (ه) حقیقت مسرور (۱۵) چ : گشتم و به لذتهای دنیا اصلا دل بستگی؛ س ، ن : دولت (دل) بستگی (۱۶) ن : صاحب کائنات (۱۷) ن ، س : احتیاج (حاجت) نمانده. ازین مر (۱۸) چ : خوشحالی

باطن در ظاهر من نیز جمال و جوانی باز آورده[۱] . راجه از روی تعجب باو گفت[۲] که عجب طفلانه حرف می‌زنی ؛ و این مقتضای[۲] عقل ناقص است[۳] که خیالات وهمی را در نظر تو[۴] جلوه داده ترا مصدر این قسم گفتگو ساخته است . چگونه[۵] تواند بود که کسی در دنیا باشد و دست از لذتها و نعمتهای دنیا[۶] باز دارد .

راجه این سخن گفته[۷] بیرون رفت . چورالا گفت[۸] : حیف که راجه سخن مرا نه فهمید و[۹] از عالم حقیقت یک سر مو بهره ندارد ؛ نمی‌دانم که[۱۰] بعد از این با این بی‌نسبتی میان من و راجه چه قسم محبت و موانست خواهد بود[۱۱] ؟ در این فکر افتاد که راجه را گیانی و عارف کند ؛ بنابر آن خواست که اندکی از خوارق عادت باو بنماید[۱۲] . در گوشهٔ خالی رفته جوگ آسن کرده نشست و[۱۳] بضبط اودان بایو مشغول شد — و[۱۴] ثمرهٔ این عمل آنست[۱۵] که عامل باندک[۱۶] توجه بآکاش و پاتال می‌تواند رفت .

رام[۱۷] چندر پرسید[۱۸] : ضبط اودان بایو که اینچنین اثر دارد چگونه دست می‌دهد[۱۹] ؟ بشست فرمود[۲۰] : طریق این عمل چنان[۲۱] است که

---

(۱) چ : من جوانی و جمال باز آورده ؛ ن ، س : من (نیز) جمال (و) جوانی باز آورده ، فرد (رباعی) :

اگر ز آئینهٔ دل غلاف برخیزد — میان ظلمت و نور اختلاف برخیزد
بهر دلی که شود سر وحدتش مکشوف — حجابها همه زان انکشاف برخیزد
عجب مدار که در وقت دیدن ساقی — تفاوت از قدح (تفاوتی قدح و) درد و صاف برخیزد

(۲) ن ، س : که طفلانه حرف می‌زنی این (و) مقتضای (۳) س : تست (۴) س : نظرت (۵) چ : داده این قسم گفت و گو از تو سر می‌زند . چگونه ؛ س : ساخته تواند بود (۶) ن ، س : لذتها باز دارد (۷) چ : باز دارد . این سخن گفته خنده کنان ؛ س : شنیده (۸) س : گفت صد هزار (۹) ن ، چ : نه فهمیده (و) ؛ س : نفهمید از (۱۰) ن ، س : ندارد . بعد (۱۱) چ : به این . . . قسم محبت راست خواهد آمد . (۱۲) س ، چ : نماید (۱۳) س : کرده بضبط (۱۴) چ ، ن : اودان بایو (ایان بای که جای او حلقوم است) مشغول شد . ثمره (۱۵) چ : این است (۱۶) ن ، س : بادنی (۱۷) س : سری رام (۱۸) چ ، ن : پرسید که (۱۹) ن : ضبط ایان بای که . . . چگونه است و چطور دست دهد . (۲۰) چ ، ن : فرمود که (۲۱) چ : این

اول طریق جوگ را از جوگ شاستر یاد بگیرد و[۱] هر نوع و هر قدر طعامی که[۲] مقرر نموده اند از آن تجاوز نکند[۳]؛ و جای نشستن چنان قرار دهد که آب و آتش نزدیک نباشد؛ و آواز آدم و جانور نشنود؛ و از شهوت و غضب بپرهیزد. بعد از آن راه باد را مسدود سازد و مطلبی که در[۴] پیش دارد، غیر از آن خواهش دیگر نداشته باشد؛ و بترتیبی که سابق مذکور شد[۵] بادها را قید کند. چون[۶] بادهای[۷] بدن مسخر[۸] شد، بر جمیع مطالب و[۹] کمالات جزئی و کلی حتی راج و[۱۰] سلطنت و موکت و معرفت دست تواند[۱۱] یافت.

و جای این باد گرد ناف است، بصورت مار به سه و[۱۲] نیم پیچ پیچیده. سر او واژ گونه شده[۱۳] نزدیک ناف به رگ سکمنا متصل شده است؛ و دم او هم اندکی پائین تر از[۱۴] رگ مذکور چسپیده. و بادی که در این عضو می‌پیچد[۱۵] کندلی نام دارد و[۱۶] ماده حیات و حس و حرکت اوست. و منشاء این[۱۷] باد دل است؛ تا[۱۸] گرد دل می گردد، پران بایو نام دارد، و در اصطلاح قومی آن را روح حیوانی گویند[۱۹]؛ و چون بحلقوم رسیده و در آنجا قوت گرفته بدماغ جا می گیرد، اودان‌بایو نام می‌یابد[۲۰]؛ و چون[۲۱] پائین دل بناف رسیده در[۲۲] آنجا تقویت یافته[۲۳] باعضای باطن متعلق

---

(۱) ن ، س : اول (روش) جوگ (از جوگ) شاستر اخذ کرده بتکرار مطالعه ملکه خود سازد (و) هر
(۲) س ، ن ، چ ، طعام (ی) که (در شاستر)   (۳) ن ، چ : نکند و در طرز (وضع) نشستن که آنرا آسن گویند فرو گذاشت نه نماید   (۴) ن ، س : نشستن آب و آتش نباشد . . . جانور مهیب و چرخ چاه در (بر) گوش نیفتد و از . . . و بعد . . . راه (بر) آمد باد (را) مسدود سازد و مطلبی که (در)
(۵) س ، ن : باشد؛ ترتیبی که سابق شرح یافت   (۶) چ : و چون   (۷) ن ، س : باد   (۸) چ : مسخر کسی   (۹) ن : مطالب کمالات   (۱۰) ن ، س : حی سلطنت ؛ چ : کمالات و راج و
(۱۱) چ : دست یافت   (۱۲) ن ، س : باد عضویست میانه خالی بالای ناف بصورت مار سه نیم
(۱۳) ن ، س : واژ گونه نزدیک   (۱۴) ن ، س : او اندکی . . . از (آن)   (۱۵) ن : پیچید
(۱۶) ن : دارد ، ماده   (۱۷) س : آن   (۱۸) ن : تا که   (۱۹) س : حیوانی روح می‌گویند
(۲۰) س ، چ ، ن : اودان (بایو نام می) یابد   (۲۱) س : هرگاه   (۲۲) ن : برسد در ؛ س : و در
(۲۳) ن ، چ : تقویت (قوت) گرفته

می‌گردد، آنرا سمان بایو می‌گویند؛ و چون پائین[۱] ناف بموضع مقعد رسیده باعضای[۲] پائین تا[۳] انگشتان پا حرکت می‌کند، آنرا اپان بایو می‌نامند؛ و چون سیر او در تمام بدن بیک نسبت قرار می‌گیرد، آنرا بیان[۴] بایو می‌گویند. از این وجه ظاهر شد که اصل همه بادها پران بایو است[۵].

و حامل این بادها رگ سگمنا است[۶]؛ و عضوی که جای کندلی است مانند بیخ کنده رگ مذکور[۷] است؛ و رگهای کلان و خرد که پائین‌تر از آن عضو است مثل ریشه‌ها ست که بواسطهٔ آنها فیض روح حیوانی به نصف پائین بدن[۸] می‌رسد؛ و رگهای دیگر که بالاتر از اوست و[۹] به رگ سگمنا متصل شده است[۱۰] مانند شاخهای اوست که به نصف بالای بدن فیض می‌رساند[۱۱]. پس باعث رسانیدن فیض حیات و ادراک در[۱۲] تمام بدن همین رگ است، و مدار جوگ بر اوست و بر پران بایو و اپان بایو. کسیکه عمل جوگ را باتمام می‌رساند[۱۳] فائده‌های[۱۴] عظیم می‌بینند؛ بیماری جسمانی و روحانی باو عارض[۱۵] نمی‌شود.

رام‌چندر پرسید[۱۶]: بیماریها چطور بهم می‌رسد و صاحب جوگ را چگونه عارض نمی‌شود[۱۷]؟ بشست فرمود که[۱۸] بیماری دو قسم است: جسمانی و روحانی؛ اول را بیادی می‌نامند و دوم[۱۹] را آدی. بیماری[۲۰] باطن غفلت

---

(۱) ن: وبان بای می‌گویند و چون مابین (۲) س: اعضای (۳) ن: پایان و تا به (۴) ن: نسبت است آنرا بیان (۵) چ: است؛ لهذا همه را پران بایوهم می‌نامند. (۶) چ: است که به بوته نیلوفر می‌ماند (۷) ن، س: سکمنا است و جای کندلی مانند بیخ کند رگ (برگ) مسطور (۸) ن، س: پائین آن عضو است (مثل) ریشه‌ها (ریشمها) . . . آنها (اینها) . . . نصف اسفل (۹) ن: ست به؛ چ: از عضو مسطور به (۱۰) ن، س: شده مانند (۱۱) ن، س: که فیض رسان نصف بالاست. (۱۲) ن، س: پس منشاء فیض رسانیدن و طلب فیض (کردن و) حیات و ادراک در؛ چ: ادراک تمام (۱۳) ن، س: اوست که بورزش (اوست کسیکه به) پران بای و ایان بایو عمل جوگ (را) باتمام می‌رساند (رسانیده) (۱۴) ن: فائده (۱۵) چ: عارض او (۱۶) چ، س: سری رام چندر پرسید که (۱۷) ن، س: بهم (می) رسد و (به) صاحب جوگ (را) عارض نمی گردد. (۱۸) ن: فرمود بیماری (۱۹) س، چ: دومی (۲۰) ن، چ: و بیماریهای

است از یاد[۱] حق و حرص و شهوت و غم و غصه و ندانستن حقائق اشیاء و عواقب امور[۲] و امثال اینها. اینهمه[۳] اسباب بیماری جسمانی است؛ چه غافل از حق و حریص لذات هر دو[۴] در خوردن طعام و آب و میوه و شراب حد اعتدال نگاه نمی‌دارند، و ترک اعتدال باعث بیماری است. همچنین صاحب شهوت در مستی جماع از[۵] گرمی و سردی ملاحظه نمی کند، لا جرم[۶] بیمار می‌شود. غم و غصه نیز[۷] باعث دیر خوردن طعام و مخل هضم است[۸]. کسیکه اطلاع بر حقائق[۹] اشیاء ندارد، درمیان طعام نافع و مضر فرق نمی کند. طعام مضر مواد فاسد بهم می‌رساند و رگها را از مواد پر می‌سازد[۱۰]. و بیماری باطن نیز دو قسم است: یکی متعارف که مذکور شد، دوم تکرار تنزلات و تعلقات روح با بدنهای بسیار؛ و[۱۱] علاج هر دو قسم حصول گیان و معرفت است[۱۲].

معالجهٔ بیماریهای ظاهر نیز[۱۳] دو قسم است: یکی استعمال ادویه، دوم خواندن ادعیه. بر عاملان فن ادعیه[۱۴] ظاهر است که هر ترکیب و ترتیب[۱۵] حروف و کلمات[۱۶] اثری و خاصیتی دارد؛ و[۱۷] هر گاه تغیری بآن راه می‌یابد[۱۸]، آن اثر و خاصیت نمی‌ماند. و نفع ادعیه[۱۹] نیز دو قسم است: یکی بی‌واسطه،

---

(۱) چ: از حق (۲) ن: حرص شهوت ... حقائق و اشیاء امور عواقب؛ چ: کارها (۳) ن، چ: (و) اینها (همه) (۴) ن، س: لذات دو (۵) ن، س: دارد و ترک اعتدال اسباب بیماری است و نیز ... از وارد شدن (ورود) گرمی (۶) چ، ن: نمیکند (و) بیمار (۷) ن، س: و نیز بسیاری غم و غصه باعث (۸) ن: باعث خوردن طعام خجل هضم است و؛ چ: طعام مانع هضم است. (۹) ن، س: کسیکه حقایق (۱۰) ن، س: نمیکند و اینها (ازینها) مواد فاسد (ه) بهم (می) رساند و رگها زا از آن پرساخته بیماری ظاهر می‌سازد؛ چ: میسازد مثل دریای ایام برسات که از آبهای کثیف پر می‌شود. مواد صالح مثل آب ایام زمستان است. (۱۱) ن، س: بابدان متکثر (ه و)؛ چ: بسیار علاج (۱۲) ن، س: قسم (حصول) گیان و معرفت است و چ: حاصل کردن گیان و معرفت است و (۱۳) ن: بیماریها همه؛ س: معالجه علاجهای جسمانی هم (۱۴) چ: خوردن دواها دوم خواندن دعاها. بر عاملان دعا (۱۵) ن: ترتیب و ترکیب (۱۶) چ: حرفها و کلمه‌ها (۱۷) چ: که (۱۸) ن، س: راه یابد (۱۹) چ: خاصیت دعاها

چنانکه بجهت هر بیماری دعای مخصوص قرار داده اند[۱]؛ دوم بواسطه، یعنی بسبب خواندن ادعیه[۲] دل صفا و قوت بهم می‌رساند، و از تقویت[۳] دل طبیعت قوت می گیرد و بیماری را دفع می کند[۴].

بشست فرمود که حقیقت آدی و بیادی را بتقریب[۵] گفتم؛ الحال می‌خواهم[۶] بعضی از فائده‌های[۷] جوگ که بکندلی تعلق دارد بیان کنم[۸]. ای رام‌چندر، چون عامل کندلی را بعمل پورک از پران بایو پر کند، بدن قوت می گیرد و گرمان‌سدی ظاهر[۹] می‌شود و بدن مثل کوه سمیر[۱۰] گرانبار می گردد؛ و اگر باد پرکردهٔ کندلی را از راه برهم‌نادی یعنی رگ سکمنا بالا[۱۱] بکشد و تا برهم رندر برساند[۱۲] — و آن سوراخی است درمیان سر و گرد اوجای خالیست[۱۳]، اگر بادی که از راه سکمنا ببالا کشیده شد[۱۴] دو گری بعمل کنبک در آنجا نگاه دارد، بآکاش و پاتال می‌تواند[۱۵] رفت؛ و اگر همان باد را بعمل ریچک از راه بینی بیرون[۱۶] آورده تا دوازده انگشت نگاه دارد، که از آنجا سرمو ببالا و پائین[۱۷] حرکت نکند، رجال الغیب را می‌بیند و از آنها نفع می گیرد و در[۱۸] بدن دیگر می‌تواند در آمد.

رام[۱۹]چندر پرسید که انومان سد و مهان سد[۲۰] یعنی قدرت خرد شدن و کلان شدن[۲۱] چگونه دست می دهد[۲۲]؟ بشست فرمود[۲۳]: چنانکه[۲۴] یک هستی لطیف باندک حرکت[۲۵] جیوآتما می‌شود و چون کثافت بهم می‌رساند

---

(۱) چ : داده اند مثل افسون دفع بسوچکا که از برهما منقول است (۲) چ : دعاها (۳) ن : قوت (۴) ن ، س : میسازد (۵) چ : بتقریب بتو (۶) ن : میخواهم که (۷) ن ، س : ثمرات (۸) ن : میکنم (۹) ن ، س : حاضر (۱۰) س ، ن : کوه گرانبار (۱۱) س ، ن : می‌شود (می گردد و) اگر . . . راه (رگ) سکمنا (بالا) (۱۲) س : رساند (۱۳) ن ، س : در وسط سر (و) گرد اوی (جای) خالی است ؛ چ : خالی است به عرض دوازده انگشت که آکاش نام دارد (۱۴) ن : باد کشیده دو (۱۵) چ : می‌توان (۱۶) س ، ن : بینی بر آورده (۱۷) س : بالا دهن (۱۸) ن ، س : منتفع می‌گردد در (به) (۱۹) س : سری رام (۲۰) چ : که بعضی ثمرات اعمال یوگ انمان سدی و مهمان سدی است (۲۱) ن ، چ : شدن بفرمائید (یند) که (اینها) (۲۲) ن : بدست می‌آیند ؛ س : آمد (۲۳) چ : فرمود که (۲۴) ن : چنانچه (۲۵) چ : حرکتی

جسم می‌گردد، همچنین عارف وقتیکه لطافت هستی را تصور می‌کند و از غیراو چشم می‌پوشد هر قدر می‌خواهد لطیف و باریک می‌شود[۱]، و اگر کائنات را بتفاصیلی[۲] که دارد از هستی[۳] پر می‌بیند هر قدر که خواهد[۴] کلان و جسیم می‌شود[۵]. ای[٦] رام‌چندر، عارف کامل تصرف بسیار[۷] دارد، زهر را[۸] آبحیات و آبحیات را زهر می‌تواند کرد، و[۹] این دو سدی بلکه هر هشت سدی را مالک می‌شود. چورالا بهمین تصرف[۱۰] بآکاش و پاتال می‌رفت و بیک لحظه تمام روی زمین را سیر می‌کرد؛ و[۱۱] پیوسته آرزو می[۱۲]داشت که راجه سکردوج گیانی شود، و متوجه و منتظر این معنی بود. راجه از حقیقت معرفت و عارف شدن[۱۳] چورالا خبر نداشت، چنانچه طفل نادان از کمال علم و رتبهٔ اولیاء[۱۴] خبر ندارد[۱۵].

رام‌چندر پرسید که[۱٦] راجه سکردوج[۱۷] چرا بارشاد چورالا راه بمطلب نیافت[۱۸]؟ بشست فرمود[۱۹]: قاعدهٔ ارشاد طریقی است مقرر، هیچ طالب راه حق[۲۰] را از آن چاره نیست. لیکن بمجرد ارشاد مرشد[۲۱] لازم نیست که هر کس واصل حق شود[۲۲]؛ هر که واصل حق می‌شود، به تیزی فهم[۲۳]

---

(۱) س، ن: هستی مطلق تصور . . . چشم پوشید (پوشیده) هر قدر که خواهد . . . گردد (۲) س: بفاصیلی (۳) س، ن: هستی هست حقیقی (۴) چ: قدر می‌خواهد (۵) چ: می‌گردد (٦) س: ای سری (۷) چ: کاسب تصرف بسیاری؛ س: کامل عامل تصرف بسیار (۸) ن: زهر آبحیات (۹) س: کرد، این (۱۰) ن: تصرف می‌پرید و (۱۱) س: میکرد؛ پیوسته (۱۲) چ: ارزو داشت (۱۳) ن، س: راجه گیانی و عارف شود (راجه را گره دل بکشاید) متوجه (و) منتظر این معنی بود و راجه از معرفت ورزیدن (۱۴) ن، س: طفل از (کمال) علم (کمال) و رتبه علما (۱۵) چ: ندارند. چورالا هم حقیقت خود را بر راجه اظهار نمی‌کرد چنانچه پندت احکام و اعمال وید را بکمینه نمی گوید. (۱٦) س: سری رام چندر پرسید که (۱۷) ن: پرسید چرا (۱۸) س، ن: چورالا مقصود نیافت و حقیقت نفهمید. (۱۹) ن، چ: فرمود که (۲۰) ن، س: ارشاد و طلب مرشد طریقت (رشد طریق است) مقرر، هیچ طالب را (۲۱) س: ارشاد لازم (۲۲) س: واصل می‌شود (۲۳) چ: تیز فهمی

خود واصل می‌شود[۱] . رام‌چندر پرسید که[۲] هر گاه ارشاد سبب وصول[۳] بحق نیست، طریق پیری و مریدی چرا مقرر شده است[۴] . بشست فرمود که[۵] در این باب تمثیلی می گویم، بشنو[۶] .

حکایت[۷]

بقالی بود که مثل[۸] مرتاضان در جنگل و کوه سکونت داشت . روزی در بیابان درمی[۹] گم کرده بود، در جست و جوی آن سعی می کرد . در این اثناء[۱۰] مهرهٔ چنتامن یافت — خاصیت چنتامن[۱۱] این است که پیش هرکس باشد، هرچه خواهد از او بیابد[۱۲] . همچنین طالب حق[۱۳] پیش مرشد می‌رود که سخن حق[۱۴] از او بشنود ؛ و سخن جز حرف و صوت نیست، و حق نه حرف است[۱۵] نه صوت . پس طالب حق[۱۶] برای شنیدن سخن[۱۷] می‌رود و از تیزی فهم حق[۱۸] را می‌یابد، چنانچه بقال درم می‌جست و[۱۹] چنتا من یافت .

القصه، سکردوج اگرچه[۲۰] بارشاد چورالا گیانی نشد، اما از اثر[۲۱] صحبت نیک نفرتی از اوضاع خود و رسوم[۲۲] عالم بهم رسانید[۲۳] . سلطنت او را مثل زهر تلخ می‌نمود[۲۴] ؛ گاهی اموال خود را بر فقرا قسمت می کرد[۲۵] و گاهی

---

(۱) س : میگردد (۲) س : گفت هرگاه (۳) چ : سبب رسیدن (۴) س ، ن : ارشاد (و استرشاد و طالب مرشد) سب وصول حق نیست این قاعده چرا قرار یافته . (۵) س : فرمود در (۶) چ ندارد : در . . . بشنو . (۷) چ : بشست فرمود که (۸) س ، ن : تعالی مانند (۹) چ : جنگل کوه . . . روزی زری در بیابان (۱۰) ن : میکرد . صباح ؛ س : درینضمن (۱۱) چ : ان مهره (۱۲) ن : و خاصیت آن این است که هرچه ازو خواهد می‌یابند ؛ س : که هرچه ازو بخواهد بیابد . (۱۳) ن : همچنین پیش (۱۴) س ، ن : (می) رود که سخن از (۱۵) س : و نه حق نه حرفی است (۱۶) چ ، س : طالب برای (۱۷) س : سخن شنیدن (۱۸) چ : از برکت آن سخن (۱۹) چ : زر میجست مهره (۲۰) ن : القصه راجه سکردوج اگر بارشاد (۲۱) چ : اثار ؛ س : اما اثر (۲۲) چ : رسمهای (۲۳) ن : می‌رسانید ؛ چ : رسانید . راج و (۲۴) چ : شد (۲۵) ن ، س : به فقرا می‌بخشید

بزیارت اماکن[۱] متبرکه می‌رفت[۲]. روزی به چورالا گفت که مدتها[۳] راجگی کردم[۴] و به اصناف لذات و تنعمات[۵] دنیا رسیدم[۶]. الحال دل من از این اوضاع متنفر شده است[۷]، می‌خواهم به بیابان روم و[۸] به تنهائی بگذارم[۹]. چورالا گفت که[۱۰] شما هنوز جوانید، این کار[۱۱] به پیران مناسبت دارد. سکردوج[۱۲] گفت: حالا این عزم مصمم[۱۳] کرده‌ام[۱۴]. توکه زن اصیلی، مانع مشو، و از رضای من بیرون مرو، و در غیبت من کار و بار راجگی را سر انجام بده[۱۵]، و نوعی بکن که از عدل و انصاف و حسن سلوک تو خلائق[۱۶] رضامند و خوشحال باشند[۱۷].

بعد دو سه روز بوقت[۱۸] نصف شب چورالا[۱۹] را در خواب گذاشته[۲۰] راه بیابان پیش گرفت[۲۱]. در ده روز بکوه مهندر رسید و[۲۲] در آنجا عبادتخانه‌های مرتاضان[۲۳] را خالی دیده[۲۴] گوشه‌ای برای اقامت[۲۵] خود اختیار نمود و[۲۶] بعبادت مشغول گردید[۲۷]. چورالا چون بیدار شد و خوابگاه راجه خالی یافت، بسیار دلگیر شد و[۲۸] بجانب آکاش پرید. راجه را دید که

---

(۱) چ: مکانهای (۲) چ، ن: میرفت و گاهی چند روز متصل روزه میگرفت. (۳) چ: روزی از غایت غم و غصه با چورالا گفت که چندین مدت (۴) ن، چ: کردیم (۵) چ: لذات دنیا (۶) ن: رسیدیم (۷) س: شده (۸) س: دربیابان رفته به (۹) س، ن: بگذریم (۱۰) س، ن: گفت شما (۱۱) س: جوانند، این کار؛ چ: کارها (۱۲) ن: راجه (۱۳) چ: گفت که الحال این عزم را جزم (۱۴) ن: کرده ایم؛ چ: کرده‌ام و بغیر ازین هیچ کار نمی توانم کرد. (۱۵) ن، س: اصلی مانع (ما) مشو (و) برای رضای من در (غیبت) کار و بار راجگی (را) سر انجام ده (۱۶) ن، چ: عدل (عدالت) و حسن خلق تو خلق (۱۷) ن، س: مرفه الحال باشد (و) (۱۸) چ: باشند. چون شب در آمد با آنکه چورالا همخوابه او بود نصف؛ ن: وقت (۱۹) چ: او (۲۰) چ: گذاشته بیرون رفت و سلطنت را وداع کرده (۲۱) چ: بیابان گرفت (۲۲) ن، س: مند (را) چل رسیده (و)؛ چ: رسید در (۲۳) س: مرتاضیان (۲۴) چ: در آنجا آبهای روان و عبادتخانه های خراب شده مرتاضان را دیده؛ ن: دید (۲۵) ن: برای خود (۲۶) س: کرده؛ چ: برای بودن خود از شاخ و برگ درختان ساخته (۲۷) ن: شد (۲۸) ن، س: خالی دید (یافت) متالم گشت و؛ چ: شد جای راجه را خالی دید. . . شد بجانب

تنها راه[1] سی‌رود؛ دانست که قصد عزلت دارد؛ برگشت و در فکر سر انجام اسور سلکی[2] افتاد، و[3] بر خلق خدا ظاهر ساخت که راجه[4] بجهت زیارت اماکن متبرکه تنها رفته اند، و[5] تا هجده سال کارهای سلطنت را جاری[6] ساخت.

بعد از آن قصد دیدن راجه کرد و بکوه مهندر رفت؛ راجه را[7] دید لاغر و ضعیف و اثر ریاضت بر بدن او ظاهر گشته[8]. دل او بدرد آمد و[9] باراده ٔ ارشاد راجه خود را بصورت برهمن مرتاض ظاهر[10] ساخت، چنانچه پای او یک دسته از زمین بلندتر بود[11]؛ فکر کرد[12] که اگر بصورت اصلی ظاهر گردد[13]، مبادا سخن او در دل راجه اثر نکند. راجه برهمن مرتاض را دیده بتعظیم برخاست[14] و گفت[15]: امروز سعادت[16] طالع من ظاهر شد که مثل شما بزرگی در[17] اینجا آمد[18]. برهمن گفت[19]: شما که راج[20] و سلطنت[21] را گذاشته تنها در این بیابان ریاضت می‌کشید، گویا بر دم[22] شمشیر راه می‌روید[23]؛ معلوم می‌شود که معرفت و عمر دراز خواهید[24] یافت. راجه گفت[25]: شما دیوتا و گیانی اید[26]؛ احوال[27] کائنات بر شما ظاهر و هویدا[28] است؛ احوال مرا چرا ندانید؟ از روی کرم و مهربانی

---

(۱) ن، س: تنها می‌رود (۲) چ: قصد بیابان دارد... سر انجام دادن کارهای راجگی (۳) س: افتاد بر (۴) س: که بجهت (۵) ن، س: متبرکه تشریف فرموده اند (و) (٦) س، ن: کار سلطنت متمشی (۷) ن، س: بقصد (بدیدن) راجه در آن کوه رفت (و) راجه (را) دید (۸) چ، ن: شده (۹) ن، س: لاغر تراز اثر... ظاهر گشته (شده). باراده ٔ (۱۰) چ: مرتاضی ظاهر؛ س: متشکل (۱۱) ن: بلند بودند؛ س: باشد (۱۲) س: اندیشید (۱۳) ن: سازد (۱۴) ن، چ: دیده تواضع کرد (و) پرستش حال او نمود (۱۵) چ، ن: گفت که (۱٦) ن، س: سعادت و طالع (۱۷) چ: بزرگی اینجا (۱۸) ن، س: بزرگ (در اینجا) تشریف فرموده. (۱۹) چ: گفت که از طریق (۲۰) چ، ن: راجگی (۲۱) چ: راجگی را (۲۲) چ: میکشید و هردم؛ س، ن: می‌کشید (کشند) گویا بر (و) دم (۲۳) س، ن: شمشیر می‌زدند (۲۴) چ، س: خواهند (۲۵) ن، چ: سکردرج (راجه) گفت که (۲٦) س: اند (۲۷) ن: حقایق (۲۸) چ: ظاهر است؛ س: شما هویدا

بفرمائید که شما کیستید و پسر کیستید[۱] ؟ برهمن گفت که روزی نارد، پسر برهما، بر کنار دریای گنگ[۲] مراقب نشسته بود. ناگاه آواز آب بازی[۳] بگوش او[۴] رسید؛ بیدار شده دید که[۵] اپسراهای ایندر برهنه در آب بازی می کنند. قوت شهوانی نارد بحرکت آمد[۶]، نطفهٔ خود را در کوزهٔ بلور انداخت. بعد از مدتی آن نطفه[۷] صورت پیدا کرد، من از آن برآمدم. پس[۸] نارد مرا پیش برهما برد و برهما بید[۹] تعلیم کرد و[۱۰] گیانی ساخت.

راجه[۱۱] سکردوج پرسید که نارد[۱۲] بآن بزرگی و پاکی چگونه[۱۳] مسخر شهوت گردید؟ برهمن گفت: عارفی که هنوز[۱۴] بکمال فنا[۱۵] نرسیده باشد، بیک سر مو غفلت[۱۶] که او را رو می‌دهد، دیو شهوت و غضب[۱۷] او را مصدر این قسم کارها[۱۸] می‌سازد؛ و[۱۹] اگر در حق فانی شده باشد[۲۰]، هرگز بطرف این صفات بر نمی گردد.

برهمن پرسید که[۲۱]: الحال بگوئید که شما کیستید[۲۲] و چه نام دارید؟ راجه گفت[۲۳]: احوال من از شما پنهان[۲۴] نیست؛ لیکن چون می‌پرسید اطاعت امر می کنم[۲۵]. من سکردوج نام راجهٔ ملک مالوه‌ام. چون در دنیا

---

(۱) ن، س: (و) از روی مرحمت و شفقت بفرمائید (شفقت و مرحمت بفرمایند) که شما کیتید (کسیتند) و نام (پدر) شما چیست (کیست). (۲) چ: گنگ که زمین آنجا از طلا بوده است (۳) ن، س: آواز بازی (۴) چ: بگوش رسید (۵) چ: از مراقبه بیدار شد، دید که رنبا و تلوتما و امثال آنها از (۶) چ: آب در آمده اند. قوت شهوت. . . در آمد (۷) ن، س: بحرکت آمد (ه)؛ کوزه سنگ بلور نزد او بود، آب منی خود را در آن کوزه انداخت. بعد چند ماه آن منی (۸) چ: صورت گرفت و طفلی از آن کوزه برآمد. من همان طفلم. نارد (۹) چ: برد؛ برهما مرا وید (۱۰) ن: کرده گیانی (۱۱) چ: ساخت. چهار وید چهار یار من اند و سرسوتی بجای مادر من است. سکردوج (۱۲) س: که بآن (۱۳) س، ن: چرا (۱۴) س: که بکمال؛ چ: شهوت شد. برهمن گفت که چون عارف بکمال (۱۵) س، ن: فنا فی الله (۱۶) چ: غفلتی (۱۷) ن، س: شهوت در آئینه خمیر او عکس انداخته (۱۸) ن، چ: کار (ی) (۱۹) چ: میسازد؛ اگر (۲۰) س، ن: در حقیقت (حقایق) مضمحل (متحمل) و فانی شده (باشد) (۲۱) ن، س: گفت الحال (۲۲) س: شما بگوئید کسیتند (۲۳) چ: سکردوج گفت که شما دیوتا و گیانی اید (۲۴) س: پوشیده (۲۵) س: میکنم که

ثبات و قرار نیافتم و از تکرار تنزلات تعب و آزار بسیار[۱] دیدم، راجگی[۲] را گذاشته در اینجا ریاضت می کنم، که از این آمد و رفت نجات یابم. اما[۳] مجاهدهٔ من تا حال ثمره‌ای نداده و[۴] دل آرام نیافته. برهمن گفت: مطلب اصلی گیان و معرفت است؛ و معرفت تنها باعمال و عبادات بدست نمی‌آید[۵]، تا کسی در این فکر نباشد که من کیستم و جهان چیست[۶] و از چه بظهور آمده و چطور فانی می‌شود و دل‌بستگی چه چیز است و رستگاری چگونه بدست آید؟ و تا صحبت مرشد کامل میسر نمی‌شود[۷] حصول معرفت از محالات است.

سکردوج[۸] از شنیدن نصیحت برهمن گریه کرد[۹] و گفت: ای دیوتا پسر، عجب سخن گفتید. من از بی‌عقلی و[۱۰] نادانی خود صحبت اهل معرفت گذاشته[۱۱] وقت خود را[۱۲] ضایع کرده‌ام؛ الحال امیدوارم که از برکت دیدار شما غفلت و نادانی من برود[۱۳]. شما استاد من اید[۱۴] و من شاگرد شما[۱۵]؛ هر چه بحال من مناسب دانید ارشاد فرمائید[۱۶]. برهمن گفت که[۱۷] اگر شما را بمن اعتقاد راسخ باشد سخن مفید مختصر[۱۸] کفایت می کند، والا شاسترها اگر تعلیم کرده شود نفع نخواهد کرد؛ چنانکه[۱۹] اگر کسی هزار چشم داشته باشد در تاریکی هیچ نمی‌تواند دید، و در روشنی آفتاب[۲۰] بیک چشم

---

(۱) چ: سکردوج‌ام راجه ملک مالوه. چون عالم را از تکرار آمد و رفت در آزار دیدم (۲) س: لهذا ملک (۳) چ: باینجا آمده‌ام و انواع ریاضت می‌کشم که بار دیگر محنت تعلق بدنی نه بینم. ریاضت و (۴) س، ن: نداد (۰) دل (۵) چ: گفت که مطلب . . . نمی آید و؛ س: معرفت است، بعبادت خشک چه میکشاید (۶) چ: چه چیز است (۷) س، ن: آید. ای راجه تا (که) ست سنگ یعنی صحبت نیک میسر نیاید (۸) س: راجه (۹) س: سخن برهمن بگریست (۱۰) س: دیوتا پس من از نادانی (۱۱) چ: معرفت را گذاشته تنها درین بیابان آمده (۱۲) س، ن: وقت ضایع (۱۳) س: نادانی از من رود و (۱۴) ن: استادید (۱۵) س، ن: شاگرد؛ هرچه (۱۶) ن: بحال ما . . . فرمایند؛ چ: هرچه بهتر بحال من مناسب تر دانید مرا ارشاد کنید. (۱۷) ن: گفت اگر (۱۸) ن: یک سخن مختصر مفید (۱۹) چ: اعتقاد درست باشد یک سخن مختصر فایده‌مند بس است و اگر اعتقاد شما درست نباشد شاسترها . . . چنانچه؛ ن، س: میکند و الا (سه نه) شاستر (را اگر) بشنوید نفع نه نماید چنانکه (۲۰) چ: با روشنی بیک

عالم[۱] مشاهده می‌شود[۲]. راجه گفت[۳]: من بشما آنقدر اعتقاد دارم که هر چه از شما می‌شنوم[۴] بی‌دلیل قبول خواهم کرد[۵]، چنانچه سخن بید را هر که می‌شنود قبول می کند. برهمن گفت که[۶] اول یک لطیفه[۷] از من بشنوید؛ بعد از آن سخن معرفت بشما خواهم گفت[۸].

لطیفه[۹]

در یکی از بلاد هند[۱۰] مردی بود که هم علم داشت و هم دولت، اجتماع این[۱۱] هر دو نادر است[۱۲]؛ لیکن از معرفت بهره‌ای[۱۳] نداشت. روزی بخاطرش رسید که مهرهٔ چنتامن بهمرساند، در جست و جوی آن افتاد. برای حصول[۱۴] مطلب فی الجمله ریاضت[۱۵] کشید و عمل دعوت بتقدیم رسانید، چنانچه مهرهٔ[۱۶] چنتامن خود بخود پیش او حاضر شد[۱۷]. او از زبونی طالع و بزرگی مطلب و کمی سعی خود در نیافت که این چنتامن خواهد بود، و او را بدست نگرفت. بعد از[۱۸] ساعتی مهره از نظر او غایب شد[۱۹]. آنکس باز از سر[۲۰] نو شروع در ریاضت و مشقت نمود[۲۱]. روزی[۲۲] یکی از رجال الغیب از روی مطایبه[۲۳] مهرهٔ شیشه بدست او داد[۲۴]. مرد دولتمند پنداشت که این[۲۵] چنتامن است؛ آنرا گرفته[۲۶] و دولت خود را گذاشته به بیابان رفت

---

(۱) چ : عالمی (۲) ن : دید. راجه (۳) ن، چ : سکردوج (راجه) گفت که (۴) چ، ن : بشنوم (۵) س، ن : (ب) کنم (٦) ن : بید برهمن گفت اول؛ چ : میکند خواه دلیل با او بگویند خواه نه گویند. برهمن گفت که (۷) ن : یک لحظه لطیفه؛ چ : حکایتی (۸) ن، س : معرفت (پیش شما) می‌گویم. (۹) ن : تمثیل؛ چ ندارد : لطیفه (۱۰) چ : از شهرها؛ ن : در بلاد هند (۱۱) چ : جمع این؛ ن : این اجتماع (۱۲) چ : است مثل بودن آتش بدوانل در دریا (۱۳) ن، چ : بهره از معرفت (۱۴) ن : و بجهت این؛ چ : و برای مطلب (۱۵) چ، ن : ریاضتی (۱٦) چ، ن : چنانکه مهره؛ س : چنانچه چنتامن (۱۷) چ : افتاد (۱۸) س، ن : از تصور وهمی و تصور (صفت) طالع در نیافت که (این) چنتامن (نز) است، بدست نگرفت. بعد ساعتی (۱۹) س : نظر غائب شد؛ ن : شد و (۲۰) چ : شد؛ باز از نو (۲۱) ن : ریاضت نمود؛ س : شروع ریاضت کرد (۲۲) س، ن : نمود (کرد). یکی (۲۳) ن : معاینه (۲۴) ن : بداد و؛ س : بدست داد (۲۵) چ : این مهره (۲٦) ن، س : (ب) گرفت

و گفت[۱] : چون ابنای زمانه بدکردار و بدخواه اند[۲]، با اینها صحبت نباید[۳] داشت. الحال مهرهٔ چنتامن بدست من آمده است؛ از مطالب دنیا هرچه می‌خواهم از چنتامن می گیرم؛ مرا پروای این[۴] دولت و این صحبت نیست. پس از مهرهٔ شیشه چیزی نیافت، و دولت هم برباد داد[۵].

راجه پرسید که وجهه بیان این قصه چیست[۶]؟ برهمن گفت که[۷] طالب چنتامن شما اید؛ و چنتامن که مرد دولتمند را بسهولت بدست آمده بود و او نه گرفت[۸]، نصیحت چورالا بود که بمطلب حقیقی ره نمونی می کرد و شما نشنیدید[۹]. مهرهٔ شیشه از خان و مان برآمدن بود. ملک و دولت گذاشتن و به بیابان آمدن و ریاضت و مشقت بی‌فائده کشیدن، اینها چنتامن نه بود که بکار شما بیایند و شما را نفعی نکرد[۱۰] و بمطلب نرسانید؛ چنتامن سرب تیاگ است که چورالا گفته بود[۱۱].

راجه گفت: سرب‌تیاگ چطور می‌باشد؟ دولت و راج و خانه و اهل خانه را گذاشته به بیابان آمدم[۱۲]؛ چه مانده[۱۳] که نگذاشتم[۱۴]؟ برهمن گفت: هر گاه می گوئی که من راج را گذاشتم، سه چیز همراه خود داری که نگذاشته‌ای: یکی من، دوم راج، سوم گذاشتن؛ پس همه را نگذاشته‌ای. و نیز راج و دولت از تو جدا بود، و آنچه تو بودی اورا

---

(۱) ن : رفت گفت ؛ چ : گفت که (۲) ن : بدخواه و بدکردار اند ؛ چ : مردم زمانه صفات نا پسندیده دارند (۳) ن : نمی توان ؛ چ : نمی توانم صحبت (۴) س ، ن : چنتامن بدست من آمده از . . . می‌خواهم میسر می‌شود (بدست خواهد آمد و) مرا پروای دولت (۵) ن : پس دولت هم بای داد و از . . . نیافت . ؛ چ ندارد : پس . . . داد . (۶) چ : راجه سکردوج گفت که حکایت طالب چنتامن چرا نمی‌گفتید . (۷) ن ، س : گفت طالب (۸) س ، ن : شما اید (و) بسهولت ظاهر شدن چنتامن (تر و) نگرفتن نصیحت (۹) چ : حقیقی می‌رساند و شما قبول نکردید ؛ س ، ن : نشنیدید (و) بامید (۱۰) س ، ن : شیشه (یعنی ریاضت تقلید) از جان و مال (خان و مان) برآمدید (ند) و دولت را گذاشته هیچ نفعی نه بخشید (۱۱) ن : گفته (۱۲) س ، ن : گفت دولت و راج و ملک را گذاشته بر (بیرون) آمده ام (ایم) (۱۳) چ : ماند (۱۴) ن ، س : نگذاشتم (یم) ، مگر مرقع در کوه . این را هم می‌سوزم و بدن را هم میگذارم .

نه گذاشته ای که می گوئی که من . راجه را سخن چورالا چنان اثر کرد که مرقع و عصا و کوزه را سوخت و گفت که بیابان را هم می گذارم، بلکه بدن را هم .

برهمن گفت که تا چت و باسنا یعنی نفس و خواهش با شماست، بدن بار می‌شود[۱] . راجه گفت : آتشی که آرزو[۲] و باسنا را بسوزد[۳] کدام است؟ برهمن جواب داد[۴] : آن آتش تصور[۵] پرم‌آتما است که چطور ظهور کرده و نسبت تو باو[۶] چگونه است؟ راجه گفت : اینقدر فهمیدم که من این[۷] گوشت و پوست و استخوان و خون نیستم، من[۸] گیان‌سروپم ؛ لیکن بیماری چت و باسنا[۹] بمن لاحق شده، و[۱۰] علاج آن نمی‌دانم . برهمن گفت : این بدن و[۱۱] عالم که می‌بینی اصلا موجود نیست، چرا که کارن یعنی آفریننده ندارد، و هر چه کارن ندارد موجود نیست، و چیزی که موجود نیست قابل دلبستگی نیست . سکردوج گفت که عالم چرا[۱۲] کارن ندارد؟ برهما[۱۳] آفرینندهٔ[۱۴] اوست . و اگر بگویند[۱۵] که برهما هم وجود ندارد، گویم که آفرینندهٔ[۱۶] برهما حق است و حق موجود است ؛ پس آفرینندهٔ عالم[۱۷] موجود است[۱۸] . برهمن گفت که حق هستی بحت است، و

---

(۱) ن ، س : برهمن گفت (تام) خطرات دل را نگذاشته ابد (و تا) خواهش و واسنا با شماست بدن باز پیدا می‌شود ؛ چ : بار خواهد آمد ، بدن گذاشتن چه نفع دارد . (۲) چ : سکردوج گفت آتشی که بیخ چت (۳) س : بگذارد (۴) ن ، س : گفت (۵) چ : داد که آن آتش فکر کردن حقیقت (٦) س : چه قسم . . . با او (۷) چ : سکردوج گفت که اینقدر من فهمیده‌ام که من این بدن و (۸) ن ، س : نیستم گیان (۹) ن ، س : بیماری باسنا و آرزو (۱۰) چ ، ن : شده (است) علاج (۱۱) چ : نمیدانم و پیوسته مشاهده این وجود جسمانی دانسته و فهمیده مرا از نظر من غایب می‌سازد. برهمن گفت که این بدن و این (۱۲) ن : چرا که (۱۳) چ : و برهما (۱۴) چ : پیدا کننده ؛ ن : کارن (۱۵) چ ، ن : (می) گوئید (۱٦) چ : می‌گویم که پیدا کننده ؛ ن : کارن (۱۷) چ ، ن : او (۱۸) چ : است و برهما و کرده او موجود اند .

صفتی ندارد که منشاء و[۱] مصدر آفرینش شود. پس باید دانست که حق به تنهائی خود موجود است و باقی هیچ چیزی[۲] نیست.

سکردوج گفت: الحال من[۳] حقیقت را فهمیدم، مرا هیچ[۴] چیز بیرون از من نمی‌نماید[۵]. بعد از آن چشم بسته[۶] مراقب نشست. چون بیدار شد[۷]، گفت که این دولت ابدی و حیات سرمدی از دیدار و[۸] ارشاد شما یافتم؛ لیکن تعجب دارم که این معنی را پیشتر چرا نفهمیدم؟ برهمن گفت[۹]: ریاضتی که کشیدید[۱۰] اینقدر نفع داد که عقل شما صفا و روشنی و استعداد فهمیدن حقیقت بهمرسانید، تا هرچه شنیدید بی‌توقف قبول نمودید[۱۱]. برهمن این سخن گفته[۱۲] رفت.

سکردوج سه[۱۳] سال بیک مراقبه گذرانید. بعد از آن برهمن باز آمد[۱۴]، سکردوج را در مراقبه دید؛ هر چند فریاد کرد او[۱۵] بیدار نشد. برهمن[۱۶] متوهم گشت، مگر مرده باشد[۱۷]. پس بعضی از[۱۸] اعضای او مساس کرده دریافت که زنده است[۱۹]. بتصرف باطن به بدن او در آمده[۲۰] بیدار کرد و سام بید را بآواز شیرین و[۲۱] ملیح خوانده خاطر او را[۲۲] شکفته گردانید و[۲۳]

---

(۱) ن، س: که (حق) هستی (ذات) بحت است، صفتی ندارد که منشاء (و)؛ چ: که مصدر (۲) ن، س: است (و) مابقی هیچ (چیز) نیست. (۳) س: الحال حقیقت (۴) س، ن: فهمیدم، هیچ (۵) س: نمی آید؛ ن: نمی باید (٦) ن: چشم مراقبه بسته؛ چ: بست و (۷) چ: بعد از ساعتی از مراقبه بیدار شد و (۸) چ: دیدار شما و (۹) چ: گفت که (۱۰) س: کشیدند (۱۱) ن، س: شنیدید (ند) . . . نمودند. (۱۲) چ: نمودید. الحال بر آنچه دانستید ثابت و راسخ باشید؛ من بدیدن نارد می‌روم. برهمن رفت. (۱۳) چ: سکردوج بمراقبه مشغول شد و تا سه؛ ن: سی (۱۴) ن، س: (و) درین وقت برهمن (باز) آمد و (۱۵) چ: دید، فریاد کرد که بیدار شود، اصلا (۱٦) س: نشد. متوهم (۱۷) ن، س: که مگر از حیات منقطع شد. (۱۸) چ: باشد. بعضی از؛ ن: از بعضی (۱۹) چ: او را مالید و دریافت . . . است و (۲۰) چ: در بدن او در آمده او را (۲۱) س، ن: بیدار ساخت . . . بآواز ملیح (۲۲) س، ن: او شکفته (۲۳) ن: گردید و؛ چ: ساخت و؛ س: گردانید، بدنش

بدنش را تازگی بخشید[۱]. راجه بهوش آمده گفت[۲]: اکنون درخت اعمال من بار داد و[۳] شغلی که شما بمن تعلیم کردید بفریاد من رسید[۴]. لذت و سروری[۵] که از دیدار شما حاصل شده است در بهشت نخواهد[۶] بود.

بعد از آن راجه[۷] و برهمن مدتی در آن کوه باهم گذرانیدند[۸]؛ رنگ و روی راجه[۹] تازگی پیدا کرد[۱۰] و آثار جوانی در او هویدا گشت[۱۱]. چورالا که بصورت برهمن ظاهر شده بود بخاطر رسانید که[۱۲] با شوهر معاشرت افکند[۱۳]؛ به بهانه‌ای از او رخصت گرفته[۱۴] بیرون رفت[۱۵]. آخر روز نزد سکردوج آمد و خود را ملول ساخته گفت که من[۱۶] همین ساعت از آکاش می‌آمدم؛ در اثناء راه[۱۷] درباسا رکیشر را دیدم، لباس نیلی پوشیده. او را تواضع کرده بطریق مطایبه[۱۸] گفتم که امروز شما لباس کرشنابسارکا پوشیده اید[۱۹]. او آزرده شده مرا نفرین کرد که تو هر شب زن شوی. حیرانم که آن برهمن چه قسم نفرین بر من[۲۰] کرده است؟ راجه[۲۱] گفت که شما از تعلق جسمانی گذشته اید، از تغیر و تبدل بدن چه غم دارید[۲۲]؟ در این گفتگو بودند که[۲۳] چراغ عالم یعنی آفتاب رو بغرب آورد[۲۴]. برهمن گفت: ای وای،

---

(۱) س، ن: بهم‌رسید؛ چ: بخشید و گفت که تا از شما جدا شده‌ام همیشه دل من پیش شما بود. اکنون می‌خواهم چند گاه باشما باشم که مثل شما شاگرد رشید و یار عزیز ندارم. (۲) چ: سکردوج گفت که (۳) ن: ما بار دارد شغلی (۴) ن، س: که تعلیم کردید (فرمودند)... رسید (و)؛ چ: رسید و (۵) ن، س: سرور (۶) چ: است گمان ندارم که در بهشت هم خواهد (۷) ن، س: پس راجه؛ چ: سکردوج (۸) س، ن: باهم (در انجا باهم می) گذرانید (ند و)؛ چ: می گذرانیدند (۹) چ: سکردوج (۱۰) ن، س: (نیز) رونق یافت (۱۱) چ: ظاهر گشت (۱۲) س، ن: چوراله را بخاطر رسید که (۱۳) چ: که الحال با شوهر خود صحبت زنا شوی به دارم (۱۴) چ: شده (۱۵) س، ن: گرفته رفت و (۱۶) ن: روز باز آمد... سخن آغاز نهاد (سخن در آمد) که همین (۱۷) ن: در راه؛ چ: می‌آمدم درباسا (۱۸) چ: مطایبه با او (۱۹) ن: پوشیدید (۲۰) ن: بر من نفرین (۲۱) س: کرده. راجه؛ چ: است. من در حضور استادان و برهمنان چگونه خواهم رفت و چه رو خواهم نمود. سکردوج او را تسکین داده (۲۲) چ: دارید؛ روح شما از هیچ حادثه متاثر نخواهد شد. (۲۳) ن: راجه گفت که چراغ؛ س: گفتگو چراغ (۲۴) چ: که آغاز شب شد؛ ن: روز بغروب آورده.

من همین ساعت زن خواهم شد، و[۱] آثار عورت[۲] در من ظاهر شدن گرفت[۳]؛ موی سر من دراز می‌شود و پستان کلان می گردد[۴]. چون شب در آمد، برهمن زن شد. هر دو[۵] گفتند که تقدیر چنین خواهد بود، هیچکس را از امر ربانی چاره‌ای[۶] نیست. شب هر دو در یک بستر خواب کردند.

برهمن هر روز مرد می‌شد و شب زن[۷]. روزی با راجه گفت[۸]: هر گاه من هر شب زن می‌شوم، می‌خواهم[۹] در نکاح مردی در آیم؛ و[۱۰] به از شما کیست که او را شوهر کنم. راجه گفت[۱۱]: این قصه پیش من نه مرغوب است و نه مکروه، هر چه شما می‌خواهید بکنید[۱۲]. برهمن گفت: امروز ساعت سعید است، بهتر آن که عقد به بندیم[۱۳]. پس[۱۴] گلهای خوشبو و جواهر آبدار از کوه برچیده جمع کردند؛ و چون شب نزدیک رسید[۱۵]، هر دو غسل کرده پارچه‌ها از طوبی طلبیده پوشیدند و آتش افروخته دیوپوجا بجا آورده[۱۶] عقد نکاح بستند[۱۷]. برهمن[۱۸] خود را مدنکا نام نهاد؛ چند ماه باهم گذرانیدند[۱۹].

روزی مدنکا بجهت امتحان راجه تصرفی کرده[۲۰] مجلس ایندر را حاضر ساخت. سکردوج ایندر را تواضع نموده[۲۱] گفت: چون تشریف آورده اید[۲۲]؟

---

(۱) س، ن: گفت که آثار (۲) چ: زنی (۳) س: گرفته (۴) س، ن: سر و پستان کلان می‌شو (ن) د. (۵) ن، س: دو آنحال دیده (۶) چ: که هرچه تقدیر شده بود بظهور آمد، هیچکس را از تقدیر چاره و گذر نیست. (۷) ن، س: پس آینده برهمن هر روز مرد (شد) ی و هر شب زن (گشتی)؛ چ برهمن روز... (۸) چ: روزی برهمن گفت که (۹) ن: هرگاه زن می‌شوم میخواهم که (۱۰) ن، س: در آیم؛ به (۱۱) چ: سکردوج گفت که؛ ن: گفت شما دانید بکنید (۱۲) ن: مکروه. برهمن؛ س: مکروه شما دانید (۱۳) چ: ساعت خوب و شب چهاردهم ماه ساون و ماهتاب در کمال روشنی خواهد بود، عقد نکاح به بندیم؛ س: عقد بر بندیم (۱۴) چ ندارد: پس (۱۵) س، ن: جمع ساختند و شبان (ه) (۱۶) ن: افروختند... آوردند (۱۷) چ: غسل کردند و دیو پوجا بجا آوردند و لباسهای خوب از درخت طوبی گرفته پوشیدند و عقد نکاح بستند. (۱۸) س، ن: چورالا (۱۹) س، ن: نهاده (و) چندگاه باهم (به) عیش و فراغت گذرانیدند (بسر بردند). (۲۰) چ: راجه سکردوج تصرفی کرد و؛ س، ن: برای امتحان... کرد (ه) (۲۱) ن: نمود (۲۲) ن، س: گفت تشریف آوردن شما در اینجا باعث چیست.

ایندر گفت: ساکنان امراوتی صفات حمیدهٔ شما شنیده می‌خواهند و آرزو دارند که در[1] اینجا بیائید و چند هزار سال بعیش و عشرت بگذرانید[2]. سکردوج عذر خواست و گفت که[3] مرا از دولت شما همه جا امراوتی است، حرکتی در باطن خود نمی‌یابم که از جائی بجائی بروم[4]. چندی[5] با ایندر صحبت داشته رخصت کرد. بعده[6] مدنکا صورت اصلی خود چورالا ظاهر ساخت[7]. راجه تعجب نموده[8] گفت[9]: چورالا می‌نمائی[10]. چورالا گفت[11]: من همان خدمتگار شاهم[12]؛ مراقبه کرده به ببینید که بجهت گیانی کردن شما چه تدبیرها[13] کرده‌ام. سکردوج مراقبه کرده همه واقعات ماضی را[14] که چورالا بظهور آورده بود بدانست و مرهون[15] احسان او گشت و گفت: در بدل این همه سعی و تلاشی که بخاطر من کردی، چه چیز بتو بدهم؟ که ترا هیچ خواهش نیست[16]. چورالا گفت: کوششی که در باب[17] حصول معرفت شما کردم، برای خود کردم، جای منت نیست.

---

(۱) چ: گفت که ... شنبده خواهش آن دارند که به (۲) ن، س: بیایند و چند هزار سال بناز و نعمت بگذرانند (نید)؛ چ: بگذرانید که همه نعمت در آنجا مهیا است. (۳) س: راجه گفت مرا (۴) ن، س: جائی برخاسته بجائی دیگر (به) رو (ی) م (و بعیش بگذرانیم)، رباعی (قطعه):

چون شر ز بشر (به شرر) رفت صفا شد ز کدر — در آئینهٔ وجود انداخت نظر
منظور نشد بدیده توحیدش — جز پر تو ذاتی که جز او نیست دگر

(۵) ن: چندین (۶) چ: بروم. اندر را رخصت کرد. در این اثنا؛ ن: کردند. بعد (۷) ن، س: چورالا ساخت و ظاهر نمود. (۸) ن: کرد (۹) چ: کرد که تو از کجا بهم رسیدی. خود (۱۰) س، ن: مینمائی، از کجا آمدی. (۱۱) ن: عرض کرد (۱۲) چ: مینمائی. گفت من چورالا ام (۱۳) س، ن: چگونه تدبیر (ها) (۱۴) ن، س: راجه مراقب شده ... ماضی (را) (۱۵) چ: واقعات که از چوارالا بظهورر آمده بود دانست و منت دار؛ ن: ممنون؛ س: دانسته مرهون (۱۶) ن، س: گفت این قدر سعی و تلاش (که) برای (بهبود) من کردهٔ، عوض آن چه چیز ترا بدهم که (هیچ) خواهش نداری. (۱۷) ن: کوشش که برای

الحال بفرمائید که چه میخواهید[۱]؟ سکردوج گفت که[۲] من هیچ خواهش[۳] ندارم، هر چه بگوئید[۴] بکنم. چورالا گفت: مصلحت آنست که بملک خود بروید و[۵] چند گاه معاملهٔ راجگی را سر انجام[۶] دهید. راجه گفت: بسیار خوب است[۷]. پس چورالا بتصرف جوگ تخت زرین حاضر نمود، و[۸] راجه را بر تخت نشانده جلوس تجمل سلطنت از لشکر و فیل و اسپ[۹] وغیره نمودار ساخت، و بحشمت[۱۰] تمام و انبوه لشکر راجه را[۱۱] روانهٔ ملک خود گردانید[۱۲]. چون نزدیک شهر رسید[۱۳]، چورالا همه لشکر آنجا را همراه گرفته باستقبال برآمد[۱۴]. راجه[۱۵] با هر دو لشکر داخل شهر شد[۱۶] و ده هزار سال راجگی کرده[۱۷] بدیهه موکت یافت[۱۸].

بشست فرمود که[۱۹]: ای رام‌چندر، تو هم مثل سکردوج با کمال معرفت راجگی بکن، و بی‌تعلق شده کارهای خلائق را می‌ساخته باش و مثل[۲۰] برنگیس

---

(۱) چ: گفت که چون درمیان من و شما جدائی نه بود از بی معرفتی شما آزرده بودم. هر تلاشی که بجهت حاصل کردن معرفت شما کردم منت بر شما نیست. الحال شما بگوئید که چه خواهید کرد؛ ن: می‌کنید (۲) س، ن: راجه (سکردوج) گفت (که) (۳) ن، س: آرزو (۴) چ: تو بگوئی (۵) ن: رفته چندگاه (۶) ن، س: انتظام (۷) ن، س: راجه قبول کرد (ن. پس) (۸) چ: است. چورالا تصرفی کرد و تختی ظاهر ساخت و کوزه مرصع پر از آب هفت دریا پیش آورد. راجه؛ ن: نمود. راجه (۹) ن: جلوس سلطنت از لشکر و اسپ و فیل (۱۰) س: ساخت بحشمت؛ ن: با تجمل (۱۱) چ: نشانده اندکی از آب دریاها بر سر او پاشید. چنانچه قانون جلوس راجه‌ها ست لشکر و اسپ و فیل بسیاری و همه لوازم و مصالح راجگی را نمودار ساخت و با سامان عظیم (۱۲) ن، چ: شدند (۱۳) ن، چ: رسیدند (۱۴) س، ن: چورالا که نیابت آنجا می‌کرد لشکر آراسته باستقبال (بر) آمد. (۱۵) ن، س: راجه سکندج (۱۶) ن، س: شهر گردید، دولت خانه را زینت بخشید (۱۷) ن: نمود و (۱۸) چ: گشت (۱۹) س، ن: فرمود ای (۲۰) س: کار خلایق می‌ساخته باش و مانند؛ ن: کار خلایق میکرده باش و بجمعیت خاطر بر بساط آرام بنشین، فرد:

دولت آزادگی موقوف بر اسباب نیست و ز تعلق دست شستن پای بند آب نیست

نیز بشست می‌فرماید که مانند

مهاکرتا و مهابوگتا و[۱] مهاتیاگی شو. رام‌چندر پرسید[۲]: برنگیس که بود و حکایت او چطور است[۳]؟ بشست فرمود[۴]:

حکایت[۵]

برنگیس چیلهٔ مهادیو است. روزی از مهادیو پرسید که اختلاف احوال کائنات[۶] باعث پریشانی خاطر می‌شود؛ تدبیر[۷] خلاصی از کائنات و حصول مرتبه معرفت از روی کرم و لطف بفرمائید[۸]. مهادیو فرمود که[۹] تا تو مهاکرتا و مهابوگتا و مهاتیاگی نمی‌شوی، از بند عالم خلاصی نمی‌یابی[۱۰]. برنگیس پرسید که مهاکرتا و مهابوگتا و مهاتیاگی کدام است؟ مهادیو فرمود که هر که همه کارهای عالم بکند و بهیچ کار تعلق و[۱۱] دلبستگی ندارد[۱۲] و از قید شهوت و غضب و شادی و غم و جمیع افعال لازمهٔ طبیعت وارسته بود مهاکرتا ست؛ و[۱۳] هر که از جزای اعمال بگذرد[۱۴] و زیستن و مردن و فراغت[۱۵] و فلاکت یکسان دانسته[۱۶] بر خود گوارا سازد مهابوگتا ست؛ و هر که از خود بگذرد[۱۷] مهاتیاگی است.

بشست[۱۸] فرمود که[۱۹]. ای رام‌چندر، یکی از پدران تو، که اچواکو نام داشت[۲۰]، روزی از منو پرسید که عالم چه چیز است و چطور بهمرسیده و

---

(۱) چ: مهاکرتا مهابوگتا مهاتیاگی (۲) چ: پرسید که (۳) س، ن: بود، حقیقت او (را) واضح (تر) بفرمائید (یند). (۴) چ: فرمود که (۵) چ ندارد: حکایت (۶) ن، س: اختلاف اوضاع و اطوار عالم (۷) ن: و تدبیر (۸) ن: بفرمایند؛ چ: و رسیدن به مرتبه معرفت چون است. (۹) ن: فرمود تا (۱۰) چ: خلاص نمی شوی. (۱۱) ن: هر که همه کار عالم نکند و بهیچ کار دلبستگی؛ س: نمی یابی که همه کار عالم بکند و بهیچ کار عالم دلبستگی (۱۲) چ: دلبستگی نداشته باشد، هر کاری که اراده کند با تمام می‌تواند رسانید و هیچ چیز مانع او نه تواند بود (۱۳) ن: اعمال که لازم طبیعت است وارسته... اوست؛ هر که؛ چ: افعال که لازم طبیعت عوام است وارسته باشد و از جزای اعمال بگذرد مهاکرتاست و؛ س: مهاکرتا اوست و (۱۴) چ: هرکس که جوان و پیری (۱۵) س، ن: مردن (و) رفاه (ی) ت (۱۶) چ: فلاکت و بادشاهی و گدائی و شیرین و تلخ را یکسان دانسته همه را (۱۷) چ: که خود رابگذارد (۱۸) ن، س: مهابوگتا اوست... مهاتیاگی اوست (و نیز) بشست (۱۹) چ: مهاتیاگی است. رام‌چندر پرسید که نشان عارفان چیست. بشست فرمود که نشان ایشان در پیشانی ایشان ظاهر است. نوری که از جبین ایشان می‌تابد باعث غیرت فرشتگان مقرب است. (۲۰) س، ن: ای (سری) رام‌چندر از اجداد شما که راجه اچواک نام داشت (راجه اچواک که از اجداد شما بود)

خلاصی از دام عالم چگونه میسر آید[۱] ؟ منو جواب داد[۲] که عالم نموداریست که در آئینهٔ کلانی جلوه‌گر شده است؛ و آئینهٔ کلان ذات برهم که هستی مطلق است بخواهش[۳] او مایا بهمرسید، و از مایا برهماند پدید آمد و عناصر و موالید ظاهر شدند[۴]. اینها همه هیچ نیست، هر چه هست برهم[۵] است. لیکن[۶] از بس لطافت و نیرنگی[۷] دیده نمی‌شود، الا با عالم که هستی موهوم و وجود مقید است. همان[۸] ذات برهم را بالیقین دانستن سبب خلاصی از دام عالم است[۹]. خلق حق را[۱۰] می‌جویند و او در دل ایشان است، چنانچه زنی طفل خود را در کنار خویش[۱۱] بخواباند و[۱۲] فراموش کرده در فکر افتد که طفل من چه شد؟ عجب می‌نماید[۱۳] که حق در جهان پراست و چگونه پنهان شده؟ منو این سخن گفته به آکاش رفت؛ اچواکو از دولت ارشاد او[۱۴] جیون موکت یافت[۱۵].

رام‌چندر پرسید که نشان[۱۶] جیون موکت کدام است؟ بشست فرمود[۱۷] که اگر پیش[۱۸] جیون موکت ذکر خوارق عادات و کرامات[۱۹] بکند، دل او حرکت نکند و او را بهیچکدام از اینها میل و توجه نشود[۲۰].

---

(۱) چ : منوکه بدیدن او آمده بود پرسید . . . چگونه است. منو راجه را گویند که سی کرور و شصت و هفت لک و بست هزار سال راجگی کند. (۲) ن، س : گفت (۳) ن، س : کلان جلوه شده و . . . (و) بخواهش (۴) ن : و باز برهماند پدید آمد و عناصر موالید ظاهر شدند و؛ چ : شده است و یک ارادهٔ قدیم است که همه عالم ظهور اوست؛ یکی را برهماند نام کردند دوم را عناصر سوم را موالید. (۵) س : ذات برهم (٦) ن : اما (۷) چ : لیکن برهم که هستی مطلق است؛ ن : بیرنگی (۸) ن : وهمان (۹) چ : مقید است. خلق؛ ن : است و (۱۰) س، ن : را از جای دیگر (۱۱) چ : درمیان سینه (۱۲) ن : کنار گرفته بخواباند فراموش (۱۳) س : تجسس افتد . . . نمیاند (۱۴) ن، س : شده. راجه اچواکو . . . من (۱۵) چ، ن : یافت و با (وجود) جیون راجگی میکرد (باموور راجگی پرداخت). ای رام‌چندر تو هم مثل جد خود باجیون مکت کار راجگی را بی‌تعلق می‌کرده باش (مثل او بی‌تعلق خاطر راجگی بکن). (١٦) چ : که کلان ترین ثمرات (۱۷) چ : فرمود که ثمرهٔ کلان همین است (۱۸) ن : بنشین (۱۹) ن، چ : خوارق (عادات) و کرامات مثل رفتن آکاش و پاتال (به آکاش و پاتال رفتن) و سایر تصرفات (تفرقات) (۲۰) ن : نباشد؛ س : حرکت نکند بهیچ کدام . . . نداشته باشد.

ای رام‌چندر، تو عین حق و همه کائنات عین حق است و حق باین صورت ظاهر شده است[۱]. ای رام‌چندر[۲]، صیادی آهو را به تیر زد، اما تیرش خوب کار نکرد. آهوی زخمی بگریخت و سر در بیابان نهاد[۳]. صیاد در تفحص او[۴] می‌گردید[۵]. اتفاقاً به کلبهٔ مرد مرتاضی که در بیابان بعبادت مشغول بود رسید[۶]؛ از او پرسید که آهو بکدام طرف رفت[۷]؟ مرتاض جواب داد[۸]: سه خصلت که اهل عالم[۹] دارند من ندارم: جاگرتی و سوپن و سوکوپتی[۱۰]؛ درمقام تریا وستا می‌باشم[۱۱]، و در این مقام جز یکی[۱۲] نمی‌بینم. ای رام‌چندر، تو هم این مقام را[۱۳] حاصل کن؛ عارفان[۱۴] همین مقام را می‌جویند. و خلاصهٔ بیدانت نیز[۱۵] یک سخن است[۱۶] که برهم تنها موجود است، و مایا و اودّیا و من و سنسار معدوم صرف است[۱۷].

---

(۱) س، ن: کائنات حق است (حق) باین صورت ظهور کرده، (رباعی):

حق جان جهان است و جهان جمله بدن — ارواح و ملایک (و) حواس این تن
افلاک (و) عناصر و موالید (و) اعضاء — توحید همین است دگرها همه فن

؛ چ: است چنانچه برهمن آئین برهمنی را گذاشته شودر شود. شودر کمترین خلایق است در حسب و نسب. (۲) س، ن: بشست فرمود که لطیفه دیگر بشنو. لطیفه (تمثیل) (۳) چ: صیادی بود آهوی را به تیرزد. تیرش . . . گریخت. صیاد (۴) ن، چ: آهو (۵) چ: بسیار دوید (۶) س، ن: اتفاقا گذ (ا) رش مرتاض افتاد و (۷) ن، چ: که هیچ میدانی که آهو کدام طرف رفت (آهوئی ازین راه گذشته باشد). (۸) س، ن: گفت؛ چ: درویش جواب داد که (۹) چ: خصلتی که همه کائنات؛ ن: که در عالم (۱۰) چ: جاگرتی سوپن سوکوپتی (۱۱) ن، س: و در مقام تریا (تریا مقام) متمکن شده ام (۱۲) س، ن: یکی نمی دانم و (۱۳) س، چ، ن: هم این (همین) مقام (را) (۱۴) س، ن: رکشیران و منیشران (۱۵) چ: ای رام‌چندر خلاصه همه کتابهای ویدانت یک (۱۶) ن: آنست (۱۷) چ: سنسار باقی معدوم محض. و برهم را یکی ایشور نام می‌کنند و یکی گیان سوروپ و یکی سون؛ س، ن: (و) مابقی (از) مایا . . . من (و همه) سنسار (همه) . . . است، دوهره:

ساری پوتی آرسی دیکن هارا ایک — ساری میں ایکو ولی پوتے ماهین انیک

رام‌چندر پرسید که شخصی که راه حق ورزیده و هنوز باتمام نرسانید، ایام عمر او بسر رسد، حال او چه خواهد بود[۱]؟ بشست فرمود: هر که در مدت عمر بسعادت طلب نرسید و بمرد[۲]، در تنزل دوم یا[۳] سوم البته بکمال معرفت میرسد؛ و[۴] طلب او مثل تخم سبز شده است که آخر درخت کامل خواهد[۵] شد. ای رام‌چندر، عارف اگر نظر بعالم می‌کند، مثل کوزه‌ای[۶] است در آکاش که بیرون و درون[۷] خالی؛ و اگر نظر بحق می‌کند، مثل کوزه ایست در دریا که بیرون و درون او دریاست[۸].

ای[۹] رام‌چندر، تا عنایت الهی دستگیری نفرماید، هیچکس را[۱۰] استاد کامل بدست نمی‌آید. استاد[۱۱] کامل مثل[۱۲] کشتی است که بوسیلهٔ او از دریای عالم توان گذشت[۱۳]، و مانند درختی است بارآور که هم میوه میدهد و هم از تاب آفتاب در سایه نگاه دارد. زمینی که از این قسم درخت خالی است، مثل ویرانه بی‌آب است که[۱۴] در آنجا[۱۵] نباید بود. ای رام‌چندر، هر چند مرشد کامل التفات ننماید و سخن نگوید، ترک صحبت او مکن؛ و سخنی که

---

(۱) چ: که کسیکه طالب حق شده اندکی این راه را وزریده و به اتمام مرده باشد حال او چه خواهد شد؛ ن: ورزنده هنوز . . . نرساینده و . . . چه باشد؛ س: چه باشد (۲) چ، ن: فرمود (که) . . . طلب رسید (ه) و فی‌الجمله کسب کرده (کسب ساخت و مرد) (۳) س: و (۴) س، ن: میرسد. طلب (۵) ن: شده بمرور درخت خواهد گردید خشک نخواهد (۶) س، ن: مانند کوزه (آب) (۷) ن: درون و برون؛ س: برون و درون (۸) س، ن: درون و بیرون (برون) وی (پری) دریاست (آبست)، (دوهره):

هم کو باجن جل برین اور دری امت چل مات
ایه بد بودیں نه تیری ولی کرین کچ نات

(۹) س: ای سری (۱۰) ن، س: عنایت بی‌غایت . . . بفرماید (و) استاد (۱۱) ن: و استاد (۱۲) س: نمی آید؛ مانند (۱۳) ن: دریای تعلقات عالم توان رفت (۱۴) س: سایه. زمینی که .. است در؛ چ: که وسیلهٔ گذشتن از دریای تعلقات دنیا و آخرت جز او نیست. ای رام‌چندر استاد کامل مثل درخت بارور سایه دار است. زمینی که ازین درخت خالی است مثل زمین بی‌آب و آبادانی ست که (۱۵) ن: مانند زمین بی‌آب و بی‌آبادیست در اینجا

استاد با کسی دیگر بگوید، تو آنرا تصور کن که با تو میگوید، و از آن نفع بگیر، که صحبت بزرگان حیات جاودانی بخشد[۱]، نادان را به دانائی میرساند و مفلس[۲] را غنی میسازد[۳].

ای رام‌چندر، حصول معرفت اگرچه بی‌مرشد میسر نیست، اما عمده در این باب استعداد طالب صادق است که سخن مرشد را بفهم درست[۴] در یابد. بدانکه[۵] راه حق در ذات[۶] طالب است، نه در کتب[۷] و نه در علوم و نه در استاد[۸]. طالب حق بآن ماند که کسی گلوبندی به گلو بسته باشد و فراموش کرده در جست و جوی آن بیفتد[۹]، و کسی[۱۰] بیاد او دهد که مطلوب تو در گلوی تست؛ فی الحال خبردار میشود و آنرا باخود می‌یابد[۱۱]. همچنین مرشد طالب را نشان میدهد که حق در تست، و او حق را در خود می‌بیند[۱۲]. ای رام‌چندر، هیچ علم و هنر بی‌ورزش دست نمیدهد و از ترک ورزش زائل میشود[۱۳]؛ مگر شناسائی حق چون کسی را نصیب شده[۱۴]، از او نمیرود؛ هر چند ورزش نکند روز بروز می‌افزاید. ای رام‌چندر، راه حق[۱۵] از تو بیرون نیست. هر که خدا را در خود نجوید و[۱۶] در طلب او باطراف عالم بگردد، مثل کسی است که گنج

---

(۱) ن، س: نماید ترک صحبت او (ان) نباید کرد و اگر سخن بدیگری می‌گوید (کرد بدیگری اگر سخن بگوید طالب) پندارد که بمن نصیحت میکند (می‌گوید) و آن سخن را در دل خود جا دهد. صحبت چنین انسان کامل حیات جاودانی است؛ چ: بخشد و (۲) ن: مفلسی (۳) چ: میرساند و خالی را پر می‌کند و گدا را تونگر. (۴) س، ن: معرفت و گیان بی‌مرشد محال است اما استعداد طالب صادق لوازم (لازمه) عمده گویند (است) که سخن استاد (مرشد) را بفهمد و کنه او (۵) چ: دریابد. راه؛ ن: و بدانکه (۶) س: در طالب (۷) ن: و نه کتب است (۸) چ: استاد. ای رام‌چندر هیچ علم و هنر بی ورزش دست نمی‌دهد و از ترک ورزش از دست می‌رود، الا شناسائی حق که چون کسی را حاصل شد هرچند ورزش نمی‌کرده باشد ازو دور نمی گردد، روز به روز زیاده می‌شود. ای رام‌چندر (۹) ن، س: می‌نماید که شخص کسی گوهر در گلودارد و فراموش کرده جست (و) جوآن (اومی) نماید (۱۰) چ: بیفتد، شخصی (۱۱) س، ن: دهد گوهری که در طلب اوئی در گلوی تست؛ آگاه‌شود و آنرا دریابد و باخود بیند. (۱۲) ن، س: مرشد راه طلب حق درو نشان دهد نه از جای دیگر. (۱۳) ن: هنری ... از دست می‌رود (۱۴) ن، چ: مگر (الا) شناسائی حق که ... نصیب (حاصل) شد (۱۵) چ: زیاده می‌شود. ای رام‌چندر راه خدا (۱۶) ن: هر که حق را ... نجوید در

در خانه دارد و[1] بر آن مطلع نگشته در بدر گدائی میکند[2]. ای رام‌چندر، آدمی را خاصیتی است که به[3] هر چیز که دل بندد، رنگ او میگیرد[4]؛ پس باید که دل خود را بحق به بندد[5]:

گر گل گذرد بخاطرت گل باشی
در بلبل بی‌قرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر[6] روزی چند
اندیشهٔ گل پیشه کنی گل باشی

ای رام‌چندر، چون ترکیب عنصری فنا می‌پذیرد، نادان گمان می‌برد[7] که روح مرد و ضایع شد، مثل کسی که ظرفی[8] پر از هوا بشکند و بداند که هوا ضایع شد. بود و[9] نابود عالم از حرکت و سکون[10] دل است. چون دل حرکت کند عالم پیدا شود، و چون ساکن شود ناپدید گردد؛ چنانکه هر گاه چشم وا میکنی عالم باین طول و عرض در نظر می‌آید، و چون چشم بر هم زنی همه[11] ناپدید میشود. به بین[12] که در عالم[13] خواب چیزها دیده میشود که اصلا وجود خارجی ندارد، و باعث دیدن آنها هیچ چیز[14] نیست الاخیال بیننده[15]؛ همچنین[16] عالم مشهود[17] مثل عالم خواب همه[18] وهم و خیال است؛ پس پدیدار و ناپدید شدن عالم از حرکت و سکون دل است[19]. صورتهای گونا گون که بیک حقیقت قائم است[20] حجاب آن حقیقت

---

(۱) ن: در خانه گنج دارد بر (۲) چ: بگدائی می‌گردد (۳) ن، س: انسان (را) خاصیت (ی) است بهر (۴) س، ن: آن (می) گیرد (۵) س، ن: می‌باید که دل بستگی جز حق نکند، رباعی (٦) س: گر؛ ن: که (۷) س، ن: (چون) ترکیب ... گمان برد (۸) ن، س: شد چنانچه ظرف (ی) (۹) ن: بدانند که هوا شده نابود؛ چ: ای رام‌چندر بود و (۱۰) س: حرکت دل (۱۱) س، ن: شود (کند و) چون ساکن شود (سکون کند) ناپدید شود چنانکه هرگاه چشم باز کنی ... و چون (هرگاه چشم) برهم زنی ناپدید (۱۲) چ: نمی بینی (۱۳) چ: در خواب (۱۴) س: هیچ نیست (۱۵) ن: بیند (۱٦) ن، چ: (و) چون این (۱۷) چ: عالم که می‌بینی (۱۸) س، ن: خواب وهم (۱۹) چ: خیال است. لازم آمد که نمود عالم هیچ نباشد الاخیال بیننده؛ پس ... است. ای رام‌چندر (۲۰) ن، س: خیال است و منشاء (نمود) عالم (که به) یک حقیقت (که بآن) قائم است و

گشته، مثل دانه‌های تسبیح که بیک رشته قائم است حجاب رشته شده است[۱]. نسبت حق با عالم مثل نسبت طلا با انگشتری است، انگشتری صورت طلا[۲] است و طلا حقیقت انگشتری[۳].

ای رام‌چندر، تفرقهٔ دل از دل میخیزد[۴] و از سعی و کوشش[۵] دل فانی میگردد[۶]، مانند[۷] آتش که از باد روشن میشود و از باد می‌میرد[۸]. هر کرا یقین حاصل شد که همه حق است و غیر او وجودی[۹] ندارد، اگر کار بدی هم از او سر زند هیچ کس عیب نمی‌تواند کرد[۱۰]، و اگر زهر قاتل بخورد[۱۱] آبحیات میگردد. قالب[۱۲] عنصری او صفت روح میگیرد و باطن او را صفائی و آرام[۱۳] و خنکی[۱۴] بهم میرسد[۱۵].

ای رام‌چندر، دائما[۱۶] در این تصور باش که من دریای معرفت و سرورم که کنار ندارد، و همه[۱۷] عالم امواج این دریاست که از او پیدا می‌آید و در او گم میشود، و مرا از آمد و رفت این[۱۸] امواج هیچگونه تغیر

---

(۱) ن، س : قایم است (اند) و حجاب رشته شده (و) ؛ چ : است . ای رام‌چندر (۲) س : با انگشتری، صورت طلا انگشتری (۳) چ : با انگشتری . هر که انگشتری دید طلا دید، درمیان هر دو دوگانگی نیست ؛ ن، س : انگشتری، رباعی (نظم) :

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان   چون آبحیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه   شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان

(۴) چ : بر میخیزد (۵) س : از دل (۶) ن : از دل میرود و از دل میخیزد (۷) چ : بر مثال (۸) چ : می‌میرد . ای رام‌چندر هر که بر نفس خود ظفر نیافت او را از معرفت بهره نیست و ازین معنی حرف زدن باعث خجالت اوست . ای رام‌چندر (۹) ن، س : وجود (۱۰) ن، س : اگر ناشایسته را مرتکب می‌شود زیبا و نیکوست (۱۱) ن، س : قاتل را تناول (می) کند (۱۲) چ : بدن (۱۳) س : را بخاصیت آرام ؛ چ : آرامی (۱۴) ن : را بآن خاصیت آرام و خنکی که بردالیقین عبارت ازوست (۱۵) چ : میرسد و کسی که صاحب یقین نیست حال او برعکس است :

هرچه گیرد علتی علت شود   کفر گیرد کاملی ملت شود

(۱۶) ن، س : رام‌چندر در (۱۷) س : ندارم و عالم (۱۸) س، ن : رفت امواج

و تبدل نمی‌باشد[1] . ای رام‌چندر، هر چه از کائنات در نظر تو آید یک یک را از خود نفی کن ؛ و[2] چون همه را از خود[3] نفی کردی، آنچه بعد از آن[4] باقی ماند آن توئی. هر گاه[5] این ورزش را بکمال میرسانی، بر تو ظاهر میشود[6] که مطلوب تو از تو بیرون نیست[7] . ای رام‌چندر، همه جانداران تا تعلق بدنی[8] دارند، تن و جان را جدا جدا نام میبرند[9]، و چون این تعلق نماند تن غیر جان[10] نیست. چنانکه[11] کثافت خاک هوا را آلوده نمیکند، همچنین کثافت بدن[12] که از گناهان بهمرسد جان را آلوده نمیسازد[13] . ای رام‌چندر[14]، چنانکه آتش از سنگ می‌برآرند[15] و گلاب از گل و روغن از شیر، همچنان[16] جان را از قالب جدا کن و کارهای[17] قالب را باو نسبت مده، که جان دیگر است و قالب دیگر. چون[18] این ورزش را با تمام میرسانی، ترا بهیچ چیز تعلق نمی‌ماند و هیچ چیز در تو اثر نمیکند[19] .

---

(۱) چ : تغیری و تبدیلی و زیادتی و کمی نمی باشد . ای رام‌چندر هر حمد و ثنای که در عالم ظاهر می‌شود همه از حق برحق است نه غیر است و نه بر غیر که غیری درمیان نیست . پس اوست حمد و حامد و محمود چنان که اوست علم و عالم و معلوم ؛ س ، ن : نباشد (۲) س : کن چون (۳) س : را نفی (۴) س : نفی (۵) چ : توئی و چون (۶) ن ، س : رسانی . . . شود (۷) چ : نیست . ای رام‌چندر ، هر که درین عالم آمده است خواه عارف باشد خواه غافل هرکاری که می‌خواهد بکند اول او را تصور می‌کند بعد از ان به فعل می‌آرد . لیکن تصور کردن و بفعل آوردن عارف نوع دیگر است و از غیر عارف دیگر. (۸) ن ، س : بدن درمیان (۹) ن ، س : را جدا نمی نگارند (۱۰) ن ، س : نماند جان غیر حق نیست . (۱۱) چ : ای رام‌چندر چنانکه ؛ س : چنانچه (۱۲) ن ، س : همچنان (همچنین) کثافت قالب (۱۳) چ : بدن که از کارهای ناشایسته بهم می‌رسد جان را اثر نمی کند ، جان پیوسته بر لطافت خود باقی است ؛ ن : نمیکند (۱۴) س : عزیز (۱۵) ن : می بر آید (۱۶) چ : تو (۱۷) ن ، س : افعال (۱۸) چ : و چون (۱۹) ن ، س : این اشغال (استعمال) بکمال رسید بهیچ چیز تعلق نماند . رنگ و بوی خاصیت و خوی هیچ در تو اثر نه (می) کند ؛ چ : نمیکند یعنی جان عین حق است و بدن چون مظهر جان است عین اوست و از روی تعین جدا وغیر او . پس آنچه در جان داران موجود است جان است که عین حق است و بدن که غیر نماست وجود اصلی ندارد . و چون جان عین حق است و حق یکی است پس جان همه کائنات یکی است و صد هزار کار شایسته که از بدن صادر می‌گردد جان را آلوده دوگانگی نمی کند ، چه حق از آثار تعینات وهمیه آلوده نمی گردد .

ای رام‌چندر، عالم[۱] نیست هست نماست؛ پس بهمه وجهه آن را نیست و نابود نباید دانست، والا نظام عالم و[۲] احکام بید و شاستر[۳] برهم میخورد و احکام الهی معطل میماند[۴]. آنچه ترا باید اندیشید همین است که عالم را درمیان نیست و هست بداری، تا سر رشتهٔ هر دو عالم از دست تو نرود، و بمقام خیر الامور اوسطها برسی؛ و همچنین از دولت خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری میانه روی اختیار کن که مغز معرفت همین است[۵].

ای رام‌چندر، تپسیان هرقسم[۶] جوگ و دیان و مراقبه و مشغولی بحق[۷] که ورزش کرده اند، حاصل همه همین است[۸] که خود را عین حق بدانند و عین حق به بینند[۹]. چون این ورزش بانجام میرسد، هیچ مرادی در دنیا و آخرت[۱۰] نمیماند که بحصول نمی‌انجامد. پس این ورزش[۱۱] بعمل باید آورد، والا بمجرد نام بردن مطلب حاصل نمیشود[۱۲]. ای رام‌چندر، باطن هر که[۱۳] از حرکت و خواهش خالی شد[۱۴]، اگر[۱۵] یک کلمه از کاملی[۱۶] میشنود او را

---

(۱) ن، چ : این (چون) عالم (۲) ن : نظام سلسلهٔ ظهور و انتظام احکام (۳) س، ن : بید برهم (۴) چ : میماند و اسرار پنهانی ظاهر می‌شود؛ ن، س : و حکمت الهی نامرعی میماند. (۵) ن، س : هست بداری (نداری) و هر کدام از عوالم ظاهر و باطن باحکام و اثار بجای خود تصور کن و بمقام (تصور) خیر الامور اوسطها که اشاره باین معنی است متمکن شوی (و) همچنین در حالت خواب و بیداری میانه روی اختیار نمائی (سازی). (۶) ن، س : پیتسینیان (هر قسم) (۷) س : مشغولی که (۸) ن، س : همه (ها) همین که (۹) ن : حق ببیند و بدانند عین حق. (۱۰) س، ن : مراد در لوک و پر لوک (۱۱) ن : ورزش وسادنها (۱۲) چ : نمی انجامد. ای رام‌چندر گفتهٔ مارا بعمل آر والا بمجرد بر زبان آوردن شکر و نمک دهن شیرین نمی گردد. و از سخن ما که رهنمای منزل توحید است اگر غافل می‌شوی و خواهان سخن دیگر باشی بآن می‌مانی که کسی در خانه همه نعمتها طیار دارد در بدر بگداتی بگردد؛ س، ن : نام بر گرفتن (بردن) مطلب حاصل نمی شود، رباعی (نظم) :

تا خود نکنی ز معرفت عیش آرام (شیرین کام)
حاصل نشود کام تو از نقل (فعل) کلام
حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال
از گفتن حلوا نشود شیرین کام

(۱۳) چ : هر که باطن (۱۴) ن : خالیست (۱۵) چ : شد یک (۱۶) س، ن : سخن از کامل

کافی است[۱]، چنانکه[۲] یک قطرهٔ روغن[۳] که در آب می‌افتد تمام روی[۴] آب را میگیرد.

ای رام‌چندر، اکنون که سخن ما[۵] در دل تو نقش بسته، هیچ مگو و هیچ مپرس؛ از بیرون[۶] خود گنگ و کر و کور[۷] گشته بدرون خود متوجه باش، و از تفرقهٔ عالم وارسته عین حق شو[۸]. رام‌چندر از استماع سخنان استاد کامل[۹] در مقام معرفت متمکن شده[۱۰] خاموش بنشست.

در آن[۱۱] وقت باردواج از بالمیک پرسید که[۱۲] رام‌چندر بعد از[۱۳] ارشاد بشست و حصول[۱۴] کمال آزادی و بی‌تعلقی چگونه از مقام خود تنزل کرده بکار و بار عالم رجوع نمود؟ بالمیک جواب داد[۱۵] که چون رام‌چندر دست از همه کارها باز داشت و فارغ البال شده از صحبت مردم کناره گرفت[۱۶]، بسوامتر به بشست گفت که چنانکه استاد کامل بشاگردان صاحب استعداد ارشاد میکند، شما به رام‌چندر کردید و او را بمقام معرفت رسانیدید[۱۷]. اکنون هیچ فکر کار من دارید و میدانید[۱۸] که من بچه کار آمده‌ام[۱۹]؟ مطلب این

---

(۱) چ : کافی است و همه او را فرو می‌گیرد (۲) س : چنانچه (۳) چ : روغنی (۴) ن، س : افتد (افتند) اکثر سطح (۵) ن، س : میگیرد. اکنون (که) سخن ما (که) (۶) چ : هیچ مپرس و هیچ مگو و از برون (۷) س، ن : برون (بیرون) گنگ و کر گشته (۸) س، ن : شو (ی)، رباعی (نظم) :

از خود باکس (باکس از خود) مگوچه چیزی وچهٔ
در خود خود را بجو چه چیزی وچهٔ
هرگاه سوای حق نباشد چیزی
تو از (خود) مگو (بگو) چه چیزی وچهٔ

(۹) ن، چ : کامل حالت عالی بهمرسانید (۱۰) چ : و مقام معرفت یافت و از شادی و خوشی اشک از چشم او ریخت و؛ ن : شد و (۱۱) ن، س : این (۱۲) س : که سری (۱۳) ن : بعد ارشاد (۱۴) س، ن : بشست (جی) در (و) حصول؛ چ : حاصل شدن (۱۵) ن : خود میل و توجه بکار و بار عالم نمود... گفت (۱۶) ن، س : از کار باز داشته از صحبت ابنای زمان کناره رفت (۱۷) ن، س : گفت که از توجه شما رامچندر بمقام معرفت رسیده (و) (۱۸) س، ن : هیچ (کار من) بخاطر دارید که (۱۹) چ : کار در اینجا آمده بودم؛ س : آمده ایم

بود که رام‌چندر را بعبادتخانهٔ خود ببرم. و از راجه دسرت رخصت او حاصل کردم[1]، تا کارهای عمده که بمقتضای حکمت الهی از پردهٔ غیب نمودار شدنی است از دست او[2] بظهور آید؛ و شما میدانید[3] که رام‌چندر تنزل کامل[4] وشنو[5] است، برای نظام کارهای دنیا تشریف آورده و بصورت عنصری مقید گشته[6]. اینچنین آزاد نشستن[7] و مهر خاموشی بر لب نهادن از دائرهٔ حکمت خارج می‌نماید[8].

بشست از[9] استماع این سخن نزد رام‌چندر[10] رفته دید که بمراقبه نشسته است[11]. تصرفی در باطن او کرده او را[12] بیدار ساخت و[13] گفت که حق سبحانه[14] شما را بمرتبهٔ معرفت[15] رسانید و دل شما را آرام و قرار[16] بخشید؛ الحال[17] بشکر این نعمت الهی[18] بر خیزید و بکار خلائق بپردازید[19]. رام‌چندر حکم استاد بر سر و چشم نهاده بانتظام کار و بار عالم بپرداخت و از راجه دسرت رخصت گرفته همراه بسوامتر روان شد و کارهای نمایان کرد. بشست در حین رخصت برام‌چندر فرمود که[20] هر گاه طالب

---

(۱) س، ن: بود که باجازت راجه دسرت رامچندر (را) همراه میبرم (۲) س: ایشان (۳) س، ن: و بر شما هویداست (۴) چ: کلان (۵) ن، س: بشن (جیو) (۶) ن، چ: برای کارهای (نظام عالم) در دنیا آمده (و کارها در پیش دارد)؛ س: آورده باین صورت عنصری مقید گشته. (۷) س: این قسم ارادتش (۸) چ: نهادن و مانند نفوس معطله گرد هیچ کار نگشتن از عقل و حکمت دور است. مردم و مملکت از شما گله‌مند خواهند گردید؛ ن: دور می‌نماید (۹) چ: وششت استماع (۱۰) ن: بشست جی ... رامچندر جی (۱۱) چ: است و بیدار نمی شود؛ ن، س: نشسته (و کارستانی پیش دارد). (۱۲) س: کرده بیدار (۱۳) ن: ساخت گفت (۱۴) چ: الله تعالی (۱۵) س: معرفت کمال (۱۶) س، ن: را اطمینان (طمانیت) (۱۷) چ، ن: الحال وقت آن نیست که بنشینید (و) (۱۸) ن: نعمت که نصیب شما شده (۱۹) س: نعمت برخیزد به انجاح کار خلایق پردازید؛ چ: بپردازید که از شما امیدواریها دارند. (۲۰) چ، ن: رام‌چندر گفت که حکم استاد بر سرو چشم است و از فرمودهٔ شما چاره ندارم. ازین جهت کار و بار عالم (کارسازی خلایق را) قبول نموده (نمود. دیوتاها هم در آن مجلس حاضر بودند. همه مبارک باو گفتند و وششت را تحسین کردند. بعد ازان رام‌چندر) برخصت پدر همراه... شده قطع منازل (شد راه طی) نموده بعبادتخانه او (ایشان) که در ملک بهار بود رسید. و در چنین رفتن همراه بشوامتر برام‌چندر گفت که (رسید وششت فرمود که ای رام‌چندر)

صادق[1] پیش تو بیاید، بشکر اینکه[2] حق[3] تعالی ترا بخود راه داده[4]، او را بخود راه ده و طریق ما را با او درمیان آر[5]، که طالب صادق را بمطلوب حقیقی رسانیدن شیوهٔ واصلان است. صاحب اقبال کسی است که سبب گشایش دیگران شود و هیچ شی خالی از حق نه بیند[6].

بالمیک میفرماید که هر که این کتاب را که سراسر حقائق و معارف الهی است بخواند و بفهمد، از حق سبحانه امیدوارم که دل او را نور و صفا کرامت فرماید[7]؛ و هر که این کتاب را خوب مطالعه نماید و باعتقاد درست در مطلبهای آن فکر کند، بکمال معرفت برساند[8].

---

(۱) ن ، س : صادق بعقیدت راسخ (۲) ن ، چ : آنکه (۳) ن : خدا (۴) چ : داد (۵) س : بحق راه یافته اند او را راه نمائید و طریق مارا بیاموزند (۶) ن ، چ : آر (و بیاموز) که هرچه ازین راه باتو گفتم محض برای خدا بود (۵ و) تو هم (از) برای خدا از طالبان او نصیحت دریغ مدار که طالب . . . رسانیدن درجه واصلان است و صاحب . . . ست (مدار که قدر رسانیدن طالبی به مطلوب حقیقی تو بهتر می‌دانی که خود بعد از چندین سعی و تلاش به دولت معرفت رسیدهٔ . دولتمند قوی طالع کسی است که سبب) کشایش کار بند (ه) از بنده های خدا (کارساز حقیقی) شود (که خوشنودی پروردگار در این است و او را به مطلب رساند که هم آن بنده خشنود شود و هم خدای آن بنده . ای رام‌چندر) ؛ س ، ن : نه بیند (دراین است) رباعی (نظم) :

سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر — وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا باهمه کس در همه حال — میدار نهفته چشم دل جانب یار

(رباعی) :

از علم کشیده خویش را عامل کن — یعنی که بیکتائی حق حاصل (شامل) کن
بانیستی و فنا و تسـلیم بساز — اغماز ز وصف ناقص و کامل کن

(۷) چ ، ن : فرماید (فرموده) که هر (کسی) که (این) کتاب (ما) را یکبار و دو بار بخواند و بفهمد (و بعمل آرد) از حق سبحانه تعالی (خدا) امیدوار (ی) م که دل او را صفائی و نوری کرامت فرماید (۸) ن ، س : فرماید . هر که (کس) این نسخه را بحضور دل مطالعه نماید (کند و) بصدق (تصدیق) تمام بغور آن برسد او را بکمال رساند . (فقط تمام شد نربان پرکن ششم انشاء الله العزیز بعون عنایت ایزدی).

ترجمهٔ اشعار هندی

ص ۷۷ س ۲۴

Jagat pasārū svapn Walī kahin vichār;
Kachhu jāgen svapni kachhu dekhen dekhanhār.

ولی پس از غور و فکر می‌گوید که همه پهنائی عالم خواب است؛ بعضی‌ها بیدار می‌شوند و بعضی‌ها بیننده هستند که حقیقت را مشاهده می‌کنند.

ص ۱۶۸ س ۲۰

Ek hī lohey son sab jāniyey jaisey ārsī aur tarwar hovey;
Ek hī bīj son tyon parghat dekho dāl mūl Walī gul khār hovey;
Vigyānī gati son dhūndh lījiyey kaun buddhi vivek vichār hovey;
Sab ek hī son jo'ī dekh chukey bahū jal key soi pār hovey.

همه را از یک آهن (ماده) مثل شمشیر و آئینه بدانید؛ ولی می‌گوید که شاخ، بیخ، گل و خار همه از یک تخم بظهور می‌آیند؛ باید مثل عارف تلاش بکنید. عقل و تمیز و فکر زیاد فائده‌ای ندارد. فقط کسانی آن طرف دریای عالم می‌روند (یعنی از تکرار تنزّلات نجات می‌یابند) که همه چیز را از یک اصل می‌دانند.

ص ۱۷۴ س ۲۳

Dvandh aur chāh kī jānat nāhīn bāt;
Ātam darshan man Walī jīvan dīp nirvāt.

کسیکه خود را شناخته مثل چراغی است که از مزاحمت باد محفوظ می‌ماند؛ و چنین شخصی از تمایلات متضاد مثل راحت و تکلیف آزاد می‌باشد.

ص ۱۸۹ س ۱۸

Ek mom son ek Walī sūrat pratyaksh banā'ī hai;
Bhinn bhinn sūrat kā nāto jo zāhir puchhey tāhī batā'ī hai;
So vichār son jo vichār dekhey sab mom hī behtar pā'ī hai;
Sab rūp āp sey parghat dekho chetan rūp jo gā'ī hai.

همه صورتهای مشهور دنیا از یک موم (یعنی ماده) ساخته شده اند. اگر کسی سوال کند که چرا در ظاهر شکلها از یکدیگر جدا می‌باشند؟ جواب می‌دهم که اگر شما با مغز خود فکر کرده ببینید، اصلیت همه همان موم (ماده) است؛ همه اشیاء از همان خدا ظاهر شده‌اند که ویرا بصورت عقل و دانش بیان کرده اند.

ص ۲۱٦ س ۱۸

Jo sab kī nainā dekhtā hai tis dektey ko āj dekh lījiyey;
Jo sab kī rasnā boltā hai tiskī boltī ko sun lījiyey.
Jo sabkey jī men jyotị tis jyoti son mil lījiyey;
Dvait bhedī mukh ko dār dījiyey advait amrit sār pījiyey.

چشمی را که همه چشمها را می‌بیند، شما هم ببینید (یعنی خدایتعالی را امروز ببینید)؛ و آن که در همه لهجه‌ها و آوازها گفتگو میکند، او را شما هم بشنوید. جوهری را که همه دلها را روشنی می‌بخشد دریابید؛ ثنویت افتراق زا را دور افگنید و آب‌حیات را بنوشید.

ص ۲۴۹ س ۲۵

Sārī phūtī ārsī dekhanhārā ek;
Sārey men aeyko Walī phūtey māhin aneyk.

همه شیشه‌ها شکستهٔ اند، و بینندهٔ تکّه‌های آن شیشه همان یک ذات واحد است؛ ای ولی، در همه پاره‌های شیشهٔ شکستهٔ همان یک خدای واحد دیده می‌شود.

ص ۲۵۰ س ۲۰

Hamko bhājan jal bhareyn arū dhari amat chal māth;
Ih budh buden na terī, Walī karen kachhu nāth.

ما سبو را پر کرده بجبر بر سر خود نهاده‌ایم؛ در اینجا دانشمندان بزرگ هم غرق می‌شوند، و بآن طرف دریا نمی‌رسند؛ ولی بآن مولا دعا می‌کند که او را نجات دهد.

فرهنگ لغات سانسکریت و هندی

نشانه‌های اختصاری مآخذ که در تهیّهٔ این فرهنگ علاوه بر فرهنگهای سانسکریت و هندی از آنها استفاده شده است:

اوپ = فرهنگ سر اکبر یا سرّالاسرار، ترجمهٔ فارسی اوپانیشاد، چاپخانه تابان، تهران، ۱۹۶۱ میلادی.

انتخاب= انتخاب جوگ بشست، نسخهٔ خطی نزد دکتر سید امیر حسن عابدی.

بگوت = بگوت گیتا، انجمن روابط فرهنگی هند، دهلی نو، ۱۹۵۹.

جوگ = جوگ بشست، نسخه‌های خطی و چاپی.

جهان = جهان ظفر، ترجمه را ما سمید، مطبع نولکشور، ۱۸۷۲ میلادی.

رام = رام گیتا، مجموع رسائل، مطبع نولکشور.

رساله = رسالهٔ جوگ، نسخهٔ خطی نزد دکتر سید امیر حسن عابدی.

شارق = شارق المعرفت، مجموعهٔ رسائل، مطبع نولکشور.

کشف = کشف اللغات کلیات جوگ، نسخهٔ خطی شماره ۲۴۶، دانشگاه تهران.

گلزار = گلزار حال، ترجمه پر بود چندراودی، بیپتست مشن پریس، کلکته.

مجمع = مجمع البحرین (دارا شکوه)، بیپتست مشن پریس، کلکته ۱۹۲۹.

منهاج = منهاج السالکین، ترجمهٔ اردوی جوگ بشست، نولکشور، ۱۹۰۷ میلادی.

آتما = Ātmā – روح، جان، روان (اوپ)، نفس ناطقه، حق (منهاج)، جمال الهی، الفاظ چندی که اهل مذهبها در اصطلاح خود بر معنیهای مختلف اطلاق می کنند مثل سون و پرکرتی و مایا و برهم و بگیان و سو و پرش و ایسان و آتما، من در گفتگوی خود از همه حق اراده می کنم. سون از آن گویم که اکارن ندارد یعنی شکل و رنگ ندارد؛ و پرکرتی از آن گویم که بحواس ادراک کرده نمی‌شود؛ ومایا از

آن گویم که صفت بهوروپی دارد و خود را صد هزار صورت می‌نماید؛ و برهم از آن گویم که از هر چه بنظر در آید و بصورت عقلی و وهمی و خیالی مقید کرده حق از آن بزرگ و برتر است؛ و بگیان از آن گویم که گیان سوروپ است یعنی عین دانائی؛ و سو از آن گویم که آنندسوروپ است یعنی عین سرور و خوشی؛ و پرش از آن گویم که پورن است، همه جا پراست؛ و ایسان از آن گویم که بر کائنات حاکم است؛ و آتما از آن گویم که لطیف است و بر لطیف و کثیف محیط (جوگ).

آتما گیان سَروپَ = Ātmā - jñāna - svarūpa – علم بهمرسیدن اودیا در آتما (جوگ).

آدار چکر = Ādhāra - cakra –(رجوع شود به لغت چکر) نزدیک مقعد جا دارد، و آن چهار برگ است (جوگ).

آدت = آدتیه = ادت = Āditya – متعلق به ادتی، پسر ادتی؛ اسم هفت خدای آسمانی.

آدی = Ādhi – بیماری روحانی (جوگ).

آرجو = Ārjava –(رجوع شود به لغت جم) هر چه کند موافق شاستر کند، و نگوید که من می کنم (جوگ).

آستک= استک = Āstikya –(رجوع شود به لغت نیم) اعتقاد داشتن بشاستر، خواه موافق عقل باشد و خواه مخالف عقل (جوگ).

آستی = اشتی = استی = Āsteya –(رجوع شود به لغت جم) مال دیگری را نگیرد، نه بعقل و نه بفعل و نه بتصور، الا بحکم شاستر (جوگ).

آسن = Āsana –(رجوع شود بر لغت اشتانگ) طریق نشستن وقت مشغولی (اوپ)؛ نشستن بطرز مقرر فقرا؛ طرز نشستن؛ طریق نشستن و آن چهارده قسم است: یکی پدم آسن، دوم بیر آسن، سوم بدرآسن، چهارم سونگ، پنجم دند آسن، ششم سوتاتیری، هفتم برجنگ آسن،

هشتم نشستن بز (Ajāsana)، نهم نشستن طاؤس (Mayūrāsana)،
دهم نشستن شتر (Uṣṭrāsana)؛ یازدهم نشستن فیل
(Hastināsana)، دوازدهم سمتان، سیزدهم انبرسک، چهاردهم
جباسک (جوگ).

آکاش = Ākāśa – هوا، آسمان؛ آکاش سه اند: بوت آکاش، من آکاش و
چد آکاش (مجمع).

آکاش بیاپک = Ākāśa - vyāpaka – سرایت کنندهٔ ناحیهٔ جوّی.

آکیان = اکیان = اکان.

آنند چکر = انند چکر = انانده چکر = Ānanda - cakra – (رجوع شود به لغت
چکر) جای آن میان سینه و شکم است، هشت برگ دارد (جوگ).

آنند سروپ = انند سروپ Ānanda - svarūpa – عین سرور و خوشی (جوگ).

آهار = Āhāra – (رجوع شود به لغت جم) اندک خوردن، و آن سنیاسی و بان
پرست را شانزده لقمه و متاهل را سی و دو لقمه و خواننده بید را
آنقدر که بر تعلیم قادر تواند بود (جوگ).

آهت = Āhata – (رجوع شود به لغت ناد) آوازی که از زدن چیزی بچیزی
بی‌ترکیب الفاظ پیدا می‌شود (مجمع)؛ آواز بر خورد اشیاء.

آیس = انست = Aśitva - بر هر که خواهد حکومت نماید (جوگ).

ابدیا = اودیا.

ابن = Abhinna – یعنی حق و عالم یکی است؛ و این مذهب ویدانتیان
است (جوگ).

ابناسی = ایناسی = Abhināśī – هستی حق باقی (جوگ).

ابیاس = Abhyāsa – یاد کردن حق بطریقی که از مرشد و استاد فرا گرفته
باشی، و بید تصدیق آن کند، و عقل تو بدلیل واضح آن را قبول
نماید، و بکثرت اشتغال التزام آن کنی؛ همین حقیقت ابیاس است
(جوگ). ملکه توحید حقیقی.

اپان = اوپان = Apāna -(رجوع شود به لغات اودان، پرانایام) نام بادی که در تن آدمی است (بگوت)؛ دم بر آینده (شارق)؛ یکی از پنج باد حیاتی بدن که جهت حرکت آن بطرف پائین است، و از مقعد خارج می‌شود؛ نفسی که بطرف پائین می‌رود و محل آن زیر ناف است (اوپ).

اپان بای = Apāna - vāya -(رجوع شود به لغات کندلی، پران چنتا، بای) دم پائین (شارق)؛ حرکت این از نشستگاه است تا بعضو مخصوص، و این باد گرد ناف هم حلقه زده است، و باعث حیات همان است (مجمع).

اپراجتا = Aparājitā -(رجوع شود به لغت جیا) غیر قابل شکست؛ اسم یک شمشیر اساطیری.

اپسرا = Apsarā - زنان رقاصه ایندر (جوگ)؛ حور (منهاج).

اپشم = Upaśma - فنای نمود (جوگ).

اپشم پرکرن = Upaśma - prakaraṇa - حواس با خاطر جمع کردن و بحق متوجه گردانیدن (کشف)؛ فنای نمود او (عالم) (جوگ)؛ باب‌الفنا (منهاج).

اپما = Upamā - شباهت، تشبیه، مقایسه.

اپما = اپمان = Upamāna - تشبیه، مشبه‌به (جوگ).

اپمی = Upameya - مشبه (جوگ)؛ قابل مقایسه، مانند، نظیر.

اتپلا = Utpala -(رجوع شود به لغت جیا) نیلوفر آبی که در مرحلهٔ بعد آنرا کمل گویند.

اتپت = اتپتی = اوتپتی.

اتری = Atri - نام یکی از پسران برهما (جوگ)؛ اسم یک رشی.

اتل = Atala -(رجوع شود به لغات پاتال و لوک) پائین ترین طبقات هفتگانهٔ زمین؛ اسفل‌السافلین (اوپ)؛ طبقهٔ اول زمین (مجمع).

اتمان = اتما = انما = Aṇimā - یعنی هر قدر که خواهد خرد شود (جوگ).

اجاسن = Ajāsana - (رجوع شود به لغت آسن) نشستن بز (جوگ).

اجپا = Ajapā - ورد یا دعائی که آنرا هنس (Hansa) گویند و بی مدد زبان خوانده می‌شود؛ نوعی ذکر خفی (اوپ)؛ شغلیست که، چه درخواب و چه در بیداری، بی قصد و بی اختیار از جمیع ذی نفوس همیشه و هر آن صادر می گردد (مجمع).

اجپا گایتری = اجنپا گایتری = Ajapā - gāyatrī - نام اوراد (منهاج)؛ ناخوانده دعای مقدس گایتری، رام منتر یا دعائی که آنرا هنس (Hansa) گویند و بی مدد زبان کلمهٔ توحید را یاد می کنند (اوپ).

اجودیا = Ayodhyā - نام یکی از شهرهای قدیم که پایتخت دودمان آفتاب بوده است (اوپ).

اچاریه = Ācārya - استاد، معلم.

اچت = Acit - بی‌فهم، بی‌دین، بی‌معرفت (اوپ).

اچت = Acitta - بی‌شعور، بی‌فهم، غیر ملحوظ، غیر منتظر، غیر قابل ادراک، فقدان فهم (اوپ)؛ آنکه چت او معدوم باشد (کشف).

اچتی = Acitti - فقدان فهم، دیوانگی (اوپ).

اچواک = اچواکو = اکشواکو = Ikṣvāku - پسر منو و راجه‌ای که بانی خاندان سورج بنسی بود (بگوت)؛ یکی از پدران رام‌چندر (جوگ).

اچونی = اچوانی = Akṣauhiṇī - یک اچونی بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد رت است و هما نقدر فیل و شصت و پنجهزار و سیصد و ده اسپ و یک لک و نوزده هزار و پنجاه پیاده (جوگ).

ادالک = اودالک.

ادت = ادتی = ادیتی = Aditi - بی‌پایان، کامل، نشکسته، آزادی؛ اسم یک الهه قدیم هند که دختر دکش (Dakṣa) و زن کشیپ (Kaśyapa) و مادر آدتیاها و خدایان می‌باشد.

ارب = Arab - صد کرور (جوگ) .

ارجن = Arjuna - پسر پاندو و شاگرد کریشنا در تعلیم گیتا (بگوت) .

ارگ = Argha - ظرف پر آب (جوگ) .

ارندتی = ارندی = Arundhatī - اسم زن بشست (جوگ) .

اروپ = Arūpa - بی‌شکل .

اسپرس = سپرس = Sparśa - (رجوع شود به لغت اندری) مس (گلزار) ؛ چیزی که مساس کرده شود ؛ از ترکیب دل و آکاش اسپرش بظهور آمد که لامسه آنرا در می‌یابد و مادهٔ باد همان است (جوگ) ؛ اثر باد .

استت = استتی = ستتی = Sthiti - بقای نمود (عالم) (جوگ) .

استتی پر کرن = استت پر کرن = Sthiti - prakaraṇa - باب بقای نمود عالم.

استک = آستک .

استواپت = ستواپت = شتواپت = ستواپتی.

استی = اشتی = آستی.

اسر = اسورا = اشور = Asura - روحانی، بدون جسم، الهی، روح پلید، رئیس ارواح خبیثه، روح شیطانی، دیو، مخالف خدایان (اوپ) .

اسم شکتی = Asamaśakti - انفصال، جدائی، گسستگی از دیگران .

اسنپر گیات سماد = سنپر گیات سماد = Asamprajñāta - samādhi - انگ هشتم سماد است، و کمال این عمل آنست که قلب به تصور فانی شود، و در دیده عامل محض معلوم و متصور بیاید ؛ و آن شغل شش مرتبه دارد . . . ششم آنکه تصور و متصور بر طرف شود و بجز مطلوب که محض سرور است هیچ چیز نماند و آن مرتبه را اسنپر گیات‌سماد گویند (جوگ) .

اسنگت = اسنکت = Asañgati - (رجوع شود به لغت بومیکا) مشغولی بحق بمرتبه‌ای برسد که مگر بزور خود را بطرف دیگر تواند برد (جوگ) .

اسنگت = Asaṇgata – نا شایسته، نا مناسب .

اسور = اشور = اسر .

اشتانگ = اشتنگ = Aṣṭāṅga –(رجوع شود به لغت آسن) اعمال هشتگانهٔ یوگ : یکی یم نام دارد، دوم نیم، سوم آسن، چهارم پرانایام، پنجم پرتیاهار، ششم دارنا، هفتم دیان، هشتم سمادی (جوگ) .

اشت سدی = Aṣṭa - siddhi – یعنی هشت گونه قدرت تصرف که ثمرات بعضی ریاضات است . . . یکی انیما . . . دوم مهما . . . سوم لگی‌ما . . . چهارم گری‌ما . . . پنجم پراپتی . . . ششم پرا کامی . . . هفتم ایشتو . . . هشتم بشتو (جوگ) .

اشتراسن = Uṣṭrāsana –(رجوع شود به لغت آسن) نشستن شتر (جوگ) .

اشتهامه = اشتامه = Aśvatthāmā – اسم پسر دروناچارج، و اسم یک فیل (جوگ) .

اشتی = آستی = استی .

اشلوک = شلوک = Śloka – یک قطعه شعر (بگوت) .

اکار = آکار = Ākāra – شکل و رنگ (جوگ) .

اکارن = Akāraṇa – بی‌علت، بی‌صانع .

اکاسیج = اکاسج = Ākāśija – برهمن بوده نیکو کار، بخدا نزدیک و با خلق خدا دوست ؛ خیر اندیش (جوگ) ؛ اسم یک برهمن صالح .

اکان = اکیان = آ کیان .

اکرتا = Akartā – هیچ کار از او نیاید (جوگ) .

اکیان = اکان = آ کیان = Ākhyāna – داستان (جوگ) .

اگست = Agastya – ستارهٔ سهیل (جوگ) ؛ نام پسر برهما (جهان) .

اگن اشتوم = اگنی اشتوم = Agni - stoma – اسم یک یگ است .

اگن دیوتا = Agni - Devata – روحانیت آتش (جوگ) .

اگیان = Ajñāna – نادانی (بگوت) .

اگیان بوسکا = اگیا بوکا = Ajñāna - bhavaka – (رجوع شود به لغت بوسکا)
درجهٔ جهل و بی‌دانشی .

الکه = الکا = Ulkā – مشعل، شهاب ثاقب .

النبسا = السبنا = النپا = Alaṃbusā – (رجوع شود به لغت جیا) مخدومه پدر
کاگ بوسوند (جوگ) .

امر = Amara – نه مردنی (جوگ)، جاوید، پاینده، فنا ناپذیر .

امراوتی = Amarāvatī – نام تختگاه ایندر (جهان)، نام شهر اندر (منهاج) .

انادی = Anādi – (رجوع شود به لغت انت) یعنی او را زوال نیست ؛
انادی و انت است یعنی او را اول و آخر نیست (جوگ) . ازلی .

اناده چکر = آنند چکر = انانده چکر .

اناهت = اناهد = Anāhata – (رجوع شود به لغت ناد) آوازی که بدون زدن
پا بر خود پیدا می‌شود ؛ آواز، آواز روحانی، ضربت نخورده، دست
نخورده (اوپ) ؛ آوازیکه همیشه بود و هست و خواهد بود، و
صوفیه این آواز را آواز مطلق و سلطان الاذکار گویند (منهاج) .

اناهت چکر = Anāhata - cakra – (رجوع شود به لغت چکر) جای آن میان
سینه و شکم است، هشت برگ دارد (جوگ) .

اناهت شبد = اناهد شبد = Anāhata - śabda – آواز مطلق (جوگ) .

اناهت ناد = اناهد ناد = Anāhata - nāda – صدائی که بدون بر خورد اشیاء
پیدا می‌شود، صدائی که بدون نفس کشیدن پیدا می‌شود .

اناهد = اناهت .

اناهد شبد مموکش = اناهت شبد مموکش = Anāhata - śabda - mukṣu –
آرزومند رهائی .

اناهد شبد مموکش = اناهد شبد مموکشا = Anāhata - śabda - mumukṣu –
آرزوی رهائی .

انبرسک = Aṃbarasakha – (رجوع شود به لغت آسن) بهر طریق که تا دیر تواند نشست بنشیند (جوگ) .

اَنُبَو = Anubhava – مشاهده و ادراک .

انت = Anitya – (رجوع شود به لغت انادی) برعکس نت (جوگ) ؛ عبارت از موجودیست که وجود او فنا و زوال نپذیرد .

انترکش = Antarikṣa – (رجوع شود به لغت لوک) آسمان، فلک .

انترکنبک = Antah - kumbhaka – (رجوع شود به لغت پران چنتا) .

انت و اهک = Anta - vāhaka – لطیف (جوگ) .

اندر = ایندر = Indra – خدای رعد (بگوت) ؛ در شهر راجه [اندر دیومن (Indra - dyumna)] مرد لوندی اندر نام داشت (جوگ) ؛ اسم یک برهمن از اولاد کشپ بن مریچی ؛ اسم یک فرشته .

اندرلوک = Indra - loka -- جهان ایندر، بهشت .

اندری = Indriya – موافق پنج عناصر پنج حواس اند . . . که آنرا پنج اندری گویند . . . شامه، ذایقه، باصره، سامعه، لامسه . . . و محسوسات آنرا گند، رس، روپ، سبد و سپرس نامند (مجمع) .

اندو = Indu – اسم یک برهمن .

انربچن = انربچی = انروچن = Anirvacanīya – یعنی در باب او هیچ نمی توان گفت (جوگ) ؛ غیر قابل تعریف .

انگ = Aṅga – (رجوع شود به لغت اشتانگ) عضو، اندام، جزء اصلی .

انگرا = انگرس = Aṅgirāḥ (Angiras) – نام یکی از رشی‌های سرود رگ بید که او را یکی از ده پرجابت دانسته اند (اوپ) ؛ اسم یک رشی ؛ اسم یکی از پسران برهما .

انما = اتما = اتمان .

انوبو = Anubhava -- (رجوع شود به لغت پرتکش) دانش، خرد (جوگ) .

انمان سدی = انومان سدی = انمان سدی = انمان سد .

انومان = او نمان = Anumāna – دلیل عقلی را گویند مثل دلیل آوردن به دود بر وجود آتش (جوگ)؛ استنباط، دلیل.

انومان سد = انمان سد = انمان سدی = Anumāna - siddhi – یعنی قدرت خرد شدن (جوگ).

انیما = Animā – (رجوع شود به لغت اشت سدی) یعنی هر قدر که خواهد خرد شود (جوگ)؛ باریک بینی.

اوپان = اپان

اوتار = Avatāra – تجسم خدا بصورت انسان، مظهر الی، مظهر اتم وحدت الهی که در یکی از افراد بشر بظهور می‌رسد و دیگران فاقد آن هستند (بگوت).

اوتپتی = اوتپت = اتیت = اتپتی = Utpatti – ابتداء نمود عالم (جوگ).

اوتپتی پرکرن = اوتپت پرکرن = اتپت پرکرن = Utpatti - prakaraṇa – باب پیدایش، باب آفرینش و نمود عالم (منهاج).

اود = Avadh – یکی از استانهای هند که امروز جز و استان (Uttara Pradesh) شده است.

اودالک = ادالک = Uddālaka – نام یکی از معلمین مشهور براهمانا (اوپ)؛ اسم یک رکیشر.

اودان = Udāna – (رجوع شود به لغات پران، پرانایام) وزش؛ یکی از پنج باد؛ یکی از پنج باد حیاتی بدن انسان؛ بادی که در گلو است و بطرف بالا حرکت می کند؛ نفس که جانب بالا می‌رود (اوپ). پنج باد عبارت از پران، سمان، اودان، بیان، اپان است؛ و این پنج باد در دل و ناف و گلو و تمام بدن و راه بول و براز جا دارند (جوگ).

اودان بایو = Udāna - vāyu – (رجوع شود به لغات کندلی، بای) نام بادی که در تن آدمی است (بگوت)؛ حرکت این از حلق است تا ام الدماغ (مجمع).

اودیا = ابدیا Avidyā –(رجوع شود به لغت من) دوری و غفلت از حق است؛ غفلت و دوری از برهم بواسطهٔ تعقل چیزی غیر آن چیز، چون تخیّل ریسمان را مار؛ و در موضعی قید تعلقات عالم و غفلت (کشف)؛ جهل و نادانی، اثر غفلت (جوگ).

اورب = اوربه = Aurva – اسم یک رکیشر.

اوستا = اوستات = Avasthā – اوستا که عبارت ازین عوالم اربعه [ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت] باشد چهار اند: جاگرت و سپن و سکوپت و تریا (مجمع)؛ وضع، کیفیت، موفقیت، مقتضیات.

اهلیا = Ahalyā – نام زن راجه اندر دیومن (Indra - dyumna).

اهنسا = اهمسا = Ahiṁsā –(رجوع شود به لغت جم) هیچکس را نرنجاند، نه بدل و نه بعقل و نه بقول (جوگ).

اهنکار = Ahaṅkāra – عقل، نفس کل؛ پندار و خودبینی و کارها را بخود نسبت کردن (جوگ)؛ خودبینی و آن چهار نوع است.

ایدا = ایده Īḍā – اسم یک رگ.

ایراوت = Airāvata –(رجوع شود به لغت مهندر) فیل ایراوت فیل ایندر است (جوگ).

ایسان = ایشان = Īśāna – حاکم، مالک، ثروتمند، غالب بر همه؛ یکی از نامهای قدیم شیوا، رودر (Rudra)، خورشید بعنوان صورت شیوا، نام بشن، سمتی که مابین شمال و مشرق است؛ نام رودر یا شیوا که حاکم جهت ناحیهٔ شمال شرقی جهان است (اوپ).

ایشتو = Īśitva –(رجوع شود به لغت اشت سدی) بر هر که خواهد حکومت کند.

ایشر = ایشور = Īśvara – خدا، صاحب، همه، خدای متعال (اوپ)، ذات مطلق باری تعالی (بگوت)، تعین سدا شیو یعنی الوهیت؛ ایشر از آن گویم که بر کائنات حاکم است (جوگ).

ایشرپوجا = ایشورپوجا = Īśvara - pūjā - (رجوع شود به لغت نیم) عبادت حق تعالی از روی اخلاص باطن که بریاء و عجب آلوده نبود (جوگ).

ایشور= ایشر.

ایندر = اندر.

باردواج = بردواج = Bhāradvāja - منسوب یا مربوط به باردواج؛ نام خانوادگی باردواج؛ نام پسر برهسپت، یکی از هفت رشی بزرگ؛ نام چند مؤلف، از جمله نام یکی از نحات که مؤلف یکی از سوتراها هست (اوپ)؛ نام شاگرد بالمیک.

باس = Bhāṣa - برق، درخشندگی؛ اسم پسر یک عابد مرتاض.

باسنا = Vāsana - خواهش، (جوگ، منهاج)؛ فکر باطل، خیال باطل، خطره، خطره محسوسات (منهاج)؛ خطره‌ایست که بجانب محسوسات می‌رود، خواه لذت و دل خوشی باشد خواه محنت و آزاری باشد. باسنا دو قسم است: یکی شد باسنا، دوم ملن باسنا (جوگ).

باسی بات = باسی بانت Bāsī - bhāta - هیضه (منهاج)؛ و آن عبارت است از قی وقت صبح که سبب آن مادهٔ تندی است که سمیت بهم رسانیده بسرعت در رگ و پی در می‌آید و هلاک می کند (جوگ).

با گ = Bhāga - بخش، قسمت، جزو، سهم، وظیفه.

بالمیک = والمیک = Vālmīki - اسم مؤلف کتاب راماین و جوگ بشست.

باناسر = Bāṇāsura - اسم یک شیطان.

بان پرست = Vānaprastha - مردمانیکه ترک خانمان کرده در صحرا می‌نشینند.

بای = بایو = وایو = Vāyu - باد، بادیکه در بدن انسان حرکت می کند؛ در پنج موضع می‌باشد؛ پنج نام دارد: پران، اپان، سمان، اودان و ویان (مجمع).

بتل = وتل = Vatala –(رجوع شود به لغات لوک و پاتال) طبقه دوم زمین (مجمع)؛ نام یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین (اوپ).

بجیا = Vijayā –(رجوع شود به لغت جیا).

بچار = Vicāra – تعقل (منهاج)؛ تحقیق نت و انت بر طبق بید (جوگ)؛ نفع خود را از زیان دانستن و جهد نمودن که از گرفتاری دنیا خلاص شود (کشف).

بچار سروپ = Vicāra - svarūpa – عقل کل (جوگ)؛ صورت عقل (منهاج).

بچارنا = Vicāraṇā –(رجوع شود به لغت بومکا) سعی و تلاش در سلوک و معاملات بر طبق شاستر (انتخاب)؛ سعی و تلاش در سلوک و معاملت بر طبق آن آرزو (جوگ).

بد = بود = بودا = Buddha – پیغمبر معروف سر زمین هند (بگوت).

بدر = ودر = Vidura – اسم یک شودر.

بدراسن = Bhadrāsana –(رجوع شود به لغت آسن) هر دو کف پا را بهم بچسپاند و عضو تناسل را بالای هر دو پاشنه وضع نماید و هر دو کف دست، راست بر چپ نهاده، از جانب پشت دست بالای عضو تناسل بگذارد (جوگ).

بدوانل = ودوانل = Vadvānala – آتشی است بصورت ماده اسپ که از دهن اوربه رکیشر آمده بود، و از غایت گرسنگی می‌خواست تمام کائنات را بخورد؛ برهما بجهت تسکین جوع او مقرر ساخت که هر روز از بحر محیط چهار جوجن آب که شانزده کروه می‌شود غذای خود می‌کرده باشد. آتشی است که غذای او آب دریای محیط است (جوگ). مکان آتشی است که آب هفت دریا را حالا هم جذب می‌کند، و طغیان شدن نمی‌دهد، و در قیامت تمام آب را خشک خواهد کرد (مجمع).

بدورت = ودورت = Vidūratha – اسم یک راجه، پسر شل‌رت و سومترا.

بذی = بودی = Buddhi - حواس، (جوگ)، عقل خالص (کشف)، عقل (اوپ).

بدیا = ودیا = Vidyā - علم، دانش.

بدیادر = ودیادر.

بدیارن = ودیارن.

بدیه = ودیه = Videha - انسان وارسته از پیکر.

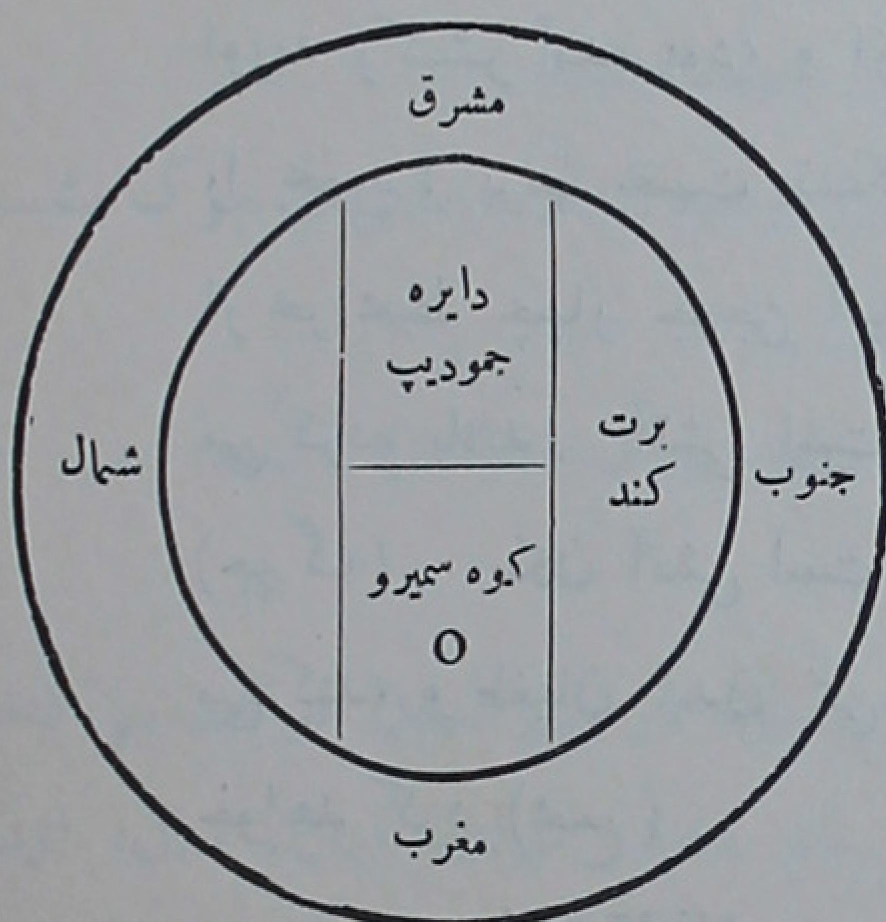
بدیه مکت = ودیه مکت = بدیه موکت = Videha-muktā - رستگاری از بدن، بی‌بدن و عین ذات شدن، نجات بوسیلهٔ خلاصی از تن، رستگاری پس از مرگ (اوپ)، نجات و خلاصی کلی از بدن (جوگ).

بدیه نگری = ودیه نگری = Videha - nagarī - دارالملک راجه جنک (جوگ).

برت = Bharata - نام یکی از قهرمانان و پادشاهان حماسی مشهور هندوستان که پسر دوشینت (Duśyanta) و شکنتلا (Śakuntalā) بوده است.

نام برادر رام (اوپ)؛ نام رکیشری که مصاحب او (اندر دیوس) بود (جوگ).

برت کند = Bharata - kaṇda - معمورهٔ هندوستان؛ برت کند نهم حصه جمودیپ است که حد جنوبی آن دریای شور واقع شده است، و تمام جمودیپ در حیطهٔ دریای شور است؛ و حقیقت حال ازین دایره واضح می‌شود (جوگ):



برتما = ورتمان = Vartamāna - حال

بر جنگ آسن = وجرنگ آسن = بجرنگ آسن = Vajrāsana - (رجوع شود به لغت آسن) رو بآسمان بخواند و هر دو دست دراز کرده بهر دو ران متصل سازد (جوگ).

بردواج = باردواج.

برسات = Barsāt - فصل باران (اوپ).

برشت کنبک = بهیکنبک = Bāhyakumbhaka - (رجوع شود به لغت پران چنتا).

برک = برکو = Barku - براهمنی که نام خانوادگی او برشن (Vārṣaṇa) بود.

برگو = Bhṛgu - اسم یکی از عارفان (بگوت)؛ اسم یکی از پسران برهما، پدر شوکراچارج.

برم = Bhrama - وهم (جوگ، منهاج).

برمر = بنور = بونرا.

برم مایا = Brahmamāyā - دنیای پنداری و آفریدهٔ خدا.

برن = ورن = وارونا = ورنا = Varuna - نام دیوتا مؤکل آب (جهان)؛ خدای باران (بگوت)؛ یکی از قدیمترین خدایان دورهٔ ویدائی است... او را خدای دریا و رود خانه هم شمرده... محافظ و نگاهبان جاندار هم میباشد (اوپ)؛ روحانیت آب (جوگ).

برنج = برنچ = ورنچ = Virinca - اسم یک برهمن.

برندابن = ورندابن = بندرابن = Bṛndā - vana - یکی از بیابانهای متبرک هند؛ جنگل رادا (Rādhā)؛ جنگلی است در گوکل (Gokula) در بخش متورا (Mathurā) کنار رود جمنا (Yamunā) که در آنجا کریشنا ایام جوانی خود را بصورت یک گاوچران می گذرانید.

برنگیس = برنگیش = Bhṛṅgīśa - چیلهٔ مهادیو (جوگ)، اسم دربان مهادیو، اسم خادم مهادیو.

بروچکر = Bhrūcakra -(رجوع شود به لغت چکر) جای آن ابروست، دو برگ دارد؛ نزد بعضی بیست برگ (جوگ).

بروچن = وروچن = Virocana - روشن کننده، تابنده، آفتاب، خدای آفتاب، بشن، ماه، یکی از اسر (Asura) ها یا جنیان، یکی از دانو (Dānava) ها، پسر پرهلاد (Prahlāda) و پدر بل (Bali) که درشن (Darśana) نیز خوانده می‌شود؛ گویند وقتی که شیر زمین را می‌دوشیدند بروچن بمنزلهٔ گوسالهٔ اسرها بود (اوپ).

برها = ورها = Viraha - سرود هجران.

برهسپتی = برهسپت = Bṛhaspati - روحانیت مشتری (جوگ)؛ اسم یکی از خدایان، اسم ستارهٔ مشتری.

برهم = Brahma -(رجوع شود به لغات پرتکش و آتما) روحانی، روح واحد موجود، موجود مطلق، مطلق، روح عالم، عین ذات، فرد قادر بالذات، هستی مطلق (اوپ)، حق عز و جل (منهاج)؛ برهم از آن گویم که هر چه بنظر در آید و بصورت عقلی و وهمی و خیالی مقید گردد، از آن بزرگ و برتر است (جوگ).

برهما = Brahma - خالق، پیدا کننده، فرد اول از خدای سه‌گانه هندو، روح اعلی که بصورت خالق جهان ظاهر شده است (اوپ)، مظهر ایجاد عالم (جوگ)، عالم، دل، صفت ایجاد، تعین صفت ایجاد (منهاج)؛ مؤکل ایجاد است که جبرئیل باشد (مجمع).

برهم‌آتما = Brahmātmā - عبارت از وجود مطلق است (جوگ، انتخاب)، روح مطلق (منهاج).

برهماند = Brahmāṇḍa - کرهٔ عالم (اوپ)؛ مراد از برهماند کل و تقید ظهور حضرت وجود است بصورت کرهٔ مدوّر (مجمع)؛ بشکل بیضهٔ مرغ است (جوگ).

برهم چرج = Brahmacarya –(رجوع شود به لغت جم) یعنی بزن حرام میل نکند، نه بخلوت و نه بگفتگو و نه بخطره؛ و بازن خود مخالف شاستر صحبت ندارد (جوگ)؛ مطالعهٔ بید، زندگی مجرّد محصّل دینی (گلزار).

برهم رشی = Brahmarṣi - برهمن دانشمند.

برهم رندر = Brahma - randhra – آن سوراخی است درمیان سر و گرد او جای خالی است بعرض دوازده انگشت که آکاش نام دارد (جوگ).

برهم لوک = Brahma - loka – عالم ذات، عالم برهما (اوپ).

برهمن = Brahman – ذات مطلق، خاطر وابسته بگیتی، ذهن مربوط بعالم هستی، اندیشه مربوط بنظام عالم.

برهمن = براهمن = Brāhmaṇa – طبقهٔ اول از چهار طبقهٔ هندوان که دارای علم و دانش می‌باشند.

برهم نادی = برهم ناری = Bṛhan - nādī – یعنی رگ سکمنا (جوگ).

بسنت = وسنت = Vasanta – وقت پرستش کام دیوتا (جوگ)، بهار.

بسند = بوسند.

بسوامتر = وشوامتر = Viśvāmitra – نام یک عابد مرتاض (منهاج)، اسم پسر گادی (Gādhi).

بسوچکا = بسوچی = وسوچکا = Viṣucika – هیضه (منهاج)، سوء هضم.

بسوچی = بشوچی = وشوچی = بسوچکا = Viṣūcī – نام بیماری باسی بانت است (جوگ)؛ اسم یکی از اپسراهای ایندر.

بسودیو = واسدیو = وسودیو = باسودیو.

بسی = بشت = Vaśī – هر کرا خواهد مطیع خود سازد (جوگ).

بشتو = Vaśitva –(رجوع شود به لغت اشت سدی) هر کرا خواهد مسخّر خود سازد (جوگ)؛ اختیار، آزادی، فرمان، حکم.

بشست = وشست = Vāsiṣṭha – نام مرشد رامچندر (منهاج)؛ اسم یکی از پسران برهما.

بشست چندریکا = Vāsiṣṭha - candrikā - اسم یک کتاب .

بشن = وشنو = Viṣṇu - مظهر تربیت و ابقای عالم (جوگ) ؛ یکی از خداوندان سه گانه که نگاهدارنده و پرورش دهندهٔ جهان است (بگوت) ؛ تعیّن صفت ربوبیت، تعین صفت ابقا (منهاج) ؛ مؤکل ابقا است که میکائیل باشد (مجمع) .

بگ = Bhaga - مربّی، نگهدار، حامی ؛ مربوط بخدایان بخصوص ساوتری (Sāvitrī) ؛ اسم یک آدتیه (Āditya) که ثروت می‌بخشد و ناظر عشق و عروسی می‌باشد .

بگوت گیتا = بگود گیتا = بگواد گیتا = Bhagavad - gītā - یکی از کتابهای مقدس هندوان که قسمت مهم کتاب مهابارته میباشد .

بگیان = وگیان = Vijñāna - (رجوع شود به لغت آتما) علم، ادراک، دریافت (بگوت) ؛ بگیان از آن گویم که گیان سروپ است یعنی عین دانائی (جوگ) .

بگیرت = باگیرت = Bhagīratha - یکی از پادشاهان اساطیری که رود گنگا (Gangā) را از آسمان بزمین آورد .

بلاس = ولاس = Vilāsa - اسم پسر یک عابد مرتاض .

بل = بلی = Bali - نام یکی از شاهان دایتیا (Daitya) ها، پسر بروچن (Virocana) (اوپ) .

بن = Bhinna - یعنی حق جداست و عالم جدا، و این مذهب نی‌یائیکان است (جوگ) .

بن‌ابن = Bhinnabhinna - یعنی حق بوجهی با عالم یکی است و بوجهی ازو جدا، و این مذهب پاتنجلیان است (جوگ) .

بنارس = وارانسی = Vārāṇasī - نام شهر قدیمی و مذهبی هندو واقع در ساحل رود خانهٔ بزرگ گنگ (اوپ) ؛ یکی از عبادتگاه های متبرک هند .

بند = بنده = Bandha - (رجوع شود به لغت من) وابستگی، تعلق .

بند = بندو = Bindu – نقطه، قطره .

بند = وندیا = بندیا = Vindhya – اسم یک کوه، اسم یک سلسله کوه
که شمال هند را از جنوب جدا می‌سازد .

بنداچل = بندیاچل = وندیاچل = Vindhyācala – کوه بند .

بندرابن = برندابن = ورندابن = ورنداون .

بن دیوتا = Vana - devatā
بن دیوی = Vana - devī
دیوها که آنرا بن دیوتا می گویند؛ در بیابان می‌باشند، و محافظت هر قطعهٔ زمینی از بیابان بیکی از آنها حواله است، و بنظر در نمی‌آیند، و گاهی خود را می‌نمایند (جوگ) .

بنس = ونش = Vaṃśa – قبیله (جوگ)، خانواده .

بوت = Bhūta – ماضی .

بوت آکاش = Bhūtākāśā – (رجوع شود به لغت آکاش) آنچه محیط عناصر
باشد آنرا بوت آکاش گویند (مجمع)؛ عناصر اربعه (اوپ) .

بوچری مدرا = Bhūcarī - mudrā – طریقش اینکه پاشنهٔ راست را هر قدر
که تواند میان مقعد و بیخ قضیب نگاهدارد، و همانقدر پاشته چپ
در آنجا بگذارد، و مقدار هر دو آسن را برابر یکدیگر بنوبت مرعی
دارد، و بعد از آن اپان بای را بالا کشیده برابر پران بای تا برهم
رندر محکم کند (جوگ) .

بود = بودا = بد .

بودی = بدی .

بوسند = بسند = کاگ بوسوند = کاک بوسند .

بوشت = Bhaviṣyat – مستقبل .

بوگ = Bhoga – پاداش (جوگ)، برخورداری، کیف، لذّت، بهره مندی .

بولوک = Bhūloka – (رجوع شود به لغت لوک) از زمین تا آسمان (مجمع)،
عالم زمین (اوپ)؛ یک لوک میانه را بولوک می گویند (جوگ) .

بومکا = Bhūmikā – نادانی و دانائی هر کدام هفت مرتبه دارد و این چهارده مرتبه را چهارده بومکا می گویند . . . مرتبه اول نادانی هستی موهوم است، آنرا پنج جاگرتی می گویند ؛ دوم من و انانیت، آنرا جاگرتی می گویند ؛ سوم من آنم و من اینم و من آن کار و این کار کردم، آنرا مهاجاگرتی می گویند ؛ چهارم آن چیز چنین و چنان است و در حقیقت چنین نباشد . . . آنرا جاگرتی سوپن می گویند ؛ پنجم خواب دیدنی که خصوصیاتش را فراموش کنند، آنرا سوپن می گویند ؛ ششم خوابی که بتفصیل بخاطر داشته باشد، آنرا سوپن جاگرتی می گویند ؛ هفتم خواب بی‌هوشی که هیچ چیز نه بیند، آنرا سرکوپتی می گویند . هفت مرتبهٔ دانائی : اول مکت و معرفت است و حسرت خوردن بر آن که من چون نادان مانده‌ام و از صحبت کاملان و خواندن بید و شاستر چرا محروم، این مرتبه را شبیچا می گویند ؛ دوم سعی و تلاش در سلوک و معاملت مطابق آن آرزو، آنرا بچارنا می گویند ؛ سوم بهمرسیدن وحشت و نفرت از اختلاط محسوسات بعد از حصول دو مرتبه سابق، آنرا تنومانسا می گویند ؛ چهارم اجتناب تمام از محسوسات و از تعلق خاطر بآن بعد حصول سه مرتبهٔ سابق و دوام مشغولی بحق، آنرا شتواپت می گویند ؛ پنجم مشغولی بحق بمرتبه‌ای برسد که مگر بزور خود را بطرف دیگر تواند برد، آنرا اسنگت می گویند ؛ ششم در یاد حق چنان مستغرق شود که تا کسی او را بیدار نکند بیدار نشود و خود بر بیداری قادر نباشد، آنرا پدارتاباونی می گویند ؛ هفتم استغراق در یاد حق بمرتبه‌ای برسد که از بیدار کردن دیگری هم بیدار نشود و حضور حق ظاهر و باطن او را فرا گیرد، آنرا تریا اوستا می گویند (جوگ) .

بونر = Bhanwar – گرداب .

بونر = بونرا = برمر = Bhramara - زنبور سیاه (جوگ) .

بونرا = بونر = Bhaunrā - زنبور سیاه (جوگ) .

بهار = Vihāra = Bihār - اسم یکی از استانهای هند .

بسپت = سمورت = تربرت .

بهسپت = باست = Bhāsita - جلا داده شده .

بهل = Bahal - گاری که با گاو کشیده میشود .

بهوروپی = بهروپی = Bahurūpī - دارای شکلهای گوناگون .

بیاپک = ویایک = Vyāpaka - محیط بجمیع کائنات (جوگ) .

بیاد = ویاد = Vyādha - شکارچی، اسم یک شودر .

بیادی = ویادی = Vyādhi - بیماری جسمانی (جوگ) .

بیاس = ویاس = Vyāsa - (رجوع شود به لغت بیم) عارف مشهوری که مفسر وید و مصنف مهابارت و سراینده بگوت گیتا بود (بگوت) ؛ اسم پدر سکدیو .

بیال = ویال = Vyāla - (رجوع شود به لغت دام) بدخو، خائن، خیانتکار، اسم یک شیطان، بدکار (منهاج) .

بیان = ویان = Vyāna - (رجوع شود به لغات اودان، پرانایام) ظاهر و باطن ازین باد است (مجمع) ؛ نام بادی که در پیکر آدمی است .

بیان‌بایو = ویان‌بایو = Vyāna - vāyu - (رجوع شود به لغات کندلی، بای) .

بیته = بتیه = بیتیه = وتیه = ویته = ویتیه = Vyatyaya - چیزی را بجای چیزی دیگر گذاشتن .

بیته = بتیه = ویته = ویتیه = Vyatya - واژگونه، وارونه، عکس، معکوس .

بیج جاگرت = پنج جاگرتی = Bīja - jāgrat - هستی موهوم (منهاج) .

بید = وید = ودا = Veda - کتاب مقدس هندوان (بگوت) ؛ الهیات هندوان (منهاج) .

بیدآسن = بیرآسن .

بیدانت = ویدانت = Vedānta – معرفت (کشف) ؛ یکی از شش روش فلسفهٔ هند و تفسیر بید است (بگوت).

بیدانتی = ویداتی = Vedāntī – متصوف ؛ طایفه‌ای به ابن اعتقاد دارند، یعنی حق و عالم یکی‌ست و این مذهب ویدانتیان است (جوگ).

بیدن = ویدن.

بیرآسن = بیدآسن = Vīrāsana – (رجوع شود به لغت آسن) قدم بزمین نچسپاند، و قدم دوم را میان ران و ساق در آورده بالا بگذارد (جوگ).

بیراگ = ویراگ = Vairāgya – وحشت و نفرت از رسوم و عادات اهل عالم (جوگ).

بیراگ پرکرن = ویراگ پرکرن = Vairāgya - prakaraṇa – باب وحشت و نفرت از رسوم و عادات اهل عالم.

بیراگ رس = ویراگ رس = Vairāgya - rasa – لذت محنت (جوگ).

بیل = Bela – بیل میوه است مشهور (جوگ).

بیم = Bhīma – بیم و بیاس و دت اگرچه در اصل ذات شیاطین اند، اما بمرتبهٔ معرفت و دانائی رسیده اند (جوگ).

بین = Vīṇā – اسم یک آلهٔ موسیقی.

بیوهار = ویوهار = Vyavahāra – زندگی عادی.

پاتال = Pātāla – (رجوع شود به لغت لوک) طبقهٔ هفتم زمین (مجمع) ؛ طبقه پائین زمین که همه دولتها و نعمتها در آنجا مهیا است و از گلهای خوش رنگ و میوه‌های لطیف بسیار دارد (جوگ) ؛ زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آنرا سپت تال (Sapta - tāla) می گویند، و هر طبقه این نام دارد : اتل، بتل، سوتل، تلاتل، مهاتل، رساتل و پاتال (مجمع).

پاتنجل = پتنجل = Pātanjala – فلسفهٔ جوگ ؛ متعلق به پاتنجلی یوگ.

پاتنجل = پتنجلی = پاتنجلی = پتنجل.

پاربتی = پاروتی = Pārvatī – زن مهادیو (کشف)، نام همسر شیوا (اوپ).

پارجاتر = Pāriyātra –(رجوع شود به لغت کیلاش) اسم یک کوه.

پارجاتک = Pārijātaka –(رجوع شود به لغت مهندر) درخت طوبی (جوگ).

پارمارت = پرمارت.

پاندو = Pāṇḍu – پسر بزرگ ویاس و پدر یدشتر (Yudhiṣṭhira) و ارجن (Arjuna) (بگوت).

پاون = Pāvana – پاک کننده، پاک، مقدس، نوعی آتش، رود خانه گنگ یا الهه رود خانهٔ گنگ ؛ آب ؛ نام ویاس، نام پسر کرشن (اوپ) ؛ نام پسر دیرگ‌تپا (Dīrghatapā).

پتر = پوتر = Putra – پور، پسر، فرزند، بچه، نام منزل پنجم در علم نجوم، نام پسر پریه‌ورت (Priya - vrata) (اوپ).

پتر = پیتری = Pitri – پدر، والدین، اجداد ؛ نام برهسپت، وارونا، پرجاپت و بویژه بهشت یا آسمان، بین آسمان و زمین (اوپ).

پتنجل = پاتنجل.

پتنجل = پاتنجل = پتنجلی = Patanjali – قومی بن ابن می گویند، یعنی بوجهی با عالم یکیست و بوجهی از او جدا، و این مذهب پاتنجلیان است (جوگ) ؛ حکیم و مؤسّس فلسفهٔ جوگ و نحوی بزرگ و مؤلف کتاب مهاباشیه (Mahā - bhāṣya) ؛ و جوگ سوتر (Yoga - sūtra) (اوپ) ؛ اسم یک رشی عارف.

پتی‌برتا = پتی‌ورتا = Pativratā – زن شوهر پرست را گویند (جوگ).

پدارت = Padārtha – چیز، چیز محسوس یا دیدنی.

پدارتا باونی = پدارت باونی = Padārtha - bhāvanī –(رجوع شود به لغت بومکا) در یاد حق چنان مستغرق شود که تا کسی او را بیدار نکند بیدار نشود و خود بر بیداری قادر نباشد (جوگ).

پدامرت = Padāmṛti – انگبینی که از پایه‌های مجسّمهٔ یک ربّ النوع
تراوش می کند.

پدم = Padma – گل نیلوفر (کشف)؛ نام یک پوران (جهان)؛ اسم یک راجه.

پدم‌آسن = Padmāsana –(رجوع شود به لغت آسن) مربع نشستن برای ذکر
کردن (کشف)؛ هر دو قدم را بر رانها بگذارد، قدم راست بر ران
چپ و قدم چپ بر ران راست (جوگ).

پراپت = پراپتی –(رجوع شود به لغت اشت سدی) هر جا که خواهد برود
(جوگ).

پراکامی = پراکام = Prākāmya –(رجوع شود به لغت اشت سدی) هرچه
خواهد بکند.

پران = پوران = Purāṇa – هجده پران که در آن ذکر حکایت و وقایع عالم
[باشد] (جوگ)؛ داستانهای باستانی، قدیم، نام ریشی، نام عمومی
یک رشته از ادبیات مقدس و قدیم هندو (اوپ).

پران = Prāṇa –(رجوع شود به لغات اودان، بای) جان، نفس، باد
(اوپ)؛ حرکت آن از بینی است تا بانگشت پا، و دم زدن خاصیت
این باد است (مجمع)؛ دم بالا، دم فرورونده (شارق).

پرانایام = Prāṇāyāma –(رجوع شود به لغت اشتانگ) ضبط کردن بادهای
بدن، حبس نفس، ضبط نفس (جوگ)؛ دم‌کشی برسه نوع است
(گلزار). اودالک سه قسم پرانایام یعنی حبس نفس بعمل آورد:
اول عمل ریچک یعنی خالی کردن دل از باد؛ و طریقش آنست که
پران‌بایو را که جای او دل است از راه رگ که سکمنا نام دارد
از دل به بالا می کشند؛ و باین سبب چهار باد دیگر که اودان،
بیان، اپان، سمان نام دارند از راه رگهائی که متصل به رگ سکمنا
است داخل سکمنا شده به بالا کشیده می‌شود؛ و این بادها را بتدریج
بدماغ می‌رسانند. دوم عمل کنبک، و کنبک بمعنی کوزه است،

و آن عبارت است از جمع کردن و نگاهداشتن بادهای بالا کشیده در ام‌الدماغ؛ و چون این عمل بسیار حرارت میدهد و حرارت اثر آتش است احتمال دارد که درین عمل ضرری از حرارت به بدن برسد، و این معنی مانع مطلب است، که بدن در همه کارها مرکب روح است، و تا مرکب نباشد راه رفتن دشوار است. پس عامل می‌باید درین عمل از بدن خود خبردار شود و آن ضرر را در تصور بر باسنا و اهنکار و صفتهای بد بیندازد، تا اینها بسوزند و بدن صحیح و سالم بماند. سوم عمل پورک یعنی پر کردن، و آن عبارت است از گذاشتن بادهای بالا کشیده بتدریج و آهستگی از جائی که جنبش کرده بود و رسانیدن آن بادها بجائی که از آن جا بالا کشیده بود؛ و این عمل صعب‌تر از دو عمل سابق است که این بادها در وقت گذاشتن میل بمکان طبعی خود می کند و بزور می‌خواهد بآنجا برسد، و نزدیک می‌شود که سر رشتهٔ ضبط از دست عمل برود (جوگ).

پران‌بای = پران‌باد = پران‌وایو = پران‌بایو = Prāṇa - vāyu – (رجوع شود به لغات کندلی، پران چنتا) پران و اپان دو باد است که در تن آدمی می‌باشد (کشف).

پران‌چنتا = Prāṇa - cintā – وشست گفت که من پرسیدم که پران‌چنتا چیست؟ بوسند گفت که در بدن آدمی دو باد عمده است: یکی پران‌بایو، دوم اپان‌بایو؛ یکی مثل آفتاب گرم، دوم مانند ماد سرد؛ باد اول غذا را می‌پزد، باد دوم آنچه شایستگی غذا را داشته باشد بهمه بدن می‌رساند و ناشایسته را می‌اندازد. و طریق شغل اینست که پران‌بایو که دوازده انگشت از سوراخ بینی بیرون می‌آید آنرا نباید گذاشت که بدرون برگردد، آنرا برشت کنبک (Bāhya - kumbhaka) گویند؛ و اپان‌بایو که دوازده انگشت از

مکان اصلی خود پائین می‌رود آنرا بالا کشیده به پران‌بایو متصل باید ساخت؛ و اگر چهار انگشت از مکان پران‌بایو بالاتر بکشد، نهایت مرتبه یوگ است و آنرا انتر کنبک (Antaḥ - kumbhaka) گویند (جوگ).

پران‌نرود = Prāṇa - nirodha – فعالیت بادهای اساسی، ضبط نفس.

پران‌وایو = پران‌بایو = پران‌باد = پران‌بای.

پرت‌بنب = Pritabaṁba – (رجوع شود به لغت پرتکش) انعکاس.

پرتکش = پرتیکش = Pratyakśa – انوبو، ویدن، پرت‌بنب، این هر سه لفظ پرتکش در اصل ادراک حواس را می‌گویند؛ و این جا مراد از او روح است که پرم‌آتما است نزد ... ویدانتیان؛ و همین پرتما را به نسبت آنکه با همه چیز موجود است برهم می‌گویند، و بجهت آنکه همه جا ازو پراست پرش هم می‌گویند. عبارت از ادراک حواس ظاهری است (جوگ).

پرتکش = پریچته = Pratīkśa – آشکار، روشن، واضح.

پرتیاهار = Pratyāhāra – (رجوع شود به لغت اشتانگ) دل را باز داشتن از خطره (اوپ)؛ ضبط حواس ظاهری و باطنی؛ حبس حواس در خواهشهای هوای نفس و باز داشتن دل از حرکت و قید کردن پران بای است (جوگ).

پرجاپت = پرجاپتی = Prajā - pati – این نام به برهما و ویراج و ساویتری و سوم و اگنی و اندر وبویژه ده ریشی بزرگ یا خداوندان خلقت که مانوی نخستین آنها را خلق کرده اطلاق می‌شود؛ بعلاوه مانوها نیز باین نام خوانده شده اند (اوپ)؛ آفریدگار، خالق.

پرسپر = Paraspara – یکدیگر.

پرسرام = پرسورام = پرشورام = Paraśu - Rāma – اسم یک راجهٔ اساطیری.

پرش = پورک = پورش = Puruśa – (رجوع شود به لغت آتما و پرتکش)

شخص، انسان، روح، خدا (اوپ)؛ نفس روحانی یا روح کلی که در کائنات ساری است (بگوت)؛ محیط در کل شی (گلزار): پورش از آن گویم که پورن است یعنی همه جا پراست (جوگ)؛ آدم.

پرشن = پرسن = Prasana – زنبیل (اوپ).

پرشن = Praśna – سوال، پرسش (اوپ).

پرشواس = پرسوانس = پرسواش = Praśvāsa – استنشاق، نفسی که بیرون خارج می کنند.

پرکاش = Prakāśa – روشنی (جوگ).

پرکاش‌سروپ = Prakāśa - svarūpa – صورت نور (اوپ)، صورت نور مطلق (منهاج)، عین نور (جوگ).

پرکرت = پرکرتی = Prakṛti – (رجوع شود به لغت آتما) اعتدال برسه گن: ستوگن، رجوگن، تموگن؛ نادانی؛ پرکرتی از آن گویم که بحواس ادراک کرده نمی‌شود؛ (جوگ)؛ صورت (کشف)؛ اعتدال سه صفت (اوپ)؛ عبارت از قدرت جهال غیب و هستی مطلق؛ مجموع هر سه صفت، یکی جمع شدن آن هر سه . . . و تم باشد؟ که نادانی فرشته‌ها و آدمی و حیوان است (کشف)؛ صفت، مادهٔ اول، ماده ازل.

پرکرن = Prakaraṇa – باب (جوگ).

پرگ = Pragha – اسم یکی از راجگان کابل که او را پرناد هم می گویند (رجوع شود به لغت پرناد).

پرلاد = پرهلاد = Prahlāda – یکی از مشاهیر مردان خدا که پدرش، هرناکرشب، راجه ای بود منکر خدا (بگوت)؛ نام پسر هرنکشپ (Hiraṇyakaśipu) و پدر کلان بلی.

پرلوک = Praloka – آخرت (جوگ)، بهشت.

پرلی = Pralaya – قیامت.

پرم‌آتما = پرماتما = Paramātmā -(رجوع شود به لغت پرتکش) جان بزرگ (اوپ)؛ روح الارواح، الله (بگوت)، مرتبهٔ اخلاق حضرت وجود (کشف)، ابو الارواح (مجمع).

پرم‌آتمان = Paramātman - مرتبهٔ اعلای سالکان خدا در موضعی که لطیف و بیخواهش و بی‌غرض باشد (کشف).

پرمارت = پارمارت = Paramārtha - توحید (جوگ)، عالی ترین حقیقت.

پرمیشر = پرمیشور = Parameśvara - خدای تعالی.

پرمیشری = پرمیشوری = Parameśvarī - اسم پاربتی، زن شیوا.

پرناد = Parṇāda - خورندهٔ برگ خشک (جوگ)؛ اسم یک راجه که او را پرگ هم می گویند.

پرهلا = پرلاد.

پریاگ = Prayāga - اسم یک شهر مقدس که در استان یوپی می‌باشد.

پکاوج = Pakhāvaj - یکی از آلات موسیقی (اوپ).

پل = Pala - یک چشم برهم زدن است (جوگ).

پلست = پلسته = پلهست = Pulastya - یکی از ده پرجاپت (Prajāpati)، فرزند برهما که از مغز او بوجود آمده بود، و یا یکی از هفت ریشی بزرگ دورهٔ ویدائی (اوپ)؛ اسم یکی از پسران برهما.

پله = Pulaha - نام یکی دیگر از پرجاپتها، از ریشی‌های بزرگ دورهٔ ویدائی (اوپ)؛ اسم یکی از پسران برهما.

پن = پون = پینه = Puṇya - عمل نیک (اوپ).

پنج‌جاگرت = پنج‌جاگرتی = بیج‌جاگرتی = Pancajāgrati -(رجوع شود به لغت بومکا) هستی موهوم، آنر پنج‌جاگرت گویند (جوگ).

پندت = Paṇḍita - عالم (منهاج)؛ دانشمند.

پنگل = Piṅgala - شاگرد آفتاب (جوگ).

پنگلا = پنگل = Piṅgalā - اسم یک رگ.

پوتی = Pothī – کتاب .

پوجا = Pūjā – تعظیم کردن (کشف) .

پوران = پران .

پورش = پرش = پورک .

پورک = Pūraka –(رجوع شود به لغت پرانایام) دم کشیدن باندرون بقدری معین (کشف) ؛ پرکردن، و آن عبارت است از گذاشتن بادهای بالا کشیده بتدریج و آهستگی از جائی که جنبش کرده بود و رسانیدن آن بادها بجائی که از آنجا بالا کشیده بود. آنکه رگ پنگلا را که بسوراخ راست بینی متصل است بدرون کشیده پرکند (جوگ) .

پورک = پرش = پورش .

پورن = Pūraṇa – همه جا پراست (جوگ) .

پون = پنیه = پن = Puṇya – نام پسر دیرگ‌تپا .

تالاب = Tālāb – استخر، حوض کلان .

تامس = Tāmasa – شورش و خشم (جوگ) .

تپ = تب = Tapas –(رجوع شود به لغت نیم) ریاضت و مشقت دادن بدن خود را در خوردن و نوشیدن و گفتن و نشستن و ایستادن و خوابیدن (جوگ) .

تپسیا = Tapasyā –(رجوع شود به لغت نیم) آرزوی عمل نیک داشتن، اگرچه از دست نیاید (جوگ) .

تپسوی = تپسی = Tapasvī – زاهد (رام)، مرتاض (منهاج)، مرد ریاضت‌کش (جوگ) .

تپولوک = تپ‌لوک = Tapoloka –(رجوع شود به لغت لوک) بالای جن‌لوک است (مجمع) .

تربتی = Trivatī – دارای سه چیز .

تربرت = بهپت = سمورت = Trivṛta – اسم یک عابد ریاضت کیش .

ترپورا = Tripurā – اسم یک شیطان .

ترتل = Tritala – اسم یک رشی .

ترتیاجگ = تریتایگ = تریتاجگ = ترتیایگ = یگ‌تریتا .

ترشنا = Tṛṣṇā – خواهش، آرزو، میل، حرص .

ترهت = Tirhurta – اسم یک ناحیه .

تُریا = Turīya – (رجوع شود به لغت اوستات) لاهوت (گلزار) ؛ عالم ذات که لاهوت است؛ از وجود برخاستن و محو بقای حق شدن (کشف) ؛ تریا موافق است به لاهوت که ذات محض باشد (مجمع) .

تریااوستا = تریاوستا = Turīyāvasthā – استغراق در یاد حق بمرتبه‌ای برسد که از بیدار کردن دیگری هم بیدار نشود و حضور حق ظاهر و باطن او را فرا گیرد (جوگ) . دوام استغراق و کمال آرام در مشاهدهٔ جمال مطلوب حقیقی (جوگ) .

تریتا جگ = جگ تریتا = تریتا یگ = یگ تریتا = Tretā - yuga – (رجوع شود به لغت یگ) دوازده لک و نود و شش هزار سال است (جوگ) ؛ عصر دوم دنیا .

تریگا = Turyaga – حصول تجربهٔ مطلق .

تلاتل = Talātala – (رجوع شود به لغات لوک و پاتال) نام جهنم، نام یکی از طبقات هفتگانه زمین (اوپ)، طبقهٔ چهارم زمین (مجمع) .

تلوتما = Tilottamā – اسم یکی از اپسراهای اندر .

تم = تمس = Tamas – (رجوع شود به لغت من) افنا (مجمع)، تاریکی، غم، جهل، جهنم، کسوف و خسوف، خطای باصره، یکی از پنج صورت نادانی، یکی از سه قسمت یا کلیه موجودات، نام پسر دکش (اوپ) .

تماسا = تنه‌مانه‌سا = تنومانسا = تنمانسا .

تمبر = Tumvura – اسم خوانندهٔ دیولوک، اسم یک قبیله یا طایفه .

تمس = تم .

تمگن = تموگن = تمکن = Tamoguṇa – قوت سبعی (رام) ؛ صفت افناست، و مظهر آن مهادیو است ؛ حجابی که موت و فنا و غم و غصه و غفلت از نتائج اوست (جوگ) ؛ آنکه جان انسان چون از پس سرگردانی در گردش توهمات و افعال متنوعه، چه در جاگرت و چه در سپن، سرگردان شده درمانده می‌شود، از آن درماندگی خیال بخواب می‌رود و بهیچ هیچ خیال هم بر آن نمی‌گذرد و بآرام می‌باشد (شارق).

تنومانسا = میمانسا.

تنومانسا = تنمانسا = تماسا = تنه‌مانسا = Tanu - mānasa – (رجوع شود به لغت بومکا) تصفیه فکر.

تیاگی = Tyāgī – تارک.

تیرت = Tīrtha – زیارتگاه (کشف)، مکان متبرک (گلزار).

جاگرت = جاگرتی = Jāgṛti – (رجوع شود به لغت اوستات) مقام ناسوت (اوپ) ؛ مناسب است بناسوت که عالم ظاهر و عالم بیداری باشد (مجمع) ؛ بیداری، منی و انانیت (جوگ).

جاگرت = جاگرتی = Jāgrata – بیدار، با هوش.

جاگرت سوپن = جاگرتی سوپن = Jāgrat - svapna – (رجوع شود به لغت بومکا) در بیداری خواهش لذت نماید، و پیش ازین میسر کننده باشد ؛ خوابی، گویا این خوابیست که انسان در بیداری مشاهده می‌نماید (رساله). آن چیز چنین و چنان است و در حقیقت چنین نباشد، چنانچه چشم گرمی خورده سراب را آب می‌پندارد و احول یکی را دو می‌بیند (جوگ). عبارت از درک محسوسات است (شارق).

جامن = Jāmun – یک نوع آلوی سیاه در هند.

جباسک = جپاسک = جپاسن = Japāsana – (رجوع شود به لغت آسن) نشستن که عامل بآن خوکرده باشد (جوگ).

جپ = Japa –(رجوع شود به لغت نیم) خواندن اسماء الهی بطریقی که از استاد کامل شنیده باشد بزبان و بدن؛ و خواندن حکایات بزرگان هم داخل جپ است (جوگ).

جدشتر = یدشتر = Yudhiṣṭhira – پسر ارشد پاندو و کنتی.

جگ = یگ = یگیه = Yajña – عبادتی است مخصوص که مطلبی از مطالب دنیا و آخرت بآن حاصل می‌شود، و شیاطین که بدخواه خلق‌اند قصد آنرا برهم می‌زنند (جوگ). قربانی، عبادت، دعا، نذر (اوپ)، جشن و مراسم مذهبی (بگوت).

جگ = یگ = یوگ.

جگ دواپر = یگ دواپر = دواپر جگ = دواپر یگ.

جگ راجسو = یگ راجسو = راجسو یگ = Rājasū - yajña – اسم یک جگ که در آن مراسم تخت نشینی راجه انجام می‌پذیرد.

جگ راماین = Yajña - Rāmāyaṇa – مراد از جوگ بشست باشد (جوگ).

جگیشر = یوگیشر = جوگیشور.

جم = یم = Jama –(رجوع شود به لغت اشتانگ) گذاشتن گذاشتنیها؛ انتظام کارها، و آن ده قسم است: یکی اهنسا... دوم ست... سوم اشتی... چهارم برهم چرج... پنجم دیا... ششم آرجو... هفتم چهان... هشتم درت... نهم ست آهار... دهم سوچ (جوگ).

جنودیپ = جمودیپ = جمون = Jambudvīpa – یکی از هفت اقلیم که کوه meru را احاطه نموده است.

جنپتی = Janpatī – شوهر و زوجه.

جنت پل = جنتوپل = Jantu - phala – و آن میوه ایست که کرم زنده بسیاری از درون آن بر می‌آید که گولر باشد (جوگ).

جنک = Janaka – لقب راجه‌های شهر ترهت (جهان)؛ راجه مشهور که دانشمند و عارف بود (بگوت).

جن‌لوک = Jana - loka – (رجوع شود به لغت لوک) بالای بهشت است (رساله)؛ عالم انسان، پنجمین عالم که بالای مهرلوک است (اوپ)؛ طبقهٔ ششم بهشت (مجمع).

جنم = Janma – ظهور، تولد.

جوتی = Jyoti – روشنائی، نور، چراغ.

جوجن = یوجن = Yojana – فاصله‌ای که برابر نه میل باشد.

جوگ = یوگ = Yoga – جمعیت خاطر و توجه خود را بند ساختن... (کشف)؛ اتصال، بهم بستن مراقبت، تمرکز فکر، استغراق، اتحاد روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی. واژهٔ یوگ Yoga از فعل Yuj مشتق است که بمعنی پیوستن و بهم بستن و مهار یا رام کردن حیوان سرکش میباشد، و مجازاً بمعنای رام کردن نفس حیوانی بکار رفته؛ و اصطلاحاً عبارت از نوعی تربیت روحی و تعلیم نفسانی است که مشتهیات نفس سرکش را مهار و رام می‌کند و با مراقبتهای فکری و استغراق مدام روح انسانی را با ایشورا (روح فردی یا روح اعلی) کاملاً متحد میگرداند. منظور اصلی از طریقه جوگ آنست که روح انسانی بتواند با ایشورا Īśvara یا روح اعلی کاملا متحد و یکی گردد (اوپ). علم سلوک یا راه خدا شناسی؛ یکی از شش فلسفه هند؛ علم سلوک یا ذکر و فکر سالک را بوصال معشوق حقیقی یا الله میرساند (بگوت). مراد از جوگ برابر داشتن مطبوع و مکروه است (جوگ).

جوگ آسن = Yogāsana – جای او حلقوم است؛ ثمرهٔ این عمل آن است که عامل باندک توجه باکاش و پاتال میتواند رفت (جوگ).

جوگ بشست = یوگ بشست = یوگ واشست = Yogavāsiṣṭha – اسم همین کتاب سانسکریت است.

جوگ بشست سار سنگره = Yogavāsiṣṭha - sārasaṅgraha – اسم همین کتاب سانسکریت است .

جوگت = یکت = یگت = یکتی .

جوگ شاستر = یوگ شاستر = Yoga - śāstra – نام عمومی کتبی که دربارهٔ فلسفه جوگ تالیف و تصنیف شده باشد (اوپ) .

جوگی = یوگی = Yogī – مرتاض، مقدس، زاهد .

جوگیشر = جگیشر = یوگیشور = جوگیشور .

جولنه = Jhulanā – نام یک بحر یا آهنگ .

جوله = Jhulā – نام یک بحر یا آهنگ .

جیا = Jayā – از جمله دیوهائی که خدمت مهادیو میکردند، هشت زن سردار بودند : جیا، بجیا، جینتی، اپراجتا، سدا، رکتا، النبسا، اتپلا (جوگ) ؛ فتح، پیروزی، ظفر ؛ لقب درگا .

جینتی = جیتی = جینت = Jayantī – (رجوع شود به لغت جیا) نام اپسرای ایندر (جهان) .

جیوآتما = Jīvātmā – حق تعالی، وقتی که خواست که ببدنی متعلق شود، خود را بصورت این اراده مقید ساخت و جیوآتما نام یافت ؛ روح اعظم (مجمع) روح و جان (کشف)، نفس ناطقه (منهاج)، روح (جوگ) .

جیوت = جیوک = Jīvaka – اسم یک برهمن .

جیون = Jīvana – زندگی .

جیون مکت = جیون موکت = Jīvana - mukti – (رجوع شود به لغت مکت) کمال معرفت و آزادی، معرفت و رستگاری از قید تعلقات (جوگ) ؛ نجات، هنگامهٔ حیات یا خلاصی از تولدهای آینده قبل از مرگ (اوپ) ؛ مرتبهٔ فنافی الله، وصول بمبدأ در حالت حیات (منهاج)، رستگاری (مجمع) ؛ با وجود بدن بمقام موکت برسند (جوگ) .

چاترک = چترک = Caturaka - مرغی است که عاشق باران نیستان است و پیوسته فریاد می کند، تا نیسان بحلق او رسد، و چون آن آب می‌نوشد ساکت می‌شود (جوگ).

چاندال = چندال.

چت = Citta - نفس؛ نیم نگاه چیتن سروپ تخم سنکلپ است، و چون آن تخم سبز شدچت نام یافت (جوگ)؛ ادراک، احساس، فهم، اندیشه، فکر، ادراک.

چتر = Citra - رکیشری که ارنی (Aruṇi) و پسرش شویت کیت (Śvetaketu) را ارشاد نمود (اوپ).

چترک = چاترک.

چتری = کشتری.

چتری بنس = Kṣatriya - vaṃśa خانوادهٔ چتری.

چدآتما = چدآتمان = Cidātmā - ذاتی که محض نور و لطافت است (کشف)؛ حق تعالی (منهاج).

چداکاش = Cidākāśa - (رجوع شود به لغت آکاش) فضای روحانی یا وجدانی (اوپ)؛ آنچه برهمه محیط و در همه باشد، آنرا چداکاش خوانند (مجمع)؛ آنچه محیط همه و لطیف‌تر از همه است، همان چداکاش است (جوگ).

چدانند = Cidānanda - عین دانائی و سرور (جوگ).

چرجیون = چرجیوت = Cirajīvita - صاحب عمر دراز (جوگ).

چکر = Cakra - سلاح وشنو، سلاح کرشن (جوگ)، حربه بدورچکر (کشف)؛ نام سلاح بشن (جهان)؛ در بدن آدمی هفت چکر ترتیب یافته: یکی آدارچکر... دوم سوادشتان چکر... سوم من پورن چکر... چهارم اناهت چکر... پنجم سد چکر... ششم برو چکر... هفتم سهسره دل چکر... رگ سکمنا که در زیر این چکر آخر شده

این کنولها را بجای شاخ است و این کنولها همه واژگونه اند (جوگ).

چکوی = Cakavī - پرندهٔ ماده بنام چکوه.

چل = Cala - متحرّک.

چمان = سمان = چما = Samāna - (رجوع شود به لغت جم) از یافتن محبوب و نیافتن مطلوب مسرور و مکروه نباشد (جوگ).

چمر = چنور = چور = Cāmara - دم گاو نرکوهان دار است که بدان مگسها را می‌رانند و علامت مقام شاهانه و امیرانه است.

چن = کشن = Kṣaṇa - عبارت از چهار پل، و پل یک چشم برهم زدن است (جوگ).

چن = چین = Cin - صدای کنجشک (اوپ).

چنتامن = چنتامنی = Cintāmaṇi - کیمیا.

چند = Chanda - وزن حروف مستویه (اوپ).

چند = Caṇḍa - اسم زاغی که مرکب النبسا بوده است.

چندال = چاندال = Caṇḍāla - کناس (جوگ)، مردار خوار و خبیث ترین مردم (کشف).

چندرلوک = Candra - loka عالم ماه، عالم یا فلک ماه (اوپ).

چنور = چمر = چور.

چورالا = چوراله = Cūrālā - دختر راجهٔ ملک سورت (Sūrat) و زوجهٔ راجه سکردوج (جوگ).

چیتن = Cetana - با هوش و زیرک.

چیتن = Caitanya - هوش، عقل، علم کلیات و جزئیات (سنهاج).

چیتن‌سروپ = چیتن‌سوروپ = Cetana - svarūpa - حق تعالی که عین دانائی است (جوگ)؛ دانائی که از تغیر و زوال منزّه است و آن عین حق است (جوگ)؛ عبارت از آنست که اگر تعینات حق ... را یکبار

از صفحه خاطر محو و دور کنی، هیچ باقی نمی‌ماند، الاسرور خالص که عین حق است (جوگ) .

چیتن سوامی = Caitanya - Svāmī – اسم یک شخص مقدّس .

چیله = چیلا = Celā – مرید، شاگرد، حواری .

چین = چن .

دارنا = Dhāraṇā – (رجوع شود به لغت اشتانگ) اثبات (رساله)، کمال شغل و غایت توجه بمطلب حقیقی ؛ یکی از اعمال جوگ است که آنها را اشتانگ گویند ؛ گماشتن توجه بر (به) یک چیز خاص (جوگ) .

داسر = داشور = واسر = واشر = Dāśura – اسم پسر سرلوما که از رکیشران مشهور آن‌زمان بود (جوگ) .

دام = Dāma – دام و بیال و کت شیاطین بدکردار و پریشان کردار بوده اند (جوگ) .

دان = Dāna – (رجوع شود به لغت نیم) چیزی از مال خود بمحتاج دادن، بشرطیکه بر طبق شاستر مالک آن مال باشد (جوگ) .

دانو = دانوا = Dānava – دسته‌ای از دیوان که با داینیاها یا اسر (Asura) ان یکی شمرده می‌شوند، و از دشمنان آشتی ناپذیر خدایان می‌باشند (اوپ) .

دایتیا = دیت = دئیت .

دت = Datta – (رجوع شود به لغت ییم) اهدا شده، هبه ؛ نام حکیمی که در دومین منونتر (Manvantara) میزیسته است (اوپ) .

دت = دوت = درت .

دچنا = دکشنا = Dakṣiṇā – خیرات (جوگ) ؛ نذرانه یا هدیه‌ای که بروحانیون می‌دهند (اوپ) .

درت = دوت = دت = Dhṛti – (رجوع شود به لغت جم) قناعت ورزیدن (جوگ) .

درباسا = درواس = Durvāsā - بدلباس؛ نام یکی از ریشی‌های دورهٔ ودائی (اوپ).

درجودن = دریودن.

درشتانت = Dṛṣtānta - نمونه.

درشتی = Dṛṣti - نظر، مشاهده، دیدن، دید باطنی، بینائی، دانائی (اوپ)؛ درشتی عبارت از دیدن من و تو و او و جمیع کائنات است (جوگ).

درشن = Darśana - دید، ملاقات، زیارت.

درگا = دورگا = Durgā - زن شیوا.

درم = Dharma - عمل نیک و خوبی (کشف)، فریضهٔ مذهبی، امر و نهی، قانون، تجسّم قانون و عدالت که . . . از طرف راست سینهٔ جم بوجود آمد و او را بصورت پرجاپت و داماد دکش و یکی از ملازمان خورشید و گاو نر و کبوتر مجسّم کرده اند (اوپ)؛ خیر، مذهب؛ اسم یک شودر.

درو = دورو = Dhruva - ستارهٔ قطب را گویند (حاشیه جوگ).

درواس = درباسا.

دروناچارج = دورناچارج = Droṇācārya - اسم استاد کوروان و پاندوان.

دریودن = درجودن = Duryodhana - پسر دریتراشتر (Dhṛtarāṣṭra) و برادر بزرگ کورو (Kaurava) ان.

دسرت = دشرت = Daśaratha - اسم پدر رامچندر.

دکدکی = دگدگی = Dugdugī - طبل کوچک.

دکش = دکشه = Dakṣa - خسر مهادیو؛ پدرستی، زن مهادیو (جوگ)؛ اسم یکی از پسران برها.

دکشنا = دچنا.

دکش‌یگ = یگ‌دکش = Dakṣa - yajña - قربانی مخصوصی که دکشه بعمل آورده بود.

دندآسن = Daṇḍāsana –(رجوع شود به لغت آسن) پای دراز کرده بهم چسپاند، و هر دو کف دست چنانچه در بدر آسن گفته شد کار بفرمایند (جوگ).

دندوت = Daṇḍavat – سجود، خضوع.

دنونتر = دنونتری = Dhanvantari –(رجوع شود به لغت مهندر) و آن طبیبی است که از دریا برآمده در یک دست او زلو بود و در دست دیگر هلیله (جوگ)؛ نام طبیب خدایان که هنگام بهم خوردن اقیانوس بوجود آمد، و او را معلّم علم طلب می‌دانند، و ججر بید نیز باو منسوب است (اوپ).

دواپر = Dvāpara –(رجوع شود به لغت یگ) هشت لک وشصت و چهار هزار سال (جوگ)؛ سومین دوره از چهار دورۀ عمر جهان (اوپ)؛ دور ماضی.

دواپریگ = یگ‌دواپر = جگ‌دواپر = دواپرجگ.

دوارکا = Dvārakā – یکی از زمینهای بی‌آب هند، یکی از شهرهای مقدس هند که در استان گجرات می‌باشد.

دوت = دت = درت.

دورگا = درگا.

دورناچارج = دروناچارج.

دورو = درو.

دوهره = Dohrā – نام یک بحر یا آهنگ.

دیا = Dayā –(رجوع شود به لغت جم) مهربانی با خلق خدا بموجب حکم شاستر (جوگ).

دیان = Dhyāna –(رجوع شود به لغت اشتانگ) استقامت در توجه، قید کردن پران‌بایو (جوگ)؛ در جمیع احوال مشغول بیاد حق بودن

(کشف) ؛ مراقبه و فکر (بگوت)، تصور (اوپ) ؛ قید کردن پران‌بای تا دو هزار و پانصد و نود و دو ماترا (جوگ) .

دیت = دئیت = دایتیا = Daitya - شیطان (جوگ)، نام پسران دت (Diti)، از قسم جن و دیو (جهان)، دیو (بگوت) .

دیرگ‌تپا = Dīrghatapā - اسم یک رکیشر .

دیس = دیش = Deśa - سر زمین، وطن .

دیو = Deva - دیو آنست که ابتدا و انتها ندارد و صورت و شکل و شبیهه ندارد و ساخته و پرداختهٔ کسی نیست، هستی بحت و آنند سروپ و گیان سروپ است (جوگ) ؛ رب النوع (اوپ) .

دیوپوجا = Deva - pūjā - پرستش خدا .

دیوتا = Devatā - مؤکل، خدا، رب النوع، فرشته (اوپ) ؛ خلقی است ساکن طبقهٔ بالاتر از زمین که آنرا دیولوک گویند و در اکثر صفات مشابهت به ملائکه دارند (جوگ) .

دیولوک = Deva - loka - (رجوع شود به لغت دیوتا) عالم ملکوت، عالم خدایان، عرش (اوپ) ؛ ایندر راجهٔ دیولوک است (جوگ) .

دیوی = Devī - دیوی زنی را گویند که بعضی کارهای عمدهٔ دنیا باو تفویض یابد (جوگ) ؛ ربة النوع، الهه .

راج = Rāj - حکومت، فرمانروائی .

راج‌بدیا = راج‌ودیا .

راج‌رشی = Rājaṛṣi - رشی بمعنی مرد مرتاضی است که بسبب ریاضت بر احوال گذشته و آینده اطلاع بهم می‌رساند ؛ راج‌رشی بمعنی راجه مرتاضی است که این صفت داشته باشد (جوگ) .

راجس = Rājasa - مردمانی که پر از آرزوها و هوسها می‌باشند .

راجسویگ = جگ راجسو = یگ‌راجسو = Rājasūya - yajña - یک نوع عبادت که آنرا راجسو می گویند .

راجسویه = راجسو = Rājasūya – قربانی بزرگ که هنگام تاج گذاری یا تدهین و تقدیس شاه برپا شده است (اوپ).

راجسی = راکشس = راچسی.

راج‌نیتی = راج‌نیت = Rājanīti – علم عدالت (جوگ)، سیاسیات.

راج‌ودیا = راج‌بدیا = Rājavidyā – تدبیر مملکت (جوگ).

راجه = راجا = Rājā – پادشاه.

راجیه = Rājya – کشور، سلطنت، قلمرو.

رادا = Rādhā – اسم محبوب کرشنا.

راکشس = راجسی = راچسی = Rākṣasa – روح پلید، جن یا روح بد، ارواح خبیثه (اوپ)، شیطان (منهاج).

راکشسی = راکچسی = راچسی = Rākṣasī – شیطانه (جوگ).

راگو = رگو = رگ.

رام = Rāma – رام‌چندر، قهرمان داستانهای راماین وجوگ بشست.

رامانوجه = Rāmānuja – اسم یک دانشمند ویدائی.

راماین = Rāmāyaṇa – یکی از کتابهای مقدس هند که داستان رام و سیتا را بیان می کند.

رام چندر = Rāma - Candra – قهرمان داستانهای راماین و جوگ بشست.

رانی = Rāṇī – ملکه.

راون = Rāvaṇa – پادشاه سیلان که بدست رام‌چندر کشته شد (جوگ).

راهو = Rāhu – نام دیتی است که خود را در هجوم دیوتاها پنهان کرده در خوردن آبحیات شریک شده بود ـ آفتاب و ماه برین معنی مطلع شده همه را خبر دار ساختند و راهو را سر بریدند (جوگ).

رت = Ratha – عرّابهٔ هندی.

رج = رجس = Rajas – ابقا (مجمع).

رجوگن = رجگن = Rajoguṇa – صفت ایجاد (اوپ)؛ صفت ایجاد است که
مظهر آن برهما است؛ حرکت باطن و میل کارها و دست و پا زدن
در آن (جوگ).

ردر = رودر.

ردراکش = رودراکش.

رس = Rasa – (رجوع شود به لغت اندری) از ترکیب دل و آکاش و باد و
آتش رس ظاهر گشت که ذائقه آنرا در می‌یابد، و مادهٔ آب همان
است؛ آنچه چشیده شود (جوگ)؛ ذائقه (منهاج).

رساتل = Rasātala – (رجوع شود به لغات لوک و پاتال). پائین ترین
طبقات هفتگانه زمین (اوپ)، دوزخ، طبقهٔ ششم زمین (مجمع).

رشی = ریشی = Ṛṣi – حکیم، ملهم، عارف (اوپ)؛ بمعنی مرتاضی است
که بسبب ریاضت بر احوال گذشته و آینده اطلاع بهم
می‌رساند (جوگ).

رشی‌شور = رکیشر.

رکتا = Riktā – (رجوع شود به لغت جیا) خالی.

رکیشر = رشی‌شور = Ṛṣīśvara – بمعنی عابد ریاضت کیش است (جوگ).

رگ‌بنسی = رگوبنسی.

رگو = راگو = رگ = Raghu – راجه کلان گذشته، و راجه دسرت از
اولاد اوست (جوگ).

رگوبنسی = رگ‌بنسی = Raghu - vaṃśī – خانوادهٔ رگو، نسل رگو؛ نسل
رگو کسی است که از اولاد رگ باشد (جوگ).

رگ‌وید = ریگ‌وید = Ṛgveda – یکی از چهار کتاب مقدّس هندوان.

رنبا = رمبا = Rambhā – (رجوع شود به لغت مهندر) آن زنی است خواننده
و رقص کننده که در خدمت ایندر می‌باشد (جوگ).

رندر = Randhra – سوراخ.

روپ = Rūpa – (رجوع شود به لغت اندری) از ترکیب دل و آکاش و باد روپ پیدا شد که باصره آنرا در می‌یابد، و مادهٔ آتش همان است؛ آنچه دیده شود (جوگ) .

رودر = ردر = Rudra – نام خدای طوفان، غرّان، مهیب (اوپ) .

رودر = Raudra – پرستنده رودرا، منسوب به رودر (اوپ) .

رودراکش = ردراکش = Rudrākṣa – اسم یک درخت و دانه آن .

ریچک = Recaka – (رجوع شود به لغت پرانایام) خالی کردن دل از باد؛ آنکه باهستگی سر دهد و سوراخ چپ به بندد (جوگ) .

ریشی = رشی .

ریگ‌وید = رگ‌وید .

ساد سنگم = سادو سنگم = سادو سنگ .

سادن = Sādhanā – فضل، هنر، کمال، اتمام .

سادو = ساد = Sādhu – مهربان، مرد نیک یا پرهیزگار، مقدس (اوپ)، زاهد گوشه نشین .

سادو سنگم = ساد سنگم = سادو سنگ = Sādhu - saṁgama – صحبت نیک (جوگ)؛ بصحبت نیکان میل کردن و از صحبت بدان احتراز نمودن (کشف)؛ محبت عارفان (منهاج) .

سارنگ دنو = سارنگ دنش = Saraṅga - dhamṣa – (رجوع شود به لغت مهندر) کمان وشنو (جوگ) .

سام‌وید = سام‌بید = Sāmaveda – ویدای سوم .

سانک = سانکیه = Sāṅkhya – یکی از شش روش فلسفهٔ هندی .

سانک شاستر = سانکیه شاستر = Sāṅkhya - śāstra – عفیدهٔ سانکیه، یا مبانی و اصول فلسفهٔ سانکیه (اوپ)؛ کتابی که فلسفهٔ سانکیه را شرح می‌نماید .

ساون = شراون = Śrāvaṇa – یکی از دو ماه شدت باران (اوپ) .

سب آتمک = سرب آتمک = سرب آتک = سرپ آتمک .

سبد = شبد .

سبر = شبر = Śabara – اسم خاص، اسم یک قبیله جنگی، اسم یک شیطان .

سبرن‌جت = سبرن‌بت = Saṃsṛti – نام شهری که پسران برهما در کوه کیلاش بنا کرده بودند .

سبیچه = شبیچا = شکیچا = شکچا .

سپت‌مک = Sapta - mukha – (رجوع شود به لغت مهندر) اسپ سپت‌مک اسپ ایندر است (جوگ) .

سپرس = اسپرس .

سپن = سوپن .

سپن جا گرت = سوپن جا گرت = سوپن جا گرتی = سپن جا گرتی .

ست = ستیه = Satya – (رجوع شود به لغت جم) راست گفتن؛ هر چه دیده یا شنیده یا بعقل خود دانسته، چنانکه خود فهمیده، بعبارت واضح در دل دیگری بیندازد (جوگ)؛ حق (اوپ) .

ست = Sattva – ایجاد (مجمع) .

ست‌جگ = ست‌یگ = Satya - yuga – (رجوع شود به لغت یگ) عصر زرّین، هفت ده لک و بست و هشت هزار سال است (جوگ) .

سترت = سترت = Satīrthya – هم کلاس .

سترت = سنسرت = سسرت = سنسرتی .

سترون‌چکر = Śatruñjaya - cakra – (رجوع شود به لغت چکر) اسم یک نوع اسلحه .

ست‌سنگ = Satsaṅga – صحبت نیک (جوگ) .

ست‌سنکلپ = Satsaṃkalpa – عبارت از قدرت کامله است که هرچه بخواهد بکند و هر طور بخواهد بشود و هر جا خواهد برود (جوگ) .

ستگن = ستوگن = Satva - guṇa – صفت ایجاد (بگوت) ؛ مشاهدهٔ هستی
لطیف و روش صرف و علم ثابت ؛ صفت ابقاست که مظهر خاص
آن وشنو است (جوگ) ؛ فرشته‌ها و ملک (کشف) ؛ قوت ملکی
(رام) ؛ یکی از سه عنصری که جزو ترکیب عالم است (اوپ) .

ستل رت = شتل رت = سیل رت = شل رت = سل رت = شیل رت .

ست‌لوک = ستولوک = Satya - loka – (رجوع شود به لغت لوک) نام طبقهٔ
برهما (جهان) ؛ عالم موجودات زنده، عالم هستی، عالم وجود (اوپ) .

ستواپتی = ستواپت = شتواپت = استواپت .

ستوگن = ستگن .

ستولوک = ست‌لوک .

ستی = Satī – زوجهٔ مهادیو (جوگ) .

ست یگ = ست‌جگ .

سچدانند = Saccidānanda – اسم خدای تعالی که مجموعهٔ وجود و دانش
و سعادت می‌باشد .

سد = سدی .

سد = سدی = سدا = سید = سدار = Siddha – (رجوع شود به لغت جیا)
انجام یافته، کامل، دارای قوی فوق طبیعی، مقدس، الهی (اوپ) .

سدا = Sudhā – (رجوع شود به لغت جیا) .

سداشیو = سداشیوا = Sadāśiva – الوهیت (جوگ)، نام شیوا (اوپ) .

سدانت = Siddhānta – (رجوع شود به لغت نیم) سخن خوب شنیدن
(جوگ) .

سدانت شرون = سدانت شراون = سدانت سراون = سدانت سرون =
Siddhānta - śrāvaṇa – (رجوع شود به لغت نیم) سخن خوب
شنیدن از اوستاد کامل و پیران عامل (جوگ) .

سدباسنا = شدباسنا = Siddha - vāsanā - (رجوع شود به لغت باسنا) خواهش کارهای نیک بهم می‌رساند و باعث برطرف شدن تنزلات (جوگ) .

سدچکر = Siddha - cakra - (رجوع شود به لغت چکر) جای او حلقوم است، شانزده برگ دارد (جوگ) .

سدرشن‌چکر = سودرشن‌چکر .

سد گیان = شد گیان = سود گیان = Siddha - jñāna - دانائی خالص، خلوص دانائی (جوگ)، دانائی خالص پاک، معرفت خاص (منهاج) .

سدی = سد = Siddhi - بی‌چون و چرا، بلوغ، موفقیت، انجام، اجرا، حصول، نجات غائی، کمال، نام شیوا، نام دورگا (Durgā)، نام دختر دکش (Dakṣa) و زن درم (Dharma) (اوپ) .

سدی = سد .

سرب = Sarva - همه .

سرب آتمک = سرپ آتمک = سب آتمک = سرب آتک = سپرپ آتمک = Sarvātmaka - روح کلی، دانائی خالص، کلیت ذاتی (جوگ) .

سرب بیاپک = Sarva - vyāpaka - احاطهٔ کلی بعالم، محیط تمام عالم (جوگ) .

سرب تیاگ = سرو تیاگ = Sarva - tyāga - تجرّد کامل .

سربدامکت = Sarvadāmukta - (رجوع شود به لغت موکت) رستگاری پس سربدامکت آن باشد که هر مرتبه که سیر کند، خواه در روز، خواه در شب، خواه در عالم باطن، خواه در عالم ظاهر، خواه برهانَد نماید، خواه ننماید، و خواه در ماضی، خواه حال و خواه مستقبل که بوت بوشت برتمان گویند، عارف و رستگار و خلاص باشد (مجمع) .

سرب مکت = سرو مکت = Sarva - mukta - (رجوع شود به لغت موکت) رستگاری همه و آن استهلاک در ذات است (مجمع) .

سردرت = سردرتو = شردرتو = Śaradṛtu – یک روز برابر بچهار ارب و سی و
دو کرور سال است (مجمع)؛ خزان؛ پس از موسم باران از وسط
سپتامبر تا وسط نومبر.

سرستی = سرشتی.

سرسوتی = سرستوی = Sarasvatī – نام بانوی برهما یعنی عقل اول (جوگ)؛
برجوگن و برهما تعلق دارد (مجمع).

سرشتا = Sraṣṭā – خالق، آفریدگار، پروردگار، کردگار.

سرشتی = سرستی = Sṛṣṭi – (رجوع شود به لغت ناد) پیدایش، ایجاد،
خلقت، آفرینش.

سرگ = سرگا = Sarga – آفرینش، خلقت.

سرگ = سورگ = Svarga – بهشت، آسمان (جوگ).

سرگ = سرگو = سورگ.

سرگ لوک = سورگ لوگ = Svarga - loka – (رجوع شود به لغت لوک)
بالای بولوک است و طبقه ایست از طبقات بهشت (مجمع)؛ عالم
بهشت، عالم سماوی، عالم بهشتی، عالم اندر (اوپ).

سرلوک = سورلوک.

سرلوما = سرلومن = Saraloman – اسم یک رشی، پدر داسر.

سروپ = سوروپ = Svarūpa – شکل و صورت خود.

سروتیاگ = سرب‌تیاگ.

سرومکت = سرب مکت.

سرون = Śravaṇa – (رجوع شود به لغت نیم).

سری = Śrī – جناب، حضرت.

سسرت = سنسرت = سنسرتی = سترت.

سشمنا = سکمنا = سکما.

سکار = شکار = Śakāra – برادر یکی از زنان کم رتبهٔ بادشاه.

سکپت = سکوپت، سکوپتی = سشپتی = سوکپتی = سوکوپتی = Suṣupti – (رجوع شود به لغات بومکا و اوستات) خواب سیاه (رساله)، خواب بیهوشی که هیچ چیز نبیند (جوگ)؛ خواب عمیق، حالت خواب با آرام، عالم جبروت، تمام بیخودی (اوپ)؛ موافق است بجبروت که در آن نقوش هر دو عالم و تمیز من و تو نباشد (مجمع).

سکپت سوپن = سکوپت سوپن = Suṣupti - svapna – الحق خوابیست پر ظلمت، چه در آن آدم چنان بیخبر شود که ذلت خود را هم نداند. برین تقدیر خود شناسان محقق آنرا خواب کامل می‌دانند (شارق).

سکدیو = Śukadeva – پسر بیاس (جوگ).

سکردوج = سکندج = Śikhidhvaja – اسم یک راجه.

سکمنا = سکها = سشمنا = Suṣumnā – (رجوع شود به لغات پرانایام، کندلی، چکر) رگی که سکمنا نام دارد (جوگ) آنرا در فرس نبض جان گویند و در عرب حبل الورید خوانند (شارق)؛ شاهرگ، شریان.

سکوپت = سکپت = سکوپتی = سوکوپتی = سشپتی = سوکپتی.

سکوپت سوپن = سکپت سوپن.

سل رت = شل رت = شتل رت = ستل رت = سیل رت = شیل رت.

سم = Sama – تسخیر حواس (جوگ).

سمادی = سماد = Samādhi – (رجوع شود به لغت اشتانگ) تضعیف دیان، یعنی رسانیدن عمل به پنجهزار و یکصد و هشتاد و چهار ماترا؛ محو شدن در چیزی که متوجه بآن شده. سمادی بر دو قسم است: یکی سنکلپ سمادی، دوم نربکلپ سمادی یعنی انا الحق، و نربکلپ سمادی جائی که مشغول و شغل و شاغل نگنجد (جوگ).

سمان = چمان = Samāna – (رجوع شود به لغات پرانایام، اودان، بای).

سمان بایو = Samāna - vāyu -(رجوع شود به لغات کندلی و بای) نام بادی که در تن آدمی است (بگوت)؛ در سینه و ناف حرکت می کند.

سمبر = سنبر = شنبر.

سمتا = Samatā - مساوات، مساوات بین مرغوبات و متنفرات (منهاج)؛ یکسان دانستن اندک و بسیار(جوگ).

سمتان = Saṃtāna -(رجوع شود به لغت آسن) هر دو کف پا را پیش گذاشته با هم چسپاند (جوگ).

سمترا = سومتر = Sumitrā - اسم ما در راجهٔ بدورت.

سمچا = شوبه‌اچا = Samīkṣā - انتقاد.

سمدرسنگم = سمودرسنگم.

سمرت = Smṛti - شش کتاب سمرت که مشتمل باشد بر اعمال و احکام هر روزه (جوگ)؛ شرع هندوان (منهاج)؛ حدیث، روایت.

سمرن = Samaraṇa - حافظه، خاطره، آموزش، تدریس.

سمسار = سنسار.

سمنکا = Sumanaka - اسم یک پری.

سموپت = Sukutimāna ؟ (رجوع شود به لغت کیلاش).

سمودرسنگم = سمدر سنگم = Samudra - saṃgama - مجمع البحرین؛ اسم یک کتاب سانسکریت.

سمورت = تربرت = بہپت = Saṃvarta - اسم یک رکیشر.

سمیر = سمیرو = Sumeru -(رجوع شود به لغت کیلاش) کوه طلا (کشف)، نام کوه (بگوت).

سنبر = سمبر = شنبر = Śaṁbara - اسم یک شیطان.

سنپرگیات سماد = اسنپرگیات سماد.

سنت‌کمار = Sanat - kumāra - اسم یک دانشمند، اسم خاص.

سنتوش = سنتوک = Santoṣa –(رجوع شود به لغت نیم) آرام دل در کم و زیاد از مال و رزق و عزت و غیر آن؛ آرام دل، و جزع نکردن در وقت جدائی و ماتم محبوب، و اضطراب نداشتن در تحصیل وصال او (جوگ)؛ سیری، قناعت (منهاج).

سند = Sindhu – اسم یکی از استانهای پاکستان.

سندی = Sandhi – درمیان هر دو منونتر حدیست که آنرا سندی گویند؛ مدت هر سندی هفت ده لک و بست و هشت هزار سال، و همین مدت ماندن کائنات است در عدم (جوگ).

سنسار = سمسار = Saṃsāra – تناسخ ارواح، تسلسل دوری تولد و مرگ، تغیر و تبدل، تناسخ (اوپ)، عالم (جوگ).

سنسار مندپ = Saṃsāra - maṇḍapa – در چداکاش یک سنسار مندپ بود، یعنی در آئینه ذات مقدس الهی عالمی نمودار شده که بیک خانه تعبیر می‌یابد، و این اشاره به برهماند است (جوگ).

سنسرت = سنسرتی = سترت = سسرت = Saṃsṛti –(رجوع شود به لغت من) آفرینش، خلقت.

سنسکار = Saṃskāra – آرزوها و تعلقات؛ استعمال حرف درست (جوگ).

سنشیا سر = سنکا سر.

سنک = Śaṅkha –(رجوع شود به لغت مهندر) مهره ایست، درون خالی، که آنرا سفید مهره می گویند، و پیوسته در دست وشنو می‌باشد (جوگ).

سنکا سر = سنشیا سر = Saṃśaya - sura – اسم یک شیطان.

سنکلپ = Saṁkalpa – خیال؛ سنکلپ عبارت از حرکت دل است بارادهٔ آن که من بسیار بنمایم؛ مثل لعبت بازی ست، هر گاه این بازی از میان برود محض بَرَهْمَ می‌ماند که مطلوب اصلی است: نیم نگاهی چیتن سروپ تخم سنکلپ است (جوگ)؛ آرزو و مراد بخاطر گذرانیدن (کشف)؛ عزیمت (اوپ)، نیت (منهاج)؛ اول جنبشی

که در چداکاش خود بخود بهمرسید، ویدانتیان او را سنکلپ
می‌نامند (جوگ).

سنکلپ سمادی = سنکلپ سماد = Saṁkalpa - samādhi – اناالحق (منهاج).

سنیاس = Saṃyāsa – تجرید (جوگ).

سنیاس جوگ = سنیاس یوگ.

سنیاسی = Saṃyāsī – تارک الدنیا، مجرد (جوگ)، پرهیزگار (بگوت)، زاهد
گوشه نشین.

سنیاس یوگ = سنیاس جوگ = Saṃyāsa - yoga – جمیع ریاضات شاقه، که
تواند کرد، بی‌غرض و مطلب می کرده باشد و نتیجه نخواهد (جوگ).

سو = Su –(رجوع شود به لغت آتما) خوب، عالی، راست، صحیح، با تقوی،
آسان، بسیار، خیلی، بزودی (اوپ).

سوادشتان چکر = سوادشتا چکر = Svādhiṣṭhāna - cakra –(رجوع شود به
لغت چکر) جای آن زیر ناف است، بالای آدار چکر، و آن شش
برگ دارد (جوگ).

سواس = سوانس = شوانس = شواس.

سوام کارتک = سوامی کارتک = Svāmī - kārtikeya – اسم پسر شیوا.

سوانس = سواس = شواس = شوانس.

سوانگ = Savāng – شکلی دیگر بخود گرفتن.

سوپن = سپن = Svapna –(رجوع شود به لغات اوستات و بومکا) خواب دیدنی
که خصوصیاتش را فراموش کنند (جوگ)؛ عالم ملکوت که عالم
خواب است (اوپ)؛ موقع خواب؛ موافق است بملکوت که عالم
ارواح و عالم خواب است (منهاج).

سوپن جاگرتی = سوپن جاگرت = سپن جاگرتی = Svapna -
- jāgrat – (رجوع شود به لغت بومکا) خوابی که بتفصیل بخاطر داشته
باشد (جوگ)؛ درک معقولات (شارق)؛ خواب بیداری (منهاج).

سوت = سوتت .

°سوتاتیری = شوبامنتری = سوتامنتری = شوباتیری = Svātikāsana ؟ (رجوع شود به لغت آسن) عبارت از اجپا است، یعنی هر دو زانو برابر داشته بدو دست پا بفوطه جمع و قائم کند (جوگ) .

سوتت = سوت = Sutathya – اسم یک راجهٔ اساطیری .

سوترا = سوتر = Sūtra – نخ، ریسمان، رشته یا ریسمان مقدس، کمربند؛ قاعده یا کلمات قصار، شعر کوتاه بزبان فنّی (اوپ) .

سوتل = Sutala – (رجوع شود به لغات لوک و پاتال) گودال عمیق؛ دومین طبقه از طبقات زمین، پی ساختمان (اوپ)؛ طبقه سوم زمین (مجمع) .

سوجی = شوجی = سوچی = شوچی .

سوچ = شوچ = Śauca – (رجوع شود به لغت جم) طهارت کردن، روی و دست و پاشستن و غسل کردن و گل بکار بردن؛ و اگر بیمار باشد و باستعمال آب متضرر شود یا آب نیابد، بجای آب خاک بمالد . این عبارت ظاهری است، و عبارت باطنی احتراز است از مخالفت بید و تامل نمودن در معنی بیدانت (جوگ) .

سوچی = شوچی = سوجی = شوجی = Sūcī – سوزن (جوگ) .

سودر = شودر = شدر .

سودرشن چکر = سدرشن چکر = Sudarśana - cakra – سلاح وشنو است (جوگ) .

سودگیان = سدگیان = شدگیان .

سورت = Surata – غمخوار، رحیم، شفیق، شوخ؛ اسم یک درویش .

سورت = Sūrat – اسم یکی شهر در استان گجرات .

سورج‌بنسی = Sūryavaṃśī – خانوادهٔ خورشید .

سورگ = سرگو = سرگ = Suraghu – اسم یک راجه، اسم راجهٔ قوم کرات .

سورگ = سرگ

سورگ‌لوک = سرگ لوک .

سورلوک = سرلوک = Svarloka – هر سه عالم (کشف) ؛ عالم آسمان (اوپ) .

سوروپ = سروپ .

سوکوپتی = سشپتی = سکپت = سکوپت = سکوپتی = سوکپتی .

سوم = Soma – نام یکی از گیاهان مقدس (بگوت)، شربت مقدس، آبحیات، گیاه زندگی، ماه، خدای ماه، عصاره، رئیس براهمنا، شیره گیاه سوم ؛ این شیره را پس از تخمیر در نذور بخدایان تقدیم می کنند و براهمنان آنرا می‌نوشند (اوپ) .

سومترا = سمترا .

سون = شون .

سون = Savaṇa – فرمان ؛ عمل فشردن عصارهٔ سوم ؛ مراسم و آداب جشن سوم ؛ هر شربتی که هنگام قربانی مصرف شود ؛ غسل مذهبی (اوپ) .

سون‌بادی = شون‌وادی = سون‌وادی = شون‌بادی = Śūnya - vādī – جمعی بود مذهب اند که می گویند که نه حق در خارج وجود دارد و نه عالم (جوگ) ؛ خالی، تهی .

سونگ = شونک = Śaunaka – نام خاص (اوپ)، نام چند مؤلف و نام خانوادگی حکیم یا دانشمندی که پسر شونک (Śunaka) و نوهٔ ریشی گریتسمد (Gritsa - mada) بوده است ؛ ویرا واضع طبقات چهارگانه هندو بشمار آورده اند (اوپ) .

سونگ = سونگ آسن = شونگ = Sarvangāsana – (رجوع شود به لغت آسن) هر دو قدم را زیر هر دو ران بر زمین بگذارد (جوگ) .

سوهن = سوهم = شوهنگ = Sohana - یعنی او منم، یعنی حق منم (جوگ) .

سویت کیت = شویت کیت .

سهسره‌دل چکر = سهسرون چکر = سه‌دن چکر = Sahasradala - cakra - (رجوع شود به لغت چکر) جای آن در دماغ است، هزار برگ دارد متصل برهم رندر؛ محلی در جسم که مثل کنول معکوس میباشد که آنرا محل روح گفته اند (جوگ) .

سهیلی = Saheli - داه (جوگ) .

سیس = شیش = شیر .

سیس‌ناگ = شیش‌ناگ = Śeṣanāga - دیوتا است بصورت اژدهای بزرگ که هزار زبان دارد، و بهر زبان تسبیح و تمجید می‌گوید، و پیوسته وشنو بر پشت او آرام می‌کند، و پشت او خوش رنگ تر و نرم تر از حریر و دیباج است، و او بار تمام زمین را بر سر خود گرفته است و اصلاً حرکت نمی‌کند، الا وقتی که زمین از گرانی کردار بد و شر و فساد ساکنانش سنگین می‌شود؛ در آن وقت نباتات شده حرکت می‌کند، و وشنو بیدار گشته تنزلی که مناسب وقت باشد بظهور رسانیده دفع شر می‌نماید، و زمین را سبک می‌سازد (جوگ) .

سیل رت = ستل رت = شتل رت = شل رت = سل رت = شیل رت .

سیوک = Sevaka - شخصی که برای خدمت دیگران آماده می‌باشد .

شاتاتپ = Śātātapa - اسم یک رکشیر .

شاستر = Śāstra - حکمت (رام)؛ شش شاستر که در آن عقاید و اصول دین باشد (جوگ)؛ شریعت، علم، احکام مذهب، کتاب یا نوشتهٔ مقدس (اوپ)، کتاب آسمانی .

شبد = سبد = Śabda - (رجوع شود به لغات اندری و ناد) آوازی که آنرا سامعه می‌شنود، و مادهٔ آکاش همان شبد است (جوگ)؛ آوازی که

بترکیب الفاظ پیدا می‌شود (مجمع) ؛ عبارت از دلیل نقلی است
که منشاء آن وید و کلام اکابر است ؛ بمعنی آواز است (جوگ) .

شبر = سبر .

شبیچّا = شکیچا = شیکچا = سبیچه = Śubheccā –(رجوع شود به لغت
بومکا) آرزوی موکت و معرفت است، و حسرت خوردن بر آن که من
نادان مانده‌ام، و از صحبت کاملان و خواندن بید و شاستر چرا
محرومم (جوگ) ؟ خواهش خوب، آرزوی نیک .

شتل رت = شیل رت = ستل رت = سیل رت = شل رت = سل رت .

شتواپت = ستواپت = استواپت = ستواپتی = Śattavāpatti –(رجوع شود
به لغت بومکا) اجتناب تمام از محسوسات و از تعلق خاطر بآن، بعد
حصول سه مرتبهٔ سابق و دوام مشغولی بحق (جوگ) ؛ احساس
خودی .

شد = Śuddha – خالص، پاک، بی‌نقص، چهارده روز اول ماه قمری،
نام شیوا، یکی از هفت حکیم زیر دست مانوی چهاردهم، نام
خاص (اوپ) .

شدباسنا = سدباسنا .

شدر = شودر = سودر .

شدگیان = سدگیان = سودگیان .

شراون = ساون .

شردرتو = سردرتو = سردرت .

شکار = سکار .

شکر = شوکر .

شکرچار = شوکرچار = Śukra - cāra – دورهٔ حرکت ستارهٔ ناهید (اوپ) .

شکراچارج = شوکراچارج = شکر = شوکر = Śukrācārya – اسم یک
عارف، استاد راجه بلی، پسر برگو .

شکیچا = شبیچا = شیکچا = سبیچه .

شل رت = ستل رت = سل رت = سیل رت = شیل رت = شتل رت = Śalya - ratha - نام یک راجه که از نسل راجه اچواک و پدر راجه بدورت بوده است .

شلوک = اشلوک .

شمبو = شنبو .

شنبر = سنبر = سمبر .

شنبو = شمبو = Śambhu - نام شیوا .

شنکر = Śaṁkara - نام شیوا .

شنکراچاریه = Śaṁkarācārya - شنکراچاریه در قرن هشتم میلادی فلسفهٔ ویدانت را احیا نموده است .

شواس = شوانس = سواس = سوانس = Śvāsa - تنفّس .

شوبامنتری = سوتاتیری = سوتامنتری = شوباتیری .

شوبه اچا = سمچا .

شوچ = سوچ .

شوچی = سوچی = شوجی = سوجی .

شودر = سودر = شدر = Śūdra - کمترین خلایق است در حسب و نسب (جوگ) ؛ طبقه چهارم هندوان .

شوکر = شکر = Śukra - آب منی را می گویند (جوگ) ؛ نام پسر برگو .

شوکرچار = شکرچار .

شوکراچارج = شکراچارج = شکر = شوکر .

شون = سون = Śūnya - (رجوع شود به لغت آتما) خالی و منزّه، شون از آن گویم که اکار ندارد، یعنی شکل و رنگ ندارد (جوگ) ؛ نقطهٔ آخر، هیچ، یکی از اسماء خدای تعالی .

شونگ = سونگ .

شونگ = سونگ‌آسن = سونگ .

شون‌وادی = سون‌بادی = سون‌وادی = شون‌بادی .

شوهنگ = سوهن = سوهم .

شویت کیت = سویت کیت = Śvetaketu – اسم خاص (اوپ) .

شیش = شیر = سیس = Śeṣa – اژدر یا پادشاه ماران (بگوت)، مار .

شیش‌ناگ = سیس‌ناگ .

شیکچا = شبیچا = شکیچا = سبیچه .

شیو = شیوا = Śiva – شیو از آن گویم که آنند سروپ است، یعنی سرور و خوشی (جوگ)؛ خدای سوم از تثلیث هندو که فنا کنندهٔ عالم است .

کارج = کاریه = کارن = Kārya – آفریده شده (جوگ)، مسبّب .

کارن = کارج = Kāraṇa – آفریننده (جوگ)، سبب .

کارن = کارین = Kārin – تن، جهالت، هیولی، ماده، وسیله، اسباب، مادهٔ اصلی، دل، بدن، دماغ، باهوش، کسیکه پدر و مادرش از دو طبقه باشند (اوپ) .

کاریه = کارن = کارج .

کاگ بوسوند = کاک بوسند = کاگ بوسند = بوسوند = Kākabhuśuṇḍa – اسم یک زاغ .

کال = Kāla – وقت (کشف)، روحانیت دهر، زمانه (جوگ) .

کام = Kāma – شهوت (جوگ)، آرزو، خواهش، عشق، عشق شهوانی (اوپ) .

کام‌دین = کام‌دینو = کام‌دنو = Kāmadhenu – گاو افسانه‌ای بشست، گاو نعمت و فراوانی (اوپ) .

کام‌دیو = Kāmadeva – خدای عشق و محبت .

کبا = کوبا = Kubhā – کابل .

کپل = کپال = Kapāla – نیمه، نصف، جز، قسمت (اوپ) .

کپل = Kapila – یکی از عارفان بزرگ که موجد فلسفه سانک بود (بگوت)؛ سرخ رنگ، آتشین رنگ، خورشید، صورتی از آتش (اوپ).

کت = Kaṭa –(رجوع شود به لغت دام) اسم یک شیطان.

کت = Kaṭha – نام یکی از اوپانیشادها، نام حکیم یا عارفی شاگرد ویشمپاین (Vaiśampāyana)، شاگرد، مرید، (اوپ).

کت = کشت = Kaṣṭa – در بدبختی زیستن.

کتیج = کیتج = کنج.

کچ = Kaca – نام پسر برهسپتی.

کچری‌مدرا = کیچری‌مدرا = Khecarī - mudrā – و طریقش اینست که زبان را بورزش و بدارو دراز کند، چنانچه تا برهم رند تواند رساند؛ بعد از آن زبان را بالای کام نزدیک رندر محکم کند، تا پران‌بای حرکت نکند و بطرف بینی و چشم و دهن بر نیاید (جوگ).

کرات = Kirāta – در دامن کوه کیلاش جمعی از قوم کرات می‌باشند، راجه اینها سورگ نام داشت (جوگ)؛ نام قومی باشندهٔ صحرا (جهان).

کرات دیس = Kirāta - deśa – اسم یک ناحیه که در آنجا قوم کرات زندگی می کردند.

کرتا = Kartā – هر گونه کاری و صنعتی که اراده کند باندک توجه صورت پذیرد (جوگ).

کرتی = کریتی = Kṛtti – لقب شیوا و زنش درگا؛ اسم یک رشی.

کرشن = کریشن = کریشنا = کشن = Kṛṣṇa – پیغمبر هندوان، یکی از اوتاران بزرگ، مظهر اسم برهما و ویشنو و شیوا (بگوت).

کرشنا بسارکا = کریشنا بسارکا = Kṛṣṇābhisārikā – زنی است که مغلوب شهوت گشته در شب تاریک بی‌طلب نزد یار خود برود (جوگ).

کرکتی = Karkaṭī – کاسه؛ اسم یک راکشسی، اسم یک شیطانه.

کرم = Karma – کردار (جوگ)، کار و عمل (بگوت) .

کرم اندری = Karmendriya – حواس خمس که گوینده و گیرنده و رونده و عضو بول و براز باشد (کشف، جوگ) ؛ آلات تحریک و فعل خمسه است (رام) ؛ یافت (کشف) ؛ از سنکلپ گیان اندری، پنج کرم اندری که گوینده و گیرنده و رونده و عضو بول و براز باشد و دیگر اعضاء و احشاء بهمرسیدند (جوگ) .

کرم جوگ = کرم یوگ = Karmayoga – روش نکوکاری (بگوت) .

کرور = Karor – صد لک را گویند (جوگ) .

کریتی = کرتی .

کریشن = کرشن = کرشنا = کریشنا = کشن .

کریشنا بسارکا = کرشنا بسارکا .

کشپ = کشب = کشیپ = Kaśyapa – دارای دندان سیاه، لاک پشت، صورت فلکی سرطان ؛ طبقه‌ای از جنیان که منظم ساختن سیر آفتاب بدست آنها می‌باشد ؛ نام یکی از عارفان بزرگ ؛ نوعی ماهی، نوعی آهو (اوپ) ؛ اسم یک عارف .

کشت = کت .

کشتری = چتری = Kṣatriya – کشتری قومی است که اباً عن جدّ صفت شمشیر زنی و ملک داری و انصاف دارد (جوگ) ؛ سپاهیان و دوم از طبقات چهارگانه هندوان (بگوت) ؛ عضو طبقهٔ حاکمه که بعدها کاست (Caste) شد (اوپ) .

کشن = کریشن = کرشنا = کریشنا = کرشن .

کشن = چن .

کشیپ = کشپ = کشب .

ککست = Kakutstha – یکی از اجداد راجه دسرت است که راجه کلانی بود،

بصفات نیکو آراسته، و در محافظت قول و عهد خود غایت سعی
می کرد (جوگ) .

کلپ = Kalpa - عبارت از یک روز برهما ست، و یک روز برهما چهار هزار یگ
است که چهار ارب وسی و دو کرور سال می‌شود (اوپ) .

کلپنا = Kalpanā - تصور، خیال، قوهٔ تخیل .

کلجگ = کلیگ = کلی یگ = Kaliyuga - (رجوع شود به لغت یگ) عصر
چهارم دنیا که بدترین عهد است، چهار لک وسی و دو
هزار سال (جوگ) .

کلنک = Kalanka - عبارت است از سیماب کشته که اعظم اسباب کیمیا
است (جوگ) .

کلی یگ = کل‌جگ = کلیگ .

کمبک = کنبک = کنک .

کمل = کنول = کول .

کمودنی = کومودنی .

کنبک = کمبک = کنک = Kumbhaka - (رجوع شود به لغت پرانایام)
کوزه؛ آنکه هر دو سوراخ بینی بسته باد درون کشیده را تا مدت
معهود نگاه دارد؛ کنبک بمعنی کوزه است و آن عبارت است از
جمع کردن و نگاه داشتن بادهای بالا کشیده در امّ الدماغ (جوگ) .

کنتی = Kuntī - زن پاندو و مادر جد شتر .

کنج = کیتج = کتیج .

کند = Khaṇḍa - یک پاره (جوگ) .

کندپرلی = Khaṇḍa - pralaya - قیامت خرد، قیامت صغری (جوگ) .

کندرت — اسم راجه ای که از نسل راجه اچواک بود .

کندلی = کندلا = Kuṇḍala - گو شواره، حلقه .

کندلی = کندلینی = Kuṇḍalinī – جای این باد گرد ناف است، بصورت مار، به سه و نیم پیچ پیچیده. سر او واژگونه شده نزدیک ناف به رگ سکمنا متصل شده است، و دم او هم اندکی پائین تر از آن به رگ مذکور چسپیده؛ و بادی که درین عضو می‌پیچد کندلی نام دارد، و مادهٔ حیات و حس و حرکت اوست. و منشاء این باد دل است؛ تا گرد دل می‌گردد، پران بایو نام دارد، و در اصطلاح قومی آنرا روح حیوانی گویند؛ و چون بحلقوم رسیده و در آن جا قوت گرفته بدماغ جا می‌گیرد، اودان بایو نام می‌یابد؛ و چون پائین دل بناف رسیده در آنجا تقویت یافته باعضای باطن متعلق می‌گردد، آن را سمان بایو می‌گویند؛ و چون پائین ناف به موضع مقعد رسیده و در آن جا قرار گرفته باعضای پایان تا انگشتهای پای حرکت می‌کند، آنرا اپان بایو می‌نامند؛ و چون سر او در تمام بدن بیک نسبت قرار می‌گیرد، آن را بیان بایو می‌گویند. ازین وجه ظاهر شد که اصل همه بادها پران بایو است، لهذا همه را اپان بایو هم می‌نامند؛ و حامل این بادها رگ سکمنا است که به بوتهٔ نیلوفر می‌ماند. و عضوی که جای کندلی است مانند بیخ کنده رگ مذکور است، و رگهای کلان و خرد که پائین تر از آن عضو است مثل ریشه‌ها ست که بواسطهٔ آنها فیض روح حیوانی به نصف پائین بدن می‌رسد، و رگهای دیگر که بالاتر از عضو مسطور به رگ سکمنا متصل شده است، مانند شاخهای اوست که به نصف بالای بدن فیض می‌رساند. پس باعث رسانیدن فیض حیات و ادراک تمام بدن همین رگ است، و مدار یوگ بر اوست و بر پران بایو و اپان بایو. کسی که عمل یوگ را باتمام می‌رساند فائده‌های عظیم می‌بیند، و هیچ بیماری جسانی و روحانی عارض او نمی‌شود (جوگ).

کنول = کمل = کول = Kamala – نیلوفر آبی.

کوبا = کبا .

کوستب منی = Kaustubhamaṇi – (رجوع شود به لغت مهندر) و آن گوهریست بغایت نورانی و آبدار که وشنو آنرا مثل دکدکی زیور خود کرده (جوگ) .

کوشل = کوشلا = کوسل = Kośala – ولایت اود (جوگ) ؛ نام شهرستانی واقع در هند که اکنون بنام اود مشهور است ؛ نام سلسله ای از پادشاهان هند (اوپ) ؛ نام ناحیه‌ای واقع در هند که بنام اود مشهور است .

کوشل‌مندل = کوشلامندل = Kauśila - maṇḍala – ولایت اود، شهر اود و توابع آن (جوگ) .

کول = کنول = کمل .

کومودنی = کمودنی = Kumudinī – گلی است که در شب ماهتاب می‌شگفد (جوگ) .

کیتج = کتیج = کنج = Ketuja – اسم خاص .

کیچری مدرا = کچری مدرا .

کیر = Kīra – اسم یک ناحیه، نام یک مملکت، اسم یک دیار .

کیرتی = Kīrti – اسم یکی از پسران برهما .

کیلا = Kelā – درخت موز (اوپ) .

کیلاش = Kailāsa – اسم یک کوه ؛ هفت کوه را که اهل هند آنها را سپت کلاچل [Sapta - kulācala] گویند، برگرد هر زمینی کوهی را محیط می‌دانند ؛ و نام کوهها اینست : اول سمیرو [Sumeru]، دوم سمویت ؟ [Sukutimāna ?]، سوم همکوت [Hemakūṭa]، چهارم همون [Himavān]، پنجم مکد ؟ [Malaya ?]، ششم پارجاتر [Pāriyātra]، هفتم کیلاش [Kailāsa] (مجمع) .

کیول = Kevala – در گرفتن و نگاه داشتن و گذاشتن پران بای قید زمان
و مکان و تقدیم پورک و تاخیر ریچک بر طرف سازد (جوگ)؛
صرف، محض.
گاد = گادی = Gādhi – نام پدر وشوامتر؛ اسم یک برهمن.
گاول = گادل = Gāvala – اسم یک راجه.
گدا = Gadā – یکی از چهار سلاح خدای وشنو (اوپ)؛ سلاح کرشن (جوگ).
گرام = گری گرام = گرگرام.
گرر = گرد = گرودا = Garuḍa – پادشاه مرغان است (جوگ)؛ پسر
کشیپ؛ نام پرنده افسانه‌ای . . . که پرندهٔ سواری وشنو است؛
عرابهٔ وشنو؛ مرغ یا کرگس افسانه‌ای که مرکب بشن می‌باشد؛
نام پسر کرشن (اوپ)؛ شاید نام سمیرغ یا سردار طیور (منهاج)؛
مرغی است بغایت قوی هیکل، هر قدر مسافتی که خواهد در یک
چشم زدن قطع می‌کند و او مرکب وشنو است (جوگ).
گرگرام = گری گرام = گرام = Girigrāma – ده کوهستانی.
گرما = گریما = گرمان.
گرماسد = گرمان‌سد = گریماسدی = گرمان‌سدی = گریماسد.
گرودا = گرر = گرد.
گرهست = Gṛhasthatā – تعلق (جوگ)، زندگی خانوادگی.
گرهست = Gṛhastha – رئیس خانه یا خانواده، کدخدا، (اوپ)، اهل دنیا
(گلزار).
گری = Gharī – پیمانهٔ وقت، ساعت، بیست و چهار دقیقه.
گری گرام = گرگرام = گرام.
گریما = گرما = گرمان = Garimā – (رجوع شود به لغت اشت سدی) هر
قدر که خواهد گران باشد (جوگ).

گریما سدی = گرما سد = گرمان سد = گرمان سدی = Garimā - siddhi - (رجوع شود به لغت اشت سدی).

گن = Guṇa - صفت (بگوت).

گند = Gandha - (رجوع شود به لغت اندری) بو (منهاج)؛ از ترکیب دل و آکاش و باد و آتش و آب گند صورت یافت، که شامه آنرا در می‌یابد، و مادهٔ خاک همان است (جوگ)؛ آنچه بوئیده شود (جوگ).

گندرب = گندرو = Gandharva - فرشتگان نغمه خوان، مطربان بهشتی؛ مطرب یا موسیقی دانی که پیش فرشتگان آواز می‌خواند (اوپ).

گندوانه = گوندوانه = گونداله.

گنگ = گنگا = Gaṅgā - اسم یک رود مقدّس هند؛ گنگ دریای مشهور است که اهل هند در بزرگ داشتن آن اهتمام می‌نمایند (جوگ).

گنیش = Gaṇeśa - خدای عقل و دانش.

گوتم = Gautama - نام ریشی از خانواده انگرسها (Aṅgiras)، نام مؤسّس فلسفه نیایه، نام حقوق دانی (اوپ).

گوتم = Gautama - نام بودا.

گولر = Gūlar - و آن میوه ایست که کرم زنده بسیاری از درون آن بر می‌آید (جوگ).

گوندوانه = گونداله = گندوانه = Gondvānā - طایفه‌ای از مردم، اسم یک ملک، اسم یک کشور.

گهبر = Gahvara - اسم یک کشور.

گیان = Jñāna - دریافت و شناخت حق؛ کامل اعتقاد کردن که همه اشیاء ظهور یک نور کامل است، بلکه وجود بود جز حق را نیست بیند؛ اتم معرفت (کشف)، معرفت (جوگ)، دانش و بصیرت (بگوت).

گیان اندری = Jñānendriya - یافت حواس خمس (کشف) ؛ از سنکلپ من، پنج گیان اندری، که سامعه و لامسه و باصره و ذایقه و شامه باشند، بظهور آمدند ؛ حواس ظاهر (جوگ) .

گیان بومکا = Jñāna - bhūmika - درجهٔ علم و دانش .

گیان جوگ = گیان یوگ .

گیان سروپ = Jñāna - svarūpa - عین دانائی (جوگ)، عین علم (انتخاب) .

گیانی = گیانین = Jñānin - صاحب معرفت (جوگ)، دانده، دارای دانش و فهم، عارف (اوپ) .

گیان یوگ = گیان جوگ = Jñāna - yoga - سوای حق هیچ چیز موجود نداند، و خود را در ذات برهم فانی سازد (جوگ) .

گیتا = گیت = Gītā - سرود، نام چهار سرود خطاب به کریشنا، نام مختصر کتاب بگواد گیتا (اوپ) .

لاک = لکش = لک .

لاک = لک = Lākh - صد هزار .

لچمن = لکشمن = Lakṣmaṇa - اسم یکی از برادران رام‌چندر .

لچمی = لکشمی .

لک = لاک .

لک = لاک = لکش = Lakṣa - صد هزار (جوگ) .

لکشمن = لچمن .

لکشمی = لچمی = Lakṣmī - (رجوع شود به لغت مهندر) دیوتا زنی که مؤکّلهٔ دولت است ؛ زن وشنو. زنی است، از جمله دیوها که از دریا برآمده بود، و فراخ ساختن اسباب عیش و رزق و نعمت به او تعلق دارد، و دولت هر جا که هست از فیض اوست (جوگ) ؛ به ستگن و بشن [تعلق دارد] (مجمع) ؛ دولتمندی (کشف) .

لکما = لگما = لگی‌ما .

لگو جوگ بشست = Laghu - yogavāsiṣṭha – اسم یکی از خلاصه‌های جوگ بشست .

لگی‌ما = لگما = لکما = Laghimā – (رجوع شود به لغت اشت سدی) هر قدر که خواهد خود را سبک سازد (جوگ) ؛ آنکه بریاضت قدرت و تصرف در همه چیز و بر آنچه خواهد داشته باشد (کشف) .

لوک = Loka – ملک، دنیا، عالم ؛ چهارده لوک است، یعنی چهارده ملک ؛ هفت لوک پائین را اتل، بتل، سوتل، تلاتل، رساتل، پاتال نام کرده اند ؛ و یک لوک میانه را بولوک می گویند ؛ و شش بالا را انترکش، سورلوک، مهرلوک، جن‌لوک، تپولوک، ست لوک می‌نامند (جوگ) .

لون = Lavaṇa – اسم یک راجه ؛ اسم راجه‌ای که از اولاد هری‌چندر بود .

لیلا = Līlā – اسم زن راجه پدم .

مات ؟ — نه بسرعت ادا کرده شود (جوگ) .

ماترا = Mātrā – مدّت خواندن یک حرف مفرد (اوپ) .

ماروار = Mārvāra – نام یکی از نواحی هند که در استان راجستان می‌باشد .

مال = Māla (Mall) – نام قبیله‌ای، نام ناحیه‌ای واقع در باختر و جنوب باختری بنگال، ویشنو (اوپ) .

مالا = Mālā – گلبند .

مالوه = Mālava – اسم ناحیه‌ای در هند وسطی .

ماندپ = مندپ = ماندب = مندب = Māṇḍavya – اسم یک دانشمند و پسران وی، اسم یک رکشیر .

ماندپ = ماندب = مندپ = مندب .

مانو = من = منی = منو .

مانولایا = منولایا = منولیا = Mano - laya – ذهن را در ذات مطلق محو کردن .

مایا = Māyā –(رجوع شود به لغات آتما و من) طلسم خیال (جوگ) ؛ نسبت برادری و خویشی و گرفتاری من و توئی و غفلت از مبدأ (کشف) ؛ خواهش آفریدن که باعث ظهور اوست ؛ مایا از آن گویم که صفت بهروپی دارد و خود را بصد هزار صورت می‌نماید (جوگ) .

مت = متی = Mati –(رجوع شود به لغت نیم) آرزوی عمل نیک داشتن، اگرچه از دست نیاید (انتخاب) ؛ اعتقاد، فکر، فهم، نماز، عبادت، نیایش، سرود مذهبی، تصمیم، تمایل، ارزش، مذهب، ادراک (اوپ) .

مت‌آهار = Matāhāra –(رجوع شود به لغت جم) اندک خوردن ؛ و آن سنیاسی و بان‌پرست را شانزده لقمه، و متاهل را سی و دو لقمه، و خوانندهٔ بید را آن قدر که بر تعلیم قادر تواند شد (جوگ) .

متی = مت .

مد = Mada – مستی، سرور، هیجان، الهام، شوق، شهوت، میل جنسی، مسکر، تکبر، از خود راضی بودن، سوم، غسل، نطفهٔ مرد، مستی و دیوانگی مجسم (اوپ) .

مد = Mad – مست شدن، شادی کردن، از سرور آسانی متلذذ شدن، مسرور ساختن، کسی را مست کردن، الهام بخشیدن (اوپ) .

مدرا = Madra – نام ناحیه‌ای در شمال غربی هندوستان خاص و همچنین مردم آن ناحیه که پایتختش سکلی (Sakala)، و از بیاس (Byās) تا چناب (Cināb) امتداد دارد (اوپ) .

مدرا = Mudrā – کسب (جوگ) ؛ انگشتری ؛ سکه ؛ مهر ؛ اوضاع رقص .

مدنکا = Madanikā – اسم یک برهمن .

مدواچاریه = Madhvācārya - اسم دانشمندی که مؤسّس یک مکتب تازهٔ ویدانتیسم می‌باشد.

مرچل = سورچل.

مریچ = مریچی = Marīci - مریچ ستاره (بگوت)؛ رکشیر مشهور، در سرگ جا دارد (کشف).

مکت = موکت.

مگد = Magadh - اسم قدیم ناحیهٔ جنوبی استان بهار.

مل = Mala - (رجوع شود به لغت من) کثافت.

مَلِن باسنا = Malina - vāsanā - (رجوع شود به لغت باسنا) خواهش آلوده و پست و آرزوی نفسانی و لذت فانی و بهرسو میل نمودن و خاطر و اندیشهٔ عیش (کشف)؛ بر عکس آن [شد باسنا] باشد و آن سبب تنزلات مکرر می‌شود؛ صفات ضمیمه (جوگ).

ملت ؟ — نه باهستگی [ادا کرده شود] (جوگ).

مموجه = مموحه = مموچه = مموکشو = Mumukṣu - خواهان مرتبهٔ موجه (کشف)، طالب سعادت (رام).

مموکشا = Mumukṣā - آرزوی نجات نهائی.

مموکشو = مموجه = مموچه = مموحه.

مموکشوبیوهار = موج بیوهار = مموکشوویوهار = Mumukṣu - vyavahāra تدبیر قطع تعلق است ازین مراتب (جوگ).

مموکشو بیوهار پرکرن = Mumukṣu - vyavahāra - prakaraṇa - بابی که سلوک طالب نجات را بیان می کند.

من = منی = منو = مانو.

من = Mana - نفس (رام، جوگ)، دل (منهاج)؛ اودیا، سنسرت، موه، بند، مایا، مل، تم، همه نامهای دل است (جوگ).

من آ کاش = Manākāśa –(رجوع شود به لغت آ کاش) آنچه محیط موجودات
است، آنرا من آ کاش نامند؛ عرش (مجمع).

من پورک چکر = من پورن چکر = Maṇipūra - cakra –(رجوع شود به لغت
چکر) جای آن بالای ناف است، ده برگ دارد (جوگ).

منتر = Mantra – دعا (اوپ)، افسون (منهاج).

مندپ = ماندپ = ماندب = مندب = Mandapa – خانه.

مندپ = ماندپ = ماندب = مندب.

مندپ اکیان = Mandapākhyāna – مندپ خانه را گویند، و اکیان بمعنی
داستان است؛ و چون درین حکایت مذکور خواهد شد که زنی
شوهر مردهٔ خود را در خانه نگاهداشته در زنده کردن او سعی
و تلاش نمود و آخر در صحرای خانهٔ او شهری و خانه پدید آمد،
بنا بر آن این حکایت را مندپ اکیان نام کرده اند (جوگ).

مندراچل = مندرا = مهندرا = Mandrācala – اسم یک کوه.

مندرو = مهندر = مهیندر.

منو = منی = من = مانو = Manu – نخستین فرد موجود در هر نوع (بگوت)؛
عبارت از راجه‌ای است که سی کرور و شصت و هفت لک (و بیست
هزار) سال راجگی کند (جوگ)؛ پسر خورشید، نام پدر اکشواکو
و پسر ویوسوت (Vivasvat) مؤکّل خورشید است؛ یکی از عارفان
بزرگ؛ اولین قانون ساز هند.

منوانتر = منونتر.

منولایا = منولیا = مانولایا.

منونتر = منوانتر = Manvantara – زندگی یا دورهٔ عمر مانو (۴۳۰۰۰۰
سال) (اوپ)؛ یک منونتر سی کرور شصت و هفت لک سال
است (جوگ).

منی = منو = من = مانو.

منی = Munī – دانشمند، حکیم .

منیشر = منیشور = Munīśvara – دانا و عارف، افضل و اکمل از منیها، محقق ویدانت (جوگ) .

موج بیوهار = موکشو ویوهار = موکشو بیوهار .

موجه = موجه = موچه = موحه = موکشو .

مورچل = مرچل = Morchal – بادبزن که از پرهای طاووس ساخته می‌شود .

موکت = مکت = Mukta – (رجوع شود به لغت بومکا) معرفت و رستگاری، رستگاری از تکرار تنزلات (جوگ) ؛ مکت عبارت از استهلاک و محو شدن تعینات باشد در حضرت ذات ... مکت بر سه قسم است : اول جیون مکت ... دوم سرب مکت ... سوم سربدامکت (مجمع) .

موه = Moha – (رجوع شود به لغت سن) غفلت از مبداء .

مهابارت = Mahābhārata – رزم‌نامهٔ منظوم ویاس که شامل جنگهای مهابارت می‌باشد ؛ جنگ بزرگ مهابارت (بگوت) .

مهابوگتا = مهابوکتا = Mahā-bhoktā – آنکه در ذوق گرفتن و عیش کردن چون او نباشد (کشف) .

مهاپرلی = Mahā-pralaya – قیامت بزرگ، قیامت کبری (جوگ)، قیامت (کشف) .

مهاتت = مهاتتو = مهانتو = Mahātattva – عقل کل (مجمع) .

مهاتل = Mahātala – (رجوع شود به لغت پاتال) طبقهٔ پنجم زمین (مجمع) .

مهاتیاگی = Mahā-tyāgī – آنکه چون او تارکی نباشد (جوگ) ؛ بزرگترین تارک الدنیا .

مهاجاگرت = مهاجاگرتی = Mahā-jāgrat – (رجوع شود به لغت بومکا) از گذشته می گذرد و بواقع خبردار باشد و از فیض معرفت و دیده

بهره ور و کامیاب گردد ؛ من آنم و من اینم و من آن کار و این کار کردم، آنرا مهاجاگرتی می گویند (جوگ) ؛ کمال بیداری و خود بینی (منهاج) .

مهادیو = Mahādeva – تعیّن صفت افنا (منهاج)، مظهر افنای عالم ؛ یکی از سه دیوتا ست که ظاهر کنندهٔ سه صفت الهی اند : یکی برهما . . . دوم وشنو . . . سوم مهادیو (جوگ) ؛ سر آمد روحانیان، سر گروه دیوتاها .

مهاکرتا = Mahā-kartā – کارکننده که کارکننده‌ای چون او نباشد، نیز واصل کامل (کشف) .

مهانتو = مهاتت = مهاتتو .

مهتو = Mahatva – بزرگی، عظمت، عظمت اخلاق .

مهرلوک = Mahar-loka – (رجوع شود به لغت لوک) بالای سرگ لوک است (مجمع) ؛ آسمان چهارم، آسمان خورشید ؛ یکی از هفت عالم که بالای سرگ لوک واقع است (اوپ) .

مها = مهان = Mahimā – (رجوع شود به لغت اشت سدّی) هر قدر که خواهد کلان گردد (جوگ) .

مهاسد = مهان سد = مهان‌سدی = Mahimā-siddha – یعنی قدرت کلان شدن (جوگ) .

مهان = مها .

مهندر = مهیندر = مهندرو = Mahendra – در جمودیپ کوهی است مهندر نام که کان لعل و یاقوت و الماس است (جوگ) . آن کوهی است که دیوتاها دریا را بآن برهم زده چهارده گوهر ازو بر آورده بودند : یکی لکشمی . . . دوم کوستب منی . . . سوم پارجاتک . . . چهارم شراب . . . پنجم دنونتر . . . ششم ماه، هفتم گاو کام‌دینو . . . هشتم فیل ایراوت، نهم اسپ سپت مک . . . دهم رنبا . . .

یازدهم سارنگ دنو . . . دوازدهم سنک . . . سیزدهم آب‌حیات . . . چهاردهم زهر (جوگ) .

سهندرا = مندرا = مندراچل .

سهیش = Maheśa – مؤکّل افناست که اسرافیل باشد (مجمع) .

سهیندر = مهندر = مهندرو .

میمانسا = تنومانسا = Mīmāṃsā – (رجوع شود به لغت بومکا) بهمرسیدن وحشت و نفرت از اختلاط محسوسات بعد از حصول دو مرتبهٔ سابق (جوگ) .

مین = Mīna – برج حوت .

میورآسن = Mayūrāsana – نشستن طاؤس (جوگ) .

ناد = Nāda – آواز از همان نفس الرحمٰن است که بوقت ایجاد بلفظ کن ظاهر شد . آن آواز را فقرای هند سرستی گویند و جمیع آوازها و صوتها و صداها از آن آواز پیدا گشته . . . و این آواز که ناد باشد نزد موحّدان هند بر سه قسم است : اول اناهت . . . دوم آهت . . . سوم سبد (مجمع) .

نارد = Nārada – پسر برهما (جوگ) ؛ نام یکی از فرشتگان که در عارفی مشهور بود (بگوت) ؛ نام یکی از دانایان که واسطه بین مردم و خدایان می‌شده است، و در افسانه‌ها درست کرشنا توصیف گشته، و اورا مخترع جنگ می‌دانند ؛ یکی از ریشی‌های ریگ وید (اوپ) اسم خواننده دیولوک .

ناگ = Nāga – مار، مارکبرا ؛ یکی از پنج باد تن انسان ؛ فیل ؛ منسوب به ماران، نام خانواده‌ای، نام کوهی، نام ناحیه‌ای (اوپ) .

نت = نتیا = Nitya – عبارت از موجودیست که وجود او همیشه هست ؛ عبارت از موجودیست که وجود او فنا و زوال نپذیرد (جوگ) .

نت = Naṭa – رسن باز (گلزار) .

نت‌بدیا = نت‌ودیا = Naṭa - vidyā – هنر رقص .

نتیا = نت .

نربان = نروان = Nirvāṇa – بمعنی مکت است، یعنی رستگاری از تکرار تنزلات (جوگ) .

نربان پرکرن = نروان پرکرن = Nirvāṇa - prakaraṇa – باب رستگاری از تکرار تنزلات .

نربکلپ‌سماد = نرکلپ‌سمادی = نرکلپ‌سماد = نربکلپ‌سمادی .

نرک = Naraka – دوزخ (جوگ، کشف) .

نرکلپ سماد = نربکلپ سمادی = نربکلپ سماد = نرکلپ سمادی = Nirvikalpa - samādhī – در آنجا شغل و شاغل و مشغول نگنجد (جوگ) ؛ خود را محو کردن (کشف) ؛ حالت استغراق که در آن همهٔ خاطرات و تعلقات معدوم می‌شود (اوپ) ؛ یکی از اقسام مراقبه (منهاج) ؛ عبارت از مشاهده‌ایست که از حرکت من و بودی مبراست و از تصرف دل و عقل معرّا (جوگ) .

نرمل = Nirmala – مقدّس (منهاج)، نطیف، بغایت صاف و روشن (جوگ) .

نرملی = Nirmalī – تخمی است که سائیده در آب می‌اندازند تا آب صاف شود (جوگ) .

نروان = نربان .

نروان‌پرکرن = نربان‌پرکرن .

نمبارکا = Nimbārka – اسم یک دانشمند .

نمشکار = نمسکار = Namaskāra – سلام، تواضع، تعظیم، ستایش (اوپ)، سجده (جوگ)، نیازمندی (کشف) ؛ خمیده سلام کردن (منهاج) .

نندن‌بن = Nandana - vana – تفرجگاه ایندر، گردشگاه ایندر ؛ هر درخت میوه دار (جوگ) .

نندی = Nandī – خادم سهادیو .

نیای = نیایه = Nyāya – صورت نخستین ، روشن، نمونه، منطق (اوپ) .

نیای شاستر = Nyāya - śāstra – اصول یا طریقهٔ فلسفی نیایه (اوپ) .
علم بحث و استدلال (منهاج) ؛ کتاب منطق .

نی یایک = نیایک = نی یائیکا = Naiyāyika – متکلم (منهاج، جوگ) ؛ جمعی
به بن قایل‌اند، یعنی حق جداست و عالم جدا، و این مذهب
نی یائیکان است (جوگ) ؛ مربوط به فلسفهٔ نیای .

نیایک = Nayāyika – منطق (اوپ) .

نیم = Niyama –(رجوع شود به لغت اشتانگ) گرفتن چیزهائی که گرفتنی
است ؛ قرار داد ؛ و آن نیزده قسم است : یکی تپ . . . دوم سنتوک
. . . سوم استک . . . چهارم دان . . . پنجم ایشرپوجا . . . ششم
سدانت سرون . . . هفتم هری . . . هشتم تپسیا . . . نهم جپ . . .
دهم هوم (جوگ) .

وارانسی = بنارس .

وارونا = ورن = برن = ورنا .

ورنا = Varaṇa – خاکریز خندق، معبد، پل، نام درختی، شهر ؛ وردهای
جادو که با اسلحه می‌خوانند ؛ اطراف، جوانب، منبع (اوپ) .

واسر = داسر = داشور = واشر .

واسکی = واسکی سیس = Vāsuki – اسم یک مار .

واسکی سیس = واسکی = Vāsuki-śeṣa – اسم یک مار .

واسن = Vāsanā – خواهش، میل، آرزو، اشتیاق .

واسودیو = بسودیو = باسودیو = وسودیو = Vāsudeva – نام پدر کریشنا
(جوگ) ؛ اسم یک برهمن .

واشر = داسر = داشور = واسر .

والمیک = بالمیک .

وجرنگ‌آسن = برجنگ‌آسن = بجرنگ‌آسن .

ودیا = بدیا .

ودیادر = بدیادر = Vidyādhara - صنفی از دیوتاها اند (جوگ)؛ دارای معرفت یا دانش؛ نام گروهی از فرشتگان که معمولاً دارای خیر اندیشی بوده و در ناحیهٔ بین آسمان و زمین سکونت دارند و از ملازمان اندر هستند (اوپ) .

ودیارن = بدیارن = Vidyāraṇya - اسم یک دانشمند، اسم یکی از مفسرین جوگ بشست .

ودیه = بدیه .

ودیه‌مکت = بدیه‌مکت = بدیه‌موکت = ودیه‌موکت .

ودیه‌نگری = بدیه‌نگری .

ورتمان = برتمان = برتما .

ورنا = برن = وارونا = ورن .

ورنچ = برنج = برنچ.

ورندابن = برندابن = بندرابن = ورنداون .

وروچن = بروچن .

ورها = برها .

وسسک = وی‌سکک = ویششکه = وششکه .

وسکک شاستر = وشیشک شاستر = وی‌سکک شاستر .

وسنت = بسنت .

وسوچکا = بسوچکا = بسوچی .

وشست = بشست .

وشوامتر = بسوامتر .

وشنو = بشن .

وشیشک شاستر = وی‌سکک شاستر = وسکک شاستر .

وگیان = بگیان .

ولاس = بلاس .

ولبا = Vallabha - محبوبه .

ونديا = بند = بنديا

ونداچل = بنداچل = بنداچل .

ونش = بنس .

وياد = بياد .

ويادی = بيادی .

وياس = بياس .

ويال = بيال .

وياپک = بياپک .

ويان = بيان .

ويان‌بايو = بيان‌بايو .

ويتيه = بيتيه = بيته = ويته .

ويد = بيد = ودا .

ويدانت = بيدانت .

ويدانتی = بيدانتی .

ويدن = بيدن = Vedanā -(رجوع شود به لغت پرتکش) احساس، عاطفه، تاثر، درد، مصيبت، محنت .

ويراگ = بيراگ .

ويراگ پرکرن = بيراگ پرکرن .

ويراگ رس = بيراگ رس .

وی‌سکک = وسکک = ويشکه = وشکه = Vaiśeṣika - مخصوص، خاصه، مختص، عالی؛ منسوب بعقايد يا فلسفهٔ وی‌شيشکه؛ يکی از شش مکتب فلسفی هندو و يا نام بخش دوم از مکتب فلسفی نيايه که شخصی بنام کناد (Kaṇāda) بوجود آورده است (اوپ) .

وی‌سکک شاستر = وسکک شاستر = وشیشک شاستر = Vaiśeṣika - śāstra – کتابی که فلسفهٔ ویشیشکه را شرح می‌نماید؛ یکی از روشهای فلسفهٔ هندی؛ عقیدهٔ ویششکه یا مبانی و اصول فلسفه ویششکه.

ویک = ویگ = Vega – سرعت، هیجان، تلاطم.

ویوهار = بیوهار.

هت = هوتا = Huta – سوزانیدن چیزی در آتش به نیّت خدایان یا فرشتگان؛ نذری که برای خدایان در آتش قربانی می‌اندازند؛ قربانی سوختن (اوپ).

هت = هتو = هته = Haṭaḥ – هلاک شد (جوگ).

هت یوگ = هت جوگ = Haṭhayoga – سینه زوری و سخت کوشی در اعمال [جوگ] (جوگ).

هتو = هته = هت.

هرن کشپ = هرن کشیپه = هیرینه کشیپو = هرنا کرشب = هرنیا کشپ = هرنیا کش = Hiraṇyakaśipu – نام پدر پرهلاد (جهان)؛ نام یکی از عفاریت یا دایتیاهای اساطیری که از شیوا سلطنت سه جهان را برای یک ملیون سال بدست آورد و پسر خود پرهلاد را بعلت پرستش بشن بقتل رسانید (اوپ).

هرن گربه = Hiraṇyagarbha – یک روح کلی است که بجمیع ابدان لطیفه متعلّق می‌گردد، و بسبب تعلّق و اختلاط ابدان متکثره کثافت بهم می‌رساند (جوگ)؛ تخم جهان، مجمع عناصر بسیط (اوپ)، روح اعظم (منهاج).

هرنیا کشپ = هرنیا کش = هرن کشپ = هرن کشیپه = هرینه کشیپو = هرنا کشپ.

هری = Hari – (رجوع شود بر لغت نیم) مداومت بر ارتکاب مامور و ترک منهی (جوگ)؛ یکی از نامهای ویشنو؛ گرفتن، حمل کردن،

آوردن، تقدیم کردن، محروم کردن، دزدیدن، غارت کردن، قطع کردن، روگردانیدن، تزویج کردن، مالک شدن، تسلط یافتن، مسحور کردن، خودداری کردن، ضبط کردن، مقاومت کردن (اوپ) .

هری‌چندر = هریشچندر = هری‌چند = Hariś - candra – از اجداد رام چندر است (جوگ) ؛ نام هشتمین پادشاه از سلسلهٔ آفتاب در عصر تریتا جگ که بتقوی موصوف بود (اوپ) .

هستیناسن = هستناس = Hastināsana –(رجوع شود به لغت آسن) نشستن فیل (جوگ) .

همکوت = هیمکوت = Hemakūṭa –(رجوع شود به لغت کیلاش) .

همون = هموان = Himavān –(رجوع شود به لغت کیلاش) .

هنس = Haṃsa – مرغابی، قاز، روح اعظم، روح انسان، آفتاب، ذهن یا دماغ، عارف، مرد پاک، دل، قوت علم، براهمن، جیوآتمای عالم، مرغ افسانه‌ای که سوما (Soma) یا شیر را از آب جدا می‌کند (اوپ) .

هنس منتر = Haṃsa - mantra –(رجوع شود به لغت هنسو) .

هنسو = هن‌سو = Haṃso – (Haṃsaḥ) در ابتدای حال حق پنهان است و سالک پیدا . . . بعد از دوام شغل و کثرت و تکرار این ترکیب برعکس می‌شود ؛ هنس‌سو بهم می‌رسد و حق ظاهر می‌گردد و سالک پنهان، لهذا این شغل را هنس منتر هم می‌گویند (جوگ) .

هوتا = هت .

هوم = Homa –(رجوع شود به لغت نیم) در آتش انداختن بعضی حیوانات و جمادات و نباتات بحکم شاستر (جوگ) ؛ انداختن چیزها در آتش (اوپ) .

هون = Hūṇa – اسم یک کشور .

هون = Havana – دعا .

هیمکوت = همکوت .

یدشتر = جدشتر .

یکت = یگت = یکتی = جوگت = Yukti – طریق (جوگ) .

یگ = جگ = یوگ = Yuga – عبارت است از مقداری معیّن از زمان که بچهار قسم مختلف بضبط در می‌آید : قسم اول ست‌یگ نام دارد، و آن هفت ده لک و بست و هشت هزار سال است ؛ دوم تریتا که دوازده لک و نود و شش هزار سال است ؛ سوم دواپر، هشت لک وشصت و چهار هزار سال ؛ چهارم کلی یگ، چهار لک و سی و دو هزار سال ؛ و مجموع مدت چهار یگ چهل و سه لک و بست هزار سال می‌باشد (جوگ) . زمانه، عصر، یکی از دوره‌های چهارگانه عصر چنانکه سه دور آن گذشته (اوپ) .

یگ = جگ = یگیه .

یگت = یکت = یکتی = جوگت .

یگ‌تریتا = یگ‌ترتیا = تریتایگ = تریتاجگ .

یگ‌دکش = دکش‌یگ .

یگ دواپر = جگ دواپر = دواپر جگ = دواپر یگ = Dvāpara - yuga – (رجوع شود به لغات دواپر، یگ) .

یگ راجسوی = یگ راجسو = راجسو یگ = جگ راجسو .

یگیه = جگ = یگ .

یم = جم = Yama – ملک الموت، خدای مرگ، نام خدای ارواح مردگان، یکی از خدایان هشتگانهٔ نگهبان جهان، فرشتهٔ موت (اوپ) ؛ بعقیدهٔ عوام هندیان ملک الموت و مطابق فلسفهٔ ایشان روح اولی که بر نفس حیوان برتری می‌جوید (بگوت) .

یم = جم .

یوجن = جوجن .

یوگ = جوگ .

یوگا واسستسارا = یوکا واسستسارا = Yogavāsiṣṭha - sāra – اسم یک کتاب ؛ اسم یکی از خلاصه‌های جوگ بشست که در قرن نهم میلادی بوسیلهٔ گودا ابیننندا (Gauḍa Abhinanda) بوجود آمده است .

یوگ شاستر = جوگ شاستر .

یوگ واسشت = جوگ بشست .

یوگی = جوگی .

یوگیشر = جوگیشر = جوگیشور = جگیشر = Yogīśvara – سالک کامل (بگوت)، دارای قوت باطن .





The liberated one, who is yet living in the world, is called *jīvan-mukta*. He is attached to and detached from this world and is the happiest being in the world.

This is a free translation of *Yogavāsiṣṭha*. The translator has made a number of additions to the original text. Further, he has explained a number of Sanskrit words, while others have been left unexplained. At the end of the book, the reader will find a glossary, which covers the Sanskrit words explained by the translator as well as those left out by him. In order to enable the reader to understand their correct pronunciation a roman transcription of Sanskrit words has been added in the glossary.

Similarly, a number of Hindi verses incorporated by the translator has also been transcribed in roman script along with their Persian translation in the form of a supplement.

The table of contents is based upon the printed edition of the Persian translation. However, some additions had to be made, as the printed edition was found to be somewhat incomplete. Here, it may also be mentioned that there is a substantial difference in the MSS. and the printed edition of the translation.

I am thankful to Mr. Shamim Ahmad Qureshi, Research Assistant, and other friends who have helped me in editing this book

S. A. H. Abidi

The material world is the manifestation of mind and imagination and is like a dream. Imagination proceeds from desire to assume the forms of objects of enjoyment.

The ideas, created by the Cosmic Mind (*Brahma*), are the common objects of experience, though they appear as our own ideas. Besides, every individual mind creates its own world and ideas, and thus there are innumerable worlds within worlds.

Death should not be feared, as it means the annihilation of all our sufferings. Besides, it does not mean total extinction as souls go from one body to another. However, those who are in the end identified with the Absolute Reality (*Brahman*) and have got *nirvāṇa* or liberation (*jīvan-mukti*) do not have to face another life.

The whole world is moved by mind, and every individual mind is the master of its destiny. Mind is the source of the whole universe. Our mind is tremendously powerful and can create and dissolve our body and can be the source of health or illness. Bondage or freedom lies in our own mind, and heaven and hell, happiness and grief are within it.

The mind assumes the forms of *buddhi* (intellect), *ahaṅkāra* (ego), *citta* (perception), *karma* (action), *kalpanā* (imagination), *vāsana* (desire), *indriya* (sense-organ) and *prakṛti* (root matter).

Innumerable minds originate from the Cosmic Mind (*Brahma*), which has its roots in the Absolute Consciousness, from which *Brahma* springs. The Cosmic Mind does not rise in the Absolute Consciousness by any external agency. Rather it is due to the creative activity inherent in the Reality. Every creation is a new one and is not the result of *karma*, which begins to operate when an individual is separated from the Reality.

The essential nature of the Absolute is beyond our grasp. However, it is an All-embracing and All-powerful Reality manifest in everything. Everything exists in, arises from and returns to it, and thus it is the ultimate Self of the whole universe. The Absolute is the Reality, while the world is only an appearance. There is no creation, destruction, bondage, freedom, change, evolution and involution for the Absolute. All these things are only an illusion.

Liberation can be attained only through knowledge. It is not a belief but a living experience, which may be attained through *abhyāsa* (constant practice) in *yoga*, which means to free oneself from the miseries of life and death. This liberation and realization of the Absolute may be achieved by the practice of *Brahma-bhāvanā* (imagination of identity with the Absolute), *mano-laya* (merging the mind in the Absolute) and *prāṇa-nirodha* (activity of the vital airs).

According to the *Yogavāsiṣṭha*, one may have to cross the seven stages of *shubhēccā* (the desire of liberation), *vicāraṇa* (reflection on Reality), *tanu-mānasa* (purification of mind), *sattvāpatti* (realization of the Self within), *asamaśakti* (detachment), *padārthabhāvanī* (realization of the unreality of objects) and *turīya* (attainment of the absolute experience) in order to reach the Absolute and attain liberation.

this translation, which is to be found in the Asiatic Society,[1] the translator calls himself Abnandan, who had presented his version to Lamrsan? Sahib Tahawwur Jang. Mir Abul Qasim Findaraski[2] has written marginal notes on Nizamuddin's translation and has prepared a glossary named Kashful-lughat-i-Kulliyat-i-Jog-Bashist. Besides, he has composed verses praising the book.

In the introduction of one of the manuscripts of the *Yogavāsiṣṭha* (No. 1972, India Office) a summary of this book has been ascribed to Sh Sufi, which, according to the cataloguer of the India Office Library, is probably 'Atwar dar Hall-i-Asrar' or 'Tuhfa'-i-Majlis' by Sufi Sharif Khubjahani, which consists of 10 chapters called Tur and is based on the *Yogavāsiṣṭha-sāra*.

The name of the translator, appointed by Dara Shukoh, is not definitely known. From the translation it appears that probably Baba Wali Ram[3] had been the translator or one of the translators, because some of the Persian and Hindi verses, incorporated in the Persian text, have been composed by Baba Wali. Here it may be added that besides Persian compositions, Baba Wali Ram has composed in Hindi also. The author of the India Office catalogue has ascribed this translation to Habibullah and writes that one of the manuscripts of *Yogavāsiṣṭha*[4] 'is particularly valuable as it gives the name of the real translator, viz. Habib-allah'.[5]

The Philosophy of Yogavāsiṣṭha—The transitory, wicked and unreal world, full of suffering, makes Ramachandra extremely unhappy. He finds no satisfaction in his futile effort to seek happiness, and expresses his grief to Vasishtha in the presence of his father, Dasharatha.

Vasishtha tells Ramachandra that true happiness does not exist in earthly things. Happiness is a property of the individual personality and lies in the absence of all desires. All suffering is caused by ignorance of Self and the world.

One should not depend upon fate, but upon one's own efforts. Our destiny is determined by our efforts in our previous life, and may be overcome by our efforts in this life.

A seeker after truth must have contentment and peace of mind, must associate with the wise and must investigate rationally.

The most fundamental thing in the pursuit of knowledge is to realize the Omnipresent Unity in diversity, and that all things of the universe are the reflection of the All-embracing Supreme Consciousness, the *Brahman*.

---

[1] MS. No. 1714.

[2] Mir Abul Qasim Findaraski (d. 1050 A.H./1640-1641 A.D.), son of Mirza Beg, son of Mirza Sadruddin Musavi Husaini, had been one of the great philosophers of Iran and a contemporary of Shah Abbas the Great (985–1038 A.H./1578–1629 A.D.) and Shah Safi (1038–1052 A.H./1629–1642 A.D.). Besides philosophical works, he has left lyric poetry also.

[3] Banwari Das or Banwali Das pen-named Wali and known as Baba Wali Ram (d. 1078/1667-1668 A.D.) had been the secretary of Dara Shukoh, and was a Persian poet. Besides, he has translated *Prabodhacandrodaya* into Persian prose under the name of Gulzar-i-Hal, edited by Dr. Tara Chand and Dr. S. A. H. Abidi and published by the Aligarh Muslim University.

[4] MS. No. 2927, India Office.

[5] Vol. 1, p. 1590.

Besides the above-mentioned works, the following also have been ascribed to Dara Shukoh:

(1) *Bhagwat Gita*, which has been ascribed to Dara Shukoh instead of Faizi.
(2) Tuzuk, which has been ascribed to Dara Shukoh by Pandit Shiv Narain.
(3) Risala'-i-Ma'arif.
(4) Rumuz-i-Tasawwuf, which has been ascribed to Dara Shukoh by Arberry. But Storey has neither confirmed nor contradicted it.

Dara Shukoh had been a calligraphist also, and the following works exist in his own handwriting:

(1) Safinatul-Awliya.
(2) The Quran[1] (1057 A.H./1647 A.D.), State Museum, Hyderabad (A.P.).
(3) Panj surah (Buhar Collection, Calcutta).
(4) Risala Hikmat-i-Arastu (1041 A.H./1631-1632, A.D., Asafia, Vol. II, p. 1770).
(5) Dah Pand-i-Arastu (Victoria Memorial Hall, Calcutta).
(6) Sharh-i-Diwan-i-Hafiz by Saifuddin Abdur Rahman (Asafia, Vol. I, p. 738).
(7) Dawazdah Wasli.
(8) Muqaddama'-i-Muraqqa'.

The Yogavāsiṣṭha—Dara Shukoh wanted Sanskrit works to be translated into Persian so that Persian-knowing people, especially Muslims, may utilize them. He himself translated 50 *Upaniṣads* within six months, which may be considered a milestone in the history of Indo-Persian literature. But since he could not do the whole job alone, he wanted the scholars to take up this task. One of the valuable Sanskrit works named *Yogavāsiṣṭha* was translated into Persian in 1066 A.H./1655-1656 A.D. under his guidance. According to the introduction of the present translation, Prince Dara Shukoh once saw Vasishtha and Ramachandra in his dream. In that dream Vasishtha told Ramachandra to embrace the prince. Besides, he handed him sweets to feed him with his own hands. After waking the prince became keener and keener to get the book translated afresh.

Here, it may be borne in mind that this book had already been translated, but Dara Shukoh did not fully approve of the earlier translations. One of the valuable translations was rendered during the reign of Akbar. In 1006 A.H./1597-1598 A.D., at the instance of Prince Salim,[2] son of Akbar, who later on ascended the throne with the title of Jahangir, the *Yogavāsiṣṭha*, abridged by Pandit Abhinanda Kashmiri, was translated into Persian by Nizamuddin Panipati. But according to the cataloguer of the Asiatic Society, Nizam with the help of two Pandits translated the book. In one of the manuscript copies of

---

[1] MS. No. 1324, size: 9″ × 5½″, highly illuminated with Persian translation on the margin.
[2] Born at Fatehpur Sikri in 977 A.H./1569 A.D.

Besides the Diwan, the following Persian works were produced by Dara Shukoh:

(1) Safinatul-Awliya (1049 A.H./1639-1640 A.D.), which consists of the biographies of 411 mystics, has been published several times.

(2) Sakinatul-Awliya (1052 A.H./1642-1643 A.D.), which gives the biographies of Mian Mir and of his disciples, has been translated into Urdu.

(3) Risala'-i-Haq Numa (1056 A.H./1645-1646 A.D.), which has been translated into English and Urdu.

(4) Hasanatul 'Arifin or Shathiyat (1062 A.H./1652 A.D.), which has been translated into Urdu.

(5) Majma'ul-Bahrain (1065 A.H./1654 A.D.), which has been translated into English, Arabic and Urdu, and some of the translations have been published. Besides, this book had been translated into Sanskrit during the lifetime of Dara Shukoh and named *Samudra Sangam*.

(6) Siri-i-Akbar or Sirrul-Asrar (1067 A.H./1657 A.D.), which consists of translations of 50 *Upanishads*, has been translated into French and Latin. The Persian text was published earlier, and recently it has been edited and published by Dr. Tara Chand and Mr. S. M. Reza Jalali Nai'ni.

(7) Introduction to an album presented to his wife, Nadira Begum, in 1051 A.H./1641-1642 A.D.

(8) A Persian Mathnawi.

(9) Makatib (Letters).

(10) Tariqatul Haqiqat.

(11) Bayaz-i-Dara Shukoh.

(12) Makhzan-un-Nikat[1] or Nadirun-Nikat or Ghoshthi Baba Lal Dayal, that is, the dialogue between Prince Dara Shukoh and Baba Lal Dayal[2] (1063 A.H./1653 A.D.), which has been translated into Persian by Munshi Chandrabhan.[3]

(13) One of the small treatises, which has been discovered recently, is the 'Questions and Answers of Dara Shukoh and Fath 'Ali Qalandar'.[4]

---

[1] Makhzan-i-Nikat or Makhzan-un-Nikat has been translated into Urdu under the name of Asrar-i-M'arifat (Mujtaba'i Press). One of the manuscripts of Makhzan-i-Nikat is in the possession of Mr. Dwarka Das Shu'la, Narain Das & Co., Gurdwara Road, Delhi.

[2] 'The Questions and Answers of Dara Shukoh and Baba Lal Dayal' along with its Urdu translation named Shu'a-i-Ma'rifat has been printed at the Muir Press. Two manuscripts of this book are in the possession of Mr. Dwarka Das Shu'la.

'The Questions and Answers of Dara Shukoh and Baba Lal Dayal' has been mentioned by various names, which has misled some writers.

[3] Munshi Chandra Bhan pen-named Brahman, a favourite of Shah Jahan and Dara Shukoh, died in 1073 A.H./1662-1663 A.D. His importance in Persian prose lies in his characteristic style of simplicity. In poetry also, simplicity was his chief attribute.

[4] MS. No. 102, Mir Zamin 'Ali Library, Shah Ganj, Agra.

as the highest symbol of this synthesis. He tried to bring about spiritual and national integration through the inherent unity of diverse religions. If, on the one hand, he used to like the company of Mulla Shah Badakhshani[1] and Sarmad,[2] on the other hand, he enjoyed the company of well-known Hindu mystics, specially Baba Lal Dayal;[3] if he studied Hinduism and Islam, he never neglected Christianity and Judaism.

The works of Dara Shukoh—Dara Shukoh was well-versed in Arabic, Persian, Sanskrit and Hindi, and has left a number of valuable works in both prose and poetry. He used to compose verses in Hindi, while in Persian he is the author of a Diwan. The incomplete manuscript of his Diwan, named *Aksir-i-Azam*, exists in the National Museum of Pakistan, Karachi,[4] and consists of 133 ghazals and 20 quatrains. The English translation[5] of some of his verses and quatrains is given below:

Paradise is there where no Mulla resides,
Where there is no argument and tumult with him.
May the world become free from the noise of the Mulla !
May no one pay heed to his Fatwas !
In the city where a Mulla resides,
No wise man is ever found.

★

To revile me thou hast termed me an ' infidel'.
I, too, consider thy talk as true,
Disgrace (declivity) and glory (ascent) have become alike to me—
My religion is that of the two and seventy sects (of Islam).

★

What disavowals did Satan hurl at Adam?
Said Husain (Mansur Hallaj) '(I am) the Truth ', and got the gallows.
Every prophet and saint, who suffered affliction and torments,
(It was) due to the vicious and ignominious conduct of the Mullas.

---

[1] Mulla Shah Muhd, son of Mulla Abu Muhd, the Qazi of Arksa, was born near Rastak in Badakhshan. In 1033-1034 A.H./1624 A.D. he came to Lahore and became a disciple of Mian Mir; and after his death, he became his successor and settled in Kashmir. In 1050 A.H./1640 A.D. Dara Shukoh entered Mulla Shah's Qadri order.

[2] Hakim Sa'id Sarmad Kashi was put to death in 1072 A.H./1661 A.D. and was buried in Delhi.

[3] Baba Lal Dayal or Baba Lal Das was probably born in Malwa during the reign of Jahangir; but later on, he migrated to Lahore along with his spiritual guide, Chetanya Swami, and settled in Dhanpur near Sirhind. The followers of Baba Lal Dayal, among whom had been Dara Shukoh himself, are called Baba Lali. At Dhanpur, at the instance of Dara Shukoh, a construction by the name of Samadhi Baba Lal Dayal was erected, which exists even today. When Dara Shukoh after his defeat in Qandhar in 1063 A.H./1653 A.D. returned to Lahore and stayed there for three weeks, Baba Lal Dayal was staying at Kotal Mehran in the vicinity of Lahore. During this stay, Dara Shukoh spent nine days in meeting Baba Lal Dayal, twice a day, and discussing Hindu philosophy and spiritual matters.

[4] Zafrul Hasan Collection.

[5] These translations have been taken from Dr. Hasrat's book, *Dara Shikuh*.

INTRODUCTION

The life of Dara Shukoh—Prince Sultan Muhammad Dara Shukoh pen-named Qadri, the eldest son of Shah Jahan,[1] was born of Mumtaz Mahal[2] in 1024 A.H./1615 A.D. In the year 1042 A.H./1633 A.D. he married Nadira Begum.[3]

In 1043 A.H./1634 A.D. Dara Shukoh fell ill and Shah Jahan took him to Mian Mir[4] for his blessing. After that, the prince became a disciple of Mian Mir, and in 1044 A.H./1634-1635 A.D. he went to him again in the company of his father to pay his respects.

In 1065 A.H./1655 A.D. Dara Shukoh became the heir-apparent and received the title of Shah-i-Baland Iqbal. Besides, he began to sit on the golden chair by the side of the royal throne. Shah Jahan's other sons, Shah Shuja',[5] 'Alamgir[6] and Murad Bakhsh,[7] did not agree to his becoming the heir-apparent, which resulted in an internecine warfare. At last, in 1068 A.H./1658 A.D. 'Alamgir seized the royal throne and threw his father into confinement. Besides, at his command, Dara Shukoh was put to death in 1069 A.H./1659 A.D. and was buried in the mausoleum of Humayun.[8]

The early Mughal rulers brought a new dimension to India's culture, whose philosophical and spiritual basis was strengthened by Dara Shukoh. Akbar[9] displayed extraordinary attachment to Indian culture, which found its climax in the dynamic personality of Dara Shukoh, who is a perfect symbol of our composite culture.

From the philosophical point of view, the period of Shah Jahan is that of Dara Shukoh, one of whose achievements was to produce unity between Hinduism and Islam through the intermingling of Sufism and Vedantism. He had been one of the great thinkers of the world, as he wished not only to bring through pantheism the two great religions of India, Hinduism and Islam, nearer each other, but also wanted to produce a spirit which may be more and more in keeping with the Indian environment. Sufism and Vedantism seek to synthesize the diverse faiths, while Dara Shukoh may be regarded

---

[1] 1037–1068 A.H./1628–1658 A.D.

[2] Arjumand Bano Begum entitled Mumtaz Mahal, the favourite wife of Shah Jahan, for whom he built the Taj Mahal, was born in 1000 A.H./1592 A.D. and died in 1040 A.H./1631 A.D.

[3] Nadira Begum, daughter of Sultan Parvez (997–1035 A.H./1589–1626 A.D.), son of Jahangir (1014–1037 A.H./A.D. 1605–1627), died in 1069 A.H./A.D. 1659 and was buried at Lahore.

[4] Mian Mir, Shaikh Mir of Lahore and Shah Mir, died in 1045 A.H./1636 A.D. and is buried at Lahore.

[5] Shah Shuja', the second son of Shah Jahan, was born at Ajmer in 1025 A.H./1616 A.D. and died in 1070 A.H./1659-1660 A.D.

[6] Abu Zafar Muhiuddin Muhd. Aurangzeb (1068–1118 A.H./1668–1707 A.D.) was the third son of Shah Jahan.

[7] Sultan Murad Bakhsh, the fourth son of Shah Jahan, was born in 1033 A.H./1624 A.D., and was put to death and was buried in the Fort of Gwalior in 1072 A.H./1662 A.D.

[8] 937–963 A.H./1530–1556 A.D.

[9] 963–1014 A.H./1556-1605 A.D.

four lines of the Persian translation are absent from the Sanskrit text but are found in commentary.

Notes are added here and there, e.g. *Mumukṣu*, verses 20, 24; *Utpatti*, 3, 11. Examples of abbreviation are *Vairāgya*, 1st chapter, 1st section, verses 17, 34, 49, 59; *Utpatti*, 25, 26; *Sthiti*, sarga 1; *Upaśma*, verses 1 to 10 of the first sarga.

Notwithstanding these deviations the translation does not depart from the spirit and meaning of the original, and supplies to readers of the Persian language a reliable text of the *Yogavāsiṣṭha* short manual.

The appearance of the main Hindu religious books—*Upaniṣads*, *Bhagavadgītā*, *Yogavāsiṣṭha*, *Mahābhārata*, *Rāmāyaṇa*, *Purāṇas*, *Bhagawata*, etc.—is undoubtedly a sociological phenomenon of considerable importance. The translations were intended primarily for Muslim readers who knew Persian but were unacquainted with Sanskrit. For the Hindus, these works were rendered into the regional languages of India, hence obviously Persian-knowing Hindus were not their intended beneficiaries. The fact that considerable numbers of their copies are available shows that they must have been read by a goodly number. Who are these readers, and what were the consequences of the study of these texts, are questions difficult to answer. What, however, appears plausible is that in the seventeenth and eighteenth centuries there must have been a considerable exchange of ideas—religious and philosophical—between the Hindu and Muslim communities.

Was Aurangzeb's puritanic policy the last desperate attempt of a frustrated ruler to stem the tide of eclecticism which was rising and which seemed to threaten the continuance of a rigid and legalistic orthodoxy?

In any case, these works of translation show that the trend towards mutual understanding of the deepest thoughts of one another was gaining momentum. The developments in the arts, literature, music, food, clothes and social and political customs and ways, all provide evidence of the growth of a common culture. Unfortunately, the decline which set in in society and State in the eighteenth century and the revolution which established the domination of the West put an end to this interesting evolution. In the changed conditions of today, it is our duty to salvage these mementoes of the movement of integration in the past, and make them known to the men of learning.

TARA CHAND

Vidyaranya (Madhvacharya) produced in the fourteenth century a shorter version known as the *Yogavāsiṣṭha-sāra-sangraha* (the collection of the essence of *Yogavāsiṣṭha*). There is besides an abridgement of 225 stanzas by the name of *Yogavāsiṣṭha-sāra* (essence of *Yogavāsiṣṭha*).

Nizam Panipati's translation was based on the *Laghu Yogavāsiṣṭha*. The translation ordered by Dara Shukoh is a revised version of the same, and contains only one-fifth of the matter of the original work. The Sanskrit book is in verse, but the Persian translation is in prose. The summary of *Yogavāsiṣṭha* made by Abhinanda leaves out a great many stories and a good deal of the discussion of the original. But the process has not done much damage. Only many of the repetitions have been cut out, but the essence of the teaching has remained.

For Persian-knowing readers, not acquainted with Sanskrit, the translation provides a trustworthy introduction to the philosophy of idealistic monism of the Hindus. In fact the *Yogavāsiṣṭha* presents *Vedānta* in a form suited to the needs of the beginners in the quest. Its account is less elaborate, less complex, less burdened with epistemological and metaphysical argument and difficult terminology of the Sankara School of Vedanta and presents the substance of the philosophy in a simple and easily understandable language.

The Persian translation was printed in 1883 in Kanpur, but the printed copies are now hardly available. The Kanpur print was accurate and faithful to the original, but the modern methods of editing were then unknown and the print was not based upon a comparative study of the manuscripts, nor did it possess notes and explanations which a Sanskrit work rendered into Persian requires. The present edition is based on a comparative study of Persian manuscripts.

The Persian translation is found to follow closely the Sanskrit of *Laghu Yogavāsiṣṭha* of Abhinanda published by the Nirnaya Sagara Press in 1937. It is this text that has been rendered into Persian. But it contains numerous deviations. Firstly, many verses have been left out altogether; secondly, quite a number of verses have been abbreviated; thirdly, in some places the commentary, *Vāsiṣṭha Chandrikā* has been included together with the text, and in places words have been changed and the translation differs from the text. Some of these deviations are given here for illustration.

After giving the first five verses of the first section, the Persian text adds some explanatory lines and then proceeds with the sixth, seventh, eighth and ninth verses, and then makes another addition. The verses from 10 to 17 follow the original, but the second line of the seventeenth is left out. In the translation of verse 23 the names Ganga, Varanasi, Vrindavana and Dwarka have been added. After verse 25 an explanatory passage is added. There is no change from 25 to 49, and then, with a few explanatory notes, where they appear to the translator needed for making something clear, the translation follows the text faithfully to the end of the section.

In the second chapter, *Mumukṣū Vyavahāra-Prakaraṇa*, the translation starts with Valmiki as speaker while the original has Vasishtha. The first

The name of the author of *Yogavāsiṣṭha* is unknown, for Vasishtha is the title of a family of priests and is not a proper name. It is difficult to say when the compilation was made. Dr. B. L. Atreya has argued that it belongs to the sixth century, that it is later than Kalidasa and prior to Sankara. Its influence on all subsequent writings on *Vedānta* was considerable and its popularity extensive.

Yogavāsiṣṭha has been regarded with the *Upaniṣads* and the *Bhagavadgītā* as an equally authoritative exposition of the *Vedānta* doctrine. The philosophy of *Yogavāsiṣṭha* is idealistic monism. It holds that the self in man is identical in essence with the ultimate reality. It denies duality and asserts the oneness of all being. In this it supports the teaching of the Muslim mystics, for the Sufistic doctrine of *Wahdatul Wujud* (unity of being) is identical with the Vedantic principle of *Ekam Sat* (the reality is one), and the *Anal Haq* (I am the truth) of the Sufi is the exact equivalent of the great aphorism of the Vedāntin, *so'ham asmi* (I am that).

According to *Yogavāsiṣṭha* it is the duty and privilege of man to experience the truth of this teaching of unity, because this experience liberates him from the hands of pleasure and pain. Knowledge of the self leads to liberation, while the performance of ritual, worship, pilgrimage, sacrifice and external works is of little avail. The realization of the identity of the self with the supreme being and the enlightenment, which comes from such realization, are the results of the experience, which makes men free; and freedom is the necessary condition of abiding happiness.

In order to gain the transcendent knowledge, renunciation of action is not needed, and in any event not possible so long as life lasts. What is needed is the renunciation of that particularistic will which is embedded in the individual's empirical ego and assumes the form of desire for fleeting worldly objects. But to renounce desire really means the universalization of the particularized will. The state of mind when the limitations on will are wholly discarded and the individual is merged in the universal is called *nirvāṇa*. It is the highest stage of spiritual development and is reached through an arduous climb along the winding path of the mystic journey.

The popularity of *Yogavāsiṣṭha* among the Hindus brought it to the notice of the seekers of truth among the Muslims in two ways—through the meeting of the learned men of the two communities, and through the contacts of the mystics of the two faiths—*Sūfīs* and *Sādhus*.

Yogavāsiṣṭha was first translated, at the instance of Jahangir, by Nizam Panipati with the help of Sanskrit-knowing Pandits. But the translation did not meet with the approval of Dara Shukoh who ordered a fresh translation. The name of the translator appointed by Dara Shukoh is not given in the translation, but there are indications in the text which point to Baba Wali Ram as the likely author.

The original *Yogavāsiṣṭha* was a very voluminous treatise composed in verse. It was abridged by Gauda Abhinanda, a Brahman Pandit of Kashmir, who called it *Laghu Yogavāsiṣṭha* (short *Yogavāsiṣṭha*). The short version which contains 6,000 stanzas was produced in the ninth century. Still later

INTRODUCTION

In India, philosophy was not an end in itself, an intellectual activity aiming at the satisfaction of mind's curiosity, but an instrument—a *sādhanā*. Its purpose was to produce the conviction that man's life at its ordinary level was self-contradictory, unsatisfactory and transient, therefore, essentially full of pain and suffering. Philosophy demonstrates the unreal nature of the involvement in the web of time and space and makes the intellect yearn for release from this bondage and to attain everlasting happiness, which is a consequence of the realization of the supreme truth.

Philosophy discloses the nature of man and his activity, analyzes the process of knowledge and conduct and points out the dualistic character of man's experience—the empirical experience gained through the senses and synthesized by the intellect into the laws of science, the intuitive experience which constitutes the inexhaustible plenum of consciousness and is dirempted into subject and object. Philosophy indicates to the seeker the limitations of the phenomenal existence, and invites him to follow the path, which leads to the knowledge of the ineffable which gives certainty. The path consists of a discipline which is physiological, mental and spiritual.

The first systematic exposition of this teaching is found in the *Upaniṣads*. It was later summarized in the form of mnemonic formulas or *sūtras* by Badarayana and came to be known as *Vedānta*. Still later it was embodied in the *Yogavāsiṣṭha*. Then a number of philosophers wrote commentaries which set forth their philosophical points of view. Among them Sankaracharya holds the pre-eminent position. Other important exponents of *Vedānta* were Ramanuja, Nimbarka and Vallabha, who with Sankara constitute the quartet of Acharyas.

Philosophically *Yogavāsiṣṭha* is not so subtle or profound as the commentaries of the Acharyas, but because of its easy comprehensibility and especially of its illustrative stories it has had a much wider appeal than the commentaries. It addresses itself to an audience less sophisticated than the one which studies the commentaries.

Yogavāsiṣṭha is a monumental work, which contains about 60,000 verses. They are divided into six books (*prakaraṇas*) which deal with almost every aspect of philosophy, such as the origin, maintenance and dissolution of the world, man and his destiny, renunciation, aspiration for release and liberation. In a work of such magnitude, which is meant for the edification of the common people who do not possess great learning, repetition and mixing of subjects was almost inevitable. Hence although the style is simple, easy and clear, possessed of certain grace and adorned with similes, stories and illustrations, it does not possess the logical rigour of philosophy or the systematic and orderly development of thought.



PREFACE

Prince Dara Shukoh is one of the most fascinating enigmas of Indian history. There is a charm and mystery about his personality, permeated with romanticism and tragedy, which is irresistible and yet baffling. What turn would the evolution of the Mughal empire or rather Indian history have taken, if he had become emperor instead of Aurangzeb?

It is regrettable that Indian historians have so far failed to give us a full and well-rounded biography of this extraordinarily talented, and fateful character. The reason, perhaps, is that he is much too complex a personality to lend himself as a subject to any ordinary writer. To delineate his character requires so many qualities in a biographer—he must be a scholar, deeply versed in medieval history, of course; but besides that he must be one who appreciates poetry, be familiar with the philosophy and religion not only of the Hindus and the Muslims of those days, but of Christians; be thoroughly at home in Persian and Sanskrit; and, above all, have the sensibilities of an artist. No wonder, no one has so far dared to take up this task; or at least been able to fulfil it in a manner which can be said to be at all equal to the subject.

Work, however, on making available to us the diverse literary and philosophical activities of this gifted prince is fortunately progressing. More and more people have begun to realize that Dara Shukoh, in many ways, was the true heir of Akbar in the field of thought. Perhaps, one may go so far as to say that he gave literary expression to Akbar's sensibilities in the realm of thought, which Akbar himself, being more a man of action and material accomplishment than a littérateur, was unable to do, or at least had no time to do in his lifetime.

I am sure that the progress of this work will make it easier ultimately for an authoritative and truly satisfying biography of Dara Shukoh to be written. I look forward to that with some impatience.

I am an ardent admirer of Dara Shukoh. It therefore gives me a personal pleasure and satisfaction that, through the munificence of His Imperial Majesty the Shahinshah of Iran, the Aligarh Muslim University has had the good fortune to be associated with the publication of one of the outstanding works of Indian thought, the Sanskrit treatise *Yogavāsiṣṭha*, which Dara Shukoh got translated into Persian under his personal guidance and supervision.

The Prince, as a true Indian, had the burning desire to ensure that all important aspects of Indian culture and civilization should be made available to the widest possible public. I congratulate Dr. S. A. H. Abidi for carrying on the good work initiated by Dara Shukoh, and Dr. Tara Chand for encouraging it.

BADR-UD-DIN TYABJI
Vice-Chancellor
Aligarh Muslim University
Aligarh



YOGAVĀSIṢṬHA

Edited by
Dr. TARA CHAND
and
Dr. S. A. H. ABIDI

Published by
THE ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY, INDIA
UNDER H.I.M. THE SHAHANSHAH OF IRAN'S
PUBLICATION GRANT









YOGAVĀSIṢTHA

Edited by
Dr. TARA CHAND
and
Dr. S. A. H. ABIDI

Published by
THE ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY, INDIA
UNDER H.I.M. THE SHAHANSHAH OF IRAN'S
PUBLICATION GRANT